

سیاحت

در ویسی دروغین

درخانات آسیای میانه

تألیف

آرمنیوس وامبری

ترجمہ

فتحعلی خواجہ نورمان

شرکت انتشارات علمی و فنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَوَلَّيْنَاكَ هُمْ أَوْلُوا الْأَبَابِ .

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند
و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که
خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.



سیاحت در ویشی دروغین

در خانات آسیای میانه

تألیف

آرمینیوس وامبری



ترجمه

فتحعلی خواجه نوریان

قیمت: ۳۰۰ تومان

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

134809

Vambery Armin . ۱۹۱۳-۱۸۳۲، آرمین، وامبری
سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه/ترجمه
فتحعلی خواجهنوریان.
عنوان اصلی:
Voyages D'un Fauk Derviche Dans L'Asie Centrale.
۱. آسیای مرکزی - سیر و سیاحت. الف. خواجهنوریان،
فتحعلی، ۱۲۷۷-۱۳۴۱، مصحح. ب. عنوان.
DS ۸ ۹۱۵/۸



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سیاحت درویشی دروغین

چاپ اول: ۱۳۳۷ ... چاپ چهارم: ۱۳۷۰

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست تصاویر

	وامبری
۲۷	اولین ملاقات مؤلف بازوار تاتار (سنی) در تهران
۴۱	حاجی بلال زائر تاتار
۵۹	پذیرائی خان جان رئیس تر کمن گمش تپه ازوامبری در ساحل دریای خزر
۷۱	«آرمینیوس وامبری» و همراهان در روی دریای خزر
۸۷	یک برده ایرانی نزد تر کمنها
۹۱	صرف نهار نزد تر کمنها
۹۹	قول خان ملقب به پیر
۱۰۵	یک تلاقی ناگوار
۱۳۳	مؤلف در حالیکه در آتش زنه میدمد برای اینکه قبله نما را روشن کند
۱۳۹	قافله حجاج در قران طاقی
۱۵۱	خون جنایت روی سرش نمایان است
۱۶۱	لشگری از خران وحشی (گورخر)
۱۷۷	مؤلف در حضور خان خیوه
۱۸۷	شکنجه اسراء در خیوه
۱۹۱	مجازات زناکاران در خیوه
۱۹۵	هر کله ای بچند!
۲۰۵	عبور خرها از رود جیحون
۲۱۹	«تباد» یا گردبادشن
۲۳۵	دراویش نقشبندی در بخارا
۲۳۹	یک نفر جاسوس که نزد مؤلف فرستادند
۲۵۵	یک نفر زن در بخارا
۲۶۹	مؤلف از همقطاران جدا می شود
۲۸۷	ورود امیر به سمرقند
۲۹۵	یک چاه در صحرا (بین سمرقند و کارشی)
۳۳۳	کاروان در حال عبور از گذار رود مرغاب
۳۵۷	قسم میخورم که تو یک نفر انگلیسی هستی
۳۷۷	مراجعت (در راه طهران)
۳۹۹	دختر جوان تر کمن
۴۰۳	استخوان بندی یک چادر تر کمن
۴۰۳	چادر تر کمنی طبق شرح وامبری
۴۰۷	داخل یک چادر تر کمنی
۴۱۵	کک بوری یا تعاقب عروس نزد تر کمنها
۴۳۷	هفته بازار فروش اسب در شورخان (قیرقیز)



آرمینیوس وامبری

فهرست

۱۵ مقدمه

مقدمه مترجم

۱۱-۱۴

دیباچه

بخش نخست

۲۲-۲۵

فصل اول :

ایران در ماه ژوئیه - چگونه در حال خوابیدن سواری میکنند - منظره عمومی
تهران - مهمان نوازی سفارت ترکیه - خاطرات بوسفور - فرستادگان
فرانسه و انگلیس - مسافرت سیاسی فرخ خان - پیشدستی بلژیک و پروس -
هیئت ایتالیائی - اردو کشی دوست محمدخان - تأخیرهای اجباری - گردش
شیراز .

۲۳-۳۷

فصل دوم :

بازگشت بتهران - درویشها و حاجی های سنی - بایکی از کاروانهایشان تماس
گرفتم - چهارجاده - باید تصمیم گرفت - خود را بصورت ترکی در آوردم -
مخالفتها و تصمیم نهائی - سفیر سفارش مرا میکند - دیدار و اندرزه های حاجی
بلال - جلسه پذیرش - شور دربارۀ راهی که باید در پیش گرفت - پیش بینی
های شوم و بی تکلیفی های آخری - وداع و عزیمت .

۳۹-۵۰

فصل سوم :

مسافرت بشمال شرقی تهران - سرودهای راه پیمائی - صورت اسامی اعضاء
کاروان - عبور از کوه های البرز - ورود ما به مازندران - بهشت بهاری -
خاطرات بلاد دور - بیریا شیر - سرو صدای شبانه شغالها - بایبها - شهر
سازی - سنی های مقیم قره تپه .

۵۱-۶۸

فصل چهارم :

نورالله میزبان افغان من - من مظنون واقع شده ام - یکنفر تریاکی - یادگار

نادرشاه - نظر اجمالی بدریای خزر - کاپیتن یعقوب - طلسم عشق - بعزم آشوراده سوار کشتی میشویم - روسها و تجربه آنها - يك دریا سالار تر کمن - اضطراب بیجا - انگلیس و فانوس دریائیشان - مصبرود گرگان - درگمش تپه پیاده میشویم .

۶۹-۱۰۱

فصل پنجم :

در منزل خان جان - حاجیها با آغوش باز پذیرفته میشوند - پارسائی زنانه - اولین برده - اخطار سودمند حاجی بلال - فرضیات صاحبخانهها راجع بمن - دیوار اسکندر - يك مسجدنو - گردشهای من نزد آتابایها و کولانها - قزل آلانها یا تومولیهای باستانی - آثار گرانبهای باستانی و روایات عجیب - يك دزدی - پلیس مذهبی - بردگی نزد تر کمنها - فساد اخلاق و مملکت اخلاقی مخالف یکدیگر - معاملات مشکل - اترک و آدم دزدان - من ناظر بازگشت يك آلامان بودم .

۱۰۳-۱۲۵

فصل ششم :

رفتار مهمان نوازانه - مقابر بزرگ تر کمن - يك نفر امیر ترک سوار - برخورد ناگوار - خطر اینکه من نجس از دنیا بروم - نزداله نظر - کجاوه سواری یاد گرفتن - برده های ایرانی - عملیات مظنون استاد قول خان - گل عید - یکنفر سالوس - در اترک - برده روسی - يك گیلان آب - سفارت صلح جو - سه جاده - زاهد راهزن - دلیل بورون - از اترک عبور میکنیم - افغانی هویت مرا بکاروانباشی بروز میدهد - فاتحه وداع - مداخل صحرا میشویم .

۱۲۷-۱۵۶

فصل هفتم :

تقیرها - بمن بد گمان هستند - یادداشت برداشتن اکیداً ممنوع است - حيله در مقابل حيله - تاریخ وقایع جنگی - عرض حال خان ملا - خرابه های یونان - در قران طاقی - روش جدید در امر تجارت - عادات کاروان - بالکان کوچک - خطر فرو رفتن برای ما در پیش است - احتیاط - عظمت صحرا - یکنفر تبعیدی - حيله جنگی کاروانباشی - عطش و عذاب آن - ریگ سوزان - قبر یکنفر دراز قد - یأس دردناک

۱۵۷-۱۹۸

فصل هشتم :

غزالهای قافلانقیر - خرهای وحشی - بستر قدیم جیحون - تیمن - يك سوار از بك - اخبار ناراحت کننده - بایموتها آشنا میشوم - منزل الیاس - پشه های غزوات - ورود بخیوه - حامی ای که خوب انتخاب شده - افغانی بازهم مرا بدنام میکند -

شکرالہ بیک - تشباز - باردادن خان - اشتہای تسکین ناپذیر - باین عالمی و باین کم خوراکی - نادانی و قضاوت بی مطالعہ - سوالات مشتی بیکار - حاجی اسماعیل و عملیات طبی او - خوش نویسی من مورد آزمایش قرار میگیرد - قتل و عام اسراء - تقسیم خلعت - کیسہ های جمجمہ - گردشہا - خدا حافظی از شکرالہ بیک - خروج از خیوہ .

۱۹۹-۲۲۵

فصل نهم :

بین خیوہ و بخارا - یک قلندر خانہ - دراویش تریاکی - عبور از جیحون گذرنامہ من - خرہا در کشتی - یک بازار قیرقیز - مباحثہ راجع بزندگی صحرا نشینان - نتایج یک آلامان - اعلام خطر و حشتناک - مجدد آوردن صحرا می شویم علائم شوم - شترہا با آخرین رمق خود رسیدہ بودند - یکی ازما از تشنگی تلف میشود - عمل ہوس آمیز و نتایج آن - تباد - خود را مرده تصور میکنم - بردگان ایرانی - یک بچہ - افسران اسیر اطراف بخارا - بلبلہا و لک لک ہا .

۲۲۷-۲۶۳

فصل دہم :

بخارا - تکیہ یا مدرسہ بزرگ طلاب نشین اسلام - رحمت بی - بازارہا با مردم ملل متنوع - مغازہ لباس فروشی و قہوہ خانہ و ہنر پیشگان درہوای آزاد - بہاء الدین - بیگاری شیخ - جاسوسہای رحمت بی - یک آزمایش باشکوہ - کتابہا و نسخ خطی - ریگستان و قصر امیر - شانزدہ قسم چای - آشپزی تاتار - رشتہ یا کرم مدینہ - پرهیز آب - تقدس بخارائیںہا - امیر مظفر الدین - حرمسرای باصرفہ - بازار برده فروشی - امتیاز بنی اسرائیل - نقشہ مراجعت - مقبرہ بہاء الدین .

۲۶۵-۲۹۲

فصل یازدہم :

راہ سمرقند - صحرای کوچک - شلملیک - دہ بیگانہ - قرمینہ - مسجد میر - سوارن تکہ - عقیدہ سیاسی طبقہ عوام - اولین منظرہ سمرقند - گردش در شہر - یادگار تیمورخان - ارگ یا قلعہ نظامی - قصر تابستانی و مرقد و مسجد تیمور - مدارس - شہر قدیم و جدید - دہ بید - در مقابل وسوسہ این کہ دورتر بروم مقاومت میکنم - ورود امیر - قصاص گاہ شاہی - باریافتن خطرناک - دروغ جبران شدہ - عزیمت - تأسف و پشیمانی - آخرین وداع با سمرقند .

۲۹۳-۳۱۷

فصل دوازدهم :

ہمراہان جدید من - از سمرقند تا کارشی - چاہہای صحرا - زن فروشی - چاقو سازی کارشی - نصایح یک میزبان مطلع - من کاسب میشوم - آب انبار مہمان نواز - دختر جوان چادر نشین - سرگذشت من در قرقی - گردش نزد

تر کمنها - مهمان نوازی تاتار - خرابه های بلخ - قاچاق بردگان - واقعه حزن آور - اندخوی و خربوزه ها و شترهایش - خاطرات مور گرفت - رشوه خواری وزیر - راه میمنه .

فصل سیزدهم : ۳۴۵-۳۱۹

میمنه - موقعیت سیاسی میمنه و اهمیت آن - سیصد سرروی يك در - برخورداری که باید از آن اجتناب کرد - مرده یازنده - سرگذشت شاهزاده میمنه - تجارت محلی - داستان چهار تبعیدی - حرکت بسمت هرات - اشکال تراشی گمرکی - دره خطرناک - يك حمام سرد - بالامرغاب - جمشیدیه و مهاجر تشان - محصولات طبیعی ناحیه - خرابه های مارچاه - دودر بند - هزاره ایها - يك گمرکچی افغان - آیا من درویش هستم - موانع در راه مبادله آزاد .

فصل چهاردهم : ۳۶۵-۳۴۷

جلگه هرات - خرابه های دیروز - بازار - اجحافات مالیاتی - نژادهای مختلف - فصل مربوط به کلاهها - تمدن قلابی - فلاکت و شرکت - يك سیاستمدار ایرانی - ملاسحق - ملاقات پسر شاه - خطاب متحیر کننده - بمن سوءظن میبرند - عینک های يك منجم - بی منطقی عجیب - فتح و غارت هرات - يك دزد با ایمان و منطقی - افغانها مرغی را که تخم طلا میکند میکشند - طرز بیان وزیر - اوضاع مغشوش اداری - انگلیسهای محبوب - مقبره دوست محمدخان .

فصل پانزدهم : ۳۸۰-۳۶۷

ازهرات تاشهد - افغانهای ما و فرضیاتشان - نمونه بیحیائی شرقی - اعلام خطر دروغی - خرهای وحشی - قافله ازهم جدا میشود - يك سرتیپ هزاره ای - سرهنگ دلماژ و سلطان مراد - نقابم را بر میدارم - نامه من به نایب السلطنه - حرکت از مشهد - تعجب شدید یکنفر انگلیسی - رسیدن به طهران - پذیرائی گرم هیئت سیاسی - بار بحضور شاه - آنها خیلی سبزند و غیره - از طهران تا طرابوزان - سه ساعت در قسطنطنیه - ملای قونگرات - از پست تالندن - تأثیرات يك شبح - خاتمه مسافرت .

بخش دوم

فصل شانزدهم : ۴۱۹-۳۸۳

حدود و تقسیمات ایلات - نه آقانه نو کرداب و اسلام - آقا سقلها و ملاها - جنگهای داخلی - کهتری ایرانیها و مهتری روسها - البسه - چادرهای سیاه

و چادرهای سفید - الامان و چپو - تقسیم غنایم - اسب تر کمنی - تنبلی و فلاکت -
مخدوم قلی شاعر - آواز خوانهای دوره گرد و مستمعینشان - زفاف و گرگ
سبز - آداب تشییع جنازه - یسکا - تاریخچه تر کمنها - اهمیت سیاسی این
چادر نشینها .

۴۵۴-۴۲۱

فصل هفدهم :

خیوه - دروازه ها و محلات و بازارها و مساجد و مدارس - تشکیلات و موقوفات
آنها - پلیس - سلسله مراتب دولتی و مذهبی - مالیات - عدالت - آبیاری -
تقسیمات خان نشین از نظر نقشه کشی - محصولات و صنایع و تجارت - بازار
های هفتگی - جمعیت خانوات - شعرا و موسیقی دانهای خیوه - بازیها و
اسب دوانی - طغیان قره قالپاقها - برده های ایرانی - نه نفرخان اخیر و
تاریخ آنها .

۴۷۱-۴۵۵

فصل هجدهم :

دروازه ها و محلات و مساجد و مدارس بخارا - يك مؤسسۀ کاترین دوم - از تربیت
چه میفهمند - خداشناسی و سیاست - اذیت و آزار پلیسی - جمعیت خانوات - پدران
هفتگانه قیرقیز - مفاهیم مربوط به زیبایی - اقبال برده - هیئت منصفه هندو -
فروتنی یهودی - حاجی های پست چی - تشکیلات سپاهیها - افسران عالی رتبه
دربار - قشون و قوای کمکی - ملخص تاریخ بخارا .

۴۸۷-۴۷۳

فصل نوزدهم :

خقند و جمعیت آن - قپچاقها - پایتخت - تاشکند و خجند و مرگلان و اندیگان و
نمنگان و غیره - خرابه های اوش - فرضیات راجع به ستونهای اسکندر و معابد
باکوس - یاسای چنگیزخان - تشریفات عجیب تقدیس - محمد علیخان و جنگ
۱۸۳۹ - يك كفاره مرگ نصراله - فتوحات مظفرالدین - سرانجام احتمالی
جنگ های داخلی .

۴۹۷-۴۸۹

فصل بیستم

از اوش تا کشگر - قپچاقهای تبرئه شده - اولین باشگاه چینی - اداره مضاعف -
عدالت باطل - قاصدهائی که کمتر نظیرشان دیده میشود - ازبک و کالموک -
تونگانها یا چینی های مسلمان - خشونت شدید تاتارهای چین - سبیل و لباس
متحدالشکل دنباله دار - نماز باحیله - روش چینی برای معالجه تعصب - بی منطقی
آشکار پیروان اسلام - شهرهای عمده - والا حضرت افق - شهری که بد
حفاظت شده .

فصل یست و یکم : ۵۱۱-۴۹۹

روابط آسیای میانه با روسیه و ایران و هند - زوار - راجع با اروپا چگونه فکر میکنند - حج خریدن - نوع جاده ها در سه خانات .

فصل یست و دوم : ۵۲۳-۵۱۳

زراعت - میوه جات و حبوبات - تربیت احشام - نژاد اسب - سه قسم شتر - خرها - کارخانه ها - ایجه - بافنده خیاط - چرم منقش - ساغری - کاغذ ابریشم - اسلحه و چاقو سازی - قالی بافی و نمد مالی - ترقی تجارت - چار روسیه در امر تجارت بر انگلیس برتری دارد - روابط با ایران و افغانستان و چین - حاجی ها از نظر تجارتی .

فصل یست و سوم : ۵۳۲-۵۲۵

برتری روحانی بخارا - اتحاد لازم ولی غیر ممکن - ترسی که افغانستان تلقین کرده بود - مرگ دوست محمد - جشن های سلطنتی - بهمین مناسبت افغانها مرتد اعلام شدند - سیاست اصولی ترکمنها - سیاست عاقلانه ای که خیوه ایها طرح ریزی کردند - يك ضرب المثل عرب - مناسبات تشریفاتی با ترکیه - يك امپراطوری که سر نگرفت - ایران و توران - اعتبار از بین رفته - دورویی روس و خونسردی شرقی .

فصل یست و چهارم : ۵۳۷-۵۳۳

رقابت انگلیس و روس - خونسردی بریتانیائی - مسئله اجتماعی ، مسئله تسخیر - انگلیس به قهقرا و روسیه بجلو میرود - سه کشتی بخاری دریای آرال - در ساحل ژاکسارتس - در مرز های خقند - مناظر بعدی و خاطرات سی سال پیش - پرووسکی و ویتکوویچ - پینه دوزی که از کفش بلند تر نیست - خدا حافظی درویش از خوانندگانش .

مقدمه مترجم

کتاب «مسافرت يك درویش دروغین» مجموعه خاطرات و مطالعات «ارمینوس وامبری» خاورشناس مجار است. وامبری در آغاز جوانی علاقه شدیدی بمطالعه زبان‌شناسی داشت و منظور او از این مطالعه یافتن ریشه زبان مادری خویش و شناختن خصوصیات آن بود. پس بتحقیق در ادبیات شرقی و غربی خاصه بفرآ گرفتن زبان ولهجه های شرقی همت گماشت و در ضمن این پژوهش برخورد باینکه زبان مجار ممکن است بازبانهای تاتاری خویشاوندی داشته باشد.

این فرضیه او را بر آن داشت تا در خاورزمین بمسافرت پردازد و از نزدیک زبانهای مختلف مردم این سرزمین را مورد مطالعه قرار دهد. بدین منظور در اواسط قرن نوزدهم بقسطنطنیه رهسپار شد و پس از چندین سال اقامت در بلاد ترك زبان، و بازدید مدارس و کتابخانه های اسلامی بصوب خاورمیانه عزیمت کرد و بانام مستعار «رشید افندی» و لباس مبدل بسیاحت شهر های مختلف بین راه پرداخت. نخست بایران آمد و از آنجا بسوی خانات آسیای میانه رهسپار گردید. در این سفر علمی وامبری بامشکلات و خطر زیادی مواجه شد ولی هر بار با دلیری و شکیبائی بردشواری پیروز گردید و جان سلامت بدر برد.

در این سفر، وامبری بتحقیق فرضیه خود در باب زبان شناسی اکتفا نکرد و اطلاعات اجتماعی و سیاسی و جغرافیائی و آمار گرانبھائی را جمع بنقاط مختلف این قسمت از آسیا بدست آورد و عادات و رسوم و خلق و خوی نژاد های مختلف این بلاد را بدقت مورد مشاهده قرار داد.

کتابی که اینک ترجمه آن بنظر خوانندگان گرامی میرسد در واقع حاصل این سفر دور و دراز و خطرناک است و در آن وامبری مطالعات خود را بنحو دلنشینی برشته تحریر در آورده است.

این کتاب شامل دو بخش است : در بخش اول نویسنده بشرح مسافرت خود از طهران ب سمرقند و از سمرقند بطهران پرداخته و بدون آنکه از ارزش علمی و تاریخی آن بکاهد آنرا بصورت داستان دل انگیزی در آورده است بطوریکه انسان از خواندن آن احساس خستگی و ملال نمیکند . در این بخش مؤلف در باره وضع شهرها و دهات بین راه بحث میکند و اخلاق و عادات و زبان و لهجه های مختلف ساکنان آنرا نشان میدهد و از آغاز تا پایان آن، همه جا خواننده را بانکات تازه و مطالب جالبی روبرو میسازد .

در بخش دوم کتاب ، مؤلف بجغرافیا و آمار و تشریح اوضاع اجتماعی و سیاسی شهرهای مختلف آسیای میانه میپردازد و فهرست جالبی از نام شهرها و راه های عبور و مرور بین آنها را بدست میدهد .

در اینجا باید این نکته را یادآور شد که تلفظ نام بعضی دهات که در این کتاب آمده درست نیست . من نیز با اطلاع مختصری که از اوضاع جغرافیائی خانات آسیای میانه داشتم نتوانستم تلفظ صحیح آنها را در اختیار خوانندگان عزیز بگذارم . لکن امیدوارم در آینده با راهنمایی اهل فن بتوانم این نقیصه را مرتفع سازم .

گذشته از این ، یکی دو جمله یونانی را که مؤلف بکار برده بود ترجمه نکردم زیرا : اولاً ترجمه آن دشوار بود ؛ ثانیاً حذف آن در معنای عبارات بعدی تأثیری نداشت . مع هذا امیدوارم در چاپهای آینده بتوانم بمدد دانشمندان این مسامحه را جبران کنم .

در خاتمه وظیفه خود میدانم از دانشمند محترم جناب آقای فؤاد روحانی که با ترجمه برخی سرفصلها و جملات دیگری که بزبان لاتین بود، مرا در تکمیل این اثر یاری کردند، صمیمانه سپاسگزاری کنم .

فتحعلی خواجه نوریان

مسافرت

يك درویش دروغین

در

خانات آسیای میانه

دیباچه

من در سال ۱۸۳۲ در شهر کوچک مجاربنام «دوناسرداهلی»^۱ واقع دریکی از بزرگترین جزیره‌های رود «دانوب»^۲ متولد شده‌ام. از آغاز جوانی بواسطه علاقه خاصی که به مطالعه علم زبان‌شناسی داشتم با انواع زبانهای رایج اروپا و آسیا سروکار پیدا کردم. نخست با پشتکار به کاوش در رشته‌های غنی و وسیع ادبیات شرقی و غربی پرداختم. پس از آن تأثیر متقابلی که زبانها دریکدیگر دارند توجه مرا جلب کرد و شکفت نیست اگر بمصداق گفته معروف «نخست خود را بشناس»^۳ توجه من بویژه به ریشه و خصوصیات زبان مادری خودم جلب شده باشد.

باید دانست که زبان مجار متعلق به دسته‌ای از زبانهای معروف به «آلتائی»^۴ است ولی این مسأله که آیا با زبانهای تاتار یا فنلاندی نیز مربوط باشد هنوز روشن نگردیده است. پیدا کردن این راه حل که هم از نظر علمی و هم از جهت ملی مورد توجه و علاقه ما مجار^۵ هاست محرک اصلی مسافرت من بسوی خاور بود.

۱ - Duna Szerdahely - ۲ Danube - ۳ - این جمله در متن بزبان لاتین است.
۴ - Altaïque مربوط به کوههای آلتائی . ۵ - بنظر من عقیده ای که بنا بر آن باید در آسیا بجستجوی زبانهای هم نوع زبانهای خودمان که در بین آخرین مهاجرین ما باقی مانده به پردازیم کاملاً اشتباه میباشد . اگر کسی بخواهد چنین منظوری را که انجام آن واهی بنظر میرسد و علم نژاد شناسی و فلسفه جدید کراراً آن را مردود دانسته است نصب العین خود قرار دهد نادانی کامل خود را نشان داده است . قصداً بر این است که استخوان بندی اولیه زبان خود را مشخص ساخته بنا برین تنها ما میخواهیم فقط ماده اشتقاق زبان خود را محرز نمائیم و در این صورت از زبانهای اطلاع حاصل کنیم که بدون چون و چرا با آن خویشاوندی دارند .

• در ضمن مطالعه نظری و بنا برین احتمالی لهجه های مجار - ترك - تاتار بفکر رسید که باید نوعی خویشاوندی بین این لهجه ها وجود داشته باشد لذا تصمیم گرفتم از راه مطالعه علمی زبانهای رایج امروزی درجه خویشاوندی آنها را تعیین کنم.

نخست به قسطنطنیه رهسپار شدم. اقامت چندین ساله در میان خانواده های ترك و بازدیدهای پی در پی از آموزشگاهها و کتابخانه های اسلامی بزودی مرا به يك ترك حقیقی و حتی می توانم بگویم به يك افندی تبدیل کرد. موفقیتهايم در باره تحقیق زبانها مرا بیش از پیش تشویق میکرد که بداخله نواحی دور افتاده خاوری پیش بروم. وقتی مصمم شدم دل بدریا زده سفری به آسیای میانه بکنم بنظر مناسبتتر آمد که همان حالت و هیأت افندی را نگاه دارم و با همان لباس و ظاهر بومی در خاور زمین به سیاحت پردازم. برای توضیح اینکه چرا از کشورهای گونا گونی که بین بوسفور و سمرقند واقع است عبور کردم بهمین اندازه قناعت میکنم. تحقیقات نجومی و زمین شناسی کار من نبود و گذشته از آن با شیوه درویشی که اختیار کرده بودم چنین کاری غیر ممکن میبود. توجه من بیشتر بسوی روابط اجتماعی و سیاسی و عادات و رسوم و خلق و خوی نژادهائی معطوف بود که در آسیای میانه سکنی داشتند و سعی کرده ام در صفحات آینده آنرا از نظر خواننده بگذرانم و تا آنجا که موقعیت اجازه میداد و در حدود معلومات قبلی خود اطلاعات جغرافیائی و آماری را تهیه نموده و در سطور آینده بگنجانم معهدا بنظر خودم این کتاب حاوی اساسی ترین نتیجه مسافرتم نیست و امیدوارم پس از تفکر و مطالعه کافی درباره آن مطالب و نتایج عمده حاصله را از نظر دانشمندان بگذرانم. خود من همیشه پاداش حقیقی يك چنین اقدام بزرگ پر خطری را در تحقیقات مربوط به زبان شناسی می بینم نه وقایعی که اینك در ضمن این کتاب برای عامه نقل میکنم.

چندین ماه بالباس ژنده و شکم گرسنه در حالی که از فقر با مرگ دست بگریبان بودم و شدیدترین شکنجه‌ها مرا تهدید می‌کرد هول‌انگیزترین پیش‌آمدهای زندگی را متحمل شدم. شاید مرا سرزنش کنند که چرا مسافرتم را آنقدر محدود و مختصر کرده‌ام و موضوع کتاب را با اندازه کافی شرح و بسط نداده‌ام، ولی وقتی انسان موضوع معینی را در نظر می‌گیرد چنین فداکاری‌هایی لازم است و در چنین مواردی مثل قدیمی را که می‌گوید « همه کس همه کاری را نمیداند »^۱ نباید از نظر دور داشت. من چون در فن نویسنده‌گی تازه‌کارم فقط همت بر آن گماشته‌ام که تا خاطرات این سفر از نظرم محو نشده است و هر چه را در میان اقوامی که ندرتا کسی سراغشان می‌رود شنیده یا دیده‌ام عیناً نقل کنم. هر چند هدف من در نوشتن این کتاب زیاد عالی نبود معذک نمیتوانم ادعا کنم که در انجام هدف کوچک خود نیز کاملاً موفق شده‌ام و از خواننده انتظار چشم پوشی دارم زیرا مسلماً با شباهاتی برخورد خواهد خورد که من مرتکب شده‌ام و از آن می‌ترسم که کمکی که من از این راه بروشن شدن بعضی خصوصیات نژادی کرده‌ام فقط جبران ناچیزی در مقابل زحماتی که متحمل شده‌ام بنظر آید مع هذا باید در نظر داشت که من از سرزمینی بر می‌گردم که در آنجا استراق سمع و قاحت تلقی شده و هر گونه پرسشی در آنجا خیانت بشمار می‌آید و حق نداشتم علناً يك یادداشت بردارم و در صورت تخلف محکوم بمرگ بودم. بمنظور اجتناب از تفسیرات پی در پی و خسته کننده مصلحت دانستم این کتاب را به دو بخش بزرگ تقسیم نمایم. بخش نخست شامل حکایت مسافرتم از طهران ب سمرقند و از سمرقند به طهران است و در بخش دوم چندین فصل را به جغرافیا و آمار و روابط اجتماعی و سیاسی کشورهای مختلف آسیای میانه تخصیص داده‌ام. تصور می‌کنم هر دو بخش يك اندازه سودمند باشد زیرا در اولی بحث از راه‌هایی

۱- در متن کتاب این مثل به زبان لاتین میباشد.

میشود که پیش از من هیچ فرد اروپائی از آن عبور نکرده و در دومی موضوعاتی ذکر شده که در اغلب کتابهائی که راجع به آسیای میانه نوشته‌اند به آن اشاره نگردیده است .

در پایان ناگزیرم از حسن استقبال اشخاصی که بمحض ورودم به لندن کار انتشار این کتاب را تسهیل کردند با گرمی سپاسگزاری کنم . نخست باید از «سرژوستن»^۱ و «لیدی شیل»^۲ نام ببرم . در ایشان مهمان نوازی شرقی را با صمیمیت فراوانی که مختص اخلاق انگلیسی است توأم یافتم و خاطرهٔ مهربانیهای آنها تا ابد در قلبم خواهد ماند. من به «سررادریک مورشیسن»^۳ که در عالم زمین شناسی می توان او را همدرس «نستور»^۴ دانست و «ویکونت سترانگفورد»^۵ که در بین مستشرقین دارای قرب و منزلت فوق العاده است و همچنین «م. لایار»^۶ که مقام معاونت وزارت را دارد کمتر از دو نفر اول مدیون نیستم . هنگام مسافرت در آسیای میانه خدماتی را که بمن میشد بادعای خیر جبران میکردم ولی درین جا برای ادای دین خود ، نسبت بمساعدت اشخاص جز حرفهای ساده چیزی ندارم که بگویم، ولی این کلمات لااقل صمیمانه است و از ته قلبم بیرون میآید .

آ . وامبری

لندن ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴

۱ - Sir Justin - ۲ Lady Sheil - ۳ Sir Roderick Murchison - ۴ Nestor
پادشاه پیلوس که مسن ترین پادشاهان در جنگ تروا بود و بخرد مندی شهرت داشت .
۵ - Vicomte Strangford - ۶ Mr Layard - ۷ A . Vambéry

بخش نخست

فصل اول

ایران در ماه ژوئیه۔ چگونه در حال خوابیدن سواری میکنند۔ منظره عمومی
طهران۔ مهمان نوازی سفارت ترکیه۔ خاطرات بوسفور۔ فرستادگان فرانسه
وانگلیس۔ مسافرت سیاسی فرخ خان۔ پیشدستی بلژیک و پروس۔ هیئت
ایتالیائی۔ اردو کشی دوست محمد خان۔ تأخیرهای اجباری۔ گردش شیراز۔

من راه میرتم و همقطارانم از زور
خواب مثل شاخه درخت نوسان داشتند
«ویکتور هوگو» ۱

هر کس در اواخر تیر ماه ولو کم در ایران مسافرت کرده باشد حالت خوشی
را که بعد از طی مسافت بین تبریز تا طهران بمن دست داد به آسانی درک خواهد کرد.
این مسافت بیش از پانزده منزل نبود و شاید اگر دقیقاً حساب کنیم فقط سیزده منزل
باشد. ولی وقتی انسان در آن هوای سوزان باید به کندی قدم قاطری که بارسنگین
دارد طی منزل کند و جزدشتهای بایر و غمزده که تقریباً تمام سرزمین ایران را
تشکیل میدهد، چشم انداز دیگری نداشته باشد دچار خستگی خواهد شد که
وصف نکردنی است و کسیکه توصیفات شاعرانه سعدی و حافظ و خاقانی را در خاطر
دارد از دیدن ایران سخت مأیوس میشود و چون خاور زمین را از روی تخیلات

فریبنده « گوته »^۱ و « ویکتور هوگو » یا « تامس مور »^۲ مجسم کند یا س او زیاد تر میشود .

تا طهران فقط دو منزل دیگر باقی داشتیم که جلودار یا کاروانسالار ما به این فکر بکر افتاد: که حرکت روزانه ما را به حرکت شبانه تبدیل کند، ولی این تدبیر هم معایبی داشت زیرا هوای خنک شب خواب می آورد و حرکت ملایم چارپایان هم به این امر کمک میکرد و بطوریکه هر دقیقه احتمال داشت انسان روی سنگهای تیز و ناهموار جاده بسر در افتد . فقط از دو راه ممکن بود از سقوط خود جلو گیری کرد: یا اینکه آدم محکم بمر کب خود بچسبد یا اینکه مثل لنگه بار او را محکم ببندد یکنفر شرقی که با اینگونه شکنجه ها خو گرفته است بدون توجه به نوع زین یا مرکب که ممکن است اسب یا شتر یا خر یا قاطر باشد براحتی میتواند چرت بزند و من بارها از مشاهده این همسفرهای لاغر و شل که با قبای آویزان در حالیکه پایشان بزمین میکشید سر خود را بگردن این حیوانات بردبار تکیه داده بودند، تفریح میکردم . این وضع ناراحت بهیچوجه مانع از آن نیست که یکنفر ایرانی خالص با آسایش هرچه تمامتر خواب قبل از ظهر خود را کرده و بدین ترتیب چندین منزل را بدون توجه طی نماید . متأسفانه درین موقع احتیاج که مادر اختراعات است هنوز مرا باندازه کافی مجرب نکرده بود و در حین آنکه غالب همسفرها با کمال راحتی راه میپیمودند من از بیخوابی مشغول تماشای ستاره های « کاروانکش » و « پروین »^۳ بودم و بابتی صبری کامل در کمین آن نقطه آسمان بودم که بایستی سهیل و ستاره صبح از آن بیرون بیاید . در واقع طلوع فجر همیشه نزدیکی منزل و پایان موقتی شکنجه را بما نوید میداد . پس، از اینکه من در روز ۱۳ ژوئیه ۱۸۶۲ (محرم ۱۲۷۹) در نزدیکی پایتخت ایران در يك وضع عجیبی

۱ - Goethe ۲ - Thomas Moore ۳ - نام این ستارگان در متن به الفاظ فارسی آمده.

بسر میبردم تعجب نباید کرد .

در مسافت دو میل انگلیسی کنار رود خانه‌ای برای آب‌دادن به چارپایان خود توقف کردیم این توقف هم‌مقطاران مرا از خواب بیدار کرد و در حالیکه دیدگان را مالش میدادند در جهت خاوری دورنمایی را بمن نشان دادند که طهران بایستی در آنجا واقع باشد . برآستی هم من در آن سمت بخارآبی رنگی که بشکل ستون‌نهایی به سوی آسمان سر کشیده بود میدیدم و در بین آنها جسته گریخته دورنمای چند گنبد را که بطور مبهم می‌درخشید تشخیص میدادم . هرچه پیشتر میرفتیم آن پرده مه‌آلود بر طرف میشد تا اینکه بالاخره به فیض تماشای دارالخلافة یا مسند شاهنشاهی با منظرهٔ عریان و اندوهناکش نایل گردیدیم .

ورود ما از « دروازهٔ نو »^۱ صورت گرفت . مسلماً موانع زیادی را که برای پیدا کردن راه عبور با آن مواجه شدم به این زودیه‌ها فراموش نخواهم کرد . خرو شتر و قاطر با بار گاه و جو و بسته‌های کالای اروپائی یا بومی از هرسو بایی نظمی پیش میرفتند و حتی راه رسیدن به دروازه رامسدود ساخته بودند . من پاهایم را زیر خود جمع کرده بدون اینکه از زین بزیر آیم مانند سایر همسفرها با صدای بلند « خبردار خبردار »^۲ میگفتم . با این ترتیب بازحمت موفق شدم بشهر وارد شوم . در طول بازار حرکت کردم و در میان جمعیت انبوهی که ضربت چماق و حتی شمشیر بینشان رد و بدل میشد ولی زودیکدیگر رومی بخشیدند بدون آنکه آسیب مهمی بمن برسد هر طور بود خود را به کاخ سفارت تر کیده رسانیدم .

حال خواهید پرسید یکنفر تبعهٔ دولت مجارستان که از طرف فرهنگستان « پست »^۳ مأموریت علمی دارد در سفارت تر کیده چکار داشت ؟ دیباچهٔ این کتاب پاسخ

۱- لفظ دروازه در متن بفرسی آمده . ۲- لفظ خبردار در متن بفرسی آمده . ۳- Pesth

این پرسش را میدهد و من ناگزیرم خواننده را به دیباچه کتاب حواله کنم و این کار را علی‌رغم نفرتی میکنم که گویا از قدیم الایام هر دیباچه‌ای در انسان ایجاد میکند.

حیدرافندی که سابقاً درس پترسبورغ و پاریس مأمور سیاسی بود در آن موقع نمایندگی سلطان را در دربار شاه ایران بعهده داشت و در زمره اشخاصی بود که من در مدت توقف خود در اسلامبول با آنها آشنا شده بودم ولی علاوه بر این روابط شخصی، چند کاغذ هم از صمیمی‌ترین دوستانش برای او همراه آورده بودم و با توجه به مهمان نوازی تر کها که کراراً بمعرض آزمایش درآمده بود، تقریباً به حسن پذیرائی او یقین کامل داشتم و در نتیجه سفارت ترکیه را بمنزله مأوای سفر آینده خود میدانستم لذا وقتی فهمیدم کارمندان آن مدتی است به بیلاق یا اقامتگاه تابستانی خود در قریه چیدر (هشت میلی طهران) نقل مکان کرده‌اند پس از چند ساعت استراحت که لازمه چندین شب بیخوابی بود لباس خود را عوض کرده بالاغی که بدین منظور کرایه کرده بودم، به راه افتادم و پس از دو ساعت راه پیمائی در زیر چادر ابریشمی باشکوهی به حضور افندیها که خود را برای غذا خوردن آماده میکردند، رسیدم. سفیر و منشی‌هایش دوستانه از من استقبال کردند و در مهمانی آنها که بواسطه تناقض آن بامحیط چادر، بنظرم باشکوه می‌آمد، شرکت کردم. گفتگوی ما را پایانی نبود و بزودی رشته سخن به ساحل‌های مسحورکننده بوسفور کشید. بلی بحث بیشتر در اطراف مناظر باشکوه اسلامبول و اقتدار زوال‌یافته سلطان دور میزد و راستی چنین خاطراتی آنهم در جوار طهران خودستائی بیش نبود. از این رو در جریان صحبت بناچار تأسیسات و زندگانی اجتماعی و عاداتهای خصوصی هر دو سلطنت بزرگ اسلامی را مورد مقایسه قرار میدادیم. کسی که به‌نگاه اول بقضاوت پردازد ایرانی که موضوع آنهمه اشعار پرشور بوده است مختصر کلام جز صحرائی

وحشتناك چیز دیگری نیست و تر کیه در مقابل آن نوعی بهشت عدن بنظر میآید. اگر راستش را بخواهید من برای ایرانی آداب‌دانی ظاهری و سرعت‌فهم و استعداد را که تر کها فاقد آن هستند قائلم ولی در عوض یکنفر ترك دارای يك نوع جامعیت و صفا و صمیمیتی است که رقیب ایرانی او بکلی فاقد آن است. ایرانی میتواند باعالم شعر و شاعری خود و تمدنی که از دورترین اعصار سرچشمه میگیرد ادعای برتری کند ولی تفوق عثمانی در دو چیز است اول از جهت روابط او با اختر که زبانهای اروپائی را مطالعه میکند و دوم اینکه رفته رفته حائز قدرتهائی شده و میشود که بكمك آنها میکوشد اکتشافات دانشمندان خارجی را جذب و هضم کند.

گفتگوی ما تادیری از شب ادامه داشت و فردای آنروز و روزهای بعد من به سفارتخانه‌های مختلف معرفی شدم در زیر يك چادر كوچك که در میان باغ محصوری برپا کرده بودند و گرمای تحمل‌ناپذیری به تمام معنی در آن حکمفرما بود بیدار فرستاده امپراطور یعنی «کنت دو گوینو»^۱ نائل شدم و نماینده انگلستان «مستر آلزون»^۲ قرارگاه راحت‌تری را در پارک قلہك، که تازه دولت متبوعش خریداری کرده بود، در اختیار داشت. او مرا با گشاده روئی پذیرائی کرد. چون غالباً در سر سفره مهمان نواز او می‌نشستم گاهی از خود میپرسیدم چرا مأمورین سیاسی انگلیس عموماً از حیث دستگاه و عظمت مؤسسات و ادارات نسبت به هم‌قطاران خود ممتازند. در اولین دوره اقامت خود در تهران علاوه بر اعضاء هیئت سیاسی به عده زیادی افسر فرانسوی یا ایتالیائی به اضافه يك مهندس نظامی اطریشی بنام «رفن گاستایگر»^۳ که همه از طرف شاه مأمور خدمت و دارای مواجبه‌های زیاد بودند، برخورددم. از قرار معلوم همه این آقایان آرزو داشتند منشأ اثر واقع شوند و برآستی هم صفات لازم را برای این کار دارا بودند ولی بدبختانه اصول هرج و مرج دائمی حکومت

۱- Comte de Gobineau ۲- Alison ۳- R. Von Gasteiger

ایران و بندوبست‌های پست‌کارمندان بومی کار خوبی را که ممکن بود از وجود آنها عاید گردد نابود میکرد. هم فرخ خان مخصوصاً در گردشهای سیاسی خود در اروپا بر این بود که به محافل مختلف سیاسی نشان بدهد تاچه اندازه ایران مایل است در مجامعی که ازدول بزرگ تشکیل شده شرکت نماید، و بالتماس و گدائی از همه کمک میخواست تا هرچه زودتر اکسیر پر بهای تمدن باختر را در رگهای ناتوان کشورش تزریق نمایند و همه جا گمان میکردند که واقعاً ایران میخواهد آداب و اصول باختر را فرا گیرد. ظاهر جدی، این سفیر باریش بلند وقبا او را نزد وزیران ما دارای اعتباری نامحدود ساخت و به احترام آن دولت قانونی که او نمایندگیش را داشت افسران و هنرمندان و صنعتگران عالیمقام را در اختیارش گذاردند و حتی مصلحت دانستند بدون تأخیر ملاقاتهایی با فرستاده فوق‌العاده شاه ترتیب دهند. در نتیجه دیدیم که دولت بلژیک با هزینه بسیار سفیری روانه کرد و او را مأمور گردانید که مناسباتی را که لازم بود با ایران برقرار گردد مطالعه کند و يك معاهده تجارتي منعقد سازد و خلاصه ساخت و پاختهای سیاسی نیز با همان دقت بعمل آورد ولی تصور میکنم نتوانسته باشد از این مذاکرات موقعیت و افتخاری حاصل کند و بتواند راجع با اقدامات خود کلمات مشهور (آمدم، دیدم، فتح کردم)^۱ «ژول سزار»^۲ را تکرار کند و راجع باینکه باز هم هوس دیدار «ایران زیبا» را بکند یقین دارم حتی خیالش را هم نخواهد کرد.

پس از بلژیک نوبت به پروس رسید و «بارون فن مینوتولی»^۳ نماینده آن کشور که سیاستمدار دانشمندی بود متأسفانه در این مأموریت خود توفیق حاصل نکرد و دوران پرافتخار خدمتش هم در ایران بی پایان رسید و شور و شوقی که در کسب تبحر در راه علم و دانش داشت او را وادار بمسافرتی در جنوب ایران نمود. بدبختانه در

۱- این کلمات در متن بزبان لاتین آمده . ۲- Jules César - ۳- baron von Minutolli

فاصله دو روز راه بشیراز که اهالی آن را شهر ملکوتی مینامند مبتلا بناخوشی شبیه بطاعون شده دیده از جهان بر بست و آرامگاهش درخود شیراز پشت باغ تخت نزدیک مزارحافظ شاعر واقع است .

کمی بعد از رسیدن من هیئت سیاسی کشور پادشاهی جدید ایتالیا هم پیدا شد. این هیئت کمتر از بیست کارمند نداشت که بسه شعبه سیاسی و علمی و نظامی تقسیم شده بود ، منظور آنها هنوز هم برای من اسرار آمیز و لاینحل است . راجع به پذیرائی آنها تفصیلات عجیبی باید بدهم ولی بنظر مناسبت می آید فعلاً از ذکر آن بگذرم و بشرح تدارک مسافرتی که در آن موقع خود در نظر داشتم بعمل آورم بپردازم . از دولت سردوستان در سفارت ترکیه بطوری زندگی میکردم که باشیوه درویش گدا که منظور من بود خیلی ناجور بنظر می آمد. آسایشی که مرا احاطه کرده بود دیگر داشت اسباب زحمت میشد و مرا از نقشه اصلی منحرف میکرد و پس از ده روز استراحت در تهران اگر موانعی که مدت ها بود از آن میترسیدم پیش نیامده بود حتماً با کمال میل و بدون لحظه ای تأخیر رهسپار مشهد و هرات میشدم . پیش از حرکت از استانبول بوسیله روزنامه ها آگاه شده بودم که دوست محمدخان فرمانروای افغانها باداماد و خراج گذار سابق خود «سلطان هرات»^۱ در حال جنگ است زیرا او رشته ملوک الطوائفی را گسسته و خود را تحت سیادت و اقتدار شاه ایران قرار داده است ولی چون به شیوه روزنامه ها آشنا بودم و میدانستم هر مشکلی را بزرگتر از آنچه هست جلوه میدهند لذا از اغراق گوئی معمولی آنها بر حذر بودم و چون خطر واقعی را از آن فاصله درست درک نمینمودم، فکر اینرا هم که مسافرتم را بتعویق بیندازم نمیکردم ، اما در تهران که فقط سی و دو روز از صحنه کارزار دور بود با کمال تأسف مطلع گردیدم که عملیات جنگی واقعاً هر گونه ارتباط بین دو کشور را قطع کرده

واز آغاز محاصره هرات عبور کاروانها بکلی قدغن شده و این ممانعت بطرز شدیدتری شامل مسافرین منفرد هم میشود. خود ایرانیها جرأت نمیکردند درین راهها که دام ناامنی همه جایش گسترده شده بود کالا و جان خود را بخطر بیندازند تا چه رسد يك اروپائی که قیافه خارجیش حتی در زمان صلح هم درین مناطق آسیائی که دیر زمانی نیست با تمدن اروپائی تماس پیدا کرده تولید بدگمانی مینماید و باروشن شدن آتش جنگ باید تعصب شرقی را بیشتر برانگیزد. اگر میخواستم مراعات جوانب را نکرده حرکت کنم احتمال بسیار داشت که بدون سروصدا بدست افغانهای درنده کشته شوم. در مقابل این وضعیت اجباراً خود را متقاعد کردم که ادامه مسافرت برایم غیر ممکن میباشد و اگر میخواستم از راههای شمالی بسمت بخارا پیش بروم ناچار بایستی هنگام فصل زمستان خود را دچار تنهایی کسل کننده آسای میانه بکنم. بنا بر جهات فوق تصمیم گرفتم حرکت خود را تا اواسط اسفندماه بتعویق اندازم زیرا در آن صورت هم میتوانستم از مساعد بودن فصل استفاده کنم و هم ممکن بود بختیاری کرده درین ضمن موانعی که بین من و هرات در نتیجه آشوب سیاسی کنونی، پیش آمده بود از میان برود. اواسط شهریور ماه بود که باین سرنوشت آمرانه تسلیم شدم و با سانی میتوان فهمید که از دست دادن پنج یا شش ماه وقت برای من تا چه اندازه ناگوار بود آنهم در کشوری که بارها کوش و غالباً تشریح و توصیف شده بود و دیگر بهیچوجه نمیتوانست برای من جالب باشد. پس در حقیقت دیگر برای مطالعه اوضاع ایران نبود که نیمه تغییر شکل داده و تاحدی نقش درویشی را اختیار کردم بلکه بیشتر برای این بود که از بیکاری که بانقشه‌های بعدی من هم آهنگی نداشت خود را رهائی دهم. لذا برای اجرای این منظور از مهمان نوازی ملاطفت آمیز تر کهها چشم پوشیده از راه اصفهان بشیراز رهسپار شدم و باین ترتیب پس از دیدن خیلی چیزهای دیگر بیدار آثار تمدن باستانی ایران موفق گردیدم.

134804

فصل دوم

بازگشت بطهران - درویشها و حاجی های سنی - بایکی از کاروانهایشان تماس گرفتم - چهارجاده - باید تصمیم گرفت - خود را بصورت ترکی در آوردم - مخالفتها و تصمیم نهائی - سفیر سفارش مرا میکند - دیدار و اندرزهای حاجی بلال - جلسه پذیرش - شور درباره راهی که باید در پیش گرفت - پیش بینی های شوم و بی تکلیفی های آخری - وداع و عزیمت.

شعار اشکالها این بود که هیچ
بیگانه را به سرزمین خود راه ندهند.
(هرین کتاب تاریخ باستان)^۱

۱ - Hereen, Manuel d'histoire ancienne

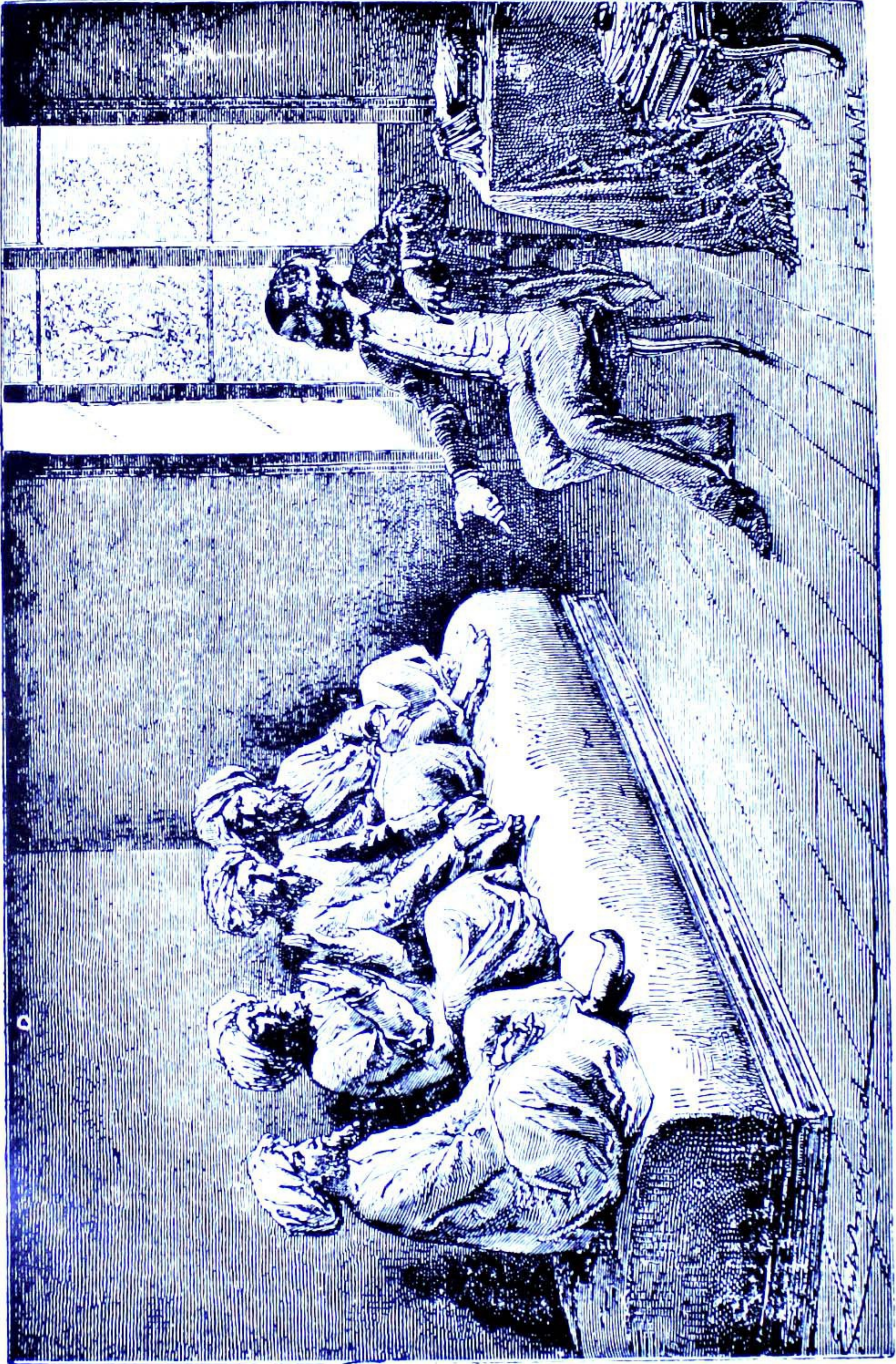
در اواسط ژانویه ۱۸۶۳ از نو در طهران بودم و دوباره از مهمان نوازی تر کها بهره مند میشدم. در روحیه من تغییری پیدا شده بود بدین معنی که تردیدم بر طرف شده و تصمیم خود را گرفته بودم و در حالی که در تدارك اسباب سفر عجله داشتم بی آنکه دغدغه خسارات حاصله ازین تصمیم را بخاطر راه دهم بر آن شدم که نقشه خود را دنبال کنم. روش سفارت عثمانی اینست که هر سال کمک هزینه ناچیزی به حاجی ها و دراویشی که دسته دسته برای رفتن بترکیه از ایران عبور میکنند بدهد. این اقدام نیک برای گدایان مفلوک سنی مذهب تقریباً ضروری است زیرا از نظر اختلاف مسلک ممکن نیست بتوانند از شیعه های ایرانی پیشیزی دریافت دارند. بنابراین در سفارت همیشه بروی زوار فقیری که ازدور ترین نقاط ترکستان به طهران میرسیدند باز بود و هر بار که یکی از این تاتارهای ژنده پوش بمنزل من وارد میشد خوشحالی زیادی بمن دست میداد برآستی هم من از آنها اطلاعات بسیار مثبتی درباره زاد و بومشان بدست میآوردم و صحبتشان برایم از نظر مطالعات زبان شناسی فوق العاده گرانبها بود. از طرفی هم آنها چون درباره منظور من هیچگونه سوء ظنی نداشتند طبعاً از مهر بانیهای من خوشحال و بهره مند میشدند

و بزودی در کاروانسرائی که این مهمانان موقتی منزل داشتند چنین شهرت یافت که حیدرافندی ایلچی سلطان، دارای قلبی شریف است و رشیدافندی (این نام مستعار من بود) که با درویشها مانند برادر رفتار میکند از قرار معلوم خودش هم درویشی با لباس مبدل است. پس از اشاعه این افکار در میان مردم دیگر برایم تعجب آور نبود اگر یکنفر حاجی که به تهران میرسد اول بسراغ من میآید و فقط بعد از اینکه از اینجا خارج میشد نزد سفیر ترکیه میرفت، حقیقه^۱ هم دیدار سفیر همیشه باسانی میسر نبود در صورتی که بوسیله من آنها میتوانستند فوراً توشه^۲ ناچیز خود را دریافت دارند. اگر آرزوهای دیگر هم داشتند که از حدود امکان تجاوز نمیکرد حتی المقدور توسط من برآورده میشد بدین گونه بود که صبح بیستم مارس (روز آخر اسفندماه) چهار نفر از این زوار نزد من آمدند و تقاضایشان این بود که من آنها را همراه خود نزد فرستاده سلطان بیرم و از شکایتی که علیه مأمورین ایرانی همدان داشتند پشتیبانی کنم زیرا این مأمورین در موقع مراجعت آنها از مکه مالیاتی را که زمانی به سنیها بسته بودند و مدتی میگذشت که از طرف پادشاه ایران لغو و از طرف سلطان عثمانی قدغن شده بود بر خلاف قاعده و بنفع خود از آنها دریافت نموده بودند. لازم است گفته شود که در نظر این تاتارهای ساده لوح تمام دنیا موظف است از رئیس مذهبی آنها یعنی فرمانروای قسطنطنیه^۱ اطاعت کند. این دوستان در ضمن ابراز شکایت و بیان خسارتی که به آنها وارد شده بود چنین اظهار میداشتند: که ما از جناب سفیر پول نمیخواهیم و تنها استدعای ما آن است که در آتیه امثال ماسنیها

۱ - در نظر تمام سنیها خلیفه یا جانشین قانونی محمد کسی است که حقیقه^۲ مالک میراث گرانبهای او باشد و آن عبارت است اولاً از اشیاء مقدسی که در استانبول تحت عنوان خرقة سعادت نگاهداری شده از قبیل لباده و مووریش و دندانهای پیغمبر که در یکی از غزوات شکسته شده و همچنین لباسها و قرآنهای و سلاحهایی که متعلق به چهار خلیفه اول بوده است. ثانیاً از شهر مکه و مدینه و بیت المقدس و سایر اماکن زیارتی که پیروان اسلام در آن رفت و آمد میکنند.

بتوانند بدون اذیت و آزار به زیارت اما کن مقدس بروند . این طرز بیان که تا این اندازه جنبه عمومی داشت آنهم از دهان یکنفر شرقی حقا میبایستی اسباب تعجب من بشود . بهمین جهت قیافه وحشی مهمانانم را مورد مطالعه قرار دادم و باید اقرار کنم که با وجود ظاهر تربیت نشده و لباسهای مفلو کشان ، آنها را دارای يك نوع نجابت ذاتی تشخیص دادم که از همان ابتدا نظر مساعد مرا نسبت بایشان جلب نمود . در طی مذاکرات طولانی که باهم کردیم اطلاعات کاملتری از همقطاران آنهاوراهی را که برای رفتن بمکه در پیش گرفته بودند و همچنین راهی را که در نظر داشتند پس از ترك طهران در پیش گیرند بدست آوردم . سخنگوی این دسته زوار غالباً يك نفر حاجی از اهالی تاتارستان چین^۱ بود که لباسهای ژنده خود را در زیر يك جبه سبز رنگ که تازه از زیر دست خیاط بیرون آمده بود پنهان میکرد . عمامه سفید بزرگی بر سر داشت و بارقه نگاهی که از هوش زیاد او حکایت میکرد و همچنین درخشندگی چشمهایش که باعث برتری او نسبت بدیگران شده بود مورد تصدیق همقطاران نیز قرار میگرفت شغلش پیشنهادیازیا امام «وانگ داقسو»^۲ بود و بجای بودن خود دو برابر افتخار میکرد زیرا مدعی بود که دو مرتبه موفق به زیارت خانه کعبه شده است . او یکی از شرکاء خود را که نزدیکش ایستاده بود رسماً به من معرفی کرد و توضیح داد که ماهر چهار نفر رؤسای يك قافله کوچکی هستیم که جمعاً از بیست و چهار نفر زوار تشکیل شده است و به نسبت مساوی شامل جوان و پیر و غنی و فقیر میباشد که بعضی از آنها بواسطه تقوی و پرهیز کاری و بعضی بواسطه تربیتشان معروف و عده ای اهل علم و دسته ای غیر روحانی و عامی هستند و با وجود این اختلافات ، هماهنگی کامل بین ما حکم فرما است زیرا همه اهل خقند و

۱ - که بخارای کوچک هم نامیده میشود ۲ - آکسو Aksu ایالتی است از تاتارستان چین و وانگ Vang برابر با فرماندار است gouverneur .



اولین ملاقات مؤلف با زوار ناتار (سنی) در تهران

کشگر هستیم و بین ما از نژاد موزی بخارائی کسی یافت نمیشود . من قبلاً این مطلب را میدانستم که بین عشایر ازبک (یاتاتار) که در آسیای میانه سکنی دارند وتاجیکها (بومی های قدیمی ایرانی نژاد) خصومت برقرار است بهمین جهت این اظهارات اصولی را بدون کوچکترین تصرفی گوش دادم بخصوص که قصد داشتم از نقشه های آینده میهمانانم حداکثر استفاده را بکنم . آنها میگفتند از طهران تا محل ما چهار جاده دارد . جاده اول از هشرخان و اورنبورگ به بخارا میرود ، جاده دوم از طریق مشهد و هرات ، جاده سوم از مشهد و مرو و جاده چهارم از راه صحرای ترکمن و کشور خیوه . دو جاده اول خیلی گران تمام میشود و بعلاوه جنگ هرات موانع بسیاری در آن راهها بوجود میآورد . گرچه دو جاده آخری هم خالی از خطر نیست ولی در هر صورت بین دو راه اخیر یکی را باید انتخاب کرد و مادرین موضوع از شما دوستانه مصلحت جوئی خواهیم کرد . تقریباً يك ساعت میشود که ماداشتم باهم صحبت میکردیم و من از توضیحات رك و راست آنها محظوظ میشدم و باوجود سیمای عجیب و غریبی که اصل و نسب اجنبی آنها را آشکار میساخت و لباسهای خشنی که بتن داشتند و آثار يك مسافرت طولانی پر مشقت از آن هویدا بود و خلاصه باتمام ظاهر زننده ای که سرپای آنها را فرا گرفته بود معیناً من در این فکر بودم که برای رسیدن به آسیای میانه به قافله آنها ملحق بشوم و چون بومی و اهل محل بودند بهتر از آنها نمیتوانستم راهنمایی پیدا کنم بعلاوه مدتی بود که مرا بعنوان درویش میشناختند و دیده بودند که سفارت عثمانی هم مرا بهمین عنوان پذیرفته است . گذشته از این آنها در بخارا روابط بسیار داشتند و این تنها شهری بود که بنظرم خیلی وحشتناک میآمد زیرا سر نوشت فجیع مسافرینی که قبل از من به آنجا رفته بودند از خاطر محو نشده بود . بدون اینکه تردید زیادی بخود راه دهم تصمیم گرفتم ، هر چند میدانستم که راجع بعلت تصمیم به این مسافرت از من سؤال واستنطاق خواهد شد

و همچنین یقین داشتم که یکنفر خاورزمینی صحیح النسب هرگز قبول نخواهد کرد که مسافرت من صرفاً از لحاظ علمی میباشد و بنظرش نامعقول و حتی مزنون میآید که یکنفر افندی (برابر با جنتمن انگلیسی) فقط بخاطر معنویات خود را دچار این همه مخاطره و دردسر بنماید. خاورزمینی ها اعتقادی به کنجکاوی دانشمندان ندارند و اصلاً بوجود آن قائل نیستند درین صورت اگر میخواستم مستقیماً جلو معتقدات این مسلمانان متعصب درآیم کمال ناشی گری بود و بهمین دلیل ناچار بودم در مقابل آنها حیللهائی بکار ببرم در صورتی که در مواقع دیگر هرگز ممکن نبود چنین کاری از من سر بزنند. تدابیری که میخواستم بکار ببرم از آن نوعی بود که حتماً مورد پسند همسفر های آینده ام واقع میشد و طوری حساب شده بود که مسلماً بدر نقشه های مخفی خودم هم میخورد مثلاً به آنها گفتم مدتی است که من، بدون آنکه احدی اطلاع داشته باشد، هوس دیدار تر کستان (آسیای میانه) را در سر میپرورانم و دلیلش تنها این نیست که درین سرزمین ها فضائل اسلامی از هر گونه آلودگی بر کنار مانده، بلکه بیشتر برای دیدار اماکن مقدس خیره و بخارا و سمرقند میباشد. و به آنها اطمینان دادم که از روم (ترکیه) به ایران فقط به این نیت آمدم و یکسال انتظار کشیدم تا شاید بخواست خداوند به همسفر هائی برخورد کنم که عمل زیارت مرا تسهیل نمایند.

وقتی حرفم تمام شد این تاتار های دلیر که لحظه ای دچار تعجب شده بودند کم کم از حال بهت بیرون آمده اظهار داشتند: ما دیگر نسبت به شما هیچ سوء ظنی نداریم و یقین حاصل کرده ایم همان درویشی هستید که از اول حدس زده بودیم و در محبتی که من نسبت به آنها ابراز میداشتم و در یک همچو مسافرت دور و دراز و خطرناکی آنها را بعنوان حامی و هادی انتخاب کرده بودم اظهار مسرت مینمودند و حاجی بلال (سخنگویی که قبلاً از کرشد) میگفت مانده تنهادوست بلکه خدمتگذار

شما هستیم معذک خاطر نشان میکنیم که راههای تر کستان نه از حیث سهولت و نه از حیث امنیت بپای راههای ایران و تر کیه نمیرسند و در راهی که ما پیش خواهیم گرفت غالباً هفته های تمام انسان حتی به يك خانه هم برخورد نمیکند و آرزوی يك لقمه نان و يك قطره آب آشامیدنی بردل انسان باقی میماند به علاوه خطر کشته شدن و اسیر شدن و چون برده بفروش رفتن هم در پیش است و علاوه بر این طوفانهای شن هم ممکن است انسان رازنده بگور کند، پس درین صورت ای افندی نتایج اقدام خود را در نظر بگیرید تا مبادا روزی پشیمان شوید و ما بهیچوجه مسئولیت بدبختیهای احتمالی شما را نمیتوانیم به گردن بگیریم و از همه گذشته باید بدانید که غالب همشهری های ما از حیث تجربیات و آشنائی به اوضاع خیلی عقب هستند و با آنکه شما از مهمان نوازی آنها داستانها شنیده اید معذک از خارجیهایی که از بلاد دور دست می آیند رو گردان میباشند. راستی هیچ فکر کرده اید که بدون کمک ما تنها با وسائلی که شخصاً در دست دارید سفر مراجعت را چگونه انجام خواهید داد؟ واضح است که این بیانات تاچه حد درمن تأثیر داشت ولی معذک نتوانست مرا متزلزل سازد و اظهار تشویش این دوستان جدید را با خوشروئی تلقی کرده گفتم من ازین گونه سختیها بسیار کشیده ام و از تجملی که دور مرا گرفته مخصوصاً این لباسهای اروپائی که بزودی و بالاجبار باید آن را ترك کنم اظهار انزجار نمودم و گفتم این دنیای دون مانند مهمانسرائی است که مافقط چند روزی در آن منزل داریم و باید آن را ترك کرده بدیگران واگذار نمائیم و من به عقیده مسلمانان فعلی که اندیشه حال را گذاشته و راجع به آتیۀ دور فرضهای احمقانه ای میکنند بی اعتنا هستم آنگاه روبه آنها کرده گفتم: دوستان عزیز مرا همراه خود ببرید زیرا این دنیای

۱- کلمه به کلمه «مهمانخانه پنج روزه» اصطلاحی است که فلاسفه شرق برای تجسم دوره اقامت چند روزه بشر در این دنیا بکار میبرند.

دون که فقط گمراهی در آن حکومت میکند برای من هیچ لطفی ندارد و باور کنید که من از آن بیزارم و ترک آنرا مسئلت میکنم.

استدلالهای من به ایرادات ضعیف آنها میچربید و رؤسای قافله فوراً مرا بعنوان رفیق سفر پذیرفتند و برای اثبات این پذیرش صمیمانه بایکدیگر معانقه کردیم. نمیتوانم بگویم انجام این آداب از هر حیث مطبوع بود و مجبور بودم جلوی تنفر خود را از اصطکاک با این لباسهای چرک که هزاران بوی ناگوار از آن برمیخاست بگیرم. ولی هرچه بود کارهایم روبه راه شد و دیگر فکری نداشتم مگر آنکه مهماندار خود حیدر افندی را بینم و نظریاتم را به او گوشزد سازم و بالاخره از او تقاضای سفارش مرا به حاجیها بکنم و بهمین منظور برای بار یافتن آنها فوراً تقاضای وقت بکنم.

حدس زده بودم که نقشه هایم با مخالفت شدید روبرو خواهد شد. راستی هم نسبت جنون بمن دادند و متذکر شدند که خیلی نادر است که یک نفر خارجی ازین ممالکی که قصد دیدنشان را داشتم صحیح و سالم مراجعت کند و آیا این بی احتیاطی یعنی خود این مسافرت فی حد ذاته کافی نمیباشد که علاوه بر آن انسان اشخاصی را بعنوان راهنما انتخاب کند که بمحض تصور مختصر منافی قادر به کشتن آدم هستند؟ این حرفهایی بود که دوستان سفارتخانه میزدند و مناظر موحشی را برایم مجسم میکردند ولی وقتی یقین حاصل کردند که نمیتوانند مرا از افکارم منصرف سازند بجای حدسیات شوم شروع کردند بایراد نصایح و پند و اندرزهای خوب و سعی کردند بهر طریقی که بهتر بتوانند نسبت به انجام نقشه هایم کمک کنند. حیدر افندی حاجی هارا بارداد و صحبتهایی را که برای آنها کرده بودم تصدیق و از حسن مهمان نوازی آنها استمداد کرد و سفارش مرا با گرمی به ایشان نمود. بعلاوه به آنها وعده داد در مقابل هر نوع خدمتی که نسبت به یکنفر افندی خدمتگذار سلطان

که ازین ببعده به آنها سپرده شده است بکنند، پاداش خوبی دریافت خواهند داشت من درین ملاقات حضور نداشتم ولی برایم تعریف کردند که حاجیها رسماً قول داده بودند که صمیمانه مأموریت خود را انجام دهند و بعد هامعلوم شد که حقیقتاً هم قول خود را حفظ کردند . حیدرافندی در ضمن مذاکرات ، سیاست امیر بخارا^۱ راشدیداً مورد سرزنش و انتقاد قرار داده بود و پس از آن صورت کاملی از اسامی آن مسافرین فقیر را خواسته مبلغی در حدود پانزده «دوکا» بین آنها تقسیم کرد و این مقدار برای کسانی که فقط بانان و آب خود را سیر میکنند مبلغ معتنا بهی محسوب میشود .

قرار بر این شده بود که تاهشت روز دیگر حرکت کنیم . در انتظار روز موعود حاجی بلال تنها بدیدن من میآمد و گاهگاه بعضی از هموطنان خود را که از اهالی آقسو و یارقند و کشگر بودند همراه میآورد . بنظر من اینها به ماجراجویانی که بطرز عجیبی تغییر شکل داده باشند بیشتر شبیه بودند تا به زواری که از فکر مذهبی و مقدسی تبعیت کنند . یکی از آنها که حاجی بلال بیش از همه به او عقیده داشت عبدالقادر جوان بیست و پنجساله^۲ خشنی بود که بعنوان مستخدم بمن معرفی شد . حاجی بلال میگفت من او را بعنوان یک رفیق باوفای خوب بشما تقدیم میکنم و اقرار میکنم که قدری بی دست و پا است ولی چون استعداد دارد هر چه را به او یاد بدهید بخوبی فرا خواهد گرفت و شما میتوانید درین سفر از او استفاده کنید زیرا نان و چای شمارا بخوبی تهیه خواهد کرد و در این دو کار کاملاً ماهر میباشد ولی در باطن امر حاجی بلال او را فقط برای حاضر کردن نان بمن سپرده بود بلکه منظورش این بود که در عین حال شریک نان من هم بشود . حاجی بلال در ضمن مسافرت بغیر از عبدالقادر یک پسر دیگری را هم بعنوان فرزندی قبول کرده بود و اشتهای این دو جوان که بواسطه راه رفتن ممتد فوق العاده تحریک شده بود برای بنیه مالی

۱ - فرمانروای بخارا ملقب به « امیر » است و شاهزادگان خیره و خفند فقط عنوان «خان» دارند .

ضعیف دوست من بارسنگینی محسوب میشود و من با قبول درخواست او هم خودوهم پسرش را غرق در شادی نمودم . ناگفته نماند که دیدارهای پی در پی حاجی بلال باعث شده بود که هشیار کار خود باشم زیرا میدیدم برای اینکه مرا در چنگ داشته باشد از هیچ اقدامی فرو گذار نمیکند و بمن به چشم غنیمت خود نگاه میکند که باید حداکثر استفاده را از آن بنماید .

از طرفی هم جرأت نمی‌کردم و نمی‌خواستم عنانم را بدست اینگونه افکار ناراحت کننده بدهم و خیال می‌کردم اگر تسلیم محض باشم بهتر می‌توانم از او استفاده کنم . مختصر پولی را که برای مخارج راه همراه برداشته بودم به او نشان دادم و در ضمن از او خواهش کردم که از وضعیت و لباس و رفتاری که باید برای خود در نظر بگیرم تا بیشتر بتوانم خود را همرنگ سایرین نموده و بهتر از نظر کنجکاو مردم مخفی نگاهدارم ، مرا مطلع سازد . واضح است این درخواست تاچه حد موافق طبع او واقع شد و میتوان بدون زحمت حدس زد که چه دستورات عجیبی از او دریافت داشتم.

قبل از هر چیز دستورات موهایم را بتراشم و لباس ترك و اروپائی را که هنوز بتن داشتم با يك دست لباس بخارائی عوض کنم و هرچه بیشتر اسباب خواب و لباس زیرو آنچه را که ازدور و نزدیک زائد بنظر میرسد ، حذف نمایم . دستورات او را موبمو اجرا کردم و سرووضع جدیدم که تهیه و تدارك چندانی لازم نداشت بزودی تکمیل شد و سه روز قبل از موعد مقرر حاضر بودم خود را بدست مقدرات آن ماجرای بزرگ یعنی مسافرت بسپارم .

قبل از حرکت لازم دانستم از همراهان آتیۀ خود بازدید بعمل آورم و بسوی کاروانسرای مفلو کی که آنها منزل داشتند رهسپار شدم همه آنها دو حجرۀ کوچک در اختیار داشتند که در یکی چهارودر دیگری ده نفر منزل کرده بودند

ومن تا آنوقت این اندازه بدبختی و کثافت را در فضائی به این کوچکی انباشته ندیده بودم و حالتی را که از دیدن آن منظره بمن دست داد هرگز از خاطر من محو نخواهد شد. فقط چند نفر از آنها مختصر توشه‌ای تا پایان مسافرت خود باقی داشتند و الا بقیه تنها وسیله‌اشان همان عصای گدائی بود و بس. بعضی از آنها در نوعی از نظافت به یکدیگر کمک میکردند که من از شرح جزئیات آن اجباراً صرف نظر میکنم زیرا خوانندگان را مشمئز خواهد کرد. ولی پس از بیرون رفتن از آن دخمه نفرت آور دانستن آن برای خودم بسیار ضروری مینمود.

پذیرائی که از من کردند خیلی ساده و مطابق معمول عبارت از چای بود بدین معنی که کاسه بزرگی را پر از مایع سبز رنگی کرده بنام چای بمن تعارف کردند و من تحمل این شکنجه را کرده مجبور شدم بدون قند آن را ببلعم و برای تکمیل بدبختی میخواستند مرا مجبور به تجدید این عمل بکنند ولی بالتماس معذرت خواستم. آنوقت بمن اجازه داده شد همقطاران جدیدم را یک یک در آغوش بگیرم و با همه بوسه اخوت رد و بدل نمایم و پس از آنکه با هر یک از اعضاء آن اتحادیه بطور جداگانه نان پاره کردیم برای انتخاب راهی که باید در پیش بگیریم دور هم نشسته، بمشورت پرداختیم بطوریکه قبلاً ذکر شد مجبور بودیم بین دوراه یکی را انتخاب کنیم و این هر دوراه پر از مخاطره بود و از صحرای تر کمین عبور میکرد و هیچ تفاوتی بین این دوراه نبود مگر فرق میان ایلاتی که در طول آن کمین داشتند و ناگزیر از میان آنها عبور بایستی کرد. بدون شك راه مشهد و مرو و بخارا خیلی کوتاه‌تر میشد ولی میبایستی با ایلات «تکه»^۱ که وحشترین نوع خودشان هستند مواجه میشدیم و معروف است که آنها دست رده سینه احدی نمیگذارند و حتی اگر پیغمبر هم بالشخصه بچنگشان بیفتد از فروش او بعنوان برده خودداری

نمیکنند. در راه دیگر تر کمناهای يموت مسکن داشتند که نسبتاً مردمان با شرافت و مهمان نوازی هستند ولی عیب این راه آنست که باید بطول چهل منزل از وسط صحرائی عبور کرد که حتی يك چشمه آب آشامیدنی هم در آن پیدا نمیشود و پس از تبادل نظر رؤساء ماراه دوم را انتخاب نمودند و این طور استدلال میکردند، که زдохورد با فساد عناصر طبیعت آسان تر از جنگیدن با انسان است و چون مادر راه خدا قدم بر میداریم این خدای مهربان هر گز ما را ترك نخواهد کرد و برای اینکه باین تصمیم قطعی صحنه گذارد حاجی بلال بدر گاه خداوند استغاثه میکرد در ضمن حرفهای او ماهمه سر بسوی آسمان بلند کردیم و وقتی که مطلب او تمام شد هر کدام ریش را در دست خود گرفته بلند گفتیم: آمین! پس از ختم جلسه بمن گفتند اگر مایلیم با این کاروان حرکت کنم بایستی دوزخ بعد صبح خیلی زود در همین محل حاضر باشم. بعد از آن بسفارت مراجعت کردم و در طی این دوزخ با نفس خوش مبارزه شدیدی دست زدم و نمیتوانستم خطراتی را که در پیش داشتم با نتیجه احتمالی مسافرت مقایسه کنم. دلائلی را که برای این مسافرت خطرناک میآوردم مورد آزمایش شدید قرار میدادم و از موجه بودن يك چنین اقدام تهور آمیزی مطمئن نبودم ولی چه کنم که تحت تأثیر چنان جذبه‌ای قرار گرفته بودم که مجال تفکر را از من سلب کرده بود. دوستانم بیهوده سعی میکردند مرا متقاعد کنند که سرپوش مذهبی همقطاران جدیدم فقط برای رد گم کردن و استتار فساد حقیقی اخلاقشان میباشد و برای ترساندن من بیهوده سرنوشت غم انگیز «کونولی»^۱ و «ستودارت»^۲ و «مور کروف»^۳ را شرح میدادند. و همچنین بلائی را که اخیراً به سر «م. بلاک ویل»^۴ آمده و بدست تر کمناها اسیر شده و برای باز خرید اسارت خود مبلغ ده هزار دوکا اجباراً پرداخته بود برایم تعریف میکردند ولی من همه این وقایع

۱-Conolly-۲ Stoddart-۳ Moorcroft-۴ M. Blocqueville

ناگوار را منتسب به تصادفات می‌کردم و نمیدانم چرا بنظر می‌آمد که آنچه برای دیگران اتفاق افتاده بود درباره خود من صدق نمیکند. فقط نگرانی از آن داشتم که مبادا قوای جسمانیم در آن واحد از عهده تحمل آب و هوای سخت و طرز تغذیه نامأنوس و کافی نبودن لباس و خوابیدن در هوای آزاد، بر نیاید و بیشتر از خستگی راه‌پیمائی های طولانی و ناتوانی‌هایی که ممکن بود اتفاقاً پیش آید هراسان بودم^۱. این افکار بود که مرا از نتیجه موفقیتم درین سفر پیر حادثه بشک می‌انداخت و تا حدی ناامیدم می‌ساخت و لازم نمیدانم نتیجه این کشمکش باطنی خود را شرح دهم.

شب قبل از حرکت بارفقای عزیز سفارتخانه خدا حافظی کردم. تنها دو نفر از آنها از سر مسافرتم آگاه بودند و در حالی که اروپائیهای ساکن تهران مراد را راه مشهد تصور میکردند بمحض خارج شدن از طهران راه‌آسترآباد و بحر خزر را در پیش گرفتم.

۱- درین جا مسافر به زخمی که ظاهراً در سنگربندی شهروین در سال ۱۸۴۹ برداشته و تا آخر عمر پایش لنگ کشته اشاره توداری میکند. (یادداشت مترجم)

فصل سوم

مسافرت به شمال شرقی طهران - سرود های راه پیمائی - صورت اسامی
اعضاء کاروان - عبور از کوههای البرز - ورود مابه مازندران - بهشت
بهارى - خاطرات بلاد دور - بیر یا شیر - سروصدای شبانه شغالها -
باینها - شهر ساری - سنی های مقیم قره تپه.

ماوراء درهای آهنینی که حافظ
آستانه دریای خزر هستند.
(تامل مور)

صبح روز ۲۸ مارس ۱۸۶۳ اول طلوع آفتاب به کاروانسرائی که میعاد گاه قرار
داده بودیم رهسپار شدم . آن عده از رفقای تازه من که وضعیت مالیشان اجازه داده
بود الاغ با قاطری تاملرهای ایران کرایه کنند ، صبح بآن زودی باچکمه و مهمیز
حاضر بودند . پیاده های بیچاره هم که در وقت شناسی دست کمی از آنها نداشتند
چارق^(۱) به پا کرده و در حالی که عصائی از چوب خرما بدست داشتند بابی صبری
در انتظار فرمان حرکت بودند. با کمال تعجب مشاهده کردم لباسهای مندرسی که
آنها در طهران بتن داشتند در واقع لباس شهری یا بعبارة آخری لباس مهمانی محسوب
میشد و حالا بجای آن لباس سفر یعنی کهنه پاره های زیادی را برنگها و قطعات
مختلف بهم وصل کرده بایک تکه نخ محکم بدور خود پیچیده بودند . تاروز قبل
هم هنوز وقتی در مقابل آئینه ایستاده بودم خود را بصورت ژنده پوش ترین گداها

۱- پاپوشی است که در پیاده نظام بکار میرود. (ودر متن عیناً چارق ذکر شده)

میدیدم ولی حالا در میان این اشخاص با این لباس های تکه پاره مثل پادشاهی بودم که لباس سلطنتی بر تن داشته باشد. حاجی بلال دستهارا بلند کرده دعای حرکت را خواند و ما که ریش خود را بدست گرفته بودیم هنوز کلمه آمین از دهانمان خارج نشده بود که پیاده های قافله با قدمهای بلند بعجله از در خارج شدند و مقدار زیادی از سوارها جلو افتادند و از این پس سوارها موخره الجیش کاروان را تشکیل میدادند. ما بسمت شمال شرقی یعنی از طهران رو به ساری حرکت کردیم و قاعده^۱ پس از طی هشت منزل بایستی به آنجا برسیم لذا دوشان تپه شکار گاه کوچک شاه را در دست چپ گذاشته بجانب جاجرود و فیروز کوه پیچیدیم و يك ساعت بعد بمدخل تنگه کوهستانی رسیدیم که از آنجا دیگر جلگه و پایتخت شاهنشاهی یعنی طهران از نظر ناپدید میشود. آنجا من نتوانستم جلوی خود را بگیرم و سر را برنگردانم. با اصطلاح شرقیها آفتاب بقدریک نيزه بالا آمده بود و آنطرف طهران گنبد طلائی شاه عبدالعظیم در پرتواشعه^۲ آن میدرخشید. درین موقع سال درین مناطق طبیعت جامه سبز بهاری خود را بتن میکند و باید اقرار کنم که همین پایتخت ایران که سال قبل درمن اثر نامطبوعی بجا گذاشته بود اکنون با زیبائی خود مرا مسحور میساخت. این نگاه من در حقیقت بمنزله خدا حافظی با آخرین مرز تمدن اروپائی محسوب میشود و ازین بیعد بایستی باشد اند زندگی بدوی و بربریت دست بگریبان شوم و همین فکر شدیداً مرا منقلب میکرد و برای اینکه رفقای به احساساتم نبرند اسبم را به جانب پیچ و خم های خلوت و بی آب و علف تنگه راندم.

درین اثنا اهالی قافله با صدای بلند مشغول تلاوت قسمتهائی از قرآن شدند و همان گونه که در خور زوار واقعی است شروع به خواندن تلقین^۱ (چاووشی) نمودند

۱- در متن کلمه تلقین استعمال شده.



حاجی بلال زائر تاتار

واز اینکه من نمیتوانستم آن آداب مذهبی را بجا بیاورم چشم پوشی کردند زیرا میدانستند که رومیها (عثمانلو) تا این اندازه پای بنداصول ومقررات سخت مذهبی ماندهاالی تر کستان نیستند بعلاوه انتظاروامید داشتند که بتدریج در نتیجه معاشرت با آنها تحت تأثیر قرار خواهم گرفت . درحینی که من جدا گانه حرکت میکنم و آنها راجع بمن این افکار شفقت آمیز را دارند شاید بی مناسبت نباشد که بسبک «همر» صورتی از اسامی این اشخاص دلیر را که باید فرسنگها مسافت را در معیت آنها طی کنم تهیه نمایم . حقا هم بواسطه صفات ، استثنائی وبرجستگی ای که دارند درخور چنین توجهی میباشند . اسامی آنها بدون اینکه یکنفر از قلم بیفتد بقرار ذیل است :

۱- حاجی بلال که محل تولد و شغلش را قبلاً میدانیم بهمراهی دوپسر خوانده اش . ۲- حاجی عیسی جوانک شاترده ساله . ۳- حاجی عبدالقادر که در تحت حمایت حاجی بلال قرار داشت وقبلاً ذکرش بمیان آمد . پس از آن ۴- حاجی یوسف دهقان ثروتمند تاتارستان چین بود باخواهر زاده اش . ۵- حاجی علی بچه ده ساله دارای دوچشم ریز «قرقری»^۱ که گوئی بامته آنها راسوراخ کرده بودند . این طفل این خاصیت را داشت که اسباب تفریح من بود . این دو نفر به تنهایی صاحب زاد راهی بمبلغ هشتاد دوکا بودند وازین جهت جزو ثروتمندان قافله محسوب میشدند ، ولی این مطلب فقط بصورت نجوی دهن به دهن میگشت . اسبی را که به شراکت کرایه کرده بودند هر يك بنوبه سوار میشدند وبدین ترتیب یکی از آنها تمام روز سوار بود ودیگری پیاده راه میرفت .

۶- حاجی احمد ، ملای فقیری بود که از تمام وسائل زیارت فقط يك عصای گدائی داشت و بس ورفیقش ۷- حاجی حسن که پدرش در راه فوت کرده بود

واو یتیم بهوطنش مراجعت میکرد نیز بهمین طریق مسافرت مینمود .

۸- حاجی یعقوب بود که حرفه اش گدائی و این شغل شریفرا از پدر به ارث

برده بود .

۹- حاجی قربان (ارشد) که اصلاً دهاتی بود و تمام آسیارا تقریباً باشغل چاقو

تیز کنی درنور دیده و تا قسطنطنیه و مکه پیش رفته بود و در زمانهای مختلف تبت و کلکته رادیده و دو مرتبه هم دشت علفزار قرقیزستان را تا اورنبورگ و تا گانروک

زیر پا گذاشته بود . ۱۰ - حاجی قربان (اصغر) که او هم در طی مسافرت شاهد

مرگ پدر و برادر خود یعنی ۱۱- حاجی سعید و ۱۲- حاجی عبدالرحمن شده

بود و این حاجی عبدالرحمن پسر چهارده ساله بدبختی بود که در سرمای سخت و برف

همدان پایش فلج شده و تا سمرقند دردهای سختی را متحمل شده بود . این زواری

را که نام بردم همه اهل خقند و یارقند و آقسو بودند که دو منطقه مجاور یکدیگر

هستند . بنابراین همه اهل تاتارستان چین جزو دارودسته حاجی بلال بودند . حاجی

بلال هم با ۱۳- حاجی شیخ سلطان محمدروابط حسنه داشت و این شخص اهل

کشگر بود که مقبره حضرت آفاق یکی از مقدسین در آنجا واقع و خود شیخ هم

منسوب بهمان شجره میباشد . پدر این جوان تاتار شاعری بوده است پر شور با تخیلات

شدید که از دیر زمانی هوس زیارت مکه را در سر میپرو رانده و پس از چندین سال

مشقت موفق شده بود آرزوی دیرینه خود را عملی سازد و پس از زیارت آن شهر مقدس

در همانجا هم بدرود زندگانی گفته بود . با این تفصیل پدرش از این زیارت دو

منظور داشت یکی دیدن قبر پدر و دیگری زیارت مرقد پیغمبر و خوشاوندان او

۱۴- حاجی حسین و ۱۵- حاجی احمد با او همسفر بودند و این حاجی احمد زمانی

در کشور چین بعنوان سرباز ، جزو فوج معروف به « شووا » که از تفنگداران

مسلمان تشکیل شده بود خدمت میکرده است .

۱۶- حاجی صالح خلیفه که در خانات یا شاهزاده نشین خقند بدنیا آمده نامزد مقام «ایشان» یعنی عنوان شیخ میباشد و بنا برین جزو يك تیره نیمه مذهبی محسوب میگردد. او مرد شریفی بود و بعد از این مکرر از او صحبت بمیان خواهد آمد. پسرش ۱۷- حاجی عبدالباقی و برادرش ۱۸- حاجی عبدالقادر ملقب به مجذوب^۱ درین سفر همراه او بودند و از این جهت او را مجذوب^۱ میگفتند که هر گاه دو مرتبه اسم الله^۲ را بر زبان میآورد دهانش کف کرده بحالت شوق و جذبه فرو میرفت و این همان حالتی است که اروپائی ها آن را صرع مینامند. ۱۹- حاجی قاری مسعود (قاری به زبان ترکی همان معنی حافظ فارسی را میدهد یعنی کسیکه قرآن را از حفظ بداند) که با پسرش ۲۰- حاجی غیاث الدین و دو نفر دیگر بنام ۲۱- حاجی میرزا علی و ۲۲- حاجی احرار قلی همسفر بودند و این دو نفر زوار هنوز مقداری از هزینه سفر خود را که صرفه جوئی کرده بودند در کیسه خود مخفی نموده و برای این مسافرت بشرکت مرکبی کرایه کرده بودند. ۲۳- حاجی نور محمد سوداگری بود که دوازده مرتبه نیابتاً بهمکه رفته ولی حتی یک مرتبه هم سفر مقدس را برای خاطر شخص خودش نکرده بود.

از سر بالائیهای سلسله البرزیکی بعد از دیگری بالامیر فتمیم . دوستان جدید که درماندگی مرا دیدند برای تسکین خاطر من از هر چه از دستشان بر میآمد مضایقه نکردند مخصوصاً حاجی صالح بمن دلداری داد و گفت تمام همراهان با من مثل برادر مهربان هستند و بخوامت خداوند همینکه از مرزهای این شیعه های کافر رد شدیم بکلی آزاد خواهیم گردید و در سرزمین تر کمن های سنی که بالاخره همکیش خودمان هستند مطابق دلخواه راه پیمائی مینمائیم . در دل خود گفتم واقعاً دورنمای خوشی در پیش داریم و برای اینکه به رفقای پیاده که از ما جلو افتاده بودند برسم

۱-۲- در متن این دو کلمه عیناً مجذوب والله ذکر شده.

اسب خود را مهمیز زده و پس از نیم ساعت به آنها ملحق شدم و با کمال تعجب مشاهده کردم که این پیاده های بی باك پس از دو منزل پیاده روی تا چه اندازه بشاش و سردماغ هستند.

عده زیادی از آنها اشعاری میخواندند که بسیار شبیه به افسانه سرائیهای مجار بود و عده دیگری ماجراهائی را که در مسافرتها بسرشان آمده بود برای هم تعریف میکردند و من از این صحبتها که طرز تشخیص و تفکر و اندیشه این ایلات دور افتاده را آشکار میساخت لذت میبرد و برای درك همین نوع مطالب هم بود که من از طهران خارج و عازم قلب آسیای میانه میشدم.

روزها هوا نسبتاً گرم بود ولی یخ بندان صبح مخصوصاً در مناطق کوهستانی ممکن بود باعث سرما خوردگی بشود و چون برای اینکه در موقع سواری چاپك باشم لباس سبك پوشیده بودم غالباً مجبور میشدم پیاده راه بروم تا گرم شوم. درین موارد اسب خود را یکی از رفقا که بیشتر خسته بنظر میآمد امانت میدادم او هم در عوض عصای خود را بمن تسلیم میکرد و باین ترتیب مراحل طولانی را طی میکردم و در ضمن راه این موجودات ساده لوح با اشتیاق فراوان زیبائیهای زاد و بوم خود را برایم شرح میدادند و پس از آنکه خاطرات میهن تا درجهای آنها را بهیجان میآورد و از تعریف باغهای حاصلخیز مرگلان و نمنگان و خقند اشباع میشدند آنوقت در نتیجه يك توافق ضمنی همه باهم میزدند زیر آواز و آن عبارت از همان آواز مذهبی بود که (تلقین) نامیده میشد و من هم از آنها تبعیت کرده با تمام قوا فریاد میزدم الله، الله.

هر دفعه که برایم پیش میآمد که درین تشریفات مذهبی با آنها هم آهنگ شوم مسافرین جوان تر برای بزرگترها خبر میبردند و آنها هم که ازین موضوع خیلی مسرور میشدند بیکدیگر میگفتند که حاجی رشید (نام مستعار من) واقعاً

درویش پاك طینتی است و عاقبت بجائی خواهد رسید .

پس از يكراه پیمائی طولانی روز چهارم رسیدیم به فیروز کوه که در ارتفاع نسبتاً زیادی واقع شده و راه وصول به آن بسیار دشوار میباشد. این شهر دریای کوهی واقع است که سابقاً قلاع نظامی در قتل آن بنا شده بود ولی فعلاً خراب شده و فقط اهمیت آن از این جهت است که در آخرین حدخاک عراق عجم قرار گرفته است و ازین ببعده ما وارد خاک مازندران خواهیم شد. فردای آن روز، طرف صبح، بیش از سه یا چهار ساعت راه بطرف شمال پیش نرفته بودیم که رسیدیم به آستان تنگه بزرگ (که بالاخص آن راتنگه مازندران میگویند) که تا سواحل دریای خزر امتداد دارد. همینکه انسان از کاروانسرائی که در قلّه کوه بنا شده عبور میکند یکمرتبه آن خشکی و بی برگی که تا حال در تمام طول راهها حکمفرما بود محو میشود و جای خود را به سبزی و خرمی و قوه نامیه میسپارد و وقتیکه انسان آن شکوه و جلال جنگلهای دست نخورده و سرسبزی فوق العاده آنرا می بیند تصور میکند دیگر در ایران نیست.

از بدبختی، «فراز»^۱ و «کونولی» و «بورنس»^۲ قبلاً شرح این نقاط را داده اند و من فقط باختصار ذکر می کنم. شکوه بهاری به تمام معنی در همه جا جلوه گر بود و تأثیرات سحر آمیز آن حتی کوچکترین اثر احساسات شومی را که تا آنوقت مرانگران و پریشان کرده بود از میان بردو مسافرتی که من بعد در پیش داشتم با خوشی و خرمی در جلوی چشم مجسم میشد. بدون شك باید انتظار ضدونقیض هائی را میداشتم زیرا صحراهای بی پایان با آن رنگ های بی حد و حصر یکمرتبه جای خود را با جنگل های انبوه و چمن زارهای ترو تازه و سایه اسرار آمیز درختهای بلوط عوض میکرد و بجای تخیلات واهی که در اثر

۱- Frazer - ۲ Burnes

تشنگی عارض شده و دائماً رودها و دریاچه های خیالی را بنظر انسان می آورد ، حال با آبشار های واقعی که زمزمه خوشی دارند مواجه می شود ولی همان تخیلات مالیخولیائی هم درعالم خود دست کمی ازین مناظر زیبا که مرا احاطه کرده اند نداشتند .

حالت جذبه ای که از دیدن این همه بدایع طبیعت بمن دست داده رفقای خشن مرا هم تحت تأثیر قرار داده بود و رقتی که مخفیانه وجود آنها را فرا گرفته بود از این جهت بود که تأسف می خوردند چرا این جنت (بهشت) مشحون به لذائذ باید متعلق به شیعه باشد. حاجی بلال میگفت آیا عجیب نیست که بهترین نقاط دنیادر دست کفار باشد؟ بلی فرمایش پیغمبر صریح است که میگوید :

«این دنیای خاکی زندان مؤمنین^۱ و بهشت کفار است» و برای اثبات مدعای خود هندوستان را که انگلیس در آنجا حکومت میکند و خوبیهای روسیه را که به چشم خود دیده بود مثل میزد و همچنین فرنگستان را که در باره اش این همه توصیفات پر شور شده و همردیف بهشت عدن قرارش داده اند شرح میداد . حاجی سلطان سعی میکرد ما را بادلایل مخالف قانع کند و از مناطق کوهستانی بین شهر «اوش»^۲ و «کشگر» صحبت میکرد مدعی بود که از مازندران خیلی قشنگ تر است . البته باور کردن آن برای من خیلی دشوار بود.

ایستگاه زیر آب در منتهای الیه شمالی این تنگه طولانی که ما از آن عبور کردیم واقع شده است . از این نقطه جنگلهای بی پایان سواحل بحر خزر شروع میشود . از جاده ای که شاه عباس ساخته و خرابی بشدت در آن راه یافته است به حرکت خود ادامه دادیم و هفت تن که برای توقفگاه شبانه ما در نظر گرفته شده بود در وسط يك جنگل قشنگ شمشاد واقع است . خیلی زود به این محل رسیدیم و

۱- الدینا سجن المؤمنین و جنت الکافرین . ۲- Oosh در سرحد خفند واقع است .

قبل از آنکه به تهیه چای پردازیم جوانان قافله درصدد یافتن چشمه آب شیرین برآمدند و تقریباً بلافاصله فریاد هول‌انگیزی شنیدیم و آنها را دیدیم که باشتاب هرچه تمامتر مراجعت کردند و اظهارداشتند در نزدیکی چشمه حیواناتی رادیده‌اند که باجست و خیز پابفرار گذاشته‌اند. ابتداتصور کردم این حیوانات شیر بوده‌اند و باشمیری که چندان وضعیت خوبی نداشت بدنبال آنها دویدم ولی در آن جهتی که نشانی داده بودند از مسافت بسیار دور، که بزحمت ممکن بود تشخیص داد، دو بیر قشنگ دیدم که پوست راه‌راهشان در روی سبزی شاخسارها بخوبی نمایان بود. دهاتیها می‌گفتند این جنگل مأمن بسیاری از حیوانات وحشی است ولی بندرت به انسان حمله می‌کنند. واضح است که شغالها با اینکه از حیث عدد زیاد بودند چندان اسباب دردسر ما را فراهم نمی‌کردند و با اینکه از چوب دستی زیاد می‌ترسند باز هم کاملاً موفق به تارومار کردن آنها نمی‌شدیم. این حیوانات سراسر ایران را مورد دستبرد قرار میدهند و غالباً اتفاق می‌افتد حتی در خیابانهای شهر طهران هم هنگام شب زوزه طولانی و شکوه آمیز آنها بگوش میرسد ولی در داخل شهرها جسارتشان باین حد نمی‌رسد و حقیقتاً از سرشب تا صبح درین جا مرا به ستوه آوردند و برای اینکه نتوانند کفشها و کیسه آنوقت مرا بر بایند مجبور بودم بامشت ولگد با آنها مبارزه کنم.

فردای آن روز قرار بود به ساری حاکم‌نشین مازندران برسیم. کمی آنطرف‌تر از جاده، مقبره شیخ طبرسی واقع است. این نقطه قلاع مستحکمی بوده که مدتهای مدید باینها آنرا محل دفاع خود قرار داده اسباب وحشت برای اطراف شده بودند. درین جا هم باغهای قشنگی وجود دارد که محصول پرتقال و لیموی آن بسیار فراوان است و میوه‌های زرد و سرخ این درختان بازمینه سبز بر گها تضاد

۱ - فرقه‌ای هستند که پیامبری محمدا انکار می‌نمودند و سعی می‌کردند یکنوع آئین اجتماعی (socialisme) و حشیانه‌ای را تبلیغ کنند.

قشنگی بوجود آورده است . خود شهرساری چندان زیبانیست ولی بطوریکه بمن گفتند يك مرکز مهم تجارتي محسوب میشود .

درموقعی که ازبازار این شهر که آخرین سرزمین ایران است عبور میکردیم برای آخرین دفعه مقداری فحش نثارما کردند و من ایندفعه ازین گستاخی حقیقه متأثر شدم و درعین حال پس از تفکر به این نتیجه رسیدم که حالت تهدیدآمیزی را که داشتن چماق و شمشیر بمن داده بود از خود دور سازم و چندین صد نفر شیعه که بازار را مسدود کرده بودند، بیجهت تحریک ننمایم .

در ساری در مدتی که برای کرایه کردن اسب لازم بود ماندیم و پس از طی يك روز راه به کنار دریا رسیدیم زیرا جاده از میان چندین باتلاق و بر که میگذرد و عبور از آن با پای پیاده غیر ممکن است . علاوه برین چندین راه مختلف ازین جا به دریای خزر میرود یکی راه فرح آباد (تر کمنها پرباد میگویند) و دیگری راه جز یا قره تپه است ولی ما جاده اخیر را انتخاب کردیم برای اینکه به سرزمین يك عده مهاجر سنی منتهی میشد و مطمئن بودیم که با روی گشاده از ما پذیرائی خواهند کرد زیرا در شهرساری هم به چندین نفر از این جمعیت برخورد کرده و آنها را اشخاص نیکی تشخیص داده بودیم .

قبل از آنکه عازم قره تپه شویم دو روز استراحت کردیم و پس از نه ساعت راه پیمائی خسته کننده تازه هنگام شب به آن محل رسیدیم اینجا منطقه ایست که بواسطه قرب جوار تر کمنها احساسات وحشت انگیزی در انسان تولید میشود بوسیله قایقهائی که مخصوص دزدی دریائی ساخته شده و در طول این سواحل پنهان کرده اند دستجات مسلحی را پیاده میکنند که شعاع عملشان به چندین فرسخ میرسد و اسراء بیشماری را هر دفعه با خود میآورند .

فصل چهارم

نورالله، میزبان افغان من - من مظنون واقع شده‌ام - یکنفر تریاکی -
یادگار نادر شاه - نظر اجمالی بدربای خزر - کاپیتان یعقوب - طلسم
عشق - بعزم آشوراده سوار کشتی می‌شویم - روسها و بحریه آنها - يك
دریاسالار ترکمن - اضطراب بیجا - انگلیسها و فانوس دریائیشان -
مصوب رود گرگان - درگمش تپه پیاده می‌شویم .

بمحض رسیدن به قره تپه یکی از اعیان افغان موسوم به نورالله که در مدت
توقف خود در ساری با او آشنا شده بودم ، باصرار مرا بخانه خود دعوت کرد و
چون در قبول دعوت اشکال تراشی کرده می‌گفتم نباید از همکاران خود دور شوم ، فوراً
حاجی بلال را هم در آن دعوت ضمیمه و باین ترتیب راه هر گونه عذر و بهانه
را بر من مسدود کرد. در ابتداء نتوانستم برای این حسن استقبال محملی پیدا کنم
ولی بعداً فهمیدم از روابط من با سفارت عثمانی مطلع شده و می‌خواهد در نتیجه این
حسن سلوک سفارشنامه‌ای از من بگیرد که من هم بدون مضایقه و با کمال میل، قبل
از جدا شدن از یکدیگر باو دادم .

هنوز درست جا بجانشده بودم که اطاقم از مهمان پر شد و همه چهار زانو و دائره
وار کنار دیوار نشسته باچشمان هاج و واج مرا تماشا می‌کردند و گاه‌گاه نتیجه
مشاهدات خود را برای یکدیگر تعریف می‌کردند و کم کم با صدای بلند عقیده
خود را راجع به منظور مسافرت من ، اظهار میداشتند .

اکثر آنها می‌گفتند این آدم درویش نیست و ظاهرش با این حرفه تطبیق نمی‌کند و لباسهای ژنده‌اش با سیما و رنگ و روی او تضاد محسوس دارد و حاجیهائی که او را بعنوان خویشاوند سفیر کبیر سلطان ما، در تهران معرفی کرده‌اند دروغ گفته‌اند. و پس از بیان این مطلب همگی از جابر خاستند و یکی از آنها گفت: تنها الله میداند بک چنین شخص عالی مرتبه‌ای در میان تر کمزبهای خیوه و بخارا چکار دارد. این اندازه بی احتیاطی قدری مرا نگران کرد زیرا هیچ انتظار نداشتم باین زودی نقاب از چهره‌ام بیافتد و سرپوشی از روی نقشه‌هایم برداشته شود با اینحال خون سردی خود را مثل بکنفر شرقی واقعی حفظ کرده‌ام مانند کسی که در افکار خود غوطه‌ور باشد در جای خود نشستم چنان و امود کردم که گوئی اصلاً چیزی نشنیده‌ام. وقتی دیدند که بهیچوجه در این مذاکرات شرکت نمی‌کنم بجایی بلال متوسل شدند. او تصدیق کرد که من در حقیقت بکنفر افندی و مأمور سلطان هستم ولی در نتیجه الهام و برای رهائی از ناامیدیهای دنیا مصمم به زیارت^۱ یعنی دیدار قبور مقدسین شده‌ام. پس از شنیدن این مطلب غالب آنها سرشان را تکان دادند و راجع بموضوعی باین حساسی دیگر کلمه‌ای بر زبان نیاوردند. حقیقتاً وقتی کلمه «الهام»^۲ بمیان می‌آید بکنفر مسلمان واقعی نباید کوچکترین شکی هم بمخیله‌اش خطور نماید و حتی اگر هم بدانند گول خورده باز باید برای ابراز مسرت و تحسین کلمه «ما شاء الله»^۳ را دوبار تکرار کند. بخوبی درک می‌کردم که با اینکه هنوز از مرز ایران خارج نشده‌ام ولی بالاخره بسرحد آسیای میانه نزدیک میشدم این سئوالات و همچنین عدم اعتمادی که بعضی از سنی‌های منفرد نشان میدادند مرا باین فکر واداشته بود که وقتی کاملاً در میان این متعصبین و حشی واقع شوم چه بسرم خواهد آمد. کسانی که بدیدن ما آمده بودند تقریباً دو ساعت وقت ما را بپرحرفیه‌های گوناگون تلف کردند و تنهایس از رفتن آنها توانستیم جای خود

۱-۲- در متن عین کلمه زیارت و الهام ذکر شده. ۳- در متن کلمه ما شاء الله ذکر شده

را تهیه نموده پس از آن به استراحت پردازیم .

سعی میکردم بخواب بروم که ناگهان شخصی که لباس تر کمنی برتن داشت و تا آنوقت تصور میکردم عضو همین خانواده است پاورچین آمد پهلوی من قرار گرفت و محرمانه بمن گفت پانزده سال است بر حسب ضرورت برای انجام کارهای خود دائماً بین خيوه و قره تپه آمد و شد میکند و با وجود اینکه اصلاً اهل قندهار است سرزمین ازبک و بخارا را عمقاً میشناسد و دست آخر بمن پیشنهاد دوستی کرد تا باتفاق از صحرای تر کمن عبور کنیم . با آهنگ صمیمانه‌ای به او جواب دادم : «تمام مؤمنین^۱ برادر هستند» و در ضمن تشکر از پیشنهادی که کرده بود خاطر نشان ساختم که صفت درویشی ایجاب میکند که تا آخر از رفقایم جدا نشوم و احترام رشته‌ای که ما را بهم پیوسته است نگاه دارم . بی میل نبود دنباله صحبت را بگیرد ولی من احتیاج مبرم خود را بخواب باو گوشزد نمودم و بالاخره موفق شدم او را از سر خود باز کنم .

فردای آن روز نورالله بمن گفت : این مرد یکنفر تریاکی^۲ (کسیکه تریاک میخورد) و فرد بتمام معنی بی سر و پائی است و همان بهتر که از داشتن هر گونه رابطه با او پرهیز کنی و در همین موقع اطلاع داد که تهیه آردی که برای يك سفر دو ماهه لازم است جز در همین شهر در جای دیگر میسر نیست زیرا خود تر کمنها هم مجبورند آنوقت خود را درینجا تهیه کنند . خلاصه اینکه تا خود خيوه يك لقمه نان پیدا نخواهد شد . حل اینگونه مسائل را بعهده حاجی بلال وا گذاشتم و در حینی که او مشغول انجام کارها بود بهقله سیاه تپه که ده مجاور آن هم همین اسم را دارد ، بالارفتم . در يك دامنه این تپه ایرانیها و در دامنه دیگر ۱۲۵ تا ۱۵۰ خانوار

۱- کل مؤمنون اخوة (منظور نویسنده : انما المؤمنون اخوه میباشد که یکی از آیات شریفه قرآن است).

۲- در متن لفظ تریاکی ذکر شده است .

افغانی منزل دارند . همه متفق الرأی هستند که اهمیت این افغانه در اوایل همین قرن خیلی بیشتر از حالا بوده و آخرین فاتح آسیائی یعنی نادرشاه آنها را درین محل تمرکز داده است زیر افغانها و تر کمنها هر دو در زیر پرچم اودست اتحاد یکدیگر داده بودند . در بالای تپه حتی آن نقطه‌ای را که نادرشاه برای دیدن سان روی آن میایستاده ، و هزاران سوار وحشی از اعماق صحاری دور دست بامر کب و شمشیر خونین بسوی او رومیا آوردند بمن نشان دادند . میگویند نادر درین گونه موارد خیلی خوشرو و بشاش بوده و قره تپه هم صحنه بسیاری از جشن های عجیب بوده است . تحقیقاً نمیتوانم بگویم علت جابجا کردن این دسته مهاجرین سنی چه بوده ولی علی‌ای حال وجودشان بسیار مفید است زیرا این افغانها در معاملات و تجارت واسطه بسیار خوبی بین ایرانیها و اهالی ترکستان هستند مثلاً معلوم نیست بدون وجود آنها استخلاص این همه اسراء را که تر کمنها بگرو گرفته بودند چگونه میتوان ممکن دانست . در مشرق ایران سنی های خاف و جام و باخرز همین نقش را ایفاء میکنند با این تفاوت که آنها با ایلات تکه سروکار دارند که از ایلات یموت خیلی خطرناکترند .

از فراز سیاه تپه منظره دریای خزر پیداست و اگر دقیقتر بگوئیم فقط يك قسمت از سطح آن موسوم به « دریای مرده » نمایان است و سمت مغرب آن زبانهای از خاک کشیده شده که آشوراده در انتهای آن واقع است . این دماغه باریک از دور بشکل نوار کم عرضی روی سطح آب جلوه میکند و تنها يك ردیف درخت تا چشم کار میکند در تمام طول آن بنظر میآید . رویهمرفته این نقاط غیر مسکون چنگی بدل نمیزند و بهمین جهت باعجله بخانه برگشتم تا شخصاً بوضع تدارکات سفرمان که دیر یا زود میبایستی انجام گیرد رسیدگی کنم . خوشبختانه نورالله فراهم کردن کلیه ضروریات این مسافرت دریائی را بعهده گرفته بود . شب

قبل بما گفته بودند يك كشتی افغانی که معمولاً عهده‌دار تهیه آنوقه برای پادگان روسها میباشد ، حاضر است از قرارنفری يك قران (يك فرانك) مارا به آشوراده برساند و همینکه به آنجا رسیدیم ممکن است در ظرف چندساعت با کمک تر کمنها به گمش تپه منتقل شویم . همچنین بما گفته بودند که در آشوراده باید به حیدر خان که یکی از رؤسای تر کمن و در خدمت روسها است مراجعه کنیم زیرا او همیشه حاضر است بحاجیهای فقیر کمک کند و قطعاً باروی گشاده از مایذیرائی خواهد کرد و این پیشنهاد ها همه مارا غرق مسرت نمود و باتفاق مورد حسن استقبال قرار گرفت. حال بشدت تعجب من باید پی برد وقتی که شنیدم کاپیتان افغانی حاضر بحرکت است و با کمال میل حاجی ها رادر کشتی خود میپذیرد ولی حاضر نیست جناب مرا همراه ببرد زیرا بعقیده او من یکنفر مأمور خفیه اعلیحضرت سلطان هستم و ممکن است وجودم منافع تجارتي اورا باروسها بخطر بیندازد . این اظهارات درد سر بزرگی برای من تولید کرد ولی با کمال مسرت شنیدم رفقایم اعتراض کرده و گفتند اگر کاپیتان در امتناع خود پافشاری کند آنها ترجیح میدهند منتظر فرصت دیگری شوند زیرا بهیچوجه حاضر نیستند مرارها نمایند مخصوصاً آن تریاکی که نامش امیر محمد بودیش از سایرین درین موضوع تظاهر میکرد . خود آن افغان هم (که نامش آقاخان بود) کمی بعد آمد و اظهار تأسف کرد و وعده داد بهیچوجه این مطلب را ابراز نکند و در ضمن هم از من تقاضای سفارش نامه‌ای برای حیدر افندی داشت . دیدم سیاست اقتضا میکند که تمام تصورات اورا محترم شمارم و فقط اکتفا کردم به این که عقاید پوچش را دردل استهزاء کنم و به او وعده دادم چند سطری به تهران بنویسم و ترذ نورالله بگذارم و البته این وعده را فراموش نکردم . خوب تشخیص داده بودم که نقش حقیقی من یعنی درویشی ، هرچه بیشتر در زیر لفافه شك و اسرار مخفی باشد برایم مفیدتر خواهد بود . شرقی ها عموماً و فرق

اسلامی خصوصاً چون در میان دروغ و خیانت بزرگ شده‌اند همیشه در صف مخالف اشخاص ناشناسی که بخواهند آنها را در موضوعی متقاعد کنند می‌ایستند و کوچکترین اعتراض از طرف من باعث میشد که سوء ظنشان را نسبت بمن تأیید کند. دیگر به آن مطلب اشاره‌ای نشد و ما اطلاع حاصل کردیم که همان شب مالک يك کشتی تر کمنی که بقصد گمش تپه بارگیری کرده بود از لحاظ مذهبی حاضر است تمام قافلۀ ما را مجاناً حمل کند لذا دیگر کاری نداشتیم مگر آنکه صبح خیلی زود در ساحل حاضر شده منتظر بادمساعد باشیم. حاجی بلال و حاجی صالح و من، که بعنوان اتحاد مثلث در بین این دسته خانه بدوش معروف شده بودیم، فوراً برای ملاقات این تر کمن، که موسوم به یعقوب بود، براه افتادیم. این تر کمن جوانی بود باقیافۀ خیلی متهور و جسور و بمحض دیدن ما با هر يك علیحده مصافحه کرد و خواهش ما را، راجع باینکه ۲۴ ساعت حرکت کشتی را بتعویق بیندازد تا بهتر بتوانیم تدارك آنوقه خود را بینیم، رد نکرده حاجی بلال و حاجی صالح او را تقدیس کردند و موقعی که هر سه نفر برای مراجعت از جا برخاستیم او مرا بکناری کشیده خواهش کرد چند لحظه دیگر هم نزد او بمانم. لذا از دو مصاحب خود قدری عقب ماندم تا مقصود او را درك کنم. یعقوب با کمی تشویش بمن گفت مدتی است عاشق دختری از هم نژاد های خود هستم ولی او بمن اعتنائی نمیکند و يك نفر یهودی که جادو گر کاملی است و فعلاً در قره تپه منزل دارد برای علاج این کار وعده يك نسخه^۱ (طلسم) موثری را داده است بشرط آنکه برایش سی قطره عطر^۲ یا جوهر گل سرخی که مستقیماً از مکه آمده باشد ببرم زیرا در فورۀ ولی که تهیه کرده باید بدون چون و چرا این عنصر فرعی هم داخل شده باشد.

۱-۲ در متن عیناً نسخه و عطر ذکر شده است.

یعقوب دردنباله کلام خود گفت مامیدانیم که حاجیها هرگز بدون مقداری جوهر گل سرخ و عطریات مرغوب دیگر از شهر مقدس مکه خارج نمیشوند و چون شما جوانترین رؤسای آنها هستید این خواهش را از شما میکنم و امیدوارم بانظر مساعد به آن توجه کنید .

هرچند از خرافات پرستی این فرزند صحرا بسیار تعجب کردم ولی تعجبم از اطمینانی که بحرف و وعده پوچ یکنفر یهودی شاید کرده خیلی بیشتر بود و چون همراهانم واقعاً مقدار کمی از آن جوهر مطلوب همراه داشتند توانستم تقاضای او را بر آورم و خوشحالی ای که باو ، از دریافت آن دست داد عیناً مانند خوشحالی يك بچه واقعی بود .

دوروز بعد ، صبح خیلی زود مجدداً به کنار ساحل رفتیم درحالی که هر کدام بغیر از کوله بار گدائی يك کیسه آرد هم روی دوش و همراه داشتیم . مدتی گذشت تا اینکه يك قایق کوچک موسوم به « تیمیل »^۱ ، که عبارت از يك تنه درخت مجوف بود ، مارا به نوبت به يك قایق دیگر که تر کمنها آن را مونا^۲ مینامند و دارای ظرفیت متوسطی است منتقل کرد . چون آب خیلی پائین بود این کشتی اجباراً يك ميل دورتر از ساحل لنگر انداخته بود . نقل و انتقال از این کشتی به آن کشتی هرگز از خاطر محو نخواهد شد زیرا این تنه مجوف درخت که در شکاف آن مسافرین و ائاثیه اشان بطور درهم برهمی جا گرفته بودند ، هر آن مارا به غرق شدن تهدید میکرد و خدا را شکر کردیم که واقعه ناگواری برایمان رخ نداد . شاید درین جا بی مناسبت نباشد ذکر کنیم که تر کمنها دو نوع کشتی دارند : اول « کزبوی »^۳ که يك دکل و دو بادبان کوچک و بزرگ دارد و مخصوص حمل بار میباشد . دوم کایوک^۴ که دارای بادبان ساده بوده و معمولاً برای دزدیهای دریائی بکار میرود

۱- teimil - ۲ mauna - ۳ keseboy - ۴ kayuk (باید قایق باشد)

وسوم تیمیل یاقاین کوچك که قبلاً شرح آن را دادیم .
 کشتی ای که یعقوب میخواست مارا سوار کند از نوع کزبوی بود که قبلاً از
 جزیره چرکن^۱ ببار نفت و قیر و نمک بمقصد سواحل ایران حرکت کرده و در
 مراجعت برای حفظ تعادل گندم بار کرده بود .

چون این کشتی دارای عرشه نبود هیچکس جای معینی نداشت و بترتیب
 ورود هر کس هرطور میخواست جا بجا میشد. با این حال یعقوب ملتفت شد که این
 بی نظمی ممکن است برای حرکت زیان آور باشد لذا مامجبور شدیم بایستادهای
 بار و آذوقه در امتداد دو طرف کشتی در دو صف منظم پهلوی هم شانده به شانده قرار
 بگیریم و به این ترتیب در میان دو صف معبری برای آمد و شد عملهای کشتی باز
 گذاریم . ازین جا ببعد وضعیت ما دیگر جالب نبود . تا روز بود باز هم میشد
 تحمل کرد ولی همینکه شب میرسید و رفقای خواب آلود من وضعیت عمودی خود
 را از دست میدادند و بدپیروی از حرکت متناوب کشتی بچپ و راست تکان میخوردند
 دیگر انسان نمیدانست چه بکند و من مجبور بودم چندین ساعت متوالی نقش توشک
 را برای آن حاجی های عزیز بازی کنم بعلاوه صدای خورخور آنها که بی شباهت
 به طنین زنبور عسل نبود کاملاً مانع خواب من میشد . گاهی هم همسایه های دست
 راست و دست چپم روی زانو و سینه من وعده ملاقات میدادند و من جرأت بیدار کردن
 آنها را نداشتم زیرا میترسیدم گناه بزرگی را مرتکب شده باشم .

روز ۱۰ آوریل ۱۸۶۳ نزدیک ظهر بادبانهای کشتی کوچك ما بوسیله باد
 های مساعدی آماس کرد و کشتی مثل تیری که از کمان جسته باشد بحرکت
 درآمد . سمت چپ مادماغه ای که قبلاً ذکر کردم امتداد داشت و در سمت راست
 همان کوهی که زمانی قصر اشرف توسط شاه عباس نامی ترین سلاطین ایران بر فراز



پذیرائی خان جان رئیس تر کمن کش تپه از وامبری در ساحل دریای خزر

آن ساخته شده و مستور از جنگل بود پایه‌های محکم خود را در آب استوار کرده بود. زیبایی بهار جذاییت این مسافرت را صدچندان کرده و بنظر من مانند دلفریبی «آرگونوت‌ها»^۱ می‌آمد و با آنکه از حیث جاخیلی ناراحت بودم معذک روحیه‌ام بسیار قوی و مساعد بود. این فکر بخاطر آمد که پس از جدا شدن از ساحل ایران تصمیمی گرفته‌ام که دیگر بر گشت ندارد و بهمین جهت نگرانیها و تأسف بی مورد را خواه ناخواه از فکر دور کردم. اما نه افکار من بدینگونه نبود و سخت عقیده پیدا کرده بودم که این دوستان تازه‌ام که سابقاً ظاهر وحشی و خشنشان آنهمه باعث تشویش خاطر من شده بود بهیچوجه ممکن نیست از اطمینانی که بآنها دارم سوء استفاده کنند و با داشتن چنین راهنمایانی قادر هستم با هر گونه مخاطره ای مقابله کنم. مقارن شب قرار شد توقف کنیم و کشتی نزدیک ساحل لنگر انداخت و اجازه دادند هر یک از ما به نوبت از اجاق کوچک کشتی برای تهیه چای استفاده کنیم. با چند حبه قندی که در شکاف کمر بندم داشتم یعقوب را بچای دعوت کردم. او این دعوت را با کمال افتخار قبول کرد زیرا حاجی صالح و سلطان محمود هم درین دعوت شرکت داشتند. تر کمن جوان زیاد پر حرفی کرد و یک سلسله حکایت های کوچک که غالباً مربوط به «الامان»^۲ هایش (تر کمنها مسافرت هائی را که برای دستبرد میزنند الامان میگویند) بود برای ما تعریف کرد و اینگونه داستانها درین جا بیش از هر چیز نقل مجلس و مورد پسند مردم است. چشمهای او که معمولاً هم خیلی درخشان بود حالا از شدت درخشندگی با ستاره‌های بالای سرما برابری میکرد و حرارت طبعی که بروز میداد برای این بود که میخواست با مالا‌های مقدس سنی روابط نیکو برقرار ساخته و آنها را برای روز مبادا در دست داشته باشد و به این

۱- Argonaute دسته ای از پهلوانان یونان بوده‌اند که سوار کشتی آرگوشده... الخ. در اینجا کنایه از اشخاصی است که برای یافتن چیزهای صعب الوصول اقدام میکنند. ۲- Alaman

منظور جنگهایی که بر علیه شیعه های بیدین کرده وعده ای از آن کفار لعنتی را اسیر کرده بود به تفصیل شرح میداد . طولی نکشید که دو نفر دوست من همانجا بخواب رفتند اما من شخصاً از این حکایات غم انگیز خسته نمیشدم و فقط نزدیکی های نصف شب بود که سخنگو ساکت شد و عقب نشینی اختیار کرد و قبل از خدا حافظی اظهار داشت که از طرف نورالله مأموریت دارد مرا بچادر خان جان یکی از رؤسای تر کمن که مخصوصاً سفارش مرا باو کرده بودند هدایت کند . یعقوب گفت بنظر او عقیده نورالله صحیح است زیرا من شباهتی به بقیه حاجی هاندارم و نباید با آنها با يك چوب رانده شوم و چنین ادامه کلام داد که خان جان ، « آقاسقل » (یارئیس) يك عشیره قوی است و حتی در زمان حیات پدرش هم هیچ درویش و هیچ حاجی و هیچ آدم غریبی حق نداشت از گمش تپه عبور کند مگر آنکه نان و آب او را چشیده باشد و از شما که از کشور روم (ترکیه) میآید حتماً خوب پذیرائی خواهد کرد و من یقین دارم که از من که وسائل آشنائی شما را فراهم کرده ام ممنون خواهید شد .

فردای آنروز صبح هوا بد شد و بکندی پیش میرفتیم و موقعی که در مقابل آشوراده رسیدیم تقریباً شب شده بود . آشوراده جنوبی ترین نقطه آسیا است که متعلق به روسها میباشد و تقریباً بیست و پنج سال است که بطور قطع به چنگ « تسار »^۲ افتاده است . شاید صحیح تر باشد اگر بگوئیم از موقعی که روسها کشتی بخار بدریای خزر وارد کرده و عمل چپاول و دزدی تر کمنها را محدود کرده اند این نقطه متعلق به آنها شده است در آن زمان تر کمنها متناوباً در نقاط مختلف سواحل دستجات مسلحی پیاده کرده باعث دهشت ولایات مجاور میشدند . خود اسم آشوراده مشتق از لهجه تر کمنی است . در زمان سابق این نقطه بی آب و علف

میعاد گاه کشتی هائی بود که باید از هر طرف در بحر خزر بحر کت در آیند ولی امروز مسافری که از ایران میآید در نظر اول این شهر كوچك دریائی را به دیده عنایت مینگرد. راست است که خانه های واقع در انتهای این زبانه طولانی خاک که قبلاً شرح داده شد خیلی متعدد نیستند ولی سبک معماری اروپائی که در آن راه یافته و مخصوصاً آن کلیسیا بابر ج ساعتش خیلی جلب نظر میکند. منظره کشتی های بخاری متعلق به نیروی دریائی مخصوصاً مرا بیاد دنیای متمدن میانداخت. روسها سه عدد از این کشتی هارا که عبارت از دو کشتی بزرگ و یک کشتی كوچك باشد اختصاص باین ایستگاه دریائی دور دست داده اند و بکمک این کشتیها و مراقبتهای دائمی که میکنند، اهالی مستعمرات و کشتیهای تجارتي روس که از هشترخان میآیند از حملات دزدان دریائی بومی مصون میباشند. البته در وسط دریا کشتیهای تجارتي مورد مخاطره نیستند اما همینکه به نزدیکی ساحل میرسند و همچنین در موقع مراجعت احتیاج مبرمی به حمایت این کشتیهای باری دارند. حکومت مسکو با تحمل مخارج سنگین نهایت سعی را میکند که این عادت غارتگری را از سر تر کمنها دور کند و در اثر مساعی مسکو البته این بلیه بشدت سابق نیست معذک ایجاد امنیت کامل هم باین زودیهها میسر نمیشد و گمش تپه هنوز شاهد عینی دستجات اسرای ایرانی که بزنجیر کشیده شده اند و همچنین بعضی ملوانان روس که بهمان سر نوشت دچارند، میباشد. در ضمن در آب های تر کمن کشتی های مراقب شب و روز دائماً کَشِيك میدهند و هر کشتی بومی که بخواهد از سواحل شرقی بیکی از کرانه های ایران برود باید پروانه مخصوص در دست داشته باشد و ارزش سالیانه این پروانه بر حسب اهمیت کشتی از هشت تا ده و حتی پانزده دوکا تغییر میکند. این پروانه ها باید سالی یکمرتبه تجدید شود و هر دفعه که کشتی در آشوراده توقف میکند ارائه گردد. آنوقت مأمورین روسی

کشتی را معاینه کنند تا مطمئن شوند که حامل اسراء و اسلحه جنگی و سایر کالاهای قاچاق نیست. نتیجه این نظم و ترتیب مفید آن است که تمام کشتی های تر کمنی مرتباً به ثبت میرسند و تفتیش میشوند فقط عدّه کمی از قایق ها که می-خواهند ازین مقررات شانه خالی کنند مجبورند بطور قاچاق و بی ترتیب دریا-نوردی نمایند ولی عیب آن اینست که امکان دارد بارزمنای روس مواجه شده و در صورت مقاومت بقعر دریا روانه شوند. ازین سختگیری ها دو نتیجه حاصل میشود در نقاطیکه بواسطه راهزنی تجارت از میان رفته است مجدداً بر قرار میگردد. دیگر آنکه بافلان و فلان عشیره بومی روابط دوستانه ایجاد میشود و این عشایر میتوانند بعد ها در مقابل آنهایی که در دشمنی سرسخت هستند و پافشاری دارند، نقطه اتکائی بشوند.

در زمانی که من از آشوراده دیدن کردم خدرخان از نژاد «گازیلی کر»^۱ از سی سال قبل دارای عنوان دریایی^۲ (آمیرال) و در استخدام روسها بود و در ماه چهل دوکا حقوق داشت که ده دوکای آن را به میرزای^۳ خود میپرداخت. خدرخان در میان این جمعیت نیمه اروپائی بازهم دزدیر چادر زندگی می کرد. مأموریت اصلی او این بود که در میان تر کمنها بطور کلی اعمال نفوذ نماید و خوی دزدی را از سر آنها خارج بسازد. شاید هم از او انتظار داشتند اطلاعاتی راجع به تاخت و تازهای سایر تر کمنها بدهد زیرا افراد ایل او اگر مایل بودند بخوبی می توانستند نقش جاسوس را بازی کنند ولی خدرخان هرگز نتوانسته بود آنها را به يك چنین کاری وادار کند. این شخص که سابقاً مسلمان پاکی بود تدریجاً با ودکا^۳ (عرق روسی) طوری سروکار پیدا کرده بود که شب و روز خود را بحال مستی میگذرانید و پسرهایش که بعداً بایستی جانشین او شوند با قرقچی^۴ ها (راهزنان)

۱- Gazili Kör ۲- دو متن لفظ دریایی آمده است.

۳- در متن لفظ میرزا و ودکا آمده. ۴- Karakttchi

رویهم ریخته و نهایت سعی را داشتند که روسها از اوضاع و احوال این دزدان حتی المقدور اطلاعی حاصل نکنند .

دوست ما یعقوب ناچار بود گذرنامه خود را ارائه دهد و درانتظار بازدید قانونی توقف کند ولی چون کمی دیر رسیدیم این بازدید از طرف مقامات صلاحیتدار فردا موکول گردید و ما خیلی نزدیک بخشکی لنگر انداختیم . مثل این بود که رفقای من بسیار تأسف میخوردند از این که آنها را از ملاقات خدرخان منع کرده بودند زیرا با وجود شهرت بدی که داشت بازهم در اویش و حاجیها او را حامی خود تلقی میکردند . من شخصاً از این پیش آمد محظوظ شدم زیرا در موقع ملاقات دسته جمعی غیر ممکن بود بتوانم خود را از نظر او که با قیافه های اروپائی آشنا بود مخفی نگاهدارم و قطعاً به سر تغییر قیافه و لباس من پی میبرد و علی ای حال در حضور او ناراحت میشدم . بازرسی ای که روز بعد در پیش داشتیم سخت مراناراحت کرده بود . تضاد محسوسی که قیافه اروپائی من با سایر همراهان داشت و رنگ چهره ام که با وجود آفتاب مشرق زمین هنوز آن قدر سوخته نشده بود که بادیگران برابر باشد حتماً باعث میشد که مأمورین روسی پی به حقیقت ببرند . از اینکه حرکت خلاف انسانیتهی از آنها سر بزنند ابداً و اهمه نداشتم بر عکس از آن میترسیدم که برای خاطر مساعدت با من همینکه موضوع را کشف کنند مرا مانع از این سفر پر خطر که در پیش داشتم بشوند و مخصوصاً از آن بیم داشتم که مبادا مطلب فاش شود و تر کمنها پی به ناشناس بودن من ببرند . سر گذشت « بلو کویل » هر لحظه در خاطر مجسم میشد و از همه اینها گذشته پیش خود حساب مبلغی را میکردم که بایستی بعنوان فدیة برای رهائی از بردگی بپردازم . این نگرانیهای شدید لذت دیدار آخرین منظره زندگانی متمدن را که در پیش چشم داشتم از خاطر دور میساخت .

فردا صبح با هیجان فوق العاده‌ای از خواب بیدار شدم. صدای زنگی از آشوراده بگوش میرسید. همسفرها گفتند این زنگ مربوط به تشریفات یکشنبه یعنی روز تعطیل کفار است و من نمیدانستم صحبت از کدام یکشنبه^۱ است. ما در نزدیکی يك کشتی جنگی که سراپا مستور از پرچم بود، بودیم. ناگهان قایقی که ملوانان با لباس رسمی در آن سوار بودند و متفقاً باشکوه مخصوص پارو میزدند، روبه ساحل در حرکت آمد و یک نفر افسر که او هم لباس رسمی بتن داشت در آن جا گرفت و در مدت چند دقیقه به کشتی بخار مراجعت کرد و هنوز ربع ساعت نگذشته بود که فرمان احضار ما صادر شد و من در روی معبر عرشه چندین افسر را با موهای بور مشاهده کردم. اقرار میکنم که هرچه بیشتر نزدیک میشدیم قلبم بیشتر میزد و تمام قوه اراده خود را بکار بردم تا توجه آنها بسویم جلب نشود و با آنها مواجه نگردم. اتفاقاً تصادف خوبی شد و در موقعی که پهلو به پهلو رسیدیم نیمکتی که من رویش نشسته بودم پشتش به سمت روسها واقع شد و لذا فقط قسمتی از پشت گردنم را میتوانستند ببینند. نظر به مراسمی که در آن روز برپا بود بازرسی هم با تشریفات مختصری بر گزار شد و مترجم^۲ روسها فقط چند کلمه با یعقوب رد و بدل کرد و اثر جمعیت ما گدایان چشم افسران را بست. این کلمه را هم من از زبان یکی از آنها شنیدم که گفت: نگاه کنید این حاجی چه پوست سفیدی^۳ دارد. بدون شك این اشاره بمن بود و اگر اشتباه نکنم تنها موردی بود که ظاهر نسبتاً متمدتم جلب انظار را نمود. همینکه یعقوب مرخص شد از کشتی روسها دور شدیم و من که تا آنوقت به جلو خم شده و خود را تقریباً بخواب زده بودم آهی از روی رضایت کشیده و راست نشستم زیرا دیگر نگرانیهاییم خاتمه یافته بود. باد از سمت غرب

۱- در مسافرتها غالباً تاریخ را کم میکردم ولی بعد ها فهمیدم این یکشنبه به تقویم روسها یکشنبه عید فصیح بوده است. ۲- در متن Dollmetsh نوشته شده. ۳- این جمله بزبان روسی نوشته شده.

شروع به وزیدن کرد و موقع آن شد که بادبانها را باز کرده سر کشتی را رو به گمش تپه که از ما بیش از سه فرسخ^۱ فاصله نداشت، بر گردانیم اما یعقوب چشم خود را از يك نقطه سفیدی که در مسافت دور در حرکت بود، بر نمیداشت و بخاطر همین لکه تمام کارکنان کشتی شورا تشکیل دادند و آنقدر صبر کردند تا آن لکه سفید بکلی از افق ناپدید شد آنوقت بادبان بزرگ را باز کردند و به سرعت تیر به سمت مشرق پرواز کردیم.

تقریباً در نیم فرسخی آشوراده از نزدیک چند میله دریائی که از میخ های چوبی بزرگی ساخته شده و برنگهای مختلف اندود گردیده بود عبور کردیم. یعقوب اصرار داشت که این میخها را انگلیس^۲ ها برای تعیین حدود آبهای روس و سواحل ترکمن کوبیده اند زیرا ترکمنها در وقت ضرورت در مقابل تجاوز بحریه مسکو تحت حمایت انگلیس قرار میگیرند. من هنوز نتوانستم دریابم که چگونه درک سیاست باین عمیقی را به این فرزندان صحرا تلقین کرده اند. بعلاوه حل و فصل موضوع این میله ها بمن مربوط نیست تاچه رسد باینکه راجع به علاقه^۳ معنوی انگلیسها نسبت به ترکمنها تحقیق کنم. يك ساعت نگذشته بود که سواحل ترکستان در نظر مانمایان شد. این سواحل هم سطح آب بوده فقط در بعضی نقاط بلندی مختصری دارد. بدنبال قایقی که در جلوی ما میرفت حرکت می کردیم و

۱ - Lieue که مقیاس قدیم فرانسه برای مسافت بوده است.

۲ - در متن Inghiliz آمده . ۳ - این علاقه بنظر ما اسرار آمیز و مبهم می آید ولی برای اطمینان از اینکه انگلیسها از نزدیک مراقب ترقیات روسها در دریای خزر هستند کافی است یاد داشت های سیاسی (مستر ا . ه . استویک Mr. E. H. Eastwick) کاردار اعلیحضرت امپراطور بریتانیا در دربار تهران را که در سال ۱۸۶۴ منتشر شده خوانده باشیم . بی فایده نیست فصول یادداشتهای این مرد سیاسی انگلیسی را که از مسافرتهاى خود در کرانه های دریای خزر بحث میکند با سفرنامه مسیو و امبری مقابله کنند . به یادداشتهای سیاسی مربوط به سه سال توقف در ایران به فضل اول و دنباله آن جلد اول مراجعه شود. (یادداشت مترجم)

بزودی مجبور شدیم بادبانها را در هم پیچیم زیرا به آخرین نقطه دریا که قابل کشتی رانی است رسیده بودیم . کمابیش بفاصله يك ميل و نیم از مصبرود گرگان در هر دو ساحل رودخانه اردو گاه گمش تپه ظاهر شد که منظره آن مانند صدها کندوی عسل بود که در فضای کوچکی دایره وار پشت سرهم قرار داده باشند . این جاهم مانند قره تپه چون آب خیلی پائین بود فقط قایقهای کوچک میتوانند به کنار برسند و بهمین جهت راه ورود بدهنه گرگان هم مسدود بود در صورتی که خود دهانه خیلی گود است و هرگز کم آبی در آنجا محسوس نمی-شود لذا ناچار بودیم در فاصله های زیادی از ساحل منتظر بمانیم تا یعقوب پیاده شده ورود ما را اطلاع بدهد و برای ماسه تیمیل بفرستد . این سه قایق که قدری هم تأخیر داشتند ما را به نوبت سوار و در ساحل پیاده کردند و به ناچار چند سفر آمد و شد کردند .

حاجی بلال و من آخرا از همه پیاده شدیم و از اینکه خان جان بوسیله دوست محترم ما یعقوب از آمدن ما اطلاع حاصل کرده و به پیشواز آمده بود خیلی خوشحال شدیم. من او را پشت سر جمعیت بالای موج شکن دیدم که ایستاده حاضر باداء نماز عصر (عصر نمازی)^۱ بود .

فصل پنجم

در منزل خان جان - حاجی ها با آغوش باز پذیرفته میشوند - پارسائی
زنانه - اولین برده - اخطار سودمند حاجی بلال - فرضیات صاحبخانهها
راجع بمن - دیواراسکندر - يك مسجد نو - گردشهای من نزد آتابایها
و کولانها - قزل آلان ها یا تومولیهای باستانی - آثار گرانبهای باستانی
و روایات عجیب - يك دزدی - پلیس مذهبی - بردگی نزد ترکمنها -
فساد اخلاق و ملکات اخلاقی مخالف یکدیگر - معاملات مشکل - اترك
و آدم دزدان - من ناظر بازگشت يك الامان بودم .

هنگام ورود به سمت راست ، قبیله چادر نشین سکاها
در آنجا سکونت دارند که تکیه ۳۴ آنها ساحل است .
(Pompon . Mela. De Situ Orbis, lib . III, c . v .)

خان جان همینکه نمازش تمام شد از جا برخاست و من در مقابل خود
مردی را دیدم با قد بلند کشیده که چهل سال بیشتر نداشت . لباس اودر منتهای
سادگی بود و ریش بلند مواجش تا روی سینه میرسید . بسمت من پیش آمد و با
عجله مرا در آغوش کشید و در ضمن خیر مقدم چندین بار اسم مرا بر زبان آورد
و با حاجی بلال و حاجی صالح هم عیناً مانند من رفتار کرد و پس از آن همینکه
اهل قافله از توزیع بار و بنه خود فارغ شدند ، همگی پیاده بطرف چادرها رهسپار
شدیم در حالیکه مهماندار و اشخاص معتبری که در بین ما بودند در آخر صف
حرکت میکردند . خبر ورود ما بهمان زودی درهمه جا منتشر شده بود . در باره عده
زوار اغ-راق گوئی میکردند . زنها و بچه ها و سگها از تمام خانه ها با عجله
و بی نظمی بیرون آمده برای دیدن ما پیشدستی میکردند . تنها حس

کنجکوی محرك آنها نبود بلکه میخواستند بوسیله تظاهرات و احترامات (بنا بر عقیده‌ای که از طرف مالاها اشاعه شده) در اجر و شایستگی و عمل مقدس زوار شرکت روحانی داشته باشند . این صحنه های اولی زندگانی آسیای میانه چنان مرا غافلگیر کرده بود که نمیدانستم آیا باید ابتدا برای تماشای این بناهای محکم یعنی چادرها که از نمد ساخته شده و این زنها که دامن بلند شان تا روی پاشنه پا افتاده بود توقف کنم یا آنکه بدون تأخیر جواب صمیمیت آنها و دستهایی که از روی نیاز بسوی ما دراز شده بود بدهم . تمام این جماعت جوانان و پیران، اعم از زن و مرد ، فقیر و غنی ، آرزو داشتند با حاجی‌ها که هنوز گرد و غبار مقدس مکه و مدینه از تنشان زائل نشده تماس بگیرند . حالت تعجب و بهتی که از این اوضاع بمن دست داده بود چندین برابر شد وقتی که دیدم عده‌ای از زنان فوق‌العاده زیبا که بعضی بسیار جوان و حتماً شوهر نکرده بودند ، دست در گردن من انداخته باشند مرا به سینه خود فشار دادند . این تظاهرات احترام آمیز که از مذهب و مهمان نوازی هر دو ریشه میگرفت ، داشت کم کم خسته کننده میشد و برای من کاملاً کافی بنظر میرسید . وقتی جلوی چادر « ایشان » (شیخ) بزرگ رسیدیم که قرار بود قافله کوچک ما آنجا جمع شده تا بلیط برای مسکن دریافت دارد ناظریکی از عجیبترین صحنه‌هایی شدم که در عمر خود دیده بودم بدین معنی که این اشخاص پاک طینت با يك حرارت و هیجان و يك حدت فوق‌العاده بر سر این نزاع داشتند که يك یا چند نفر از ما غربا را بمنزل ببرند و پذیرائی کنند و این حالت آنها از هر چیزی بنظر من عجیب تر آمد . راست است که من قبلاً از مهمان نوازی ایلات و عشایر داستانها شنیده بودم ولی تصور نمیکردم به این حد و اندازه برسد .

خان جان هر طور بود جلوی نزاعی را که درین موضوع بین جنس لطیف



«آرمینیوس وامبری» و همراهان در روی دریای خزر

عشیره برپا شده بود گرفت و همینکه نظم برقرار شد و بهر کدام، مهمانانی را که باید همراه ببرند، تحویل داد آنهایی را که برای خود نگاهداشته بود (یعنی حاجی بلال و من) به ابه^۱ (یا چادر) خویش هدایت کرد. چون منزل او در انتهای گمش تپه واقع بود بناچار از میان تمام اردو که در دو طرف رود گرگان^۲ واقع شده و قبلاً هم متذکر شدیم عبور کردیم و این اردو از چادر هائی که متصل بهم برپا کرده بودند تشکیل شده بود. وقتی که خسته و کوفته به آستان منزل او رسیدیم آفتاب تقریباً غروب کرده بود و ما که تصور میکردیم بالاخره بما اجازه استراحت داده خواهد شد مجدداً دچار یأس شدیم. توقفگاهی که برای ماتعین کرده بودند عبارت بود از چادر مخصوصی که دو قدم دورتر از رودخانه برپا شده بود، ولی هنوز تشریفات مرسوم را (باید دو مرتبه دور چادر گردش کرد و هر دفعه زیر چشمی فواصل چهار گوشه آن را نگاه کرد) برای جا بجا شدن انجام نداده بودیم که چادرپراز واردین شده و تادیری از شب بیرحمانه ما را سؤال پیچ کرده و بستوه آوردند. خود حاجی بلال هم با وجود صبر و طاقتش که مختص مشرق

۱ - ابه (در متن ova نوشته شده) که ترجمه صحیح آن چادر است بواسطه بسط معنی نزد تر کمنها اطلاق به يك ناحیه میشود که لافل شامل يك خانه و محوطه دور آن باشد.

۲ - این رودخانه که دور ترین سر چشمه آن در کوههای کردستان (Khourdistan) واقع است از قسمت عمده ایلات یموت عبور میکند که مساحت آن تقریباً سی میل جغرافیائی آلمانی (۱۲۰ میل انگلیسی) میباشد. یکنفر سوار تا نقطه ای پائین تر از پیزاراک (Pisarak) از روی گذار میتواند از آن عبور کند. تا پائین تر از سرزمین آتابای هم عمق آن خیلی زیاد نیست و نیز تا هشت میل جغرافیائی به گمش تپه مانده همان عمق را دارد و آنجا هر دو کنارش تشکیل يك باطلاق حقیقی را میدهند و در تمام خط سیرش خیلی باریک میشود. در مصب آن وقدری بالاتر در طول چهار تا پنج میل جغرافیائی ماهی بقدری فراوان است که رنگ آب را تغییر میدهد و در تابستان بزحمت میتوان آن را برای آشامیدن مصرف کرد و آنچنان بود که پس از دوسه مرتبه شست و شو دست و صورت من بوی باطلاق میداد.

زمینی هاست حوصله اش سرآمده بود. شام شب را باباجان^۱ پسر دوازده ساله صاحبخانه آورد و این شام عبارت بود از ماهی پخته و ماست که در یک کاسه بزرگ چوبی ریخته نزد ما گذاشتند. یکنفر برده^۲ ایرانی که با زنجیرهای سنگین بسته شده بود قبلاً غذا را نزدیک ما آورده بود و سپس باباجان ظرف را از دست او گرفته جلوی ما گذاشت و رفت و پهلوی پدرش روی نیمکت نزدیک ما نشست و هر دو با لذت به غذاها که با سرعت در معده ما غیب میشد نگاه میکردند. بعد از غذا نوبت نماز شد و حاجی بلال آغاز آن را بعهده گرفت و اندکی بعد موقعی که «بسم الله^۳ الله اکبر» را اداء میکرد ما هم از او تقلید کردیم و بعد در حالی که دست بریش خود میکشید از طرف همقطاران از خان جان تشکر بعمل آورد. در ۱۳ آوریل برای اولین بار در زیر یکی از این چادرهای تر کمنی که یموتها آنرا چاتمه^۴ و سایر ایلات آلاچیق^۵ مینامند از خواب بیدار شدم. شب خوشی که در زیر این بنای مجلل سبک و قابل نقل و انتقال گذراندم فرح و انبساط فوق العاده در قلبم ایجاد کرده بود. از دیدن این همه چیز تازه چنان حالت جذبه‌ای بمن دست داده بود که توجه حاجی بلال را جلب کرد. او پیشنهاد کرد گردش مختصری با هم بکنیم و همینکه مسافتی از چاتمه دور شدیم مرا متوجه ساخت که دیگر وقت آن رسیده است که خلق و خوی افندی را مطلقاً بدور اندازم و فی الواقع روحاً و جسماً درویش بشوم و صمیمانه اظهار داشت: شما ناچار متوجه شده‌اید که من و رفقایم در حق همه مردم دعای خیر (فاتحه)^۶ میکنیم و شما هم باید همین کار را بکنید. من خوب میدانم که در کشور روم این کار مرسوم نیست ولی شما که ادعای درویشی میکنید اگر در اینجا این آداب که خاص درویشانست

۱- باباجان بمعنی تحت اللفظی «روح پدر» معمولاً کلمه‌ایست که تر کمنها بعنوان نوازش درباره پسر ارشد خود بکار میبرند.

۲- ۳-۴-۵- در متن عیناً همینطور ذکر شده است.

بجانیاورید باعث تعجب همه خواهید شد. لابد میدانید چه باید کرد: قیافه جدی بخود بگیرید و از فاتحه خواندن مضایقه نکنید و موقعی که شما را بیالین مریضی دعوت میکنند نفس^۱ (دم مقدس) خود را دریغ ندارید و در همچو موقعی هرگز فراموش نکنید که باید دست خود را دراز کرد زیرا همه عادت دارند و میدانند که در اویش باید ازین گونه صدقه‌های کوچک مذهبی امرار معاش کنند و همه به نیت آنها همیشه هدایای کوچکی حاضر دارند.

در ضمن این نصایح حاجی بلال از اینکه مرا درس میدهد معذرت میخواست ولی میگفت این به صلاح شماست و داستان آن مسافری را که در کشور يك چشمی‌ها وارد شده و برای اینکه همرنگ جماعت بشود او هم يك چشم خود را برهم گذاشته بود برایم نقل کرد. وقتی از نصایح سودمندی که داده بود صمیمانه تشکر کردم بمن گفت خان جان و عده زیادی از تر کمنها با سماجت مخصوصی راجع به حال و وضع من جويا شده‌اند و او بزحمت توانسته است از مغز آنها خارج کند که من مقام رسمی دارم زیرا بعقیده آنها من مأموریت سیاسی دارم و بیشتر به این عقیده بودند که از طرف سلطان ترد شاهزادگان خیوه و بخارا مأمور شده‌ام که موازنه سیاست روس را برهم بزنم و چون آنها به سلطان عثمانی خیلی احترام میگذارند حاجی بلال صلاح ندانسته بود این عقیده را بالتمام از سر آنها خارج کند زیرا ممکن بود بعداً بدردماء بخورد. ولی در عین حال نمیبایستی روپوش درویشی را ولو يك لحظه هم باشد کنار بگذارم زیرا این گونه معماها و حالات دو پهلو اصولاً با طبیعت این اشخاص که در میان آنها زندگی میکنیم خیلی سازگار است. پس از آنکه درین موضوع بین ما توافق حاصل شد بخانه برگشتیم زیرا مهماندار ما با عده‌ای از دوستان و خویشاوندانش انتظار ما را میکشیدند. خان جان

۱- در متن عیناً همینطور ذکر شده است.

ابتدا زن و مادر پیرش را بما معرفی و تقاضای دعای خیر و طلب آمرزش برای آنها کرد و پس از آن با سایر افراد خانواده آشنا شدیم . بعد از آنکه تقاضای هر يك از آنها را انجام دادیم بما گوشزد کرد که درین جا رسم است که مهمان را بچشم نزدیکترین خویشاوند نگاه کنند . بنابراین از این پس ما دیگر در رفت و آمد خود آزاد بودیم و این آزادی عمل اختصاص به قلمرو خود او نداشت بلکه در تمام خاک یموت میتوانستیم از آن برخوردار باشیم و اگر کسی به يك موی سر ما میخواست دست درازی کند « کلت »^۱ ها (نام عشیره مخصوص او) موظف بودند آنها بطور شایسته‌ای جبران نمایند . او بما گفت شما باید درین جا آنقدر انتظار بکشید تا قافله‌ای که باید به خیوه برود حاضر شود و این کاملاً دو هفته بطول خواهد انجامید و شما خوبست از این فرصت استفاده کرده حتی از دورترین ابه‌های ما دیدن نمائید و بدانید يك نفر تر کمن هر گز درویشی را از چادر خود دست خالی روانه نمیکند و بسیار بجاست که خورجین شما پر باشد زیرا تا دوباره به تجدید آنوقه موفق بشوید خیالی راه در پیش خواهید داشت و مخصوصاً چون میخواستید خود را تا خیوه و بخارا برسانید باید این نکته را در نظر داشته باشید .

این آزادی کاملی که بما داده شده بود عزیزترین آرزوهای مرا بر میآورد زیرا قصد داشتم در گمش تپه مدت کوتاهی بمانم و بمطالعه عادات اشخاص پردازم و با لهجه آنها آشنائی پیدا کنم . در روزهای اول هر وقت خان جان یا برادرش یا یکی دیگر از افراد برای گشت و ملاقات میرفتند منم با آنها همراه بودم ولی بعداً با حاجی بلال که مثل دوره گردها از چپ و راست ادعیه خیر خود را به سوقات میبرد و حاجی صالح که از لحاظ کمک های طبی همه جا جایش بود براه

میافتام. در مورد اخیر هنگامی که همکارم مشغول مرهم گذاری میشد من هم با صدای بلند طبق دستور دعای خیر میخواندم و کمتر اتفاق میافتاد که يك تکه فرش نمدی یا يك ماهی خشك شده یا اشیاء بی اهمیت دیگری بمن هدیه نکنند. خواه در نتیجه اینکه کار مادونفر خوب گرفته و خواه از این جهت که وجود حاجی ترك (مرا حاجی رومی میخواندند) حس کنجکاوی همه را تحريك کرده بود روز بروز بر عده مشتریانم افزوده میشد. بیش از پنج روز از ورود ما به گمش تپه نگذشته بود که رفقایم با کمال تعجب ملاحظه کردند که هر روز صبح با اصطلاح عده ای مریض بسوی من هجوم میآوردند و من برای آنها تصادفاً گاهی دعای خیر و بعضی اوقات نفس حق میکشیدم و گاهی هم نسخه هائی بعنوان طلسم با خط خودم به آنها میدادم و واضح است که هیچگاه دریافت نیاز یا دستمزد را هم فراموش نمی کردم و آن را حق مشروع خود میدانستم. گاهگاه به بعضی سیاستمدارها هم مصادف میشدم که مرا مأمور سیاسی دانسته و نسبت به قدس و درویشی من با سوءظن نگاه میکردند ولی این مطلب محظور کوچکی بیش نبود زیرا بالاخره هیچکس به نقش حقیقی من واقف نمیشد و تصور این را که اروپائی هستم نمیکرد و خیلی خوشوقت بودم از اینکه میتوانستم در سرزمینی که هم نژادهایم هرگز نتوانسته اند راه پیدا کنند آزادانه گردش کنم.

روابطم روز بروز زیادتر میشد و با اشخاص عمده و متنفذ آشنا میشدم. معذک دوستی ای که بیش از همه بدردم خورد دوستی با قزل آخوند (اسم حقیقی او مراد بود) دکتر عالیمقام تر کمن بود که با اوروابط بسیار نیکو داشتم و در نتیجه سفارشات او تمام درها برویم باز میشد. زمانی که قزل آخوند در بخارا درس میخواند کتابی به زبان ترکی استانبولی که يك نوع تفسیری از آیات عمده قرآن را تشکیل میداد بدستش افتاده بود و بعضی از قسمتهای این کتاب برای او نامفهوم بود و چون

مفتاح آن را من در دست داشتم لذا همکاری مرا خیلی غنیمت میدانست و تبحر مرا برخ همه میکشید و به همه کس مرا بعنوان یکنفر عالم در ادبیات اسلامی معرفی میکرد. همچنین باسلیق آخوند هم روابط دوستانه برقرار کردم. او ملای محترمی بود که معلوماتش از حد متوسط خیلی بالاتر بود و اولین دفعه که او را ملاقات کردم رسماً شکر خدا را بجا آورد که بایکنفر مسلمان اهل روم که سرچشمه ایمان است، روبرو شده و موقعی که یکی از حاضرین به سفیدی پوست من ایراد گرفت آن ملای پاك طینت اظهار داشت این رنگ اسلام (نور الاسلام)^۱ است که از طرف خداوند به مؤمنین مغرب زمین اعطاء شده، همچنین منتهای سعی و کوشش را برای آشنائی باملا دوردیس که سمت قاضی کلان (قاضی القضاة) را داشت، بکار بردم زیرا یقین حاصل کرده بودم که در میان این اقوام وحشی تنها طبقه علما دارای نفوذ واقعی هستند و برخلاف آنچه نزد ما مشهور است آفاصلها یا (ریش خا کستریها) آن اقتداری را که به آنها نسبت میدهند ندارند.

اطمینان دائم التزایدی که صاحبخانه های جدید نسبت بمن ابراز میداشتند طرز عمل مرا گرچه ظاهراً بآبی احتیاطی شروع شده بود موجه میساخت. این اطمینان را بنحو برجسته ای بثبوت رساندند بدین معنی که چون تصمیم گرفتند از بقایای خرابه های قدیم یونانی، که نام گمش تپه هم از آن سرچشمه میگیرد، مسجدی بسازند تقاضا کردند محل محراب^۲ را من مشخص کنم. و این بواسطه سفارشی بود که قزل آخوند کرده و گفته بود که من با سواد ترین و باتجربه ترین درویش های این دسته هستم.

تا این زمان تقریباً تمام این نواحی را زیر و رو کرده اند لکن باستثنای بناهایی که به یونانیها نسبت میدهند و در نزدیکی گمش تپه واقع است کوچکترین

۱- ۲- در متن عین این کلمات بکار رفته.

چیزی که بحصارشبهه باشد نیافته اند و به یقین فکر ساختن يك عبادتگاه را، در این اردو گاهی که یموت ها آنرا پایتخت خود قرار داده اند، باید قدمی بسوی تمدن محسوب داشت. از چندی قبل هر يك از این همکیش های متقی بعهده گرفته بود تعداد معینی از آجرهای زیبای مربع شکل را از قلاعی که اسکندر ساخته بود برداشته برای بناء مسجد در محل ساختمان تحویل دهد و چون این مصالح به اندازه کافی حاضر گردید یکی از تر کمنها را بعنوان معمار انتخاب کردند. این شخص برای کارهای خصوصی خود چندین بار به هشرخان مسافرت نموده و معروف بود که در امور ساختمانی تجربیاتی دارد لذا کلیه کار ساختمان مسجد را به او محول کرده بودند. همینکه بوسیله قطب نما جهت مکه را دقیقاً تعیین کرده به آنها نشان دادم فوراً، بدون کندن پی، شروع بساختن دیوارها کردند. این تسامح گرچه برای استحکام بنا مفید نبود ولی از جهات دیگر شاید قابل تحسین تلقی میشد زیرا با اینکه استحکامی نداشت معذک سرپا ایستاده اردوی روسها میتوانستند دیر یا زود آن را بعنوان مقدمه سنگربندی مورد استفاده قرار دهند و باین ترتیب نقشه های وسیع فاتح مقدونی فائده اش عاید یکنفر از خاندان رومانف ها بشود.

پس از یک هفته در گمش تپه در نتیجه وجود حامیهائی که شرح دادم عده زیادی آشنایان مختلف هم پیدا کردم. این اشخاص باعث شدند من بتوانم بروابط اجتماعی و انشعابات مختلف و متعدد این ایلات پی ببرم و تدریجاً عقیده ثابتی راجع بنوع علاقه و منافع گوناگون و متضاد آنها پیدا کنم و این کار آنقدرها هم که در ابتدا تصور میکردم مشکل نبود. هر اندازه هم احتیاط میکردم تا راجع بطریقه زندگانی روزانه آنها کمتر سؤال کنم و در خصوص فلان یا فلان موضوع مادی کمتر کنجکاوی بخرج دهم باز هم مخاطبین من با تعجب میخواستند بدانند یکنفر درویش که زندگانش باید کلا وقف امور مذهبی باشد چرا مداخله در کارهای گذران اینجا میکند. بررسی

درین نوع کارها بایستی با کمال احتیاط بعمل می‌آمد و بهمین جهت هم من از طریق احتیاط کمتر سؤالات مستقیم میکردم. خوشبختانه زندگی تر کمنها صرف نظر از قسمتی که بشغل شریف دزدی میگذشت بقیه در بطالت مطلق صرف میشد و ساعت‌های متمادی از اوقات خود را با گفتگوهای طولانی راجع باوضاع ملی و محلی خودشان تلف میکردند و کافی بود درین مواقع برای کسب اطلاعات ساکت نشسته فقط گوش بحرفهای آنها بدهم و بهمین کیفیت بود که در میان آنها نشسته و ظاهرأ با حالت کسی که در تخیلات خود فرو رفته تسبیح خود را میگرداندم و ضمناً مواظب صحبت آنها بودم و هر چه راجع بحکایت تاخت و تازها (الامان) و روابطشان با ولایت (ایران) و خان خیوه و سایر عشایر میگفتند گوش میدادم.

ازین فرصتی که برای استراحت دست داده بود استفاده کردم و باتفاق قزل آخوند اول بدیدن ایل آتابای که یکی از تقسیمات جزء ایل یموت است و کاملاً در سمت مشرق مسکن دارد رفتم و پس از آن زیارتی نیز از ایل کو کلان کردیم. این گردش ازین جهت خیلی دلخواه من بود که بمن مجال بازدید و بررسی از قسمتی از دیوار اسکندر میداد و این دیوار بعنوان سد در مقابل تاخت و تاز سواران خوفناک صحرا برپا شده بود. مسافرت قزل آخوند جنبه قضائی داشت و موضوع آن بررسی در امر محاکمه‌ای بود که برای انجام آن مکرر مجبور بتوقف شدیم و چهار روز وقت ماصرف این مسافرت شد در صورتی که اگر موضوع محاکمه درین نبود فقط دو روز کافی بود. اصولاً بسمت شرق پیش میرفتیم ولی چندین بار مجبور شدیم دور بزیم تا داخل باتلاقهای مستور از نیزار نشویم و از حمله گرازهای وحشی که بصورت دسته‌های صدتائی حرکت میکردند و این مناطق غیر مسکون را مورد تاخت و تاز قرار میدادند درامان باشیم. باتلاقهای مورد بحث در نتیجه بارانهای بهاری و طغیان رود گرگان ایجاد شده و چندین میل مساحت دارد. ظاهرأ در زمانهای قدیمتر هم همینطور بوده

زیرا این دیوار بزرگی که قبلاً ذکر شد در پشت ساحل شمالی رودخانه در فاصله چهار تا شش میل انگلیسی برپا شده بود و چون حتی المقدور آن را در روی بلندیهای جلگه بنا کرده بودند هنوز هم راه مطمئنی که در فصول مختلف از تجاوز آب مصونست در امتداد خرابه‌های همین دیوار عبور میکند. شاید بهمین دلیل هم بود که اکثر چادرها را در نزدیکی این دیوار برپا کرده بودند و ممکن نبود بیش از یک ساعت طول بکشد و مابعد معتنابهی ازین چادرها مصادف نشویم. من دیگر تا منتهایلیه غربی این قلاع باستانی پیش نرفتم و معتقد هم نیستم که روایات افسانه‌آمیز آن پایه صحیحی داشته باشد گویانکه مرا بافتخار همین افسانه‌ها پذیرائی میکردند، در عوض در سمت شرق بنظم آمد که دیوار در دو نقطه مختلف شروع میشود: اول در شمال شرقی گمش‌تپه که توده عظیمتری از خرابه‌ها ابتداء آن شاهراه بزرگ را نشان میدهد. دوم تقریباً بفاصله بیست میل انگلیسی در سمت جنوب روداترک نزدیک دریا. این هر دو قسمت کمی بالاتر از آلتون تخماق^۱ بهم متصل میشوند. اما در آن راهی که از گمش‌تپه شروع میگردد دو روز تمام طول کشید تا مساحت ده میل جغرافیائی از مغرب بشمال شرقی راطی کردم. این راه کاملاً مشخص است زیرا از زمین دویاسد پابلندتر میباشد و رویهمرفته منظره یک سنگربندی عظیمی را دارد که برجهای آن که برآمدگیشان هنوز نمایان است هر هزار قدم بهزار قدم ردیف هم قرار گرفته باشد و میتوان حدس زد که این برجاها تقریباً بیک اندازه ساخته شده‌اند، بمحاذات دیوارها چندین تپه ماهور قابل توجه نیز دیده میشود ولی من کشف و توصیف آنرا باطیب خاطر برای مسافرینی که بعد از من خواهد آمد و اگذار میکنم زیرا شخصاً هیچگونه اطلاعی راجع بآنها ندارم و حتی هیچ فرضیه معقولی درباره آنها نمیتوانم بکنم. بعضی از این تپه‌های کوچک بوسیله تر کمنا حفاری شده و

بطوری که برایم تعریف کردند در داخل يك ساختمان مربع شکل کوزه سفالی بزرگی یافته‌اند. قطر جدار این کوزه بناز کی کاغذ و محتوی آن مقداری خاکستر آبی رنگ و چند سکه طلا و بعضی اشیاء قیمتی دیگر بوده است و بهمین جهت در همه جا آن دیوار را قزل آلان (کسیکه طلا دریافت میکند) مینامند. این تپه‌های کوچک را که نام بردم نباید با «یزکا»^۱ هائی که تر کمنها بعنوان یادگار پرافتخار اجدادشان میسازند اشتباه کرد. راهنمای من یعنی قزل آخوند با اینکه خیلی عالم بود معذک از توجه زیادی که تا این حد نسبت بدیوار اسکندر (سدا اسکندر)^۲ میکردم خیلی متعجب بنظر میرسید و بعقیده او این برج و بارو با مر آن پادشاه مقتدر بوسیله اجنه^۳ (جن) ساخته شده است و چون اسکندر مسلمان و از همه ماسلمین با ایمان تر و مقدس تر بوده ازین جهت تمام اجنه و مخلوقات زیرزمینی خواه ناخواه مجبور باطاعت محض از او بودند بلاشک میخواست رشته کلام را با فسانه چشمه ظلمات و آب حیات بکشد ولی بکمر تبه ساکت شد زیرا چشمش بمن افتاد که داشتم آجری را با شدت از آن دیوار مقدس بیرون میکشیدم و این کار کوچکی نبود زیرا این آجرها که رنگ قرمز روشنی دارند مثل اینست که با متن دیوار جوش خورده باشند و خیلی آسان تر است که انسان آنها را بشکند تا اینکه درسته بیرون بیاورد.

همه این نواحی ممکن است روزی موضوع بحثهای ارزنده‌ای در باب باستان شناسی قرار گیرد زیرا در تمام این نقاطه تنها آثار متعددی از استیلای یونان هویدا است بلکه آلائم ابنیه و تمدن ایران قدیم هم همه جا در خاک نهفته است بهمین جهت

۱ - ۲yozska - تاریخ فاتح مقدونی در نزد شرقی‌ها بصورت يك افسانه مذهبی در آمده و با وجود اینکه عده‌ای از نویسندگان شرقی نمیخواهند تفاوتی بین اسکندر و ذوالقرنین (اسکندر دوشاخ) پهلوان افسانه‌ای خودشان و اسکندر رومی (اسکندر یونانی) قائل شوند معذک با اطلاعاتی که تا حال بدست آورده‌ام بمن ثابت شده که هر دو يك شخص واحد هستند. ۳ - در متن جن نوشته شده.

مورخین عرب هم اشارات متعددی با اهمیت گرکان فعلی که خرابه‌هایش هنوز در محل شهر جرجان باقی است مینمایند. گرچه من خودم گنبد کاوس را ندیده‌ام ولی بر طبق مسموعاتی که دارم میتوانم بگویم این برج مخروبه خیلی بیشتر از آنچه کاشفین عجول انگلیسی در باره آن توضیح داده اند شایان دقت و توجه میباشد. من از حیث معرفت و نه ثروت قزل آخوند را دارای مزایای مخصوصی میدانستم ولی حالا با کمال تعجب میدیدم که او در نقاط مختلف دارای چادر و زندهای متعدد و چندین بچه است و این خانواده بزرگ در نتیجه سه بار ازدواج پی‌درپی بوجود آمده است. پس از آنکه مرا بزندهای مختلفش یکی پس از دیگری معرفی کرد تازه فهمیدم که این گردش او شاید منحصراً جنبه قضائی نداشته، علاوه بر آن دانستم که پذیرائی‌ای که کسانش از او میکردند چندان تفاوت اساسی با پذیرائی غریبه‌ها نداشت زیرا یکنفر ملا وقتی داخل چادر یکنفر تر کمن شود مثل این است که بخانه خود وارد شده باشد و مالک الرقاب همه چیز میباشد. حتی در اردو گاه‌های ایلات دشمن هم نه تنها ملاحظه او را میکردند بلکه هر گز بدون دریافت تحفه و هدایا از آنجا خارج نمیشد و من هم که مرید او معرفی شده بودم بالتبع از فوائد این محبوبیت عالمگیر او برخوردار میشدم و هر گز در عطیائی که با او میدادند مرا از قلم نمی‌انداختند و آن عبارت بود از یک نمازچی^۱ (حصیری که برای نماز زیر پا می‌اندازند) یا یک لباده تر کمنی یا یک شبکلاه بزرگ نمدی که سوارهای عشایر بر سر می‌گذارند و هنگامیکه آنرا بسر گذاشتم و شالی دور آن پیچیدم کاملاً شبیه بمالهای محلی شدم.

وقتی بگمش تپه مراجعت کردیم همقطارها از غیبت طولانی من خیلی مضطرب بنظر می‌آمدند و اظهار تأسف میکردند از این که چرا مانع گردش من نشده‌اند. از اوضاع واحوال هر یک جو یا شدم و برایم تعریف کردند که حاجی صالح از طبابت خود

۱- در متن Namdzdji نوشته شده.

خوب استفاده کرده و منافع سرشاری برده است. حاجی قاری مسعود که در مسجدی منزل کرده یعنی در چادری که بجای مسجد بکار میرفت مورد دستبرد قرار گرفته بود و پس از آنکه موضوع را مدتی بدون نتیجه دنبال کردند ایشان (یا کشیش) اعلام کرده بود که در صورتی که اموال مسروقه پیدانشود دزد را نفرین خواهد کرد. هنوز بیست و چهار ساعت نگذشته بود که سارق از کرده خود سخت پشیمان شده خود را آشکار ساخت و علاوه بر آنچه برده بود هدیه‌ای هم بعنوان کفاره بر آن اضافه نموده تحویل داد. اجازه می‌خواهم داشتن اینگونه سجایای اخلاقی را بکار آگاهان پلیس انگلیسی سفارش کنم شاید بدینوسیله بتوانند منبع اطلاعات خود را تکمیل نمایند. رفقا همچنین راجع بسرنوشت قافله‌ای که باید بسمت خیوه حرکت کند اطلاعات امیدبخشی بمن دادند و تعریف کردند که اطباء به خان خیوه شیر گاو میش تجویز کرده‌اند و چون این حیوان هنوز در آن کشور بومی نشده لذا بکار و انسالار (کاروانباشی)^۱ خود مأموریت مخصوص داده تا دو جفت از آنها را برای او خریداری نماید این مأمور رسمی تا استرآباد آمده و مابایستی با استفاده از مراجعت او سفر خود را قرین موفقیت سازیم. واقعاً هم بخت بمایاری کرده بود که در تحت هدایت چنین شخصی که همه راه‌های نامرئی صحرا را بلد بود مسافرت نمائیم.

درین میان يك موضوع خیلی اسباب تعجب من بود و آن اینکه غالب همسفرها ازین سرزمینی که آنهمه مهمان نوازی و قوت در آن میدیدند فوق العاده تنفر داشتند و بهمین زودی از زندگی بین تر کمنها خسته شده اظهار میکردند که هر کس دارای کمی احساسات بشری باشد منظره شکنجه‌هایی که به اسراء بیچاره ایرانی میدهند برایش عذاب واقعی محسوب میشود. درست است که اینها کافر و ملحد هستند و در

۱- کاروانباشی یعنی رئیس و راهنمای قافله که معمولاً بامر خان به این سمت منصوب میشود و جاده‌های مختلف را کاملاً می‌شناسد هر کاروانی کاروانباشی مخصوص دارد که درین سایر افراد بطور وضوح سرشناس است و نام قافله هم تابع اسم او میباشد.

موقعی که از ایران عبور میکردیم هموطنهای آنها بهما رحم نکردند ولی معذک زجری که بیچاره ها درین جا میکشند واقعاً غیر قابل تحمل است. رقت و ترحم این اشخاص که برده فروشی در کشورشان معمول نشده و ناله و نفرینی که در اثر اعمال خلاف انسانیت قرقچی^۱ ها از حلقومشان بیرون میآید بقدر کفایت زمینه بدست انسان میدهد تا از وضعیت فلاکت بار اسراء در تر کستان تا حدی باخبر شود. حال باید احساسات یکنفردهقان مرزهای ایران را که به اسارت درآمده ولو آنکه درین اقران خود خیلی هم فقیر و بی چیز باشد مجسم کرد.

همینکه در ضمن يك شبيخون از میان خانواده اش بزور ربوده میشود و غالباً ببدن مجروح او را به يك چنین جائی میآورند فوراً لباسهایش را با چند تکه کهنه پاره تر کمنی که بزحمت قسمتی از بدنش را میپوشاند عوض میکنند. پاهایش را در بنخو میگذارند و در هر قدمی که برمیدارد مچ های مجروحش احساس درد تازه ای میکند. در روز های اول و بلکه هفته های اول اسارت او را پرهیز سختی میدهند و شب هنگام، برای مسدود کردن راه فراریك قره بوقرا^۲ (حلقه آهنین) هم بگردنش میندند و آن را بمیخ طویله ای متصل میسازند بطوریکه کوچکترین حرکتش باعث برهم خوردن زنجیر و تولید سروصدا میگردد. این شکنجه ها هرگز پایان نمی یابد مگر آنکه اقوام یا دوستان او حاضر شوند فدیة لازم را بپردازند. در غیر این صورت فوراً او را در همانجا بفروش میرسانند یا بوسیله راه پیمائی اجباری او را بسمت خیوه یا بخارا حرکت میدهند.

گوشهای من هرگز بصدای ناهنجار این زنجیرها عادت نمیکرد ولی این آهنگ شوم در زیر چادر هر تر کمنی که دارای مقام و ظاهر آراسته باشد بگوش میرسد. دوست ما خان جان هم از این غلامها داشت که عبارت بود از دو جوانك هجده تا

۱- چنانکه قبلاً هم ذکر شد این کلمه معنی راهزن میدهد. ۲- Karabogra

بیست ساله و هر روز که این دونفر را که طفلی بیش نبودند میدیدم که بازحمت بسیار پابند آهنین خود را بزمین میکشند هیجان خارج از وصفی بمن دست میداد . علاوه برین مجبور بودم فحش و ناسزائی را که بمحض عدم رضایت بعنوانین مختلف نثار آن بیچاره‌ها میکردند بشنوم و يك کلمه هم نمیتوانستم حرف بزنم . چون زبان آن تیره بختان را میدانستم غالباً از من سؤالاتی میکردند ولی کوچکترین اظهار مهربانی و ترحم نسبت به آنها ممکن بود تولید سوءظن نماید . کوچکترین آنها که یکنفر ایرانی خوشگل موسیاه بود ، بمن التماس کرد برای کسانش بنویسم و از قول او آنها را قسم بدهم خانه و حشم خود را فروخته او را نجات بدهند . واضح است که من این خدمت را دریغ نداشتم . يك روز که تصور میکردم کسی متوجه نیست خواستم يك فنجان چای بدهم ولی بدبختانه همینکه دستش را برای گرفتن آن دراز کرد نمیدانم کدام مزاحمی ناگهان وارد چادر شد و مجبور شدم حرکت دست را ملایم کرده طور دیگر وانمود کنم و برای مزید اطمینان آن بدبخت را یواش بزنم .

در مدت توقفم در گمش تپه شبی نبود که صدای تیر تفنگ از ساحل بگوش نخورد و ورود چند کشتی دزدان دریائی را بباروغنائم اعلام ندارد صبح که میشد میرفتم از آن فاتحین عشریه مخصوص به در اویش را مطالبه میکردم اما مقصود اصلیم آن بود که اسراء ایرانی را در حالت اولین اضطراب بعد از اسارت مشاهده کنم . در مقابل این صحنه‌های وحشت آور از دلم خون میچکید ولی چاره ای جز تحمل نبود اما در عوض چنانکه باید به بررسی آنهمه تناقض بین تقوی و پرهیزکاری و ظلم و انسانیت و شرافت و راهزنی موفق میگرددیدم .

هنوز پانزده روز نگذشته بود که منم داشتم دیگر از توقف در آنجا خسته میشدم و علی رغم میل خودم نگاههای پر حسرت بدمرزهای ایران میانداختم . بیش



یک برده ایرانی نزد ترکمنها

از چهار فرسخ از ایران فاصله نداشتیم ولی تر کمز و ایرانی از حیث اخلاق و عادات و طرز سلوک آنقدر متفاوتند که گوئی دو ملت در فاصله بسیار دور از یکدیگر واقع شده‌اند زیرا نفوذ مذهبی و خاطرات تاریخی هر دو قوم را سخت تحت تأثیر قرار داده است. گاهی خنده‌ام میگیرد وقتی فکر میکنم که همین تر کمزها که در بعضی موارد آنقدر درنده‌هستند در همان حال در راه خدا (الله) ^۱ سوار و سرور مذهبی برپا و بالطبع تمام مازوار را هم دعوت میکردند. این دعوتها روزی چندین بار تکرار میشد و من بیش از دو دعوت اولی را نمیپذیرفتم و طوری نشان میدادم که دعوت سومی را نمیخواهم قبول کنم. آنوقت آنکسی که مرا دعوت کرده بود اشتمل کنان میخواست جبراً مرا از چادرم خارج و وادار بقبول دعوت کند و اصولاً مطابق سنن ایلیاتی هر چه ضربه آرنجهایی که به پهلوی من میزد شدیدتر بود دلیل بر این بود که میزبان در دعوت خود صمیمی تر است.

در چنین مواردی مهماندار ما جلوی چادر چند غذا یا اگر میخواست مخصوصاً باشکوه‌تر باشد یک تخته قالی پهن میکرد و مهمانها بدستجات پنج یا شش نفری تقسیم شده گرداگرد مینشستند و بهر دسته یک قده بزرگ چوبی غذا میدادند بزرگی و کوچکی و محتویات قده بستگی به عده و سن اشخاصی داشت که باید از آن بهره‌مند شوند. هر یک بنوبه دستمان را آنقدر در آن فرو میبردیم تا ته آن بالا بیاید. گمان نمیکنم نوع این اغذیه یا طرز تهیه آن بتواند نظر اشخاص خوش خوراک خودمان را جلب کند فقط متذکر میشوم که گوشت اسب و شتر معمولاً اساس این خوراکیهای بدوی را تشکیل میداد و دیگر راجع به گوشت شکار بحثی نمیکنم.

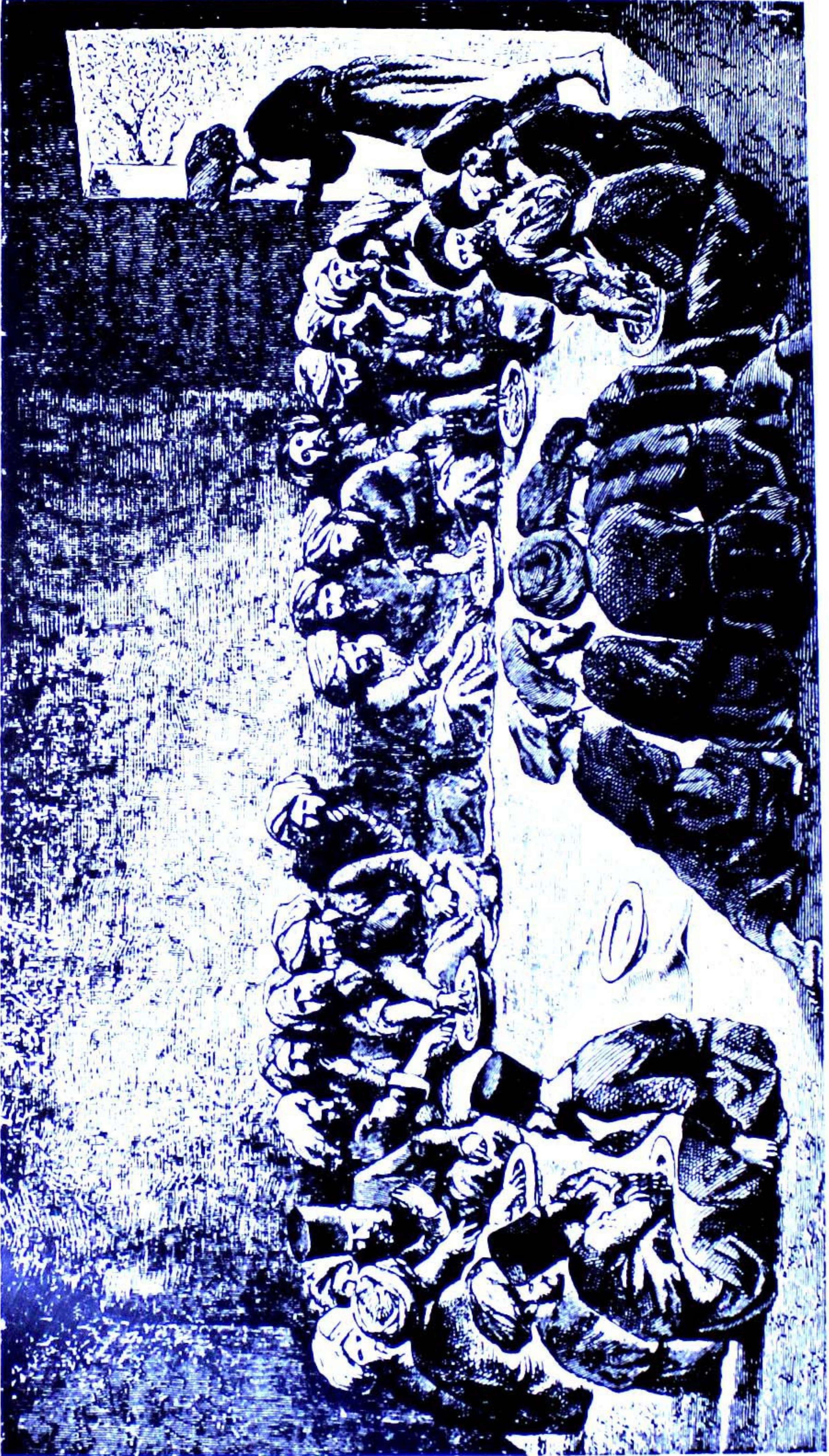
در مدتی که نزد خان جان اقامت داشتم پسر دوازده ساله‌اش را (قبلاز کر آن

۱- در متن همینطور نوشته شده.

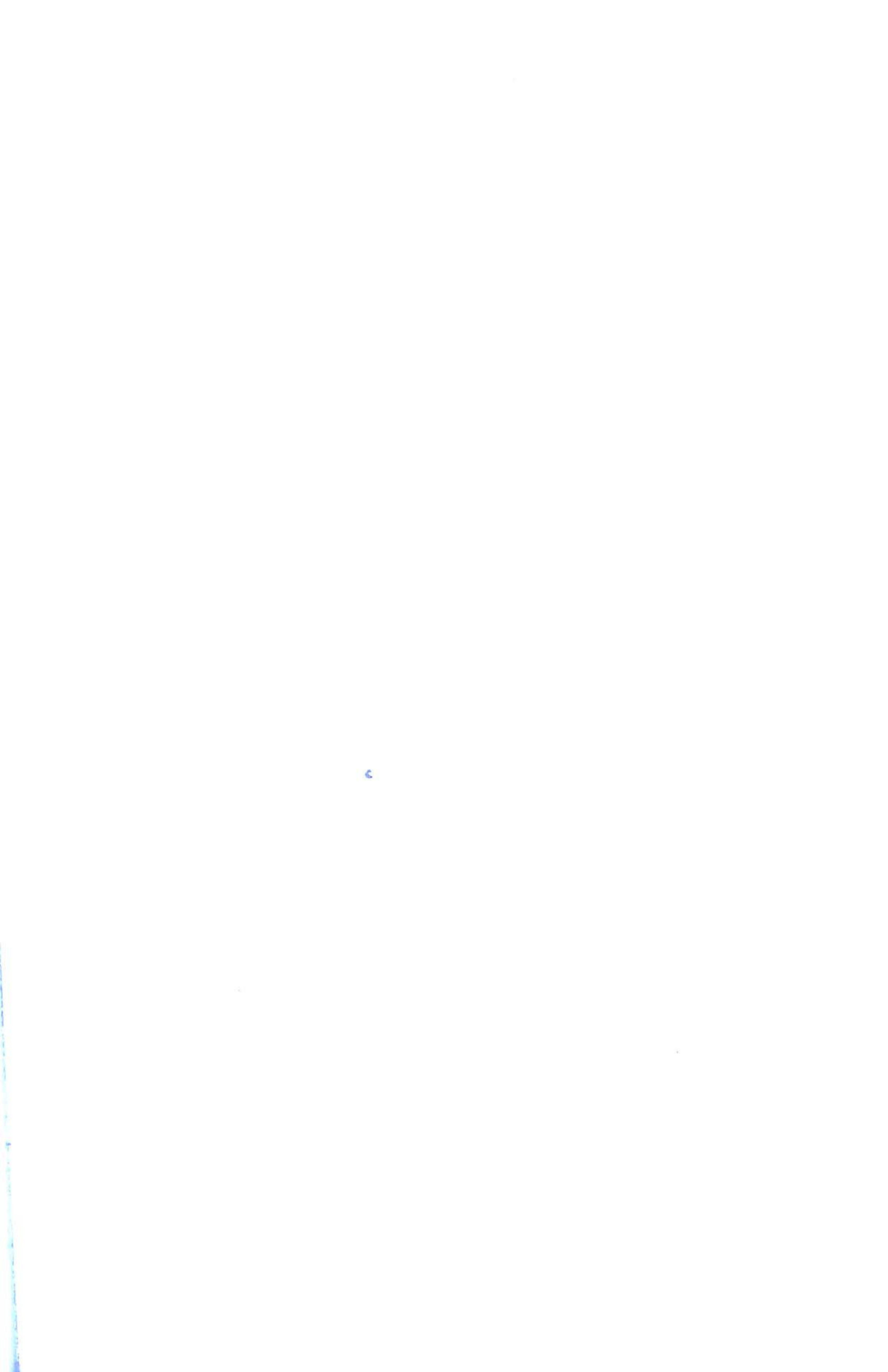
شده) بادختر دهساله‌ای نامزد کرد و بمناسبت این واقعه خانوادگی مجلس جشنی برپا شد و ماهم که مهمان او بودیم بارديگر در آن شرکت داشتیم، وقتی که وارد چادر عروس شدیم دیدیم سخت به کار گلدوزی مشغول است و ابداً از جای خود تکان نمی خورد و مثل این بنظر میرسد که از حضور ما مطلع نشده است و در تمام مدت دو ساعتی که این دیدار بطول انجامید فقط یک مرتبه بانگام مخفیانه که من جهت آن را دریافتم فهمانند که در حضور اشخاص غریبه میباشد. در ضمن صرف غذا که بافتخار من از شیر و برنج ساخته شده بود خان جان تذکر داد که مراسم این جشن نامزدی ابتدا برای پائیز آینده در نظر گرفته شده بود ولی مخصوصاً تاریخ آن را جلو انداخته اند که در تحت توجه و عنایت ما بر گذار و زفاف منظور مشمول دعای خیر مابشود.

فراموش کردم بگویم بمناسبت این مهمانی بایکنفر قرقچی هم مضادف شدیم. این شخص با بی اعتنائی تعریف میکرد که به تنهایی سد نفر ایرانی را مجبور به تسلیم کرده و در مسافت بیش از هشت میل آنهارا مثل گوسفند جلوی خود بر راه انداخته است. او عشریه آن غنیمت را همانطور که در کلیسا نیز معمول است به ما پرداخت. گرچه مبلغ آن ناچیز و از دو قران تجاوز نمی کرد ولی وقتی که مادر از آن دسته جمعی شروع بخواندن فاتحه (دعای خیر) کردیم خدا میداند چه خوشحالی به آن مرد پاك طينت دست داد زیرا خود را مستحق دعای خیر میدانست.

سه هفته وقت مادر گمش تپه برخلاف میل من سپری گشت تا خان جان مهمان نواز حاضر شد بفرام کردن مقدمات حرکت ما توجه کند اگر میخواستیم شتر بخیریم برای ما خیلی گران تمام میشد لذا قرار گذاشتیم هر دو نفر زوار يك شتر برای حمل آرد و آب کرایه کند. بدون راهنمایی الیاس که مأمور چارپایان مابود اجراء این نقشه به آسانی میسر نمیشد. هر چند او در اعماق قلبش شاید خیلی مذهبی نبود و حاجی بودن ماهم در نظرش چندان قابل احترام بنظر نمی رسید معذک در انجام



صرف نہار نزد تر کمنها



وظائف مهمان نوازی و ارضاء خاطر ما از هیچ جهت کوتاهی نمیکردولو آنکه این امر بفداکاری واقعی هم نیازمند باشد. الیاس که از تر کمنهای خیره است جزو ایل یموت محسوب میشود و برای انجام کارهای شخصی همه ساله از صحرای گمش تپه عبور میکند و هر دفعه دزمدت توقفش درین جا حمایت خان جان او را از مخاطرات گوناگون که هر غریبه ای را تهدید مینماید محفوظ میدارد. معمولاً در پائیز هر سال وارد میشود و در بهار بایست یاسی شتر حامل کالا مراجعت مینماید و این کالا یا متعلق به خود اوست یا از طرف اشخاص به او سپرده شده است. امسال چون چند شتر اضافی هم همراه داشت لذا مبلغ مختصری هم که مابابت کرایه به او پرداختیم برایش يك درآمد غیر مترقبه محسوب میشد و مثل این بود که از آسمان برایش به زیر افتاده باشد.

بعلاوه خان جان بطریق خاصی سفارش ما را باو کرده و گفته: زندگی شما ضامن زندگی آنهاست و این دستور العمل رسمی کاملاً حکایت از علاقه او نسبت بتأمین جان و مال ما مینماید. پس ازین سفارش الیاس مانند همه چادر نشینان که وقتی توجیشان بچیزی جلب شود چشمها را بزیر میاندازند نگاه خود را بزمین دوخته با صدای آهسته و تقریباً بدون حرکت لبها باو گفت: بنظر شما مراد درست نمیشناسید خون سردی مخصوص ایندو تر کمن اعصاب مرا که هنوز نیمه اروپائی باقیمانده بود قدری ناراحت کرد و شروع کردم بدادن بعضی تذکرات و ابداً متوجه نبودم که حاجی بلال و سایر همقطاران نیز که ناظر این مذاکرات بین الاثنین هستند کاملاً آرام و خون سرد ایستاده اند و بعد پشیمان شدم که چرا با آنها تاسی نکرده ام زیرا دیدم سؤالات بیمورد من چندین بار پشت سر هم بلا جواب ماند. نتیجه معامله ای که در غیاب ما انجام گرفت این بود که ازینجا تا خیره فقط دو دو کاپیردازیم و کرایه آورد و آب ما را هم الیاس مجاناً بعهده گرفت.

مختصریولی که باخود آورده و در نقاط مختلف لباسهای مندرس عاریتی خود دوخته و پنهان کرده باضافه هدایائی که بعنوان حاجی بودن بچنگ آورده بودم اجازه میداد که بتنهائی برای خود يك شتر کرایه کنم ولی حاجی بلال و سلطان محمود رأی مرزدند. بعقیده آنها بهترین ضامن سلامت در میان این ایالات آن است که ظاهر انسان خیلی مفلوک باشد بطوریکه حس ترحم را جلب کند و برعکس کوچکترین علامت تشخص و ثروت ممکن است دیگ طمع آنها را بجوش آورده و همه گونه خطر برای انسان فراهم کند. بهترین دوستان ما بمحض اینکه احساس کردند که میتوانند مارا غارت نمایند فوراً دشمن میشوند و چندین حاجی را اسم بردند که باداشتن ثروت سرشار فقط برای مراعات حزم و احتیاط لباس ژنده بتن کرده و بدون مرکب مسافرت میکردند. مجبور بودم حق را بجانب آنها بدهم و قناعت کردم باینکه يك نیمه شتر کرایه کنم بشرط آنکه با کجاوه^۱ مسافرت نمایم زیرا پام لنگ بود و نمیتوانستم راه بروم و همچنین در طول چهل منزل اگر میخواستم شبانه روز روی يك چهارچوب تنگ یکی از همراهان چسبیده حرکت کنیم زیاد خسته کننده بود. الیاس ابتدا این ترتیب را قبول نکرد و ایراد گرفت و گفت با کجاوه بار حیوان بیچاره ای که باید بیابان را طی کند دو برابر خواهد شد. تدریجاً دغدغه خاطر خان جان رفع میشد مطمئن میشدم که درین سفر خیره که بیست روز طول میکشید و همه از ناامنی آن صحبت میکردند لاقلاً گاهی میتوانم بخوابم. فقط موضوعی را که بیشتر از هر چیز می پسندیدم این بود که هم کجاوه من حاجی بلال یعنی بهترین دوست من بود که مجالست او کم کم برایم جزو ضروریات شده بود.

وقتی مذاکرات پایان رسید کرایه ای را که باید بشتر دار پیردازیم طبق معمول

۱ - همان است که در باین نوعی پالکی مینامند یعنی یکجفت زنبیل چوبی که لز دوست حیوان بارکش آویزان باشد. (یادداشت مترجم)

بطور مساعده تحویل دادیم . حاجی بلال يك فاتحه خواند و الیاس دستی بریش خود که در حقیقت فقط عبارت از چند تار موی تنك بود کشید و بدین طریق معامله ختم شد و ما دیگر مطلبی نداشتیم جز آنکه از او درخواست کنیم هر چه زودتر راه بیفتیم و درین خصوص او بهیچوجه زیر بار وعده صریح نرفت زیرا موضوع مربوط بکار و انباشی یعنی فرستاده خان بود که بایستی با گاو میشهایش همراه قافله حرکت کند. در ظرف چند روز برای حرکت بسمت اترك که میعاد گاه بود حاضر شدیم و از آن بعد من بیش از پیش عجله داشتم گمش تپه را ترك کنم. حقیقهً هم در آنجا وقت عزیز ما بسیار تلف شده بود . فصل گرما بسرعت نزدیک میشد و این خطر در پیش بود که آبهای باران مخصوصاً آنچه در بر که های صحرا ذخیره شده بود بیش از پیش نایاب شود. از طرفی زمزمه های نامربوطی که در اطراف شخص من جریان پیدا کرده بود کم کم داشت مرانراحت میساخت با اینکه عموماً همه مرادرویش مقدسی بیش نمیدانستند معیناً بعضی از اشخاصی که عادت بجدسیات چرند دارند اصرار داشتند که من آدم متنفزی هستم و از طرف سلطان عثمانی مأموریت سیاسی دارم و در نزد سفیر ترکیه در تهران دارای اعتبار بی حد و حصر بوده هزار تفنگ در اختیار دارم و مأمورم نقشه های اسرار آمیزی را بر ضد روسیه و ایران اجرا کنم . اگر اینگونه اخبار در آشوراده بگوش روسها میرسید قطعاً آنرا شوخی مینداشتند ولی معذک اگر بفکر میافتادند از احوال این خارجی که توجه همه را بخود جلب کرده است استفسار نمایند و تغییر لباس مرا کشف کنند حتماً کارم بتوقیف میکشید و ممکن بود تمام عمر طول بکشد . بنابراین کراراً بحاجی بلال التماس میکردم هر چه زودتر دور بشویم یا لااقل گمش تپه را ترك کنیم ولی از موقعی که الیاس بامقرارداد بست بی تابی حاجی بلال هم مبدل بخونسردی کامل گردید و چون دوباره اصرار کردم بنای ملامت را گذاشت و گفت : عجله بی معنی فایده ندارد و نباید باتقدیر مخالفت نمود و تو

بی جهت شتاب می‌کنی و باید آنقدر در سواحل رود گرگان بمانی تا نصیب^۱ (قسمت) رفع تشنگی ترا بجای دیگر حواله کند و هیچکس تا کنون پی نبرده است باین که این ارادهٔ آسمانی کی بظهور خواهد پیوست. حال باید اثر این جواب کاملاً شرقی را در وجود کسی که بحق دلواپس کار خود می‌باشد سنجد زیر ابراهیچوجه نمی‌فهمم چرا باید تسلیم حرف باشم و در صدد فرار از خطر بر نیایم.

درین ضمن اتفاق افتاد که چند نفر قرقچی در حین تاخت و تاز موفق شدند به خیانت چند نفر ایرانی را اسیر کنند که یکی از آنها ملاک متمولی بود. راهزنان با کشتی تا بالادست قره‌تپه پیش رفته در یکی از دهات ایران خود را خریدار جنس برای بارگیری کشتی معرفی کرده بودند معامله بزودی انجام شده بود و همینکه فروشندگان از همه جا بیخبر با کالای خود بکنار دریا رسیدند بر سر آنها ریخته دست و پایشان را محکم بستند و آنها را تا گردن در میان غلهٔ خودشان مدفون کرده و باین وضع بگمش تپه آوردند. وقتی که باصطلاح این بیچاره‌ها را از بسته‌بندی بیرون آوردند من حاضر بودم. یکی از آنها بعلاوه ضربت بگدی هم دیده بود و حتی خودتر کمنها هم ننگین بودن اینگونه اعمال را اقرار داشتند. باینکه روسهای آشوراده ابداً دخالتی درین کارها نداشتند و هیچ بآنها مربوط نبود معذک مداخله را جائز دانسته تهدید کردند که اگر اسیران را فوراً آزاد نکنند عده‌ای مسلح پیاده خواهند کرد و چون راهزنان با سرسختی هر چه تمامتر ازرها کردن طعمهٔ خود امتناع ورزیدند یقین کردم که سایرتر کمنها که تصور می‌کردند تهدید روسها شامل حال همهٔ آنهاست هموطنان را وادار بتسلیم خواهند نمود. ولی ابداً چنین اتفاقی نیفتاد. از هر طرف در میان هیجان عمومی اسلحه و مهمات بجریان افتاد و همه خود را آماده می‌کردند که اگر روسها جرأت کنند و پیاده شوند و پابخاک بگذارند پذیرائی گرمی از آنها

بعمل آورند .

بیمزه نیست بدانید که همراه دعوت بحمل تفنگ کردند و موقعی که فکر میکردم بچه دشمنی باید تیراندازی کنم هیجان فوق العاده‌ای بمن دست میداد. خوشبختانه این نقشه های جنگی^۱ دنباله پیدا نکرد . هرچند فردای آنروز يك كشتی بخاری روس در ضمن حرکت بساحل رسید ولی مخاصمه بايك قرارداد سیاسی بتعویق افتاد و ترکمنها موافقت کردند که برای آینده گروه‌گان بسپارند ولی اسراء ایرانی را مسترد ندارند و بدینگونه آن بیچاره ها جزو اسیران قطعی قرار گرفتند . متمولترین آنها بوسیلهٔ پرداخت صد دوکا بعنوان فدیهدوباره آزاد شد . یکی دیگرهم که در نتیجهٔ کشمکش افلیج شده بود و بیش از يك بیست و پنجم این مبلغ ارزش نداشت برای خاطر روسها خودبخود آزاد شد ولی سه نفر دیگر که گردن کلفت وقوی و کارآمد بودند بازنجیرهای محکم بسته شده روانهٔ اترك گردیدند تا در آنجا بضرب شکنجه بصورت بردهٔ واقعی در آیند. این کلمهٔ اترك که هم اسم رودخانه است و هم اسم آن حوزه‌ای که از آن مشروب میشود برای اهالی مازندران وطبرستان بمنزلهٔ علامت ترس و وحشت ولعنت بشمار میرود ووقتی یکنفر ایرانی نفرین میکند و میگوید « اترك بیفتی^۲ » (خدا کند اترك بیفتی) قاعدهٔ باید خیلی عصبانی و خشمگین شده باشد .

چون تمام افراد قافله در آنجا وعدهٔ ملاقات داده بودند منم مجبور بودم بزودی ازین اقامتگاه موخس دیدن کنم . خان جان از راه لطف سفارش مرا بقول خان مهمان نواز ملقب به پیر (ریش خاکستری) قرقچیها کرده بود . این ماهیگیر پیر ۱- خواننده نباید تعجب کند ازین که مقامات روسی تا این حد دوپهلو و مشکوک رفتار کردند . ایران هرگونه پیاده کردن سرباز از طرف حکومت مسکو در سواحل دریای خزر را بنظر تصرف خصمانه در خاک خود می‌نگرد و بیشتر مایل است تحمل چپاول تر کمند را بکند تا اینکه بوسیلهٔ همسایه خطرناکش آنها سرکوبی شوند زیرا هر خدمتی که روسها انجام دهند دوجنبه داشته و برای ایران بسیار گران تمام میشود . ۲- در متن همینطور نوشته شده .

خیلی بموقع باما آشنا شد. قیافه اش بهیچوجه خوش آیند و جذاب نبود و پس از آنکه مرا بعنوان مهمان آتیه اش معرفی کردند چندان تظاهرات دوستانه ای هم نکرد و درحالیکه زیر لب کلماتی بگوش خان جان میگفت مدتی قیافه مرا و رانداز کرد و معلوم بود مرا غیر از آنچه تا حال قلمداد شده ام بجا آورده است. بزودی علت این عدم اطمینان را کشف کردم، قول خان در جوانی باتفاق خدرخان که آن زمان در استخدام تسار بود از ایالات جنوبی روسیه عبور کرده بود و همچنین چندین ماه در تفلیس مقیم بوده و باندازه کافی با اخلاق و رفتار اروپائی ما آشنائی پیدا کرده بود. خودش میگفت اینهمه ملل مختلف را دیده ام مگر عثمانلو. چون باو خاطر نشان کرده اند که عثمانلو از یکی از طوایف تر کمن مشتق میشود و شباهت کاملی هم که یکدیگر دارند مؤید این اشتقاق است لذا جادارد از قیافه من که بکلی با آنها فرق دارد دچار تعجب بشود. حاجی بلال او را از اطلاعات غیر صحیح بر حذر کرد و گفت که خودش چندین سال در کشور روم مقیم بوده بدون آنکه احدی چنین ایرادی باو کرده باشد. پس از آن قول خان بما اعلام کرد که خیال دارد دوز روز بعد صبح خیلی زود به ابه خود در اترك مراجعت کند و گفت خوبست ما هم فوراً خود را برای مسافرت آماده کنیم زیرا تنها اوست که میتواند ما را درین فاصله تا اترك با اینکه بیش از دوازده میل نیست بدون برخورد بمانع عبور دهد. و اما خود او فقط انتظار مراجعت پسرش غلامعلی را دارد که برای يك الامان (تاخت و تاز) بسرحدات ایران رفته و قصد دارد چند مادیان اصیل همراه بیاورد.

قول خان این موضوع را خیلی طبیعی و بالحنی حاکی از رضایت و کاملاً با جنبه مشروع برای ما بیان کرد و خاطر نشان ساخت چنانچه قبول زحمت کرده مسافت کمی تا پائین دست رود گرگان همراه او برویم شاید بتوانیم شاهد مراجعت پسرش بشویم زیرا بآمدن او چیزی باقی نمانده و در آنصورت منظره تماشائی را هم



قول خان ملقب بدپیر

خواهیم دید. چون در آن لحظه هیچ کاری نداشتم این پیشنهاد را با کمال میل پذیرفتم و چیزی نگذشت که به جمعیت زیادی ملحق شدم. این عده با کمال بی صبری منتظر بودند که سر و کلهٔ راهزنان در افق پیدا شود. بلافاصله هشت سوار تر کمن با يك كمند ده تائی اسب در ساحل روبرو پیدا شدند. انتظار داشتم ازین جماعت که در اثر انتظار طولانی تحریک شده بودند غریب شادی و هلهله بر خیزد ولی برعکس سکوت مطلق همه جا حکمفرما بود و فقط بانگاههای آتشین و حریص حس تحسین و تمجید خود را نشان میدادند. راهزنان که موفق بر گشته بودند خود را در رودخانه گرگان انداخته و شنا کنان خود را با ساحلی که ما ایستاده بودیم رساندند. همینکه پایه کرانه گذاردند با نزدیکان خود با صفا و جبروت خارج از وصفی دست دادند در حالی که مسن ترها محصول غارت را بدقت و رانداز میکردند پهلوانان جوان مامشغول ترمیم سر و وضع آشفتهٔ خود بودند و کلاههای پوستی سنگین خویش را بلند کرده سیل عرقی را که از سر و رویشان جاری بود پاک میکردند.

رویهمرفته این منظره کاملاً گیرنده و زیبا بود و با وجود این که من ازینگونه راهزنان و عملیات ننگینشان تنفردارم معدلک نمیتوانستم ازین جوانان ورزیده چشم بردارم. آنها در لباس سواری بانگاههای مفرور و موهای مجعد که تاروی سینه ریخته بود در حالی که سلاح خود را تبسم کنان بر زمین میگذاشتند همه را جلب میکردند. درین حضارحتی یکنفر هم نبود که با محبت کامل به آنها نگاه نکند، خود قول خان، همان قول خان عبوس هم اخمهایش باز شد و پسر خود را با معرفی کرد و پس از آنکه حاجی بلال روی سر آن فاتح جوان دعای خیر خواند از هم جدا شدیم. قرار بر این شد که فردا صبح باتفاق «ریش خاکستری» و پسر خوشبختش همراه اسبهای دزدی گمش تپه را بقصد اترك ترك کنیم.

فصل ششم

رفتار مهمان نوازانه - مقابر بزرگ ترکمن - یکنفر امیرترک سوار -
برخورد ناگوار - خطر اینکه من نجس از دنیا بروم - نزد الله نظر - کجاوه
سواری یاد گرفتن - برده های ایرانی - عملیات مظنون استاد قولخان -
گل عید - یکنفر سالوس - دراترک - برده روسی - یک کیلاس آب -
سفارت صلح جو - سه جاده - زاهد راهزن - دلیل بورون - ازاترک عبور
میکنیم - افغانی هویت مرابه کاروانباشی بروز میدهد - فاتحه وداع -
ما داخل صحرا میشویم .

مردمی هستند همسایه سرزمین هیرکانیا که به یک
روش سخت زندگی و غارت و دستبرد خو گرفته اند.

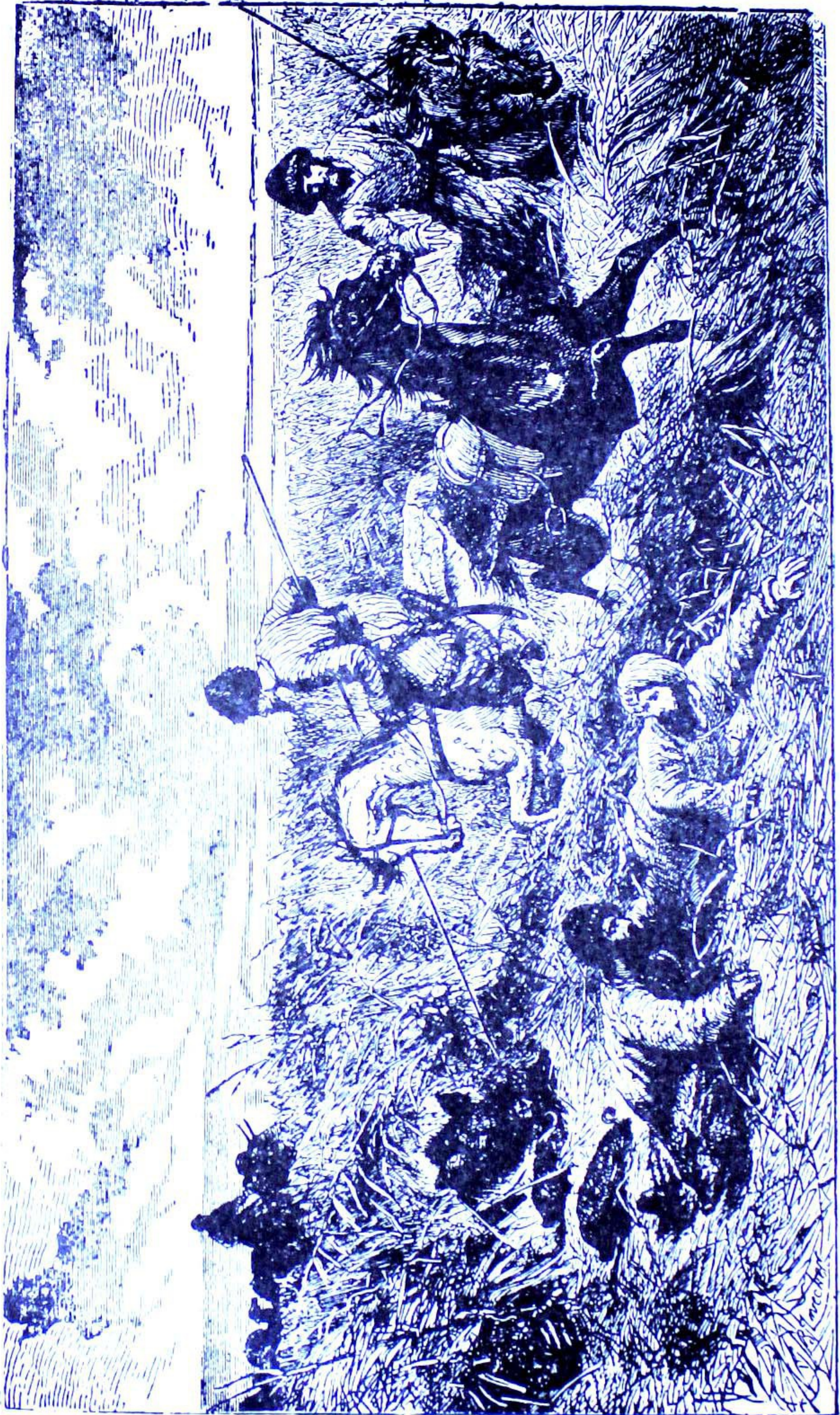
(Q.curt II Ruf,lib. VI,cap .5.)

روز بعد نزدیک ظهر با آن عده از همقطاران که بیشتر برایشان قرب و منزلت
قائل بودم گمش تپه را ترک کردم . خان جان و دوستان دیگر تا مسافتی ما را بدرقه
کردند و این رسم چادر نشین هاست که وقتی میخواهند احترام مخصوص برای مهمان
خود قائل شوند پیاده آنها را مشایعت میکنند و هرچه اصرار کردم معذک بیش ازیک
فرسخ همراه ما آمدند . خان جان میگفت : ما باید تمام وظایف قدیمی مهمان نوازی
ترکمن را دقیقاً بجا بیاوریم تا در آتیه کسی نتواند کوچکترین گله ای داشته باشد.
راستش را بخواهید در موقع وداع آخرین هنگامی که آغوش او را ترک گفتیم حقیقتاً
قلبم بشدت میطپید زیرا او را درخور همه گونه احترام میدانستم . بدون هیچ دلیل خاص

و بدون اینکه قصد داشته باشد نه تنها من و پنج نفر زوار دیگر را در خانه خود نگاهداشت بلکه هر نوع اطلاعاتی را که لازم داشتم بنحو کامل بمن داده بود. حتی امروز هم تأسف میخورم از اینکه نتوانستم چنانکه باید و شاید از او تشکر بکنم و بیشتر از این متأسفم که مجبور شدم، نظر به اوضاع و احوال، دوستی مانند او را گول بزنم.

بسمت شمال شرقی پیش میرفتیم و دائماً از ساحل دور میشدیم و جهت حرکت ما بطرف دو تپه ای بود که یکی قره صوفی^۱ و دیگری آلتون تخماق نامیده میشد. بغیر از اینها انسان به یورسکاهای^۲ متعددی هم برمیکشورد. ولی از اینها گذشته تمام این ناحیه عبارت است از يك دشت عظیم. بمسافت یک ربع فرسخ از گمش تپه علفزار های با شکوه شروع میشود بطوریکه علف آن تا زانوی انسان میآید و بوی خوشی بمشام میرسد و این علفهاروی ساقه خود خشک میشوند و بدرد احدی نمیخورند و اهالی محل آن را چمره^۳ مینامند (یعنی گله و حشم نمیپروراند). چه دهات زیبائی ممکن بود در این منطقه پر آب ایجاد شود و بجای این سکوت مرگبار انسان مایل بود هزاران غمرو صدا بشنود یعنی صدا های با نشاطی که در اثر سعی و عمل دهقانان بوجود آمده باشد. کاروان کوچک ما که مر کب از شرهای الیاس و شش رأس اسب قول خان بود، بدون آنکه متفرق شود، بترتیب پیش میرفت و راهنمای مامکرر گوشزد میکرد که خطر حمله بعضی از دستجات قرقچی که از حیطة اقتدار او خارج هستند، در پیش است و بمحض اینکه میدان را خالی ببینند ممکن است حمله ور شوند. الیاس خواست مرا از خستگی شتر سواری نجات بدهد و به این منظور یکی از اسبهای سرقتی قولخان را بعاریت گرفته بمن داد که تا اترك سوار شوم. بدبختانه و بطوریکه حوادث بعدی اثبات خواهد کرد، امیر محمد تریاکی، آن افغانی قره تپه که بنحوی خود را در بین ما داخل کرده

۱ - Köresofi ۲ - قبلا گفته شد این لغت بمعنای برآمدگیهای مصنوعی است که تر کمنها به یاد بود بزرگان خود برپا کرده اند. ۳ - Tchomru



بک تلافی ناکوار

ولی موفق نشده بودمر کبی برای خودتپیه کند، هر دفعه که بایستی از لجن زار یا باطلاق یا امثال آن عبور کنیم از من تقاضای کمک میکرد و همینکه او را پشت زین خود سوار میکردم بطوری بمن میچسبید که ممکن بود از زین سرنگون شویم. این مشارکت موقعی خیلی خطرناک شد که مجبور بودیم از باطلاقهای پراز نی زار، که گرازهای وحشی مثل مورچه در آن میلولیدند عبور کنیم. الیاس و قول خان در جلوی ما اسب میراندند برای اینکه بتوانند راه را دور بزنند و از بر خوردن با این حیوانات نامطبوع که نزدیک بودنشان بر ما واضح شده بود، جلوگیری نمایند، زیرا صدای خورخور دائم آنها وشکستن نیها که در هر قدم صورت میگرفت، وجودشان را محرز میکرد. من گوش بزنگ حرکت میکردم که ناگهان اسبم ترسید و سخترم کرد و قبل از آنکه سرم را بر گردانم و بینم موضوع از چه قرار است من و رفیقم هر دو نقش بر زمین شدیم. علاوه بر صدای قهقهه همقطارها که بفاصله کمی پشت سر ما حرکت میکردند، صدای کوچک غیر عادی دیگری هم شنیده شد. وقتی میخواستم از جا برخیزم ملتفت شدم که روی دوتا بچه گراز افتاده ام و مادر آنها باعث رم کردن اسبم شده بود و حالا از ناله شکایت آمیز توله هایش تحریک شده بفاصله کمی از ما ایستاده بود و ما بامضحکترین سر و وضعی در معرض حمله دندانهای وحشتناکش قرار گرفته بودیم و اگر یکی از عموزاده های الیاس موسوم به شیرجان بکمک ما نیامده و بانیزه بلندش راه را بر آن حیوان مسدود نکرده بود بلاشک ما را مورد حمله قرار میداد نفهمیدم شجاعت آن تر کمن جوان یا سکوت بچه خو کها که دیگر مزاحمی نداشتند، کدام یک عامل اصلی نجات ما بود در هر صورت ماده گراز خشمگین عقب نشینی کرد و همینطور که با دشمن مواجه بود بداخل دخمه خود که ما باشتاب آن را تخلیه کرده بودیم پناه برد. در ضمن پسر قول خان هم موفق شده بود اسب فراری ما را دوباره بچنگ آورد در حینی که آن را بمن تسلیم میکرد خاطر نشان ساخت که باید خیلی خوشوقت باشم از اینکه

از مرگ ننگین نجات پیدا کرده ام زیرا یکنفر مسلمان هر قدر هم مقدس باشد اگر بوسیله حیوانی از جنس خوک کشته شود نجس^۱ (یعنی ناپاک) وارد آن دنیا میشود و صدسال توقف در برزخ هم کافی نیست که پلیدی او را از بین ببرد . -

تقریباً پس از چهار ساعت راه نوردی بسمتی که فوقاً ذکر شد و عبور از میان باتلاقها و چمنزارها مشاهده کردم که به دامنه منحنی جلگه‌ای که طرف شمال گمش‌تپه واقع است رسیده‌ایم . در حقیقت نه تنها برجستگی‌هایی که قبلاً ذکر کردم بلکه کوههای سرحدی ایران هم داشتند از نظر محو میشدند .

بزحمت چند دسته چادر که شترها اطراف آن چرا میکردند در فاصله‌های دور از هم دیده میشد و با اینکه از همه جا دیده مسحور انسان چیزی جز چراگاههای سرسبز نمیدید معذک این ناحیه از نواحی ای که سابقاً باتفاق قزل آخوند دیده بودیم کمتر جمعیت داشت .

این جا رودخانه‌ای مانند گرگان را کسر دارد و آب چشمه سارها که بمصرف روزانه میرسد قبل از آن که گله‌ها درین مراتع پربرکت پرواز شوند خشک میشود . بهمین جهت جز در ماههای خرداد و تیر در آنجا چادر دیده نمیشود . ما بایستی شب را در یکی از این دسته چادرها که آدمهای قول خان در آن مسکن داشتند بگذرانیم زیرا هنوز تا ترک شش میل^۲ راه باقی مانده بود و این مسافت برای شترهای ما که بارسنگین داشتند یک منزل کامل محسوب میشد . بعلاوه چنانکه باید خبر ورود ما را داده بودند و دودی که برمیخواست از شام خوبی نوید میداد که برای سرشتهای سرشار ما آماده شده بود هر چند بیش از چهارمیل از گمش‌تپه دور نشده بودیم معذک این مسافرت هشت ساعت طول کشیده و همه ما اعم از حیوان و انسان

۱ - در متن همینطور نوشته شده . ۲ - باید بخاطر داشت که چه درین جا و چه در جاهای دیگر مقصود میل آلمانی است و هر جا غیر از آن باشد تذکر داده خواهد شد .

به آخرین رمق خود رسیده بودیم .

جوانکی که خواهرزادهٔ قول خان بود درده قدمی اقامتگاهش به ماخیر مقدم گفت و داییش مشغول جادادن الیاس و آن افغانی شد و من و سایر حاجیها رادر زیر چادر تنگ الله نظر رها کرد و این پیر تر کمن نازنین تنها از فکر اینکه خداوند از آسمان برایش مهمان فرستاده است از خود بی خود شده بود برای اینکه شام بهتری بما داده باشد علی رغم تمام اعتراضات ماتنها بزی را که داشت ذبح کرد و فردا موقع صبحانه آن مرد شریف موفق شد نانی بچنگ آورد زیرا نان درین جا غذای تجملی محسوب میشود و هفته‌ها میشد که اورنگش را ندیده بود .

هنگامیکه ما به کباب لذت بخش او حمله کرده بودیم خودش جلوی ما نشسته تقریباً از خوشحالی اشک میریخت هرگز از مخیله الله نظر خطور نکرده بود که ذره ای از گوشت آن بزرا که بافتخار ما کشته بود نگه دارد حتی شاخ ها و سم هارا که بجای مرحم برای زخم شتر بکار میرود قبلا به خاکستر تبدیل کرده و به الیاس داده بود و پوست حیوان رانیز درسته در آورده پس از نمک مالی و خشک کردن در مقابل آفتاب مشکی از آن ترتیب داده بمن هدیه کرد .

بعد از آن منتظر رسیدن یکنفر اسیر بودیم یعنی یکی از آن پنج نفری که در فصل پیش شرح دادم که اسارتشان بوسیلهٔ خدعه و خیانت انجام شده بود. این بدبخت فلکزده را برای تنبیه نزد قول خان مهیب فرستاده بودند از قرار معلوم این مهماندار ما وسائل مخصوصی در اختیار داشت که میتواند از اسراء اطلاعات لازم را بیرون بیاورد و محرز سازد که آیا میتوان از آنها در خواست فدیة کرد یا نه و اگر اقوام و کس و کاری ندارند که جورشان را بکشند باید آنها را برای فروش به بازار خیره اعزام داشت .

ترکمنها شق اول را بیشتر دوست دارند زیرا میتوانند هر قدر بخواهند

تقاضای وجه بیشتری بکنند ایرانی هر اندازه در منجلاب بدبختی غوطه‌ور باشد باز خصلت حيله گری را که خصیصه نژادی اوست حفظ میکند و پیوسته سعی دارد حال و وضع حقیقی خود را از انظار پنهان بدارد در نتیجه به سخت‌ترین عذابها خود را دچار میسازد ولی آنقدر سماجت میکند تا نزدیکانش که از ناله و زاری او آگاه شده‌اند مبلغ درخواست شده را که معمولاً بالاترین وجهی است که میتوان از آنها بیرون کشید پردازند.

البته شکنجه‌ها تا موقعی که وجه نرسیده همین‌طور ادامه دارد. در شق ثانی هر دو طرف متضرر میشوند. آنکه اسیری را بچنگ آورده بعد از مبالغی خرج کردن تازه بیش از قیمتی که در بازار برده فروشان رائج است نمیتواند دریافت کند و آن بیچاره ایرانی هم که مسافت زیادی از زادگاه خود دور شده تقریباً یقین دارد که دیگر روی وطن را نخواهد دید. به آسانی میتوان فهمید که در اینگونه موارد تجربیات شخصی مانند قولخان چهارزشی دارد و آن بدبختی که باید مورد آزمایش قرار گیرد تا چه حد قابل ترحم است. آخرین قربانی در طرف عصر به او تسلیم شد و فردای همان روز صبح حرکت کردیم و قبل از آن الله نظر که هم تر کمنی اصیل و هم راهنمای ما بود با حرارت ما را در آغوش کشید و بقلب خود فشار داد.

آن روز من به هویت آن زنبیل، چوبی که ساز و برگ مرا تشکیل میداد پی بردم. چند کیسه آرد توازن مرا حفظ میکرد زیرا هم کجاوه من حاجی بلال از لذت مشکوک شترسواری این دفعه صرف نظر کرده بود. حرکت ما کماکان بطرف شمال ادامه داشت و هنوز دوفرسخ بیشتر طی نکرده بودیم که ناگهان سبزه زار و زمین‌های شوره زار صحرا نمایان شد. بوی تند و منظره شوم آن نه به دماغ سازگار بود، نه به چشم. نمونه کاملی از صحرا را درین دماغه‌ای که قره سنگر^۱

۱ - در متن اینطور نوشته شده.

(حصار سیاه) مینامند و در هشت میلی شمال گمش تپه واقع است در جلوی چشم میدیدیم. هر چه به این دماغه بیشتر نزدیک میشدیم زمین نرم تر میشد و در پایه آن يك باتلاق واقعی در زیر پای ما نمایان شد و دیگر پیش روی جز با اشکالات دائم التزاید امکان پذیر نبود زیرا در میان این گل شل پای اسفنج مانند شترها در هر قدم سر میخورد. مرکب من طوری حرکت میکرد که کم مانده بود مرا با کجاوه در گل ولای پرتاب کند و من ترجیح دادم فوراً پیاده شوم و پس از آنکه بیش از یکساعت در يك نوع چربی سیاه متعفن بزحمت پیش روی کردیم بالاخره به قره سنگ رسیدیم و کمی دورتر از آنجا به بقول خان وارد شدیم.

امر غیر مترقبه‌ای انتظار مرا میکشید. مهماندار مافوراً مرا به زیر چادر خود راهنمائی و مخصوصاً سفارش اکید کرد که تا صدا نکند از آنجا خارج نشوم. من نیز در آنجا کاملاً راحت نبودم که ناگهان شنیدم بزنها فحش میداد و آنها را متهم میکرد که هرگز نمیدانند زنجیرها در کجاست و به آنها امر میداد فوراً آن را بیاورند خودش هم با قیافه عبوس در جستجوی آن بود و در این حال به گرات از نزدیکی من رد شد بدون آنکه کلمه‌ای بامن حرف بزند بعلاوه حاجی بلال هم که هرگز مرا تنها نمیگذاشت پیدا نبود. در افکار هر اس انگیزی غوطه ور بودم که ناگهان صدای حلقه‌های آهنینی که بهم سائیده شود بگوشم خورد و آن ایرانی بیچاره را که با خود آورده بودیم دیدم که زنجیر سنگینی به پای مجروحش محکم بسته اند و بزحمت حرکت میکند. معلوم شد تمام این تدارکاتی که مرا به هر اس انداخته بود برای او بوده است.

طولی نکشید که مهماندار ما پیدا شد و پس از صرف چای خواهش کرد دنبال او بروم و مرا به زیر چادری که درین مدت برپا کرده بود هدایت کرد و با این کار مقصودش این بود که مرا در برابر امر غیر مترقبه‌ای قرار داده باشد خلاصه سر رفتار

مرموزش این بود . صرف نظر از این اظهار ادب و انسانیت دلبستگی دیگری به این مرد نداشتیم و تفاوتی که بین او و خانجان وجود داشت وقتی دستیگر خواننده خواهد شد که بدانند این فنجان چای تنها خوردنی بود که او در تمام مدت ده روز اقامت من در منزلش بمن تعارف کرد . بعدها بمن اطلاع دادند که نقشه‌های خائنانه‌ای هم بر علیه ما طرح کرده بودند و اگر از قزل آخوند ، که سفارش مرا کاملاً به او کرده بود نمیترسید حتماً آن را بموقع اجراء میگذاشت.

چادری که فعلاً من و ده نفر از همسفرانم در آن منزل داشتیم مال قول خان نبود بلکه به یکی از هم ولایتی های او که بازنش بماملحق شده بود تعلق داشت . این زن از سلاله ایل قره قاپاق و قبل از مزاجت کنیز او بود . موضوع مسافریشان به خیره ازین قرار بود که شبانه شوهرش را سخت مجروح نموده و او را ربنده بودند و حال میخواست یقین حاصل کند که آن شوهر اولی مرده یا زنده است و همچنین میخواست بداند بچه‌هایش را در صورتیکه هنوز زنده اند کی خریده و در کدام محل بسر میبرند و بالاخره نگرانی عمده اش این بود که بدانند به سر دختر ۱۲ ساله اش که علاوه بر همه چیز خوشگل هم بوده چه آمده است و هر وقت صحبت این دختر میشد اشک در چشم‌هایش حلقه میزد . چون این زن بیش از حد انتظار پرکار و با وفا بود توانسته بود ازین راه دل آقای جدید خود را بدست بیاورد. از این جهت او هم موافقت کرده بود در موضوع این کشفیات دقیق با او همراهی کند . گاهی برسبیل تفریح از او میپرسیدم اگر شوهر اولی نمرده باشد چه خواهد شد ولی او ازین مطلب بهیچوجه دلواپس نمیشد زیرا قوانین محلی موقعیت فعلی را به رسمیت میشناخت و میگفت نصیب^۱ چنین بوده که (عید گل^۲) همسر من بشود و تا حال که توانسته است در مقابل نصیب عرض اندام کند.

۱- بطوریکه قبلاً کر شد معنی سر نوشت و تقدیر را میدهد. ۲- Rose de fete

در بین سایر مسافرینی که جدیداً وارد شده و میخواستند به قافله الیاس ملحق شوند درویش سالوس زبردستی هم بود موسوم به حاجی صدیق که تقریباً برهنه راه میرفت و میخواست برای عبور از صحرا بعنوان پادوشرهای مارا سرپرستی بکند. وقتی به بخارا رسیدیم تازه فهمیدیم که این شخص سالوس در زیر کهنه پاره های رقت آور خود شصت دوکا پنهان کرده بود .

همه درهم برهم در زیر چادرهای تنگ منزل کرده امید داشتیم که کاروانباشی والا حضرت خان روز حرکت را نامعلوم نگذارد و مارا معطل نکند. و ازین معطلی بیجا هیچکس خوش نمیآمد و من بطور محسوس میدیدم چگونه ذخیره آردم با سرعت کم میشود و چنین صلاح دانستم که فقط به مقدار بخور و نمیر بسازم و از جیره روزانه ام دو مشت بکاهم . همچنین مواظب بودم که به نانی که روی خاکستر می پختم خمیر مایه ترنم زیرا نان بی مایه مقدارش زیادتر است و بسیار باتانی از مجاری هاضمه عبور میکند و در نتیجه اشتها با فاصله های بیشتری بحرکت میآید. خوشبختانه اجازه دادند گشتهائی برای گدائی بزیم. تر کمنهای اترك که در دزدی دست کمی از دیگران ندارند از دیگران هم با سخاوت تر بودند . بسیار کم اتفاق میافتاد که انسان از جلوی چادر یکی از آنها رد بشود و دو الی سه ایرانی را در زیر غل و زنجیر ببیند.

باز هم در اترك بود که در زیر چادر یکی از اشخاص معتبر محل موسوم به قچاق خان به یکنفر روس که سابقاً در بحریه آشوراده در يك کشتی سمت ملاحی داشت بر خوردم بعد از صرف غذا برای استراحت بخانه این شخص معتبر آمده بودم همینکه مرا بعنوان رومی^۱ به او معرفی کردند با خوشحالی تمام بمن گفت: میتوانم خوراکی مطابق سلیقه ات بتو تقدیم کنم . ما میدانیم روابط شما با روسیه به چه

۱- مرادف عثمانلو .

منوال است و توحالا یکی از دشمنان را خواهی دید که به چه خواری^۱ و زبونی افتاده است. مجبور شدم خود را خوشحال نشان بدهم در صورتی که ابداً چنین احساسی بمن دست نداده بود. آن بیچاره مسکوی را که بازنجیرهای سنگین بسته شده بود آوردند. صورت رنگ پریده و قیافه غمگینش انسان را به رقت میآورد. معذک سعی کردم کوچکترین هیجانی از خود بروز ندهم. قچاق خان به آن اسیر بیچاره گفت. اگر تو این افندی رادر کشور لعنتی خودت میدیدی با او چطور رفتار میکردی؟ حالا برو پاهایش را بیوس. بیچاره میخواست اطاعت کند ولی من بیپناه این که تازه تطهیر (غسل^۲) کرده و نمیخواهم بواسطه تماس با يك بیدین از نو نجس شوم، با حرکت دست او را دور کردم بعلاوه گفتم خیلی میل دارم هر چه زودتر او را از جلوی چشم دور کنند برای اینکه از اهل این کشور بطور خاصی نفرت دارم. به او اشاره کردند دور شود او هم فوراً اطاعت کرد ولی در موقع رفتن نگاه معنی داری بمن انداخت. بعداً اطلاع حاصل کردم که یکی از رفقای او هم در همان وقت

۱- تر کمنها و مسلمانان بطور عموم معتقدند که چهار کتاب مقدس وجود دارد یعنی اسفار پنجگانه و زبور داود و تورات و قرآن بعلاوه معتقدند که یهودیها دوتا ازین کتابها یعنی اسفار و مزامیر داود را در دست دارند در صورتی که عیسویها فقط به انجیل اعتقاد دارند و هر کس به یکی از این چهار کتاب اعتقاد داشته باشد صاحب کتاب (تحت اللفظی صاحب کتاب) نمیده میشود و هر کس اهل کتاب باشد و هم خودش و هم اعمال مذهبیست محترم است. بنابراین یکنفر صاحب کتاب نمیتواند برده بشود چنانکه یهودیها و مسیحی ها هم از بردگی معاندند ولی علی رغم این امتیاز که حتی یهود و نصارا هم از آن برخوردارند تر کمنها حاضرند شیعه را به بردگی ببرند زیرا بعقیده آنها درست است که شیعه ها پیرو محمد هستند ولی چون خواسته اند قرآن را مغشوش کنند لذا مستوجب بردگی میباشند. همچنین خود را مجاز میدانند یکنفر روس یا يك نفر مشرك را با سارت ببرند زیرا از روی نادانی می گویند روسها معتقد به انجیل نیستند و مشرکین هم اصلاً به هیچ کتابی عقیده ندارند. (Travels and adventures of Dr wolff. deuxième edit t.l.p. 52) (رجوع شود به

یادداشت مترجم) ۲- در متن همین طور نوشته شده :

ر بوده شده و در طی سال گذشته در اسارت بوده است . دولت متبوع آنها حاضر شده بود فدیة لازم را پردازد ولی تر کمنها مبلغ بسیار گزافی (از قرار نفری پانصد دوکا) تقاضا کرده بودند و چون در ضمن این معامله چر کس بیک برادر قچاق خان بچنگ روسها افتاده و او را به سیبری فرستاده بودند و او در همانجا فوت کرده لذا آزادی آن دو ملاح بخت برگشته هم دچار اشکال گردیده بود. این یکی هم که هنوز زنده بود قدرت اینکه بیش از این سختیهای اسارت را تحمل کند نداشت و تصور میکنم کمی بعد به رفیق^۱ خود ملحق شده باشد .

بطوریکه ملاحظه میشود در بین این ایلات چادر نشین يك نفر مسافر به تضادهای گوناگونی بر میخورد که در مغز انسان اثر مخالفی بجا میگذارد مثلاً موقعی شد که از یکطرف با بارهدایا و یک دنیا امتنان از سببیه مهمان نوازی آنها وارد منزل شدم و از طرف دیگر همان اسیر ایرانی را که قبلاً شرح دادم ، دیدم که از شدت عطش بمن التماس میکرد و با اصرار تقاضای يك گیلان آب داشت . او میگفت درخیمهای بیرحمش در مدت يك روز تمام که در مزرعه آنها به خر بوزه کاری اشتغال داشته و غذایش عبارت از ماهی نمک سود بوده حتی يك جرعه آب را از او دریغ داشته اند . موقعی که این داستان غم انگیز را برای من نقل کرد خوشبختانه در چادر تنها بودیم . منظره این آدم با اشکهایی که روی ریش انبوهش جاری بود خطر بی احتیاطی و ترحم را از یاد من برد و مشگ پر آب خود را به او دادم و در حالیکه او خود را سیراب میکرد من جلوی در کشیک میکشیدم . پس از آن بعجله دور شد ولی قبل از رفتن با حرارت هر چه تمامتر از من تشکر کرد . این پسر بیچاره سپر

۱ - وقتی که بعد ها این موضوع را برای روسها نقل کردم متعذر شدند که مخصوصاً حاضر به دادن فدیة گزاف نشده اند برای اینکه حرص و طمع تر کمنها را تشویق نکنند زیرا وقتی دریابند که نتیجه بیشتر حاصل میکنند بیشتر بغارتگری متمایل میشوند .

بلای تمام خانواده بود وزن دوم قولخان که اصلاً ایرانی و يك موقعی جزواسراء محسوب میشد برای اثبات اینکه کاملاً و بطور صمیمانه طبیعت تر کمنها را پیدا کرده بیش از همه او را آزار میداد.

همان موقعی که در گمش تپه بودیم این مناظر ظالمانه مرا به ستوه آورده بود وقتی فهمیدم که این اوضاع نسبت به اترك بمنزله آخرین سر منزل تمدن و انسانیت بوده است نمیدانید چه احساساتی بمن دست داد دیگر این چادرها وسا کینش جز مایه تنفر و اترجار برایم چیز دیگری نبود با اینکه کاروان کاملاً آماده شده بود معذلك اثری از کار و انباشی پیدا نبود و دائماً روابط و دوستی های جدید ایجاد میشد و من در جلساتی حضور داشتم که صحبت از این بود که کاروانباشی رسمی چه راهی را ممکن است انتخاب کند. يكروز که مشغول بحث درین موضوع بودیم یکی از اهالی اترك خبر خوشی آورد بدین معنی که ایلات تکه که برای کاروانهای راه خيوه مخصوصاً ترس آور و خطرناك میباشد پیغام صلح خواهی تزد يموتها فرستاده اندو آشتی کرده ضمناً تقاضا نموده اند که پس از انجام آن يك قرار داد دفاعی برای حمله به دشمن مشترك یعنی ایرانیها بین خود منعقد سازند. چون بعداً راجع به این معاهده سیاسی صحبت خواهم کرد فعلاً همینقدر میگویم که این موقعیت فوق العاده بنفع ما بود. برای من توضیح داده بودند که بین اترك و خيوه سه راه مختلف وجود دارد و انتخاب هر يك از این سه راه بسته به این است که کاروان چگونه تشکیل شده و مخصوصاً عده افراد آن چقدر باشد. آن سه راه ازین قرار است:

۱ - راه اولی در کرانه دریای خزر امتداد دارد و از پشت بالکان علیا در شمال کوهها در مدت دو روز راه پیمائی میگردد و پس از طی ده منزل بسمت شرق و خيوه می پیچد. این راه فقط برای قافله های كوچك مناسب است زیرا آب خیلی نادر و کمیاب است ولی در عوض خطر اینکه قافله مورد حمله قرار گیرد وجود ندارد

مگر در مواقع اغتشاشات فوق العاده که قزاقها (قرقیزها) و قره قلیپاق ها الامان خود را به این سمت میفرستند .

۲ - راه دومی هم در جهت شمال سیر میکند ولی فقط تا بستر قدیم سیحون این وضع را دارد و پس از آن از میان دو بالکان بزرگ و کوچک عبور کرده بسمت شمال شرقی و خیوه میرود .

۳- راه سوم از همه مستقیم تر و کوتاه تر است زیرا اولی بیست و چهار روز و دومی بیست و پنج روز طول میکشد در صورتی که این راه را با چهارده منزل میتوان طی کرد. بمحض خارج شدن از اترک باید جهت شمال شرقی را پیش گرفت و از سرزمین های مسکونی تر کمنهای گو کلان و تکه عبور نمود و در هر منزلی چشمه آب شیرین یافت میشود ولی برای عبور از این راه طبعاً باید با ایلاتی که شرح دادم روابط حسنه داشت و واگر عدّه کاروانیان کمتر از دویاسه هزار مرد باشد نمیتوان با اطمینان کامل قدم در راه گذاشت .

بسیار خوشحال شدم وقتی دیدم که بدین نحو مشکلات دارد مرتفع میشود و موقعی که یکنفر قاصد آتابای آنشب بما خبر داد که کاروانباشی از فردا صبح مشغول برچیدن و حرکت دادن اردو میشود خوشحالی من صد چندان گردید. او برای ظهر روز بعد در آن طرف اترک بما وعده ملاقات داده بود و با این ترتیب دیگر مانعی برای اینکه باتفاق از صحرای بزرگ عبور کنیم وجود نداشت . الیاس بهمه ما اخطار کرد تا هر چه زود تر لوازم سفر خود را تکمیل کنیم و در نتیجه شبانه هر کدام از ما ذخیره نان خود را مرتب و قطعات گوشت شتری را که چادر نشینان در مقابل دعای خیر بما داده بودند نمک سود کردیم. از شرح خوشحالی ای که فردای آن روز بمن دست داد صرف نظر میکنم. در کجاوه مقابل حاجی بلال نشسته بودم و کجاوه زیر پایم صدا میکرد و حرکت شترها که ما را در هر قدم از اترک دورتر میکرد مرا ب فکر

موجهای دریا میانداخت .

برای مزید اطمینان ماقول خان مصمم شد آن روز هم ما را بمنظور حفاظت مشایعت کند . حقیقتاً هم علی رغم پاتزده یا بیست قبضه تفنگی که همراه داشتیم باز ممکن بود بدستجات قوی تری از راهزنان برخورد کنیم و در آن صورت حمایت قول خان ممکن بود برای ما مفید واقع شود زیرا در نظر غالب دزدان اترك او حکم يك رهبر معنوی راداشت و کور کورانها از او اطاعت میکردند . حق این بود که قبلاً تذکر داده باشم که مهماندار ما نه تنها عنوان ریش خاکستری را بین قرقچیان داشت بلکه بعنوان صوفی^۱ هم مشهور بود و این تسمیه پرافتخار را با حروف درشت روی مهر خود کنده و بدان مباحثات میکرد . تا حال ریاکاری و سالوس مذهبی را آنقدر که درین راهزن عبوس هویدا بودند دیده بودم . موقعی که در میان مریدان خود مینشست و بالحن جدی آداب مخصوص به ترکیه روح و دستورات راجع به بلندی سبیل را که باید يك مسلمان پاك مراعات کند میداد حقیقتاً قیافه او که عامل این همه جنایات و سرچشمه این همه خسارات بود تماشا داشت . بعلاوه مریدها هم دست کمی از مراد خود نداشتند و مثل این بود که روح واحدی محرك هر دو میباشد . غالب این راهزنان که اطمینان کامل به تقدس خود داشتند از هم اکنون خود را مستحق ورود به بهشت و پاداش ملایم آن میدانستند .

برای احتراز از باتلاقی که پس از طغیان رود اترك باقی میماند گاهی بسمت شمال غربی و گاهی بطرف شمال شرقی حرکت میکردیم و در این منطقه ریگزار جز عده کمی سیاه چادر چیز دیگری دیده نمیشد . در انتهای صحرا تقریباً صدو پنجاه تا ازین چادرها دیدیم که میگفتند متعلق به تیره ای از تر کمنها موسوم به «کم» میباشد از دیر زمانی این شاخه از تنه اصلی خود یعنی یموت جدا شده و درین

۱- در متن همینطور نوشته شده و کلمه ascète در مقابل آن بین الهالین گذارده شده .

سرزمینهای غیر مسکونی متوقف گردیده است و در نتیجه راهزنیهای بیمانند کارشان با تمام ایلات دیگر بجنگ کشیده و خوشبختانه همین دشمنی دائمی باعث گردیده که تعداد نفرات جنگی آنها بسیار محدود شده است .

وقتی نزدیک اردوی وحشتناک آنها رسیدیم غالب آنهایکه از قافله عقب مانده بودند به عجله بما ملحق شدند و بطوریکه ظاهر قضیه حکم میکرد اگر تحت حمایت و هدایت قولخان که مترسک تمام آن سرزمین محسوب میشود نبودیم حتماً مورد حمله کم ها واقع میشدیم .

یک ربع ساعت بعد در حالی که بازهم روبه شمال میرفتیم از شاخه کوچکی از اترک عبور کردیم . آب داشت خیلی تلخ مزه میشد و این نشانه آن بود که بزودی رودخانه خشک خواهد شد . میان این شعبه و شعبه کوچکتر دیگری که قدری بالاتر جریان دارد چند قشر زمین های نمک زار واقع است و پس از آن چمنزار زیبائی مستور از یک نوع رازیانه عجیب الخلقه پیدا میشود . یک ساعت تمام طول کشید تا این چمنزار را طی کردیم . بستر آبی را که بعد از آن دیدیم واقعاً گودالی عمیق و لبه آن خیلی تند و سر اشیب بود و مخصوصاً حرکت را دشوار میساخت و چندین چارپای بارکش بابر در آب افتادند . آب درین نقطه خیلی عمیق نبود ولی وقتی بارخیس شد سنگین تر میشود و موقعی که از تپه (دلیل برون) میخواستیم بالا برویم بسیار بزحمت افتادیم . خلاصه باینکه صبح خیلی زود براه افتاده بودیم معذک ساعت دو بعد از ظهر هنوز بیش از چهار میل طی نکرده بودیم . با این حال تصمیم به اطراق گرفتیم زیرا تا فردا ظهر که بایستی آنطرف اترک به کاروان باشی ملحق شویم وقت باقی داشتیم .

بلندی ای را که نام بردم یکنوع دماغه ایست که در میان یک سلسله تپه های کم اهمیت بطور برجسته نمایان است و این تپه ها تا جنوب شرقی ادامه دارد . از آن

محلی که ما توقف کرده بودیم تا چشم‌کار میکرد اراضی زیبا نمایان بود. در سمت مغرب دریای خزر مانند بستری از ابر آبی رنگ بنظر میرسید. کوه‌های ایران بطور مبهم آخرین حد افق را نشان میداد ولی جالبترین منظره جلگه بی‌پایانی بود که نسبت بوضع ما جنوبی محسوب میشد و در نقاط مختلف آن دسته‌های گوناگون از چادرهای ایلیاتی مانند لانه موش کور بچشم میخورد. تقریباً تمام سرزمین اترك و خود رودخانه درزیرپای ما پیدا بود و در نقاطیکه رودخانه از بستر خود خارج میشد گوئی بهمان اندازه دریاچه‌هایی تشکیل شده‌است. همسایگی با ایل «کم» مستلزم چند نوع احتیاط بود یعنی قول‌خان که تصمیم گرفته بود شبانه از آنجا عبور کند چنین ادعا میکرد. لذا قراول‌هایی گماشتیم که ساعت بساعت عوض میشدند و مواظب هر گونه علامت مظنونی بودند.

وقتی مطلع شدم این منزل در انتهای سرحد صحرا واقع است و مشایعین ما مراجعت خواهند کرد خواستم از این فرصت استفاده کنم و در همان حینی که همقطارها به استراحت میپرداختند بعد از ظهر خود را صرف مکاتبه نمایم. بغیر از کاغذهای يك برگی كوچك که لابلای لباس ضخیم بخارائی پنهان کرده و محرمانه یادداشتهای مختصر روی آن مینوشتم دو برگ دیگر کاغذ سفید لای قرآنی که حمایل کرده بودم جوف کیف کوچکی همراه داشتم روی این کاغذها دو نامه یکی را برای تهران بعنوان حیدر افندی و دیگری را بعنوان خانجان نوشتم و از او خواستم که نامه اولی^۱ را بمقصد برساند.

صبح فردای آن روز پس از يك راه پیمائی چهار ساعته به کرانه اترك واقعی

۱ - در موقع مراجعت به ایران این کاغذ را در بایگانی سفارت ترکیه یافتم. دوست دلیرم خانجان آن را بانضمام چندین یادداشتی که از کمش‌تپه نوشته بودم با دقت و مواظبت هرچه تمامتر روانه کرده بود.

رسیدیم . بسیار طول کشید تا گداری پیدا کردیم و این موضوع چندان سهل نبود زیرا عرض رودخانه که معمولاً بیش از دوازده تا پانزده قدم نیست اکنون در نتیجه طغیان دو برابر شده بود .

خاک رس زمین که با آب مخلوط شده برای شتر های بیچاره حکم شکنجه را پیدا کرده بود و از اینجا معلوم میشود چرا بلد های قافله اینهمه تردید داشتند . راست است که جریان آب خیلی تند نبود ولی در هر صورت آب تاشکم چارپایان میرسید و چون پایشان در گل ولای فرو رفته و گاهی بسمت چپ و گاهی بر راست خم میشدند لنگه های کجاوه بطور متناوب در آب گل آلود اترك غوطه ور میشد و کوچکترین لغزش ممکن بود مرا در آن آبهای آلوده سرنگون سازد و در آن صورت کار آسانی نبود که انسان بتواند شنا کنان خود را به کرانه مقابل برساند . اما حسن تصادف ما را از هر گونه حادثه بدی مصون داشت و هنوز اطراق نکرده بودیم که کاروانبازی هم با اتباعش و سه رأس گاو میش (دو ماده و یک نر) وارد شدند که بلاشک آن مریض عالی مقام یعنی خان بابی صبری انتظار آنها را میکشید زیرا میبایستی شفای او را تسریع کنند . خواننده شاید بخاطر داشته باشد که حاجی بلال و یوسف و چند نفر دیگر از زوار پیاده و من اجباراً از بقیه کاروان اصلی جدا شدیم . سایر دراویش نتوانسته بودند برای حمل و نقل آنوقه خود بهمان آسانی که برای من میسر شده بود شتر تهیه کنند و چون در مدت توقف در اترك هیچ خبری از آنها نداشتیم نگران شده بودیم که مبادا آن بیچاره ها و سینه بدست نیاورده و نتوانند بما ملحق شوند ولی وقتی آنها را با وضع خوب در صف کاروان مشاهده کردیم خوشحالی زائد الوصفی بما دست داد . هر کدام دیگری را مثل برادری که پس از جدائی طولانی به برادر رسیده باشد در آغوش میفشرند من هم وقتی حاجی صالح و سلطان محمود و بطور کلی بقیه فرقه گدایان را دیدم برآستی

سخت متاثر شدم. بدون شك حاجی بلال عزیز ترین دوست من محسوب میشد ولی نسبت به بقید نیز بدون تفاوت از صمیم قلب و با حرارت هر چه تمام تر ابراز محبت کردم. چون در مدت بیست روزی که بین اترك و جیحون فاصله بود و دیگر آب آشامیدنی بدست نمیآمد لذا برفقا نصیحت کردم که فرصت را غنیمت شمرده تا میتوانند چای بنوشند. همه حرف مرا قبول کردند و سماور ها از هر طرف بکار افتاد. من هم نان تازه را در میان گذاشتم سوری برپا نمودیم و تا مدت ها بعد از آن همیشه از ظرافت و فراوانی نعمت این ضیافت که بمناسبت جمعیت خود ترتیب داده بخوبی یاد میگردیم.

در فاصله این مدت کاروانباشی هم که برای عبور از صحرا مأمور راهنمائی و حمایت ما بود وارد شد خیلی اهمیت میدادم که بنحو آبرومندی به او معرفی شوم لذا خود را با سایر زواری که به سرپرستی حاجی صالح و مسعود برای معرفی شدن میرفتند مخلوط کردم. این دو نفر در بین راه از من و نقشه هایم برای کاروانباشی صحبت کرده بودند. به آسانی میتوان درك کرد تا چه اندازه متعجب و بلکه متوحش شدم وقتی که امان دردی (اسمش این بود) این تر کمن چاق و گنده و خوش معاشرت که با تمام رفقایم با احترام زیاد رفتار میکرد از من با سردی محسوسی پذیرائی نمود. هر چه بیشتر حاجی صالح سعی میکرد مرا داخل صحبت کند همان اندازه او خود را بیعلاقه نشان میداد و وقتی زیاد تحت فشار قرار گرفت گفت: مدتی است این حاجی را میشناسم و دیگر بیش از این نتوانستیم از او حرفی بیرون بکشیم. تا میتوانستم سعی کردم قلق و اضطرابی را که از این رفتار بر من عارض شده بود کتمان کنم و موقعی که میخواستم خارج شوم متوجه شدم که که الیاس نگاههای غضب آلودی به امیر محمد میاندازد و یکمرتبه پرده از هویت او برداشته گفت: این تریاکی بی شعور به اقرب احتمال مسبب تمام اشکالات

ناگهانی ما میباشد .

برای اینکه حاجی بلال را از نتیجه مذاکرات آگاه کنیم از آنجا بیرون رفتیم الیاس يك مرتبه آتشی شده گفت : « این افغانی ، این دیوانه همان است که اینجا هم مانند اترك میخواهد نظریات پلید خود را اعمال و تجدید کند مگر این او نیست که میخواست او را متقاعد کند که حاجی رشید ما با اینکه به قرآن و زبان عربی احاطه دارد معذلك یکنفر فرنگی است که تغییر لباس داده ؟ استغفرالله استغفرالله استغفرالله^۱ . من هر چه خواستم او را مطمئن کنم که سفیر عثمانی شخصاً او را بماسپرده و روی گذرنامه اش مهر خلافت^۲ رادیده ایم نمیخواهد حرف ما را باور کند و رسوائی را به منتها درجه رسانده است با کمال تعجب می بینم که کاروانباشی هم حرف او را باور کرده است ولی وقتی به خیره برسیم از گفته خود پشیمان خواهد شد زیرا در آنجا علماء و پیشوایان وجود دارند و ماسزای کسی را که یکنفر مسلمان مقدس را کافر قلمداد کند باو نشان خواهیم داد .

سر مطلب داشت برایم روشن میشد . امیر محمد قندهاری در موقعی که انگلیسها این شهر را تصرف کرده بودند بواسطه بعضی زیانکاریها از زادگاه خود اخراج شده بود . چون مکرر اروپائیه را دیده بود مرا هم از روی مشخصات نژادیم اروپائی تشخیص داده بود . همچنین در اولین دیدار بنظر او مأمور خفیه ای آمده بودم که در زیر کهنه پاره های لباس مسخره خود گنجها و ثروت های زیادی پنهان کرده ام و تصمیم گرفته بود این اتهام موحش را حربه خود قرار داده هر وقت بخواد مرا تحت فشار بگذارد . مکرر بمن توصیه کرده بود از این گداهها دست بردارم و به او پیوندم ولی من هر دفعه به او جواب میدادم که در اویش و سوداگران را نباید بايك

۱ - خدا گناهان مرا ببخشد . ندای تعجب است که معمولاً سه مرتبه تکرار میکنند .

۲ - خلیفه مطلق یعنی جانشین محمد و این عنوان مخصوص سلطان قسطنطنیه میباشد .

چوب راند بعلاوه اگر میخواهد بامن عقد مودت طولانی ببندد باید عادات بد خود را ترك کند و دیگر تریك نجود و تزکیه نفس و خواندن ادعیه را پیشه خود سازد. امتناع لجوجاننه من که زائیده احتیاط غریزی بود اورا سخت بغضب آورده بود و این مطلب را حسن اتفاق تلقی میکردم زیرا اخلاق زشت و بی اعتنائی آشکارش به مبادی مذهب اورا در نظر حاجیها بسیار پست نشان میداد.

تقریباً دو ساعت بعد از این جلسه منحوس کاروانباشی که ازین پس بر تمام قافله حکمفرمائی داشت امر داد مشکها را پر کنند زیرا تا اولین چشمه آب سه روز راه فاصله بود. من هم پوست بز خود را برداشته مانند دیگران به نزدیک آب آمدم و چون از عذاب تشنگی بی اطلاع بودم لذا وظیفه خود را بابتی اعتنائی انجام میدادم ولی رفقا مرا از این غفلت بر حذر داشته متوجه ساختند که در صحرا هر قطره آب حکم يك «قطره زندگی» را دارد و زوار تشنه باید از مشگ آب خود مثل مردمك چشمشان مواظبت کنند. وقتی همه چیز حاضر شد شترها را جمع کردند و کاروانباشی همه را شمرد. رویهم رفته هشتاد شتر و چهل مسافر بودیم. ازین عده بیست و شش نفر حاجی بی سلاح بقیه باستثناء يك از بك و يك افغان همه تر کمن یموت و تا اندازه ای جنگجو بودند. باین ترتیب ما قافله کوچکی را تشکیل میدادیم که در موقع برخورد، بيك مقاومت جدی قادر نبود و مطابق معمول مشرق زمین بامید خدا براه افتادیم و حفظ و حراست خود را به دست تقدیر سپردیم.

وقتی همه در جای خود قرار گرفتند نوبت خدا حافظی با مشایعین تر کمن شد که تا مرز بیابان باما آمده بودند. فاتحه و داع از طرف ما بوسیله حاجی بلال واز آن طرف توسط قول خان آغاز شد. پس از اداء آخرین آمین که ریش را در دست میگیرند و مسح میکشند. هر دو دسته دو نقطه مخالف را پیش گرفته از یکدیگر دور شدند. سوارانی که از ما جدا شده بودند پس از عبور از اترك بعنوان خدا حافظی

چندتیر تفنگ شلیک کردند .

بقیه شرح روابط سیاسی و اجتماعی تر کمنها را در قسمت دوم این کتاب ضبط کرده‌ام و از خواننده تمنی دارم به آنجا مراجعه نماید .

فصل هفتم

تغیرها - بمن بدگمان هستند - یادداشت برداشتن اکیداً ممنوع است -
حیله در مقابل حیله - تاریخ وقایع جنگی - عرضحال خان ملا -
خرابه های یونان در قران طاقی - روش جدید در امر تجارت - عادات
کاروان - بالکان کوچک - خطر فرو رفتن برای ما در پیش است -
احتیاط - عظمت صحرا - یکنفر تبعیدی - حیله جنگی کاروانباشی -
عطش و عذاب آن - ریگ سوزان - قبر یکنفر دراز قد - یأس دردناک.

ظلمتی مانند دریا عالمگیر بود که راهنما در میان
آن راه را گم میکرد و در همین تاریکی بود که
مسافر وحشرده نابود شد .

«ویکتور هوگو»

کاروان ما برای خود ادامه میداد در حالی که کوچکترین اثری از جای پای شتر
یا سم حیوانات دیگر پیدا نبود که کوره راهی تشکیل داده باشد . روزها جهت
حرکت را بوسیله آفتاب و شبها بوسیله ستاره قطبی که چون در جای خود
ثابت است ترکمنها آن را «تمیر کازیك» (میخ آهنین) مینامند پیدا
میکردیم . شترها به قطار پشت سر هم بسته شده بودند و يك نفر پیاده جلوی
آنها را میکشید و با آنکه در واقع صدر و ذیل و سلسله مراتبی در بین نبود
معذک حرکت کردن در نزدیکی کاروانباشی خود به خود يك نوع امتیاز
محسوب میشد .

مناطقى كه آنطرف اترك قبل از صحر او واقع شده اند بقدايلا ناميده ميشوند . بعد از غروب آفتاب دوساعت ديگر حر كت كرديم و زمين گرچه ريگزار بود معذلك زير پا مقاومت ميكرد و با آنكه كمى موج داشت برجستگى هاى آن از سطح زمين هرگز زياد بالا نميرفت . كم كم ريگزار تمام شد و نزديك نصف شب به زمين رسى رسيديم كه چنان سخت وصدا دار بود كه صدای پاى شتران مانند ضربۀ مرتبى كه در سكوت شب بكوبند به گوش ميرسيد . اينگونه محلها را درين جا تقير مينامند و اين جائي كه ما روى آن راه ميرويم چون خاكش قرمز رنگ است قزل تقير ناميده ميشود . كاروان در طلوع آفتاب اطراق كرد و حال آنكه بيش از شش ميل راه طى نكرده بوديم . اين كندى اولاً از اين بابت بود كه نميبايست شترها را از اول خيلى خسته كرد . ثانياً بيشتر بملاحظه گاو ميش هاى خان خيوه بود كه در بين مسافرين ما از حيث اهميت در درجه اول محسوب ميشدند . يكي از آنها يا واضح تر بگويم يكي از گاو ميشهاى ماده در وضعيت جالبى بود كه نميتوانست همراه شترها راه برود . بنا بر اين مجبور بوديم تا ساعت هشت صبح به توقف خود ادامه دهيم و در حينى كه حيوانات بار كش ما از هر طرف مشغول چريدن خار خسك و ساير گياههاى صحر ا بودند ما هم بصر ف صبحانه مشغول شديم و چون هنوز احتياج جدى به امسك در خوردن حس نميشد و مشكها هم پراز آب بود . لذا نان هاى سفت را كه بدون خمير مايه پخته شده بود بكمك جرعه هاى پى در پى از آب شيرين با سانى مى بلعيديم ، چون همه نزديك بهم قرار گرفته بوديم متوجه شدم كه كاروانباشى والياس و همقطار هاى عمده من مشغول مذاكره دنباله دارى هستند و گاهگاه مرا نگاه ميكنند . به آسانى موضوع صحبت آنها را حدس زدم ولى طورى وانمود كردم كه متوجه آنها نيستم و پس از آنكه ظاهراً چند صفحه قرآن را با حرارت زياد خواندم بعنوان اينكه ميخواهم در صحبتشان شركت كنم بطرف آنها حر كت كردم . الياس با شرافت و حاجى صالح

چند قدم باستقبال من آمدند و مرا بکناری کشیده گفتند کاروانباشی خیال ندارد تا خيوه ترا همراه ببرد زیرا ظاهرت کم و بیش مظنون بنظر میآید و او را وادار می کند که بیدار کار خود باشد و بیشتر از غضب خان هر اسناك استزیر الاحتمال دارد درمضان تکرار جرم قرار گیرد.

در حقیقت هم چند سال قبل یکنفر فرستاده فرنگیها را همراه خود به خيوه آورده بود و این فرنگی در همین يك سفر موفق شده بود از سرتاسر جاده نقشه دقیق بردارد. و بامهارت شیطانی کوچکترین چشمه و پست و بلند یهارا در آن نقشه نشان دهد خان که ازین عمل فوق العاده غضبناك شده بود و نفر را که به آن خارجی اطلاعاتی داده بودند محکوم به اعدام کرد و خود کار و انباشی هم فقط در نتیجه وساطت بعضی شخصیتهای متنفذ توانسته بود از معر که جان سالم بدر برد. بیانشان که باینجا رسید رفقایم اضافه کردند که در نتیجه اصرار و توضیح اینکه برای ما غیر ممکن است بتوانیم ترا در وسط صحرا بیکه و تنها رها کنیم بالاخره توانستیم او را راضی نمائیم که ترا همراه ببرد ولی به دو شرط:

اول آنکه حاضر شوی از توفتیش بدنی بعمل آورند و مطمئن شوند که مثل همه فرنگیها نقشه جات و قلم چوبی (مداد) همراه نداری. دوم آنکه متعهد شوی هیچگونه یادداشتی در خفا راجع به جاده ها و شکل خارجی این سرزمین بر نداری و اگر در موضوع اخیر برخلاف قولت رفتار کنی ولو در وسط صحرا هم باشد ترا بدست مقدرات خواهیم سپرد.

تمام حرفهای آنها را با کمال بردباری گوش دادم ولی وقتی صحبتشان تمام شد با حالت تنفر روبه حاجی صالح کردم و برای اینکه کاروانباشی هم نتواند حرفهایم را شنیده بگیرد با صدای رسا گفتم: «حاجی تو مرا در تهران دیده ای و میدانی که هستم

به این «امان‌دردی» بگو يك مرد با شرف و وجدان نبایستی باظهارات پوچ یکنفر بی‌نماز^۱ مست مانند این افغانی گوش بدهد. با مذهب اشخاص نمیتوان بازی کرد و بکیفر عمل خود نرسید. بزودی ترتیبی پیش خواهد آمد که او بهیچکس نتواند ازین گونه اتهامات وارد آورد. همینکه به خیوه برسیم به اونها نشان خواهیم داد که سوءظن ناروای او متوجه چه کسی بوده است.»

کلمات آخر را با چنان شدتی ادا کردم که تمام کاروان شنیدند و دیگر غضب همقطارها که مخصوصاً آنهاییکه فقیرتر بودند سخت بجوش آمد و اگر آنها را آرام نمی‌کردم برای امیر محمد آن افغانی تهمت زن خیلی گران تمام میشد. هیچکس باندازه کاروانباشی از حرارت و تعصبی که آنها بنفع من بخرج میدادند تعجب نکرد و در مورد تظاهراتی که پشت سرهم اتفاق میافتاد به تکرار فرمول خدایم بیلیر! خدایم بیلیر! (خدا میداند) اکتفا میکرد، رویهم رفته او مرد نارینی بود و بد هیچکس را نمیخواست ولی هر چه باشد مشرق زمینی بود و نه از راه بد جنسی بلکه از راه کنجکاوی و کشف اسرار اصرار داشت مرا یکنفر خارجی بالباس مبدل بداند. درعین حال موضوعی که عجیب بنظر میآمد این بود که چون در گمش‌تپه شنیده بود من در امر کتاب شناسی وارد هستم لذا مضایقه نداشت که از من تعلیماتی بگیرد و سوالات متعدد راجع به جدالهای مذهبی بنماید. عمل ماهرانه من جلوی خطر آنی را گرفت ولی با کمال تأسف مشاهده میکردم که تمام سوءظنها بر طرف نشده و برعکس در هر قدم اضافه میشود و بخوبی دریافتم که در ضمن حرکت برداشتن کوچکترین یادداشت کار بسیار مشکلی است. دیگر تردید داشتم نام منزل های مختلف را از راهنما بپرسم و این مطلب مرا بخصوص از آن جهت معذب میساخت که با وجود وسعت صحرا چادر نشینانی که در واحه هاسکنی دارند برای هر نقطه و هر بلندی و هر دره‌ای

۱ - بی‌نماز کسی است که تارك الصلوة باشد.

اسم مخصوصی بکار میبرند و اگر میتوانستم این اطلاعات را صحیحاً کسب کنم ممکن بود اسامی بیشتری به نقشه آسیای میانه اضافه نمایم .

منهم در عوض سعی میکردم حيله را با حيله جبران کنم و اطلاعات مختصری که در طول راه توانستم بدست بیاورم نتیجه حقه‌ای بود که بکار بردم و اجازه میخواهم با تشریح آن خواننده را دچار ملالت نکنم.

این عمل گرچه برخلاف عهد و پیمانی بود که بوفاداری نسبت بآن سو گند خورده بودم ولی باید حالت مسافری را مجسم کرد که پس از تحمل هزاران مخاطره به چشمه آب منظور خود رسیده یکمرتبه به او قدغن شود که لبهای تشنه و حریص خود را به آب نزدیک نکند. بدیهی است چنین آدمی دچار چه یأس و دلتنگی جان‌فکاری خواهد شد!

پس از هشت ساعت استراحت قافله مجدداً بحرکت آمد ولی بزودی و بتدریج از سرعت آن کاسته شد چند نفر از تر کمنها پیاده شدند برای اینکه بادقت از چپ و راست برآمد گیهای اطراف را مورد آزمایش قرار دهند. بعداً فهمیدم که یکی از همقطارها موسوم به عید محمد خواسته بود قبر برادرش را که سال گذشته درین محل ضمن جنگی کشته شده بود پیدا کند و حتی تابوتی برای حمل جنازه تا خيوه

۱ - بكمك اطلاعات شفاهی که مسیو و امبری داده ممکن است مترجم از خود او واضح تر حرف بزند، ولی موقعی که بماهیت بعضی جزئیات که ناگزیر باید بشرح آن پردازد می‌اندیشد کمی به تردید می‌افتد زیرا ممکن است آن جزئیات مخصوصاً برای بعضی از خوانندگان خیلی خودمانی و پیش پا افتاده باشد و تنها مطلبی که ممکن است درین خصوص یاد آور شود همان آستین‌های گشاد لباس بخارائی است که رشید افندی به تن داشت و وجود همین آستین‌ها بود که بر داشتن یاد داشتهای مخفی را بخصوص تسهیل میکرد. گرچه مواد غذایی که مسافرین صحرا مصرف میکردند بسیار ناچیز بود معذک از انجام بعضی عملیات ناگزیر بودند و چون رموقع همچو پیش آمدی رسوم شرقی عبور از مقابل فاعل عمل را سخت‌منع میکند و بهمین جهت در تمام مدت قضای حاجت در مقابل هر دیده نامحرم و کنجکاو مصونیت دارند. از قرار معلوم مسیو و امبری در چنین مواردی موفق به برداشتن یادداشتهای خود میشده است.

همراه آورده بود .

محل قبر بزودی کشف شد زمین را شکافتند و جسد متلاشی شده را در تابوت جا داده آنرا در روپوش ضخیمی از نم پیچیدند . پس ازین عملیات ادعیه و تلاوت قرآن که درین گونه موارد معمول است اجرا شد و منممانند سایرین در این مراسم شرکت کردم آنوقت یکی از شهود عینی آن جنگ شرح موضوع بحث را برای ما نقل کرد . در حقیقت یکنوع مرثیه خوانی بشمار میرفت زیرا سراسر تعریف و تمجید های اغراق آمیز بود که بر سر آن مرحوم نثار میشد . ناطق میگفت در صفوف کاروان ما عده ای ابرانی بودند که از خیره به استرآباد میرفتند از جمله یکنفر تاجر بسیار ثروتمند از اهل همین شهر بود که ملا کاظم نامیده میشد .

چندین سال بود که بکارهای تجارتی بین ایران و خیره اشتغال داشت و مکرر درین سر زمین که آن مرحوم مهماندار و حافظ جان او بود مرآوده داشت . سال گذشته بامبلغ معتنابهی پول به وطن خود مراجعت میکرد و با این که لباس تر کمنی در بر کرده بود و بازبان ما آشنائی داشت حر مزاده های اترك معذلك درین صفوف ما پی بوجود او برده بعجله در کمین مانشتند و حمله آنها در همین محل شروع شد و با اینکه عده دشمن بر ما فزونی داشت معذلك هشت ساعت تمام باقوای غیر متساوی مقاومت کردیم . گرچه دونفر از آنها بدست ما کشته شدند ولی بقیه تهدید کردند که باصطلاح خودشان ملا کاظم آن سگ گنده ایرانی را تسلیم کنیم تا دیگر کاری بکار مانداشته باشند . بدیهی است هیچکدام از ما مخصوصاً آن مرحوم حاضر نشدیم راجع به این مطلب اساسی سر تسلیم فرود آوریم .

خود آن ایرانی که از غرش گلوله متوحش شده بود برای خاتمه دادن به نزاع حاضر شد تسلیم شود و به اسارت درآید ولی معذلك ز دو خورد سخت در گیر شد و در حالی که نعش را نشان میداد گفت : آنوقت این بیچاره گلوله خورد و از پا درآمد و در

۱ - در متن همینطور نوشته شده است .



مؤلف در حالیکه در آتش زنه میدمد برای اینکه قبله نما را روشن کند.

موقعی که از اسب به زیر افتاد فقط توانست چند کلمه بر زبان آورد و سفارش آن مهمان را که بخاطرش جان خود را فدا کرده بود به برادرش عید محمد بنمایند. تاجر ایرانی درین بین نزدیک رفیق بیچاره ما زانورده مثل يك بچه گریه میکرد و مابه سر کردگی عید محمد تطلوع فجر مقاومت کردیم. وقتی هوا روشن شد راهزنان کشته‌ها و زخمی‌های خود را برداشته دور شدند و مادر همین جاقبری برای پهلوان شجاعمان حفر کردیم و تاجر ایرانی سه روز بعد صحیح و سالم به حصار استرآباد وارد شد.

به یادگار این حادثه غم‌انگیز عید محمد چندین نان بین ما تقسیم کرد و پس از آن از راه يك جلگه بی آب و علف بسمت شمال حرکت کردیم. برای جبران آن معطلی مجبور شدیم تمام شب را بدون وقفه راه برویم. هوا خیلی خوب بود و من در کجاوه خود گرم و نرم لمیده مشغول تماشای شکوه آسمان پرستاره که در صحرا بیش از همه جادارای رفعت و جلال است بودم. با همه این احوال خوابم برد و بیش از يك ساعت نخوابیده بودم که از صدای داد و فریاد سراسیمه از خواب پریدم. از هر طرف مرا صدا میزدند و میگفتند: حاجی قبله‌نمایت را نگاه کن مثل این است که راه را گم کرده باشیم. سنگ چخماق را فوراً آتش زدم و در روشنایی آتش زنه که داشت میسوخت، متوجه شدم که در حقیقت بجای سمت شمال داریم به جانب مشرق پیش میرویم. کاروانباشی که احتمال میداد به بعضی باتلاقهای خطرناک نزدیک شده باشیم اینطور صلاح دانست که تا طلوع فجر از جا حرکت نکنیم. خوشبختانه بیش از نیمساعت نمیشد که راه را عوضی رفته بودیم. و این همان موقعی بود که آسمان ابر شده بود. با وجود این تأخیر غیر مترقبه بموقع بمنزل مقرر رسیدیم و مر کبهارادر میان تیغ و خار خشک رها کردیم تا خستگیشان رفع شود. درین منزل جدید با کمال تعجب دیدم مقدار زیادی هویج کاشته‌اند به بلندی نیم‌پا و کلفتی

انگشت شست که مزه شیرین مطبوعی داشت . ولی داخل آن مانند چوب سخت و برای خوردن مناسب نبود . همینطور هم مقدار زیادی از یکنوع پیاز وحشی در همانجا یافت میشد . از موقع استفاده کرده مقداری هویج برای غذای صبح پختم و مقداری هم در چین کمر بندم جاداده همراه برداشتم .

پانزدهم ماهه به يك منطقه وحشی که بوسیله گودالهای عظیم شیار شده بود رسیدیم . دوروبر خود میشنیدم که در هر مسافرت تازه ای منظره این خندقها تغییر میکند و در نتیجه تندی شیب آنها اشکالات تازه ای بوجود میآید .

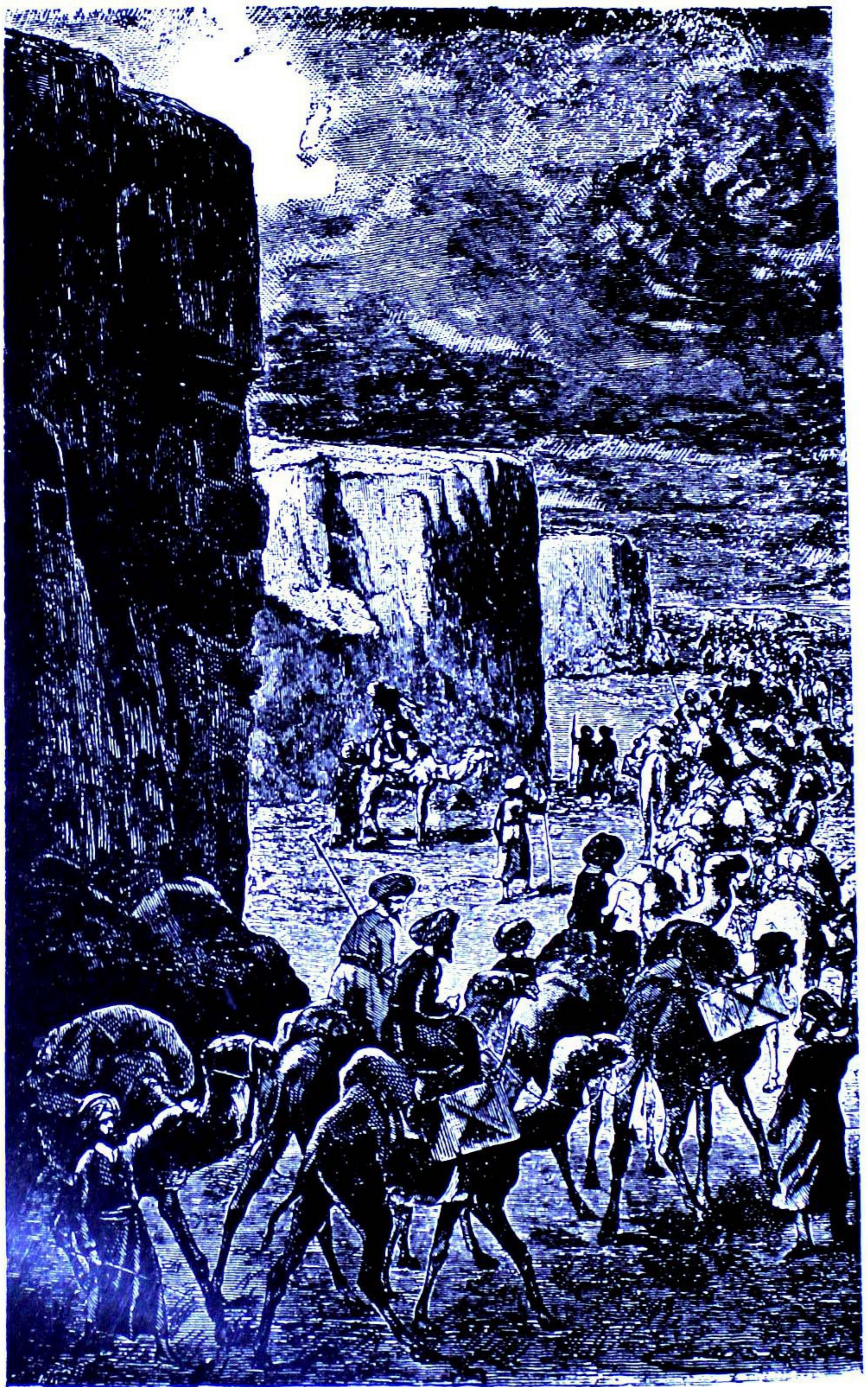
بیچاره شترها که اغلب بارشان بسیار حجیم بود ازین ریگهای خشک خیلی در زحمت بودند زیرا بواسطه پائین و بالا رفتن دائم قادر نبودند پای خود را بجائی بند کنند . درین جا شترها را بوسیله طناب بیکدیگر می بندند بدین ترتیب که سر طناب را به دم جلوئی بسته از دماغ عقبی که سوراخ شده رد میکنند . این ترتیب عجیب نتیجه اش این است که هر گاه یکی از شترهای داخل قطار يك لحظه بایستد شتر جلوئی طناب را میکشد و شکنجه و حشتناکی برای شتر عقبی تولید میکند و از لحاظ رعایت حال آن حیوانهای بیچاره هر وقت مانند امروز موقعیت مشکل و استثنائی پیش آید ما پیاده میشویم و با اینکه راه رفتن روی این ریگهای متراکم برای من بسیار مشکل بود مجبور بودم چهار ساعت متوالی پیاده راه بروم . درست است که آهسته میرفتیم ولی در عوض کوچکترین انقطاعی درین نبود . در نتیجه این وضعیت چندین بار با کاروانباشی تماس پیدا کردم و او پس از آن پر خاش دلیرانه بامن با احترام شایانی رفتار میکرد ، مخصوصاً خواهر زاده اش که تر کمن جوانی از اهل خیره و صداقت و سلامت از قیافه اش آشکار بود از مجالست من خیلی خوشش میآمد . مدت یکسال میشد که از زن جوانش جدا شده بود و همیشه سعی میکرد صحبت را به ابه «چادر» خود بکشد و مطابق قوانین اسلام این تنها اشاره ای بود که

میتوانست به معبود «قلب^۱» خود بکند. خال ملا (اسمش چنین بود) در درویشی من شك نداشت و موقعی که از من خواهش میکرد برای آتیۀ فامیلش از قرآن فال^۲ بگیرم کمی مرا بلرزه در میآورد. در همچو موردی تمام حالات تصنعی معمول را بخود میگرفتم و چشمها را می بستم. خوشبختانه وقتی کتاب را باز کردم سوره‌ای آمد که در آن ذکر از «زنها» شده بود. (مؤمنین و مؤمنات و این کلمات هر لحظه تکرار میشد) اصل حقه بازی وفوت کاسه گری درین جاست که من در موقع تفسیر کلمات عربی معنی آن را با مهارت بانیات موردپسند آن تر کمن جوان تطبیق می کردم از من تشکر میکرد و من با کمال خوشحالی میدیدم که او را در زمرۀ دوستان خود در آورده‌ام.

تاحال احدی نمیتوانست پیش بینی کند که کاروان ما کدام يك از سه جاده را درپیش خواهد گرفت. درین سرزمین پنهان نگاهداشتن نقشه هر کار از ضروریات اولیه محسوب میشود زیرا هر آن ممکن است انسان غافلگیر شود. باینکه درین موضوع صحبتی هم نشده بود معذک برای همه واضح بود که راه وسط را پیش خواهیم گرفت زیرا ذخیره آب ماداشت بسرعت ته میکشید و مجبور بودیم منتها تا فردا به چاه آب برسیم و نزدیک شدن به این چاه فقط منوط به این بود که در نتیجه امنیت چوپانهای یموت آتابوز توانسته باشند تا آنجا پیش بیایند. آن شب بدون پیش آمد بدی جلو رفتیم و قطار شترها تقریباً از هم گسسته نشد و اگر هم اتفاق مختصری

۱- بر طبق تعلیمات اسلامی در ضمن محاورات نباید هرگز ذکر از دیگران بمان آید. بهمین جهت در چنین موارد استعاره بکار برده میشود و کل جانشین جزء میگردد، تر کمنها بجای زن کلمه فامیل یا حرم (چولوك چوجوك) استعمال میکنند. ایرانیها خانه یا عیال و اولاد میگویند. کلمه اول بمعنی خانه و کلمات دومی دقیقاً بمعنی بچه‌های زن است. تر کمنها لفظ معادل آن یعنی ابه را بکار میبرند. اهالی آسیای مرکزی «بالا چاغا» یعنی بچه‌ها میگویند. ۲- بعداً طریقه فال گرفتن را خواهیم دید.

از این قبیل بروز کرد آدمهای مافوراً ملتفت شده مرد شترهای گم شده و سرگردان را پیدا کردند . درین گونه موارد حرکت قافله معلق میماند و برای جلوگیری از گم شدن شخصی که کور کوران در آن ظلمات دل بدریا زدمودنبال شترها رفته است یکی از افراد قافله مأموریت مخصوص دارد با او باصدای بلند مکالمه نماید و به این ترتیب ارتباط برقرار کند و من نمیدانم این مکالمه بین الاثنین در آن دل شب و تاریکی محض چرا اینقدر شوم و حزن انگیز بگوش میآید . با اینهمه اگر بادمخالی آن صدای نجات بخش را بسمت دیگر ببرد آن بدبخت که از رفقا دور شده در معرض خطر بزرگی قرار میگیرد . فردای آن روز (۱۶مه) طرف صبح در سمت شمال شرقی يك سلسله کوه کشف کردیم که آن را قران طاقی مینامند . گاو میش ماده که موقع حملش نزدیک میشد ما را مجبور کرده بود بازهم آهسته تر حرکت کنیم و به این ترتیب تازه در موقع عصر توانستیم آن اندازه نزدیک شویم که بطور وضوح برحستگی پایه های زیرین کوه را ببینیم . وقتی هنوز در اترك بودیم بما گوشزد کرده بودند که چون یموتها قول صلح و صفأ داده اند ما آنها را درین نقطه ملاقات خواهیم کرد . معهدا راجع به این موضوع هیچگونه اطمینان و یقین نداشتیم و برای ما خیلی حائز اهمیت بود که بدانیم آیا این مصالحه واقعاً عملی شده یا اینکه بعد از تخلیه کوهها هر لحظه ما با دستجات دشمن مواجه خواهیم بود . یکنفر تر کمن بی باک را بعجله روانه کردیم که سرو گوش آب بدهد و همه با اضطراب هر چه تمامتر مراقب قدمهای او بودیم . خوشبختانه وقتی نزدیکتر شدیم به چندین دسته چادر بر خوردیم و وهم و هراس ما بکلی زائل شد و دیگر نگرانی برای ما باقی نماند مگر آنکه بدانیم این اردو گاهی که در سر راه ما پیدا شده به کدام ایل تعلق دارد . درحینی که رفقا مشغول تماشای قرن طاقی و دره های سرسبز آن بودند، قلب من بخیال دیدن خرابه هائی که با احتمال قوی یونانی الاصل بود و در سمت



فافلہ حجاج درقران طاقی.

غربی این کوه امتداد داشت بسختی میزد. در همان لحظه که برای اولین دفعه آن کوه را دیدم در سمت جنوب غربی نگاهم افتاد به يك ستون منفردی که از دور مانند هیولای غولپیکری بنظر میآمد. کمی بعد هر چه در آن دشت بیشتر بالا میرفتیم در همان جهت ستون دیگری بنظر آمد که از اولی قدری جسیم تر ولی کوتاهتر بود و درست دریای کوه واقع شده بود. این خرابه‌ها که به مشهد مصری معروفند در سمت چپ واقع شده و بقدری بمن نزدیک بودند که میتوانستم کوچکترین جزئیات آن را تشخیص بدهم. اردو گاهی که ذکر کردم متعلق به یموت‌ها بود و قرار شد تمام روز را در آنجا بگذرانیم و معامله خرید چند شتر را انجام دهیم. این موضوع کاملاً با میل باطنی من تطبیق میکرد زیرا بمن فرصت میداد که خرابه‌های مورد بحث را از نزدیک بررسی نمایم.

فردای آن روز (۱۷ مه) طرف صبح باتفاق الیاس و چند نفر زوار به آنجا رفتیم، هزار گونه دلیل و حجت لازم بود تا آنها را متقاعد کنم که بدیدن جائی که بعقیده آنها مسکن اجنه بود بیایند. باینکه حصار مرتفع این بنای مربع بادو برج سالم نیمه خرابش بنظر خیلی نزدیکتر میآمد معذک تقریباً نیم فرسخ از چادرهای ما فاصله داشت. دورتادور این دسته ساختمان که شامل خاکریز فوقانی به ارتفاع چهل تا پنجاه پا و عرض شش تا هشت پامیباشد، در سمت جنوبی، ساختمان خیلی کوتاهتر و کاملاً مخروبه دیگری وجود دارد که بنای خارجی این قلعه محسوب میشود و بنظر من این برج و بارو که هنوز سرپا ایستاده از قلاع قدیمی میباشد. تصور میکنم از لحاظ تکمیل شیوه دفاعی بوده که مجرای آبی در جهت جنوب غربی تا کوه‌های ایران برپا کرده بوده‌اند که از فاصله پنجاه فرسخ (صد و پنجاه میل انگلیسی) آب مورد احتیاج را برای پر کردن آب انبارهای آن درمستحکم بیاورند.

من در علم باستان‌شناسی و در معماری آن اندازه متبحر نیستم که بتوانم عقیده

قطعی راجع به این آثار مقدس و شکفت انگیز اظهارنمایم ولی اگر اصل این آثار را یونانی تشخیص داده باشم تصور میکنم اشتباه نکرده ام زیرا آجرهای مربعی شکل که درین جا بکار رفته از حیث اندازه و جنس و رنگ عیناً شبیه به گمش تپه و قزل آلان (سد اسکندر^۱) میباشد.

در قلّه شمالی قران طاقی خرابه های دیگری مشاهده کردم که دسته دسته دورهم قرار داشتند. وقتی از نزدیک آنها میگذشتم شب شده بود و تاریکی مانع از آن بود که چیزی تشخیص بدهم فقط شش کلیسیای کوچک که از هم فاصله داشتند و پوشش گنبدی شکل آنها هنوز سر با آسمان میسائید نمایان بود.

چادر نشینانی که درین نقطه سکنی دارند دسته جمعی بدیدن قافله آمدند معاملات به طرز مخصوص اجرا گردید و دیدم که خرید و فروشهای نسبتاً مهمی بطور نسبی انجام میشود. انشاء بروات و مخصوصاً دو نویس آن طبعاً بعهده من و اگذار گردید. خیلی بنظر عجیب آمد که بدهکار بعوض اینکه سند امضاء شده را بعنوان وثیقه استرداد وجه بدست طلبکار بدهد آن را در جیب خود میگذاشت. و این قسم معامله در تمام این کشور مرسوم است. از طلبکاری راجع به اینگونه معامله که درست مخالف بارسم و آئینها است سؤال کردم با کمال سادگی جواب داد: من چرا نوشته را نگاهدارم به چه درد من میخورد، برعکس بدهکار لازمش دارد برای اینکه موعد سر رسید قرض و مبلغ آنرا که باید بمن پس بدهد بخاطر داشته باشد.

۱- روایاتی که تر کمنها برای این خرابهها سینه بسینه نقل میکنند ازین قرار است: خداوند که بالاخص نظر مساعدی به اهالی شجاع ترکستان داشت اول کعبه را که بعداً به عربستان منتقل شد در آنجا قرار داده بود. ولی يك شیطان سبز رنگ که در عین حال لنگ هم بود و كك لنگ (ترجمه تحت اللفظی لنگ سبز) نامیده میشد جسارت ورزیده آن را خراب کرد و ایل گو کلان هم از نتایج همان شیطان است و آن عالم لغت شناس که این مطلب را بیان میکرد گفت: برای همین گستاخی اجدادی آنهاست که ما با این ایل همیشه در جنگ هستیم.

آن شب موقعی که میخواستیم مجدداً حرکت کنیم ماده گاو میشی که همراه داشتیم بچه قشنگی بدنیا آورد و بدین وسیله يك رأس به خدمتگزاران قافله افزوده شد. کاروانباشی از خوشحالی در پوست نمیگنجید ولی قبل از آنکه حرکت کنیم ابداً بفکرش نرسید که نوزاد بیچاره هنوز باندازه کافی قوت نگرفته که با پای خود همراه قافله حرکت کند و هرطور شده باید وضعیت نسبتاً راحتی بر روی کرده شترها برایش فراهم کنیم چون تنها کجاوه ای که در کاروان وجود داشت زیر پای حاجی بلال و من قرار داشت لذا تمام نگاهها متوجه ما گردید. از ما خواهش کردند جای خود را به آن نوزاد مورد توجه بدهیم. دوست من حضور ذهن بخرج داده فوراً حاضر شد جای خود را واگذار نماید و بعنوان اینکه من ناقص الخلقه هستم برایم مشکل است جای مناسبی پیدا کنم مرا از پیاده شدن معاف کرد و بر من منت گذاشته اظهار داشت: من در عوض بهره پیش آید قانع هستم. هنوز بچه گاو میش جا بجا نشده بود بوی بسیار نامطبوعی ازین همسایه جدید بمشامم رسید و آنوقت دانستم مراعات حالی که حاجی بلال از من کرده از چه قرار بوده است شب هنگام هرطور بود تحمل می نمودم زیرا فقط صدای مکرر بچه گاو میش خواب مرا ناراحت میکرد ولی روز که میشد مخصوصاً در موقع گرما وضعیت کاملاً تحمل ناپذیر میشد. خوشبختانه دوره زجرو آزار زود سپری شد زیرا آن همسایه جوان بیش از دو روز در آن صحرائی که شاهد ولادتش بود زنده نماند. بحساب ما از امروز (۱۸ مه) دو منزل تا بالکان بزرگ و رویهم رفته چهارده منزل تا خیوه باقی مانده بود. درین فاصله فقط چهار چشمه یا چاه که مانند دریا آب شور مزه داشت در پیش داشتیم و با احتمال زیاد ممکن نبود به موجود زنده ای در راه برخورد نمائیم. چون در اواسط ماه مه بودیم راهنمای ما امید داشت در بعضی نقاط دوردست و پرت بتواند کمی آب باران (مسمی به كاك) بدست آورد. آبی را که از آب انبارهای مفلوك قران طاقی برای

پر کردن مشکها برداشته بودیم در همان موقع باندازه کفی کثیف و حالا در نتیجه تکان خوردن روی شتر يك نوع گل ولای متعفن تبدیل شده بود . مامجبور بودیم با همین آب هم مدارا کنیم زیرا امید نمیرفت قبل از طی يك منزل آنطرف تر از بالکان بزرگ به کاک هم دست رس پیدا نمائیم .

حالا که بسختی های سفر بیشتر آشنا شده بودیم بانظم و ترتیب بیشتری نیز پیش میرفتیم . توقفهای روزانه ما معمولاً سه بار تکرار میشد و هر دفعه یکساعت ونیم تا دو ساعت طول میکشید . توقف اولی که قبل از طلوع آفتاب بود صرف پختن نان روزانه میشد . دومی وقت ظهر برای استراحت خودمان و حیوانات بارکش بود تا از زحمت گرمای فوق العاده کمی بیاسایند و بالاخره سومی قبل از غروب آفتاب مقرر شده بود تا بعجله شام محقری صرف کنیم که منحصرأً هر کب از نان و آبی بود که قطره قطره حساب شده بود . رفقای خودم و همچنین تر کمنها ذخیره ای از چربی و پیه گوسفند همراه آورده بانان میخوردند و با کمال میل حاضر بودند سهمی هم بمن بدهند ولی من از قبول آن مخصوصاً امتناع میکردم زیرا یقین داشتم فقط بوسیله امساک در غذا میتوان از زجر تشنگی بر کنار ماند و در مقابل خستگی طاقت آورد . اکنون به زمین رس سختی رسیده بودیم که بندرت گیاههای ناچیزی در آن یافت میشد و الا بطور کلی خشک و بی آب و علف و تا چشم کار میکرد از شیارهای متعددی مانند رشته ای از رگها پوشیده شده بود . این شکافها الی غیر النهایه پیچ در پیچ ادامه داشت و خستگی ای که از دیدن این مناظر مکرر که عاری از هر گونه آثار حیات است عارض انسان میشود قابل بیان نیست و همچنین حالت خوشی که بعد از آنهمه خستگی و در اثر حرکات مواج شترسواری به مسافر دست میدهد به توصیف درنمی آید .

فردای آنروز طرف صبح (۱۹مه) در سمت شمال چیزی شبیه به ابر تیره آبی رنگی

مشاهده کردیم. این شیئی بالکان کوچک بود که میبایستی فردا آن برسیم و این همان است که تر کمنها ارتفاع و مناظر زیبا و ثروت زیر زمینی آنرا برایم تعریف کرده بودند. بدبختانه آنشب کاروانباشی ما که معمولاً اینقدر گوش بزنگ است خوابش برد و رئیس قطار که در جلوی صف قرار داردمارادچار خطری کرد که بازحمت فراوان از آن سالم بدر رفتیم. باید دانست که در دامنه بالکان کوچک باتلاقهای شور دزار فراوانی یافت میشود که از قشر سفید و ضخیمی پوشیده شده بطوریکه در ظاهر با زمین های محکم مجاور یکسان بنظر میآید زیرا خود این زمینها هم از قشر نازکی از نمک مستور هستند. مادرین جهت خطر ناک با اعتماد کامل پیش میرفتیم که ناگهان شترها احساس کردند که زمین زیر پایشان میلغزد و از حرکت امتناع نمودند و هیچگونه تهدیدی در آنها مؤثر واقع نشد. همه از روی مر کبها پائین جستند و حالت وحشت من تماشائی بود. وقتی پا بر زمین گذاشتم مثل کسی که در کشتی متلاطمی سوار شده باشد بهر طرف تکان میخوردم. همه از این پیشآمد مبهوت بودند و صدای کاروانباشی بهمدهجا میرسید که فریاد میزد سر جای خود بمانند زیرا قبل ازینکه روز بشود ممکن نبود بتوانیم راه نجاتی پیدا کنیم. بوی شدید قلیاهوارا تقریباً غیر قابل تنفس کرده بود. سه ساعت تمام معطل شدیم تا طلوع فجر با انگستان پشتگلی خود (فجر ناجی^۱) دریچه مشرق را باز کرد. برگشتن از آن راه کار خیلی آسانی نبود با اینحال از عنایت آسمانی که مارا لب پرتگاه کاملاً حفظ کرده بود متشکر بودیم. عقیده تر کمنها این بود که اگر چند قدم دیگر جلو تر رفته بودیم بنقطه ای میرسیدیم که یک قسمت و شاید هم تمام قافله در یک ورطه نامرئی ناپدید میشد. صبح ۲۰ مه به بالکان کوچک رسیدیم که سلسله آن از جنوب به شمال غربی امتداد دارد. بدمحازات این کوه بزحمت دماغه ای دیده میشود و این پایه مقدم بالکان بزرگ بود. بالکان کوچک که در پای آن اردوزدیم در مسافت قریب بدوازده میل از یک ردیف کوهی تشکیل شده که قلّه

آنها تقریباً در يك سطح واقع است و فضای خالی قابل ذکری بین آنها بنظر نمیآید. شاید این کوهها مانند کوههای ایران بی آب و علف و خشک نباشد زیرا جسته گریخته چمنزارهایی از دور بچشم میخورد و رویهمرفته رنگ آن سبز متمایل با بی در نظر جلوه میکند. ارتفاع قله آن تا آنجا که چشم تشخیص میدهد، در حدود سه هزار پا میباشد.

آن روز و فردای آن (۲۱ مه) پیوسته از کنار این کوهها عبور میکردیم. نزدیک شب قافله پیاپی يك بلندی رسید که بالکان بزرگ آن را ایجاد کرده بود. من از نزدیک فقط قسمت کمی از آنرا دیدم ولی بهمین يك نظر صحت وجه تسمیه آن برایم روشن شد. ظاهراً این کوه فضای بیشتری را اشغال کرده و قله آنهم مرتفعتر از دیگری است. جلوما رشتهای بود که از تنه اصلی بسمت مشرق امتداد داشت اما خود بالکان بزرگ که تادریای خزر ادامه دارد تمایزش بسمت شمال شرقی میباشد. اگر آنچه را که درخیه و بین تر کمنها میگویند بتوان باور کرد، درین سلسله کوهها فلزات قیمتی فراوان است ولی اثبات این حقیقت منوط به تشخیص اشخاص صالحتری میباشد. رویهمرفته آن نقطه ای که شب اطراق کردیم خالی از لطف نبود مخصوصاً موقعی که آفتاب میخواست غروب کند و نور خود را بدره های سبز بالکان کوچک پراکنده بود. افسوس که روی این مناظر پرحادثه و این تصاویر خندان را غبار مرگ پوشانده بود و فکر تنهایی مطلق و فراموشی کامل انسان را ناراحت میکرد. درین مناطق صحرائی خطر ناامنی همیشه درپیش است و باید دائم مواظب خود بود. از دیدن هر قیافه انسانی شخص دچار هراس میشود زیرا علامت حمله و جنگ مسلحانه میباشد. هر کس در صحرا با انسانی مواجه شود احتمال قوی دارد بیک نفر دشمن برخورد کرده باشد و باید برای نزاع آماده شود.

فرمان حرکت وقتی صادر گردید که تاریکی داشت زائل میشد. کاروانباشی تذکر داد که بمدخل صحرائی واقعی رسیده ایم. گرچه تجربیات ما را تصدیق داشت

ولی معذک تذکر داد که حتی المقدور چه در موقع روز و چه شب هنگام از بلند حرف زدن خودداری کنیم و از کوچکترین سروصدا اجتناب نمائیم و ازین لحظه ببعد نان خود را قبل از غروب آفتاب بپزیم و بهیچوجه در موقع شب آتش روشن نکنیم که باعث جلب نظر دشمنان احتمالی که همیشه در کمین هستند بشود و در موقع نماز از امان جلیک و قدرت بی‌پایانش استمداد نمائیم و هر گاه ساعت خطر فرارسد مانند زنها رفتار نکنیم. چند قبضه شمشیر و یک نیزه و دو تفنگ بین ما تقسیم کردند، اطمینانی که بشجاعت من داشتند باعث شد که یک سلاح آتشی و لوازم آن را بمن بدهند ولی اقرار میکنم که تمام این تدارکات چیزی بر جرأت ما نیفزود.

وقتی از بالکانها خارج شدیم با وجود آنکه سعی داشتند موضوع را از ما مخفی نگاه بدارند معذک بوسیله قطب نمایی بر دم که بلاشک جاده وسط را پیش گرفته ایم. در قران طاقی بما اطلاع داده بودند که یک دسته پنجاه نفری راهزنان ایل تکه در حول و حوش کوهها رفت و آمد دارند ولی کاروانباشی ازین اطلاع فقط این استفاده را کرد که از حوالی چاهها و توقفگاه موسوم به جناق کویوسو عبور نکند آنهم برای اینکه آیشان بقدری شور است که هیچ شتری تاسه روز تشنگی نکشیده باشد حاضر نیست لب از آن تر کند. تقریباً نیمه شب بود که بفاصله دو میل از نقطه حر کتمان دریک سرایشی خیلی تند بما فهماندند که باید همگی پیاده شویم زیرا به دودن (اسمی است که صحرائشینان بومی به بستر قدیم جیحون داده اند) رسیده بودیم و طوفانها و بارانهای زمستان اخیر حتی آخرین اثر جاده را که تاسال قبل بد آسانی میشد تشخیص داد ازین برده بود. ما از آن بستر که تانیمه پر شده بود برای رسیدن به سمت مقابل بطور مورب عبور کردیم و این ساحل رودخانه شیبش از اولی خیلی تندتر بود. تازه نزدیک طلوع آفتاب باخستگی بسیار به بالای دشت رسیدیم. ایلات خانه بدوش تر کستان هر طور بتوانند در داستانهای افسانه وار خود

بستر قدیم جیحون را با خرابه های مشهد مصریان مربوط میسازند . آنها مایلند مردم ایمان پیدا کنند که این رودخانه در زمانهای پیش از زیر دیوار بنائی که میبایستی کعبه شده باشد عبور میکرده است و بعدها در اثر جنایات گوکلان ها خشمگین گردیده و بسمت شمال پیچیده است .

بمیزانی که بالکان هادرپشت ابراز نظر مخفی میشدند صحرای بی پایان به چشم ماعظیمتر و مجلل تر میآمد. تا حال برین عقیده بودم که بزرگ جلوه کردن جا های خلوت فقط در اثر قوه و اهمه و تصورات شورانگیز است ولی اکنون باید اقرار کنم که این فکر غلط و اشتباه بوده است . در زمین های پست وطن عزیزم نمونه کوچکی از صحرا را دیده ام و در ایران طرح اولیه آن را با مقیاس بزرگتری در يك قسمت از دشت کویر^۱ مشاهده کردم ولی این منظره ای که اکنون در مقابل خود می بینم از آنچه تا حال دیده بودم خیلی جالبتر و باشکوه تر است . نه این تصور و خیال نیست این خود طبیعت است که بدون سحر و افسون گاهگاه آشکارا زبان حال خود را بما میفهماند و عملیات عظیمش را بما حالی میکند . برای اینکه دلتنگی را که از دیدن این دشتهای وسیع متروک حاصل میشود از خود دور سازم غالباً تصمیم میگیرم در عالم خیال شهرهای پر جمعیت و با روحی رادر همسایگی بلا فصل خود مجسم سازم ولی هرگز موفق نمیشدم زیرا این تپه های خاکی که تا چشم کار میکند پشت سرهم پیدا است و این سکوت مرگبار که قلب را از کار میاندازد و این رنگ سرخ بی فروغ که آفتاب در موقع طلوع و غروب به خود میگیرد تمام فکر يك زندگانی اجتماعی و جنب و جوش حاصله از آن را از خاطر محو میسازد و انسان در میان این صحاری عظیم که شاید از حیث وسعت در تمام دنیا نظیر نداشته باشد خود را بیش از اندازه تصور منفرد می بیند.

۱- صحرای نمک زار .

تزدیکهای ظهر ۲۲ مه در نزدیکی «یتدی سری» توقف کردیم و این اسم برای آنست که سابقاً درین محل هفت چاه یافت میشده . سه تا از این چاهها هنوز هم در موقع ضرورت کمی آب شور مزه و بدبو میدهد ولی چهارتای دیگر بکلی خشک شده است . کاروانباشی اظهار امیدواری میکرد که تا نزدیک عصر ممکن است بر کههائی از آب باران کشف کنیم و با وجود اینکه بقیه آبی که در مشگ من مانده بود لجنی بیش نبود معذک راضی نشدم این مایع ناچیز را با آب متعفن و تلخ این چاههای غمزده معاوضه کنم . با این حال شترها از آن آب خوردند و بعضی از رفقا هم مقداری ذخیره کردند . تعجب میکردم که چگونه این اشخاص هم مانند چارپایان در نوشیدن آن آب کثیف حریص هستند و هر چه آنها را منع میکردم فائدهای نداشت و بمن می خندیدند و پیش بینی نمیکردند که شاید روزی بعلت پیروی نکردن از نصایح عاقلانه من پشیمان شوند.

مدت توقف کوتاه بود و برای بالارفتن از تپه‌ای که از برجستگیهای اطراف بلندتر بود براه افتادیم . آنجا دو کجاوه بی صاحب پیدا کردیم و بقراری که نقل میکردند گویا سر نشینان آن در صحرای تلف شده بودند . همچنین میگفتند هر شیئی یا مکانی که انسان در آن جا گرفته باشد در نظر تر کمنها مقدس محسوب میشود و خراب کردن آن نوعی بیحرمتی نسبت به مقدسات میباشد . خرافات عجیب و دوراز انتظاری است که اسیر گرفتن و فروختن برده و غارت و تخریب خاک دشمن در مقابل آن فضیلت و تقوی محسوب میشود ولی کجاوه شکسته چوبی بی مقدار که یک نفر چند ساعتی در آن جایگزین شده بهمین دلیل مختصر ، مصون از تعرض و جزو مقدسات قرار میگیرد آیا صحرا وساکنینش صفات عجیب و مرموزی ندارند؟

اتفاق دیگری که از آنهم بیشتر قابل توجه بود در همان شب پیش آمد کرد . هوا قدری خنک شده بود و من پیاده شدم تا در انتظار کاروانباشی و چند نفر دیگر از

مسافرین که بایستی بجستجوی آب شیرین بروند بنشینم. همه مسلح بودیم و هر کس بمیل خود پرسه میزد. من دنبال کاروانباشی را گرفتم و هنوز چهل پایش نرفته بودیم که کاروانباشی با کمال تعجب رد پائی را که من ملتفت آن نشده بودم نشان داد و گفت: باید درینجا کسانی باشند. تفنگها را سردست حاضر نگاهداشته دنبال ردپارا که هر آن واضح تر میشد گرفتیم تا بالاخره به آستان یکنوع دخمه‌ای رسیدیم جای پائی که روی ماسه برجا مانده بود نشان میداد که بیش از یکنفر ازینجا عبور نکرده لذا بدون تردید داخل مغاره شدیم. باوحشتی که شرح آن مشکل است مردی را دیدم نیمه وحشی باموهای درهم وریش بلند که پوست غزالی برتن داشت. او هم مانندما دچار تعجب شده بانیزه بسوی ما حمله‌ور گردید این منظره ناگهانی مرا از خود بیخود ساخت ولی راهنمای من برعکس با آرامش و خونسردی ایستاده کوچکترین هیجانی بروز نمیداد. از همان ابتدا که آن موجود وحشی را دیدیم که دوان دوان بسمت ما می‌آید اولوله تفنگ خود را پائین آورد و با صدای ملایم کلمه «امان هل»^۱ را بر زبان راند و رورا بر گرداند تا آن محل وحشتناک را ترک کند و بدون آنکه جرأت سؤال بکنم کاروانباشی گفت «قان لی دیر» یعنی خون جنایت روی سرش نمایان است. بعدها فهمیدم آن بیچاره برای يك انتقام^۲ مشروع مورد تعقیب قرار گرفته و سالهاست که درمرزهای صحرا در تمام فصول سرگردان میباشد و نه جرأت میکند و نه مجاز است که چشم بروی يك قیافه انسانی بیندازد.

۱- برابر صحیح یکی از دستورهای مذهبی ما. ۲- Vendetta انتقام درین سرزمین هاحتی از نقطه نظر مذهبی هم برسمیت شناخته شده و مجاز است. در مدت اقامت در اثر ك بچشم خود دیدم پسری پس از آنکه هشت سال از کشته شدن پدرش میگذشت انتقام او را کشید و مردی را که مادرش را بعقد ازدواج درآورده و سبب بیوه شدن او شده بود بقتل رسانید و برای توضیح آداب و رسوم تر کمنها متذکر میشوم که مدعوینی که دنبال جنازه حرکت می کردند درعین اینکه به مادر سخنان تسلیت آمیز میگفتند به قاتل هم از آن جهت که وظیفه فرزندی را به این خوبی انجام داده تبریک میگفتند.



خون جنایت روی سرش نمایان است.

این خونی که مانا گهان در ضمن جستجوی آب آشامیدنی پیدا کرده بودیم و منظره این بدبخت که قربانی فتوای کشنده‌ای شده بود مرا سخت پریشان کرده بود. رفقا هم بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند و من وقتی دیدم در عوض هر نوع آشامیدنی محکوم بخوردن این شربت آهکی هستم که در پوست ماده بز خود چند جرعه ای ذخیره داشتم دچار نوعی نگرانی شدم. جز در مکتب محرومیت انسان درک نمیکند که کوچکترین نعمتهای خدا چه ارزشی دارد و من هیچوقت باین اندازه قیمت يك قطره آب را نفهمیده و باین نظر بسوء استفاده‌ای که از این عنصر میشود، وقتی آنرا بی پروا بهدر میدهند، نگاه نکرده بودم.

من فقط چندتکه نان را که در آب جوش خیس کرده بودم خوردم زیرا شنیده بودم به این ترتیب قسمتی از تلخی آب از میان میرود.

در انتظار یافتن آب باران حاضر به تحمل هر گونه مشقت بودیم و من از اینکه از سایر همقطارها تقلید نکرده‌ام خوشحال بودم زیرا آنها همه با اسهال شدیدی دست بگریبان بودند. بعضی از تر کمینها مورد سوء ظن همه، مخصوصاً کاروانبازی قرار گرفته بودند که مقداری از آن مایع ما به‌الاحتیاج عموم را تزد خود مخفی کرده‌اند ولی این حدسی بود که باشکال میشد علناً بر زبان آورد زیرا لطمه زدن به مشگ همسایه در حکم این است که بجان او سوء قصد کرده باشند و اگر کسی ندانسته خواه بعنوان قرض و خواه بلاعوض ولو بمقدار خیلی کم از دیگری آب تقاضا کند مثل این است که حکم سفاهت خود را امضاء کرده باشد. آن شب ابداً آشته‌اند اشتم و با وجود ضعف فوق‌العاده که در خود احساس مینمودم به مختصرترین غذاهم میل پیدا نکردم. حرارت سرسام آورنده بود. قوایم از بین رفته بود و روی زمین دراز افتاده بودم و تصور نمی‌کردم قادر بحرکت باشم. در همین حال عده‌ای را دیدم دور کاروانبازی جمع شده و مرا هم بسوی خود میخوانند و باتفاق میگویند:

آب، آب و این کلمه سحر آمیز مرا از نو بحال آورد. بدون توجه راست ایستاده با خوشحالی توأم با تعجب کاروانباشی را ملاحظه می‌کردم که بهر يك از ما سهمیه‌ای برابر دو گیلان از آن مشروبی که آرزویش را میکشیدیم میداد. آن مرد نيك سرشت توضیح داد که از چند سال پیش درموقع عبور از صحرا مخفیانه مقدار نسبتاً معتنا بهی آب ذخیره میکنند تا درموقع نایابی فوق‌العاده بین همراهان توزیع نماید و این ثواب^۱ (عمل خداترسی) بزرگی محسوب میشود زیرا يك ضرب المثل محلی صریحاً میگوید: هر کس در صحرا ولویك قطره آب بکسی که از تشنگی زجر میکشد بدهد، گناهان صدسالش آمرزیده میشود.

حقیقت این است که شرح چنین عطیه‌ای بقیاس در نمیآید و خوشی‌ای که از آن عاید میشود قابل بیان نیست. همین که سیراب گردیدم و روح تازه شد با اینکه نان نداشتم مثل این بود که برای مدت سه روز قوای تازه کسب کرده‌ام. از بی‌اشتهائی و بی‌اراده‌گی در تهیه آتش مسامحه کرده بودم و حالا هم بعوض اینکه قدری دورتر دنبال تهیه چوب و هیزم بروم از تنبلی مناسبت‌تر دانستم که با پشگل شتر آتش درست کنم. مقداری را که جمع کردم شاید کافی نبود زیرا پس از نیم ساعت که نان را در زیر خاکستر گرم پختم هنوز قشر رویش نبسته بود. ناچار ازین جا و آنجا مقداری سرشاخه باریك جمع‌آوری کرده بعجله آتش زدم و بفکرم نیامد که شب‌فرار رسیده‌است. کاروانباشی فوراً با صدای بلند مرا طلبید و پرسید آیا به این ترتیب قصد کرده‌ام توجه‌راهزنان را جلب نمایم؟ در نتیجه مجبور شدم تنور متحرك خود را خاموش کرده و نان فطیرم را نیمه پخته صرف نمایم.

روز ۲۳ مه در قویمات آتا^۲ توقف کردیم. سابقاً چشمه‌ای درین محل وجود داشته که حالا کاملاً خشک شده است. تأسفی هم ندارد زیرا آب آن مانند سایر

۱- در متن همین طرز نوشته شده.

چشمه‌های این منطقه تقریباً آشامیدنی نیست از بخت بد طرف صبح حرارت فوق العاده شدید بود و اشعه آفتاب که بروی شن‌های خشک میتابید بعمق نیم پا زمین را چنان داغ میکرد که پای انسان را میسوزانید بطوری که وحشی‌ترین سکنه آسیای میانه که هر نوع پاپوش را بچشم حقارت نگاه میکنند، مجبورند يك تکه چرم بعنوان چارق به کف پای خود ببندند. در این صورت نباید تعجب کرد که آب خنک روز قبل بکلی فراموش شده و عطش سوزانی مرا تحت فشار گذاشته باشد. موقع ظهر کاروانبashi اطلاع داد که به قهرمان آ تا نزدیک شده ایم و این منزل نظر به زیارتگاه بودنش معروف میباشد و برای اداء احترامات بایستی از مرگها بزیر آئیم و پیاده به زیارت مرقد مقدس که تقریباً بفاصله يك ربع ساعت راه واقع است برویم. شدت رنج والم من وقتی بمنتهای درجه رسید که مجبور شدم با بقیه دسته زواران آن سر بالائی که بنای مقدس بر فراز آن واقع است با کمال زحمت بالا بروم و پس از رسیدن به آنجا با گلوی خشک تلقین پشت تلقین بخوانم و بالضروره آن را با آیاتی از قرآن توأم سازم. بطرز فکر آنهایی که استخوانهای آن حضرت را مخصوصاً در این نقطه ب خاک سپرده بودند لعنت میفرستادم. بزودی نفسم بند آمد و در مقابل آن ضریح که که طول آن بنظر من سی قدم آمد و با شاخهای قوچ که در آسیای میانه علامت اقتدار محسوب میشود زینت شده بود، از پا درآمدم. کاروانبashi شرح میداد که این مقبره متعلق به شخص غول پیکری^۱ است که قدش بیلندی همین آرامگاه بوده که در آن مدفون میباشد. این بزرگوار در مدت چندین سال

۱- شرقیها دوست دارند فضائل مقدسین خود را با قامت استثنائی که برای آنها قائل می‌شوند بالا ببرند. در ایران به چندین سنگ قبر برخوردیم که از اندازه معمولی خیلی درشت تر تراشیده شده بود. همچنین در قسطنطنیه در کرانه آسیائی بوسفور و کوه موسوم به ژوزویه قبر درازی واقع است که ترکها به عنوان «شخصیت برجسته مذکور در انجیل» و یونانیها بعنوان اینکه خاکستر هر کول در آن دفن شده، به آن احترام می‌گذارند.

از چشمه‌های اطراف درمقابل ارواح خبیثه که با انداختن سنگ میخواستند آنها را پر کنند، دفاع میکرده است. در اطراف این مزار قبور کم اهمیت تری هم یافت میشود که آخرین آرامگاه مسافرین بدبختی است که در نقاط مختلف صحرا در نتیجه تاخت و تاز راهزنان یا عناصر لجام گسیخته طبیعت، از پا درآمده‌اند. وقتی فهمیدم چشمه‌های مورد بحث که تحت حمایت آن بزرگوار قرار داشته، هنوز هم موجود میباشد بسیار خوشحال شدم زیرا امید داشتم بتوانم آبی بدست آورده عطش خود را رفع کنم و بقدری عجله کردم که قبل از همه به آن نقطه موعود رسیدم. چیزی که ابتدا بنظرم رسید شبیه به یک مرداب قهوه‌ای رنگی بود. دستهایم را در آن فرو بردم و احساس کردم که پراز یخ شده است ولی همینکه آن مایع را بلب نزدیک کردم عذاب حقیقی شروع شد زیرا آب باین خنکی بقدری تلخ و شور و بدبو و زننده بود که حتی یکقطره آن را هم نمیشد فرو برد و احساس کردم که یأس سراپای وجودم را گرفته و این اولین مرتبه بود که راجع بموقعیت خود دچار تردید گردیدم.

فصل هشتم

غزالهای قافلانگیر - خرهای وحشی - بسترقدید جیحون - تیمن - يك سوارازبك - اخبار ناراحت کننده - بایموتها آشنا میشوم - منزل الیاس - پشه‌های غزوات - ورود بخیوه - حامی‌ای که خوب انتخاب شده - افغانی بازهم مرابدنام می کند - شکراله بيك - تشباز - باردادن خان - اشتهای نسکین ناپذیر - باین عالمی وباین کم خوراکی - نادانی وقضاوت بی مطالعه - سؤالات مشتی بیکار - حاجی اسمعیل و عملیات طبی او - خوش نویسی من مورد آزمایش قرار می گیرد - قتل عام اسراء - تقسیم خلعت - کیسه‌های جمجمه - گردشها - خداحافظی از شکرالله بيك - خروج از خیوه

در آنجا جز دلاوری و بردگی هرگز چیزی دیگر دیده نخواهد شد. (روح القوانین مونتسکیو)
سران قبیله ازبك کاکل خود را که با پر حواصیل زینت شده بود با شکوه و جلال نظامی تکان میدادند. ۱۰ «مور»

رعد و برقی که از چند ساعت پیش از دور بگوش میخورد تازه حوالی نصف شب بما نزدیک شد و جز چند قطره باران درشت چیزی نثار ما نکرد اما معذک پایان رنج و محنت را نوید میداد. صبح روز ۲۴ مه وقتی با آخرین حدریگزارها که مدت سه شبانه روز با زحمت بسیار در آن سرگردان بودیم رسیدیم لاقلاطمینان یافتیم که من بعد هر جا قشر زیرین زمین از خاک رس متشکل باشد دست کم در گودالها بآب باران دسترس خواهیم داشت. کاروانباشی که از هر طرف چشمش بردپای

۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده.

غزال و گورخر خورده بود این امیدواری را تائید میکرد و بدون اینکه مارا از جریان فکر خود مطلع سازد قدمها را تند نمود و در حقیقت هم اول کسی بود که با چشم تیز بین خود از دور دریاچه‌ای از آب شیرین کشف کرد و بتمام کاروان گفت :

سو، سو^۱ (آب، آب) این خبر خوش دهان بدهان میگشت و تنها منظره آن شربت موعود قبل از آنکه بلبها برسد کافی بود که رنج و اضطراب مارا تسکین دهد. نزدیک ظهر بکنار دریاچه رسیدیم و بعد ها این اکتشاف اولی را تکمیل کرده بوجود چندین گودال دیگر که از خالصترین آب بها پر شده بود پی بردیم. من از اولین کسانی بودم که بمخزن اصلی نزدیک شدم و چون آن اندازه که در ذخیره کردن آب عجله داشتم در آشامیدن آن حریص نبودم قبل از آنکه جمعیت برسد و آنرا گل آلود و احیاناً تبدیل بلجن کند مشگ خود و هر ظرفی را که در دسترس داشتم پر کردم.

نیمساعت بعد هر کس ناهار خود را باشوق و شغفی که از شرح و بیانش عاجزم تناول میکرد. ازین منزل (که دلی آتا نامیده میشد) ببعد تاخیوه مشگهای مادائماً پر بود و عبور از صحرا هر چند مطبوع نبود اما لااقل از ناملایمات عمده مبری بود. نزدیک عصر بنقطه‌ای رسیدیم که در آنجا بهار با تمام شکوهش حکمفرمائی میکرد و در میان دریاچه‌های بیشماری که بوسیله چمنزارها بیکدیگر متصل میشد و شباهت کاملی بهلال گل پیدا میکرد منزل کردیم که بامقایسه بمنزل روز قبل چنین بنظر میآمد که دستخوش خواب و خیال شده‌ایم. ضمناً اطلاع دادند که دیگر از هیچگونه دستبردی نباید اندیشناک باشیم و این خبر سبب مسرت بیشتر ما شد ولی معذک سفارش کردند که امشب هم احتیاطاً از برافروختن آتش خودداری کنیم. بی‌مناسبت نیست ذکر شود که این صحرا نشینان و فورنا گهانی اینهمه آبرافقط از برکت تقدس و قرب و منزلت ما حاجیها میدانستند. مازخائر آب خود را تجدید و بامساعدترین وضعی حرکت کردیم.

۱- در متن همینطور نوشته شده .

همانشب بیک خندق عظیم یا (بارانکا) رسیدیم که هرگز تصور نمی‌کردیم باین زودی بآن برسیم. آنطرفتر جلگه قافلان قیر (دشت بیر) واقع است که قلمرو خانهای خیوه از آنجا شروع میشود.

بالارفتن از جلگه‌ای که سیصد قدم ارتفاع دارد برای ما همه اعم از انسان و حیوان کار دشواری بود. از قراری که نقل می‌کردند نزدیک شدن بآن از سمت شمال هم بسیار مشکل و دارای شیب تند است. منظره عمومی آن رویهمرفته فوق‌العاده است و تا چشم کار می‌کند، این سرزمین که بالاخره بیدارش نائل شده ایم، مانند جزیره‌ایست که از میان دریای شن سر بر آورده باشد. نه انتهای این خندق عمیق که از آن عبور کردیم دیده میشود و نه آن دیگری که در سمت شمال واقع است و اگر قول تر کمنها را قبول کنیم هر دو شعب قدیم جیحون میباشند و خود قافلانقیر هم در ابتدا بین این دو شعبه رودخانه چون جزیره‌ای واقع بوده است. قدر مسلم آنکه این منطقه رویهمرفته از بقیه صحرایچه از حیث زمین و نباتات و چه از حیث حیوانات مجزا است. تا حال در گوشه و کنار گاهگاه بغزال و خر و وحشی بر خورده بودیم ولی درین جا وقتی صدها ازین حیوانات را دیدم که گله‌های متعدد تشکیل داده و در آن مرتع عظیم مشغول چرا هستند، فوق‌العاده تعجب کردم. گمان میکنم روزدومی بود که در قافلانقیر میگذرانیدیم که ناگاه نزدیک‌ظهر گردو خاک عظیمی در سمت شمال بچشممان خورد. کاروانبازی و تر کمنها دست باسلحه بردند. هرچه آن گردو خاک تهدید آمیز نزدیکتر میشد نگرانی ما هم شدیدتر میگردد. ما مجموع آن توده متحرک را تشخیص میدادیم و مثل این بود که سوارانی آماده یورش باشد. راهنماهای مادرین موقع اسلحه خود را زمین گذاشتند. من چون سعی داشتم کماکان نقش مشرق زمینی خود را حفظ کنم جلوی حس کنجکاو خود را گرفتم ولی از شدت بیصبری بهیجان آمده بودم زیرا آن گردو غبار کماکان بطرف ما پیش می‌آمد. وقتی به پنجاه قدمی ما

رسید صدائی مانند صدای سم اسب هزار، تا هزار و دو بیست سوارزبده که بایک فرمان ایست کنند بگوش خورد و موقعی که گردو خاک بر طرف شد عدّه یاری خرو وحشی که تمام سالم وقوی بنظر میرسیدند، در مقابل ما بانظم هر چه تمامتر توقف نمودند و چند لحظه ما را تماشا کردند و گویا پس از آنکه فهمیدند ما حیوانات همجنس خودشان نیستیم حرکت سریع خود را از سر گرفته در سمت مغرب از نظر ناپدید شدند. اگر برجستگی قافلانقیر را از سمتی که مشرف بخیوه است مطالعه کنیم عیناً مانند حصاری بنظر میآید. حاشیه اش که بافق موازی است چنان هموار میباشد که گوئی آنها همین دیروز عقب نشینی کرده اند. از آن نقطه ای که من دارم صحبت میکنم بیش از یکروز راه لازم نبود که روز ۲۸ مه طرف صبح بکنار دریاچه شورقل (دریای شور) برسیم. این دریاچه که بشکل مربع مستطیل است دارای محیطی در حدود دوازده میل انگلیسی میباشد. تصمیم گرفتیم که مدت شش ساعت در آنجا توقف کنیم تا مسلمانان بغسل^۱ واجب پردازند و از آن مهمتر آنکه مراسم عید قربان را که از اعیاد عمده اسلامی است بجا آورند. همقطارها کوله پشتی خود را باز کردند زیرا بغیر از من دیگران پیراهن عوضی همراه داشتند. حاجی بلال از خدامیخواست یکی هم بمن بدهد ولی پیشنهاد او را نپذیرفتم زیرا پی برده بودم باینکه هر چه صورت ظاهرم فقیرتر باشد بهمان اندازه از خطر دورتر خواهم بود. ضمناً وقتی که پس از چندین روز برای اولین دفعه خود را در آئینه دیدم نتوانستم جلوی قاه خنده ام را بگیرم زیرا صورتم از چربی و خاک پینه بسته بود و قیافه عجیبی پیدا کرده بودم. اقرار دارم که در وسط صحرا هم میسر بود که مکرر شستشو کنم ولی عمداً از اینکار خودداری مینمودم زیرا تصور میکردم با این جلد مصنوعی در مقابل حدت آفتاب

۱- غسل عبارت از آب کشیدن تمام بدن و آن فقط در مواقع مخصوص لزوم پیدامی کند و شستوئی که هر روز قبل از نماز پنجگانه واجب میشود بترکی «آب دست» و «بربی وضو» و در آسیای میانه «طهارت» نامیده می شود.



لشکری از خیران وحشی (کورخی)

بهرتر میتوانم دوام بیاورم . ولی این تدبیر بسیار ناچیز بود و تقریباً اثر مطلوب را نداشت زیرا داستان رنج و محنت من بعد ازین باحروف پاك نشدنی روی پیشانیم حك شده است. تمام رفقا هم مانند من در نتیجهٔ تیمن^۱ از شکل خارج شده بودند زیرا مؤمنین واقعی مجبورند در موقع اضطرار دست و روی خود را با گردو خاک مالش دهند و بدیهی است که با این عمل کثیف تر از پیش میشوند . همینکه آرایش من تمام شد دیدم که همقطارهای من نسبت بمن حکم اعیان و اشراف را دارند . دل آنها برای من سوخت و هر کدام میخواستند بعنوان قرض تکه لباسی بمن بدهند ولی من درحالیکه از آنها تشکر میکردم از قبول آن معذرت خواستم و گفتم بهتر است که خان خیره خودش تهیهٔ لباس مرا عهده دار شود .

چهار ساعت بعد صرف عبور از یکی از جنگل‌های انبوهی شد که آنرا یلقن مینامند . آنجا به یکنفر از بك بر خوردیم که از خیره میآمد و از او اطلاعاتی چند در باب تغییراتی که اخیراً در اوضاع این شاهزاده نشین روی داده بود بدست آوردیم . گرچه پیدا شدن ناگهانی این سوار برای ما بسیار مایهٔ مسرت بود ولی از چند کلبهٔ روستائی متروك بادیوارهای گلی که بعد از آن روز دیدیم بیشتر شاد شدیم در واقع از قره تپه که در مرز ایران است به این طرف حتی يك ساختمان که آثار حیات از آن هویدا باشد بچشم ما نخورده بود. این کلبه‌ها تا چند سال پیش مسکون و جزو ده «مدامین» بوده که خانه‌های محقرش در سمت مشرق پراکنده است این ناحیه که تا آن زمان پایرولم یزرع بود برای اولین بار در پانزده سال قبل توسط محمد امین نامی، آباد و قابل کشت و زرع شد و بهمین جهت هم نام مخفف «مدامین» روی آن گذاشته شد و در اثر جنگ اخیر بطوری ویران شد که مبدل به خرابهٔ تمام عیار گردید.

۱ - تیمن (در متن اینطور نوشته شده و صحیح آن تیمم است) جانشین «آب دست» میباشد و مطابق دستور پیغمبر در صحاری خشك که بهیچوجه آب بدست نمی آید اجرا میشود .

همين بليه بسيارى از قصبات كوچك ديگر تر كستان را بهمين صورت در آورده است .

روز (۲۹ مه) ديدم عوض اينكه راه خود را در جهت شمال شرقى كه به خيوه ميروود دنبال كنيم مستقيماً بطرف شمال پيش ميرويم و در جواب پرسشى كه راجع به اين موضوع كردم گفتند از لحاظ امنيت اين انحراف ضرورى ميباشد. سوار ازبكي كه ديروز چند كلمه با ما صحبت كرد ضمناً خاطر نشان ساخته بود كه هسيار و مواظب خود باشيم زيرا «چاودر» هارسمأ بر عليه اقتدار خان علم طغيان بر افراشته اند و «الامان» خود را تا اين حدود كشانيده اند. هنگام شب با احتياط به پيشروي ادامه داديم و حاجت به شرح و بيان نيست كه وقتى فردا (۳۰ مه) در چپ و راست خود چادرهاي متعدد و چادر نشيناني ديديم كه صدای خير مقدم ايشان يعنى «امان گلدینگيز»^۱ در فضا طنين انداز بود تا چه حد خوشحال شدم. رفيق ما الياس كه در اين اردو گاههاي چادر نشينان دوستانى داشت بعجله دور افتاده و مقداري نان تازه و هدايای قربان (تنقلات مهماني)^۲ جمع آوري کرده با دست پر برگشت و بين ما گوشت و نان و قمس^۳ (مشروبي است ترش مزه كه باشير ماديان تهيه ميكنند) تقسيم كرد. هر چند توقف ما بيش از يك ساعت طول نكشيد مع ذلك عدم زيادي از چادر نشينان مؤمن به سراغ ما آمدند و براي بر آوردن آمال مذهبي خود دست مارا صميمانه فشردند و من در مقابل چهار يا پنج دستور مذهبي سهم قابلي از نان و چندين قطعه گوشت شتر واسب و گوسفند دريافت داشتم .

از چندين ياب^۴ عبور كرديم نزديك ظهر به يك قلعه متروك موسوم به خان آباد رسيديم . حصار مرتفع و مربع اين بارو از مسافت سه يا چهار ميلي پيدا بود .

۱ - در متن همينطور نوشته شده يعنى خوش آمديد. ۲ - در متن همينطور نوشته شده و منظور نذري مي باشد. ۳ - در متن همينطور نوشته شده. ۴ - شيارهاي مصنوعي كه براي آبياري صرف ميكنند .

بعد از ظهر و شب را در آنجا گذرانیدیم آفتاب با شدت تمام میتابید و با وجود اینکه بستری جز زمین خشک و بالشی جز از یک قطعه سنگ نداشتم معذک تمدد اعصاب در سایه دیوارهای واریخته قلعه را بسیار ملایم طبع خود میدانستم. قبل از طلوع فجر از خان آباد که بیست و پنج میل تا خيوه فاصله دارد حرکت کردیم و تمام روز حتی يك چادر هم بچشم ما نخورد و این موضوع خیلی اسباب تعجب بود. از این گذشته نزدیک شب مجدداً به تپه های شنی رسیدیم و من تصور کردم بار دیگر به صحرا منتقل شده ایم، قافله مشغول صرف چای بود که ناگهان شترها که برای چرا متفرق شده بودند، دچار وحشت شدند و از هر طرف بنای فرار را گذاشتند. تصور کردیم شکارچیهای که دیده نمیشوند آنها را تعاقب کرده اند ولی یکمرتبه دیدیم پنج نفر سوار چهار نعل بی درنگ بسمت ما پیش می آیند دريك الحظه فوجانهای چای جای خود را به تفنگ داده و دستجاتی برای شلیک آماده شدند. سوارها فوراً از حرکت ایستاده حالی کردند که در حق آنها دچار اشتباه شده ایم. حقیقتاً همین طور بود زیرا بجای دشمن آنها مشایعینی بودند که دوستانه پیشواز ما آمده بودند و قصد داشتند تا خيوه همراه ما باشند. صبح روز بعد رسیدیم به يك ده از بك که از توابع آق یاب محسوب میشود. اینجا نقطه نهائی صحرائی است که بین گمش تپه و خيوه واقع است. اهالی اینجا اولین از بکهائی بودند که من ملاقات کردم و به نظر مردمان خوبی آمدند. بنا بر رسم محل از منزل هر کدام دیدن کردیم و نتیجه فاتحه خوانی ما این شد که اعانه فراوانی بچنگ آوردیم. بعلاوه پس از مدتها دوری، بعضی اشیاء مغربزمینی دیدم و این آثار که متعلق به زادوبوم عزیزم بود قلبم را در سینه بطپش آورد. برای ما آسان بود همان روز بمنزل الیاس برسیم زیرا دهی که زادگاه^۱ اوست

۱- ده تانار (آولیا ارام) ابدآشبه به دهاتی که مادر زن خود تصور می کنیم که عبارت از يك سلسله خانه های متصل بهم می باشد نیست. معنی حقیقی این واژه عبارت از ناحیه ایست که درین چراگاهها و زمین های زراعتی تعدادی چادر و مسکن متعلق به يك آول پراکنده باشد.

وساکنین آن یموتہای خیوہ میباشند ، ازہمین جا شروع میشود ولی این رفیق اطعام کنندہ ما خواہ بواسطہ الابالیگری فطری و خواہ ازین جهت کہ برای پذیرائی مقدماتی را در نظر گرفته بود ، مارا در دوفرسخی از منزلش نگاہداشت و بخانہ عموی خود «اللہ نظر بای»^۱ کہ ملاک مہمولى است ہدایت کرد و او پذیرائی شایانی از ما بعمل آورد . الیاس ازین تأخیر استفادہ کردہ زنش را از ورود ما آگاہ ساخت . روز اول ژوئن در میان عدہ ای از اقوام و دوستانش کہ برای خیر مقدم گوئی از ہر سو ہجوم آورده بودند ، رسماً وارد خانہ اوشدیم . مرا بہ يك چادر بسیار تمیز کہ دارای اثاثیہ کافی بود دعوت کرد ولی من باغ را ترجیح دادم زیرا چند درخت پرشاخ و برگ آنجا بود کہ از فرط زیبائی مرا بی اختیار بہ خود جلب میکرد چون مدتی بود از دیدن سبزہ محروم بودم و لع عجیبی داشتم کہ در زیر این سایہ ہای خنک کہ مانند پناہگاہ متحرک و دارای ارتعاشات موزونی بود قرار گیرم زیرا این شاخسارہا در دنیا از ہر پناہگاہی برای آسایش تن و فکر و خیال مناسبتر میباشد .

در طی دوروزیکہ بین این تر کمناہای نیمہ متمدن یعنی آنہائیکہ نیمہ کوچ نشین و نیمہ ساکن ہستند گذراندم بیش از ہر چیز از تنفری کہ آنہا نسبت بہ ہر نوع حکومت و قرار گاہ ثابت دارند ، متعجب شدم . با اینکہ چندین قرن میگذرد کہ ہم سایہ دیوار بدیوار از يك ہا ہستند معذک هیچیک از اخلاق و عادات آنہارا اقتباس نکرده و هیچگونہ رابطہای با آنہا نداشته و ندارند و با اینکہ ہر دو از يك اصل و نژاد ہستند و يك لہجہ مشترک دارند یکنفر از يك بنظر يك تر کمناہمان اندازہ غریبہمی آید کہ يك نفر «ہوتن توت» در نظر مرداروپائی .

۱ - بای یابی همان کلمہ ترکی یک است کہ بمعنی شخصیت برجستہ میباشد .

کاروان ما بانفس تازه و تدار کات کامل بسمت پایتخت به حرکت آمد. از غزوات که يك نوع بازار مکاره هفتگی در آنجا برپا بود و اولین نظر اجمالی از زندگانی خیوه را بیاد می‌آورد، عبور کردیم و شب را در مرتعی که در مقابل « شیخ لرقعه سی » واقع بود گذرانیدیم در آنجا بایک نوع پشه آبی که من تا آنوقت ندیده بودم و جسورترین و درشتترین نوع خود هستند دست بگریبان شدم و ما را اعم از حیوان و انسان تا سفیده صبح خسته کردند و موقعی که میخواستیم سوار شتر شوم چون دیده بر هم نگذاشته بودم ابداً حالم خوش نبود. خوشبختانه در قبال شکوه و جلوه بهار خاطرهای غم انگیزی خوابی شب و شکنجه‌های آن بزودی از نظرم محو شد و هر چه به خیوه نزدیکتر میشدیم سبزی و خرمی بیشتر میشد. ابتدا تصور میکردم زیبایی این شهر باشکوه برای این است که مسافرنوز مناظر زشت و زنده صحرار ابا خاطر دارد و با آن مقایسه میکند ولی بعداً فهمیدم که این موضوع صرفاً در اثر تناقض نیست و من نیز که از زیباترین مناطق اروپائی عبور کرده‌ام تصور میکنم اطراف خیوه با « حولی^۱ » های متعدد کوچکش که چون قلاع پستی در زیر سایه درختان بلند تبریزی بوده و دارای مراتع پر علف و مزارع حاصلخیز میباشد از همه آنها قشنگتر و سرسبزتر است. اگر شعرای شرق بجای صحاری و حشتناک ایران برای طبع آزمائی از این نقاط الهام می‌گرفتند حتماً موضوعها و مناظر بر ازنده تری بدست می‌آوردند.

پایتخت کشور هم که با گنبد ها و مناره های خود در میان این باغات قد علم کرده است از دور تماشاچی راحت تأثیر خوشی قرار میدهد. یکی از خطوط مشخص این منظره که در بین کشتزارها نظر را جلب میکند زبانۀ خاک بی آب و علفی است که

۱- حولی بمعنای دقیق به « شعاع » ترجمه میشود ولی در اینجا همان است که به « محوطه » میگوئیم و آن محلی است که چادرها و اصطبلها و انبار محصولات دهستانی خلاصه آنچه مربوط به مسکن یک رعیت از يك است در آنجا گرفته باشد.

به صحرای مرو تعلق دارد و بهمین ترتیب تا يك فرسنگ به شهر مانده ادامه دارد و گوئی میخواهد به زبان حال تضاد بین زندگی و مرگ را نشان بدهد. این نوع دماغه را «توی زیچتی» مینامند و تاموقع ورود بشهر هم هنوز آن را میدیدیم.

حال باید وضعیت روحی مراد را آستان خیوه مجسم ساخت زیرا اگر قیافه اروپائی من از همان بادی امر تغییر لباس را آشکار میساخت، معلوم نبود چه مخاطرات بزرگی انتظار مرا میکشید. خوب میدانستم که اگر خان خیوه که از شدت بیرحمی تر کمنها را هم عاجز کرده است بر حسب تصادف کوچکترین سوء ظنی بمن پیدا میکرد از همه اتباع خود هم شقی تر میشد و معروف بود که عادت دارد هر خارجی مظنون را به صورت برده در آورد کما اینکه یکنفر از اتباع هند را که ادعای شاهزادگی کرده بود بدون ملاحظه با سایر غلامان به کاری توپخانه بسته بود. بنا برین اعصابم فوق العاده تحریک شده بود ولی ترس بمعنی واقعی خود بهیچوجه در من راه نیافته بود زیرا در نتیجه عادت ممتد با هر گونه خطری انس گرفته بودم. از سه ماه قبل دائماً مرگ فجیعی که لازمه این گونه اقدامات تهور آمیز میباشد و تازه کوچکترین مخاطره محسوب میشود، در جلوی چشمم مجسم بود. گرچه سعی داشتم ترس را بخود راه ندهم ولی دائماً باین فکر بودم که در موقع لزوم خود را از دیدگان مراقب يك شاهزاده جبار خشکه مقدس بر کنار نگاهدارم^۱. در ضمن راه اطلاعات دقیقی راجع به بعضی شخصیتهای معروف خیوه که به قسطنطنیه آمده بودند، بدست آورده بودم کسی که بیش از همه نامش سرزبانها میگشت شکر الله بای نامی بود که مدت دهسال در دربار سلطان خدمت کرده بود. قیافه او را بطور مبهم در نظر داشتم

۱ - م . و امبری درین جا اشاره ای نمی کند ولی ما اطلاعات خصوصی داریم که او چند تاجبی را که «دکترت» طبیب مخصوص شاه ایران برای او تهیه کرده بود بدقت در لابلای چین های لباس خود مخفی کرده همراه داشت و این احتیاط برای این بود که اگر دچار استنطاق و شکنجه های وحشتناک پیروان محمد بشود مرگ راحت تری در انتظار او باشد. (یادداشت مترجم)

زیرا فقط در چند مورد او را در منزل علی پاشا که فعلاً وزیر امور خارجه است دیده بودم .

با خود میگفتم این شخص چه بخواند و چه نخواند یکی از آشنایان قدیم من خواهد بود زیرا استانبول را میشناسد و زبان آنجا را میداند و بزنگی آنجا آشناست و بحال اشخاص برجسته آنجا وقوف دارد و چون من نقش یکنفر استانبولی محیل را بازی خواهم کرد سفیر سابق خیره نه شخصیت مرا انکار میکند و نه از مساعدت به نقشه هایم امتناع خواهد ورزید .

در آستان دروازه های شهر عده زیادی از مؤمنین خیره به جانب ما آمدند و بدون آنکه از شتر پیاده شویم مقداری نان و میوه خشک بما تعارف کردند. مدت ها بود که عده ای به این زیادی از زوار در شهرها دیده نشده بود بهمین جهت وجود ما باعث تعجب عموم گردید و فریادهای هلهله و شادی از هر طرف بگوشمان میرسید. امان اسن کلدین گیز (خوش آمدید) هاشاه بازیم^۱، ها اصلانیم! (آهای عقاب من! آهای شیر من!) وقتی داخل بازار شدیم حاجی بلال یکی از چاوشی های موسوم به تلقین را سرداد. صدای من از همه رساتر بود و هیجان من موقعی صورت واقع بخود گرفت که اطرافیان ما به سمت من هجوم آوردند برای اینکه دست و پا و حتی کهنه پاره هائی را که اطرافم آویزان بود بیوسند . برسم محل در کاروانسرا پیاده شدیم. این محل هم مسافر خانه و هم اداره گمرک و هم انبار کالا محسوب میشود و در آنجا اعم از مسافر یا مال التجاره تحت بازرسی سخت قرار میگیرد . طبیعی است شهادت رؤسای کاروان مخصوصاً درین بازجوئی نقش مهمی را بازی میکند . وظیفه مدیر کل گمرکات را در خیره شخصی که دارای سمت «مجرم عمده» (پیشخدمت و طرف اعتماد شاهزاده) میباشد انجام میدهد . هنوز این مأمور دولت سئالات معمولی را از کاروانباشی

۱ - در متن همینطور نوشته شده .

نکرده بود که افغانی لعنتی راه را باز کرد و با صدای بلند گفت : ماسه رأس چارپای دیدنی و یک رأس دویای شایان توجه همراه آورده ایم. بدیہی است قسمت اول جمله مربوط به گاومیش ها بود که تا حال نمونه آن را درین مرز و بوم ندیده بودند ولی قسمت دوم چون خطاب به من بود تمام نگاهها متوجه من شد و از همه زمزمه برخاست و من لفظ «جانسیز^۱» (جاسوس) و «فرنگی» و «اروس» (روسی) را به آسانی تشخیص میدادم .

تا آنجا که ممکن بود جلوی عصبانیت خود را گرفته و برای خارج شدن آماده گردیدم ولی محرم امرداد سر جای خود بمانم و در ضمن تحقیقاتی که از من بعمل آورد الفاظ بسیاری ادبانه ای بکار برد. میخواستم جواب او را بدهم ولی حاجی صاحب با ظاهر موقر خود در حالی که از هیچ جا خبر نداشت ناگهان وارد شد و راجع بمن با آن بازرس با عبارات مساعدت آمیزی صحبت کرد و او را مبهوت ساخت بطوریکه فوراً آن لحن آمیخته به نخوت را رها کرده با ادب هر چه تمامتر نزدیک خود جائی بمن تعارف کرد . حاجی صالح با اشاره بمن فهماند که باید دعوت او را قبول کنم ولی برعکس من قیافه رنجیده بخود گرفتم و پس از آنکه نگاه غضبناکی به محرم انداختم خود را کنار کشیدم .

پس از خروج از آنجا اولین اقدامم این بود که بسراغ شکرالله بای بروم . او در آن موقع هیچگونه شغل رسمی نداشت و در مدرسه محمد امین خان که زیباترین بنای خیوه محسوب میشود ، حجره ای بتصرف خود در آورده بود و ورود خود را بعنوان یکنفر افندی که از استانبول آمده و در آنجا با او روابطی داشته اطلاع دادم و گفتم نمیخواهم او را ندیده از خیوه عبور کنم . پیدا شدن یکنفر افندی در خیومه مسئله استثنائی تلقی میشد و برای آن پیرمرد خبر ناگهانی بود . شخصاً

۱ - از کلمه عربی جاسوس گرفته شده و همان معنی را میدهد .

باستقبال من آمد و همینکه گدائی ژنده پوش و از شکل بر گشته را در مقابل خود دید بی اندازه متعجب گردید ولی این مانع از آن نشد که مرا بپذیرد. هنوز چند کلمه بزبان استانبولی ردوبدل نکرده بودیم که سفیر کبیر سابق پیش از پیش به علاقه مندی خود افزود و پشت سر هم راجع به دوستانی که در پایتخت ترکیه بجا گذاشته بود و از وضعیت سیاسی آنجا پس از جلوس سلطان فعلی سؤالاتی کرد همان طور که در پیش گفتم من به نقشی که خود را آماده ایفاء آن می کردم، اطمینان کامل داشتم. از طرفی هم شکر الله بای که به جزئیات اوضاع و احوال دوستان قدیم خود بالذات هر چه تمامتر گوش میداد مراقب مطلب نبود و از شدت تعجبش بهیچوجه کاسته نمیشد با همان استعجاب میگفت: افندی عزیز چه باعث شده که به این کشور موحش آمده و آن بهشت روی زمین را که استانبول نام دارد ترك کرده اید. من آهی کشیده دست را بعلامت اطاعت روی دیدگان گذارده بدون آنکه يك کلمه اضافه کنم گفتم: آه! پیر! پیر مرد نازنین که مسلمان خیلی واردی بود معنی این تمنا و طلب را بخوبی درك کرد. به این وسیله ماهرانه فهماندم که به سلسله ای از درویش بستگی دارم و مأمورم دستور رئیس (پیر) خود را اجرا کنم زیرا هر مریدی مجبور به اطاعت از مافوق خود میباشد هر چند این کار بقیمت جانش تمام شود. این توضیح او را قانع کرد ولی معذک نام سلسله ای را که از آن پیروی میکنم از من سؤال کرد و همینکه نقشبندی را اسم بردم، بطوریکه پیش بینی کرده بودم آن سیاستمدار باهوش ملتفت شد که مقصد نهائی من زیارت بخارا میباشد. او میخواست فوراً منزلی در همان مدرسه برایم فراهم کند ولی وضعیت خود را نسبت به سایر همسفرها برایش توضیح داده عذر خواستم و قبل از جدا شدن وعده دادم بزودی دیدار خود را تکرار نمایم.

۱- واژه پیر که بمعنی مدیر یا رئیس روحانی است مانند کلمه پدر، است که ما خطاب به رؤساء مذهبی خود میکنیم.

وقتی به کاروانسرا رسیدم خبر شدم که سایر حاجیها مرخص شده در تکیه ای که «تشباز» نام دارد منزل کرده اند. فوراً به آنجا رهسپار شده و مشاهده کردم که حجره حاضر و آماده ای هم برای من نگه داشته اند. تأخیری که در پیوستن من به آنها روی داد آنرا موضوع هزار گونه پرسش قرار گرفته بود و همه تأسف میخوردند که چرا حضور نداشتم تا بینم آن افغانی بدبخت که تا این حد به بدنام کردن من علاقمند بود چگونه هم مورد ملامت و فحاشی رفقای خودمان و هم خیره ایهائی که به استقبال ما آمده بودند قرار گرفته بود. پیش خود فکر می کردم که خوب پیش آمدی شد زیرا همینکه سوء ظن عمومی از من بر طرف شود نسبتاً به آسانی میتوانم وضعیت خود را نزد خان که بلاشک از ورود من توسط شکر الله بای مطلع شده روشن کنم و چون زمامداران خیره همیشه سلطان را محترم می شمارند گمان نمیکنم این یکی بخواهد نسبت به یک نفر افندی بد رفتاری کند. کی میداند؟ شاید بخواهند اولین عثمانلورا که از قسطنطنیه پایه خوارزم^۱ گذاشته است، با احترامات مخصوصی پذیرائی نمایند.

این پیش بینی های فریبنده بهیچوجه بیأس مبدل نگردید و فردای همان روز يك نفر یساول (قاصد دربار) امریه و الاحضرت را با هدیه مختصری بمن ابلاغ کرد که همان شب در ارك (یعنی قصر) حضور بهم رسانم زیرا احضرت^۲ خیلی علاقمند است دعای خیری از زبان درویشی که در ارض اقدس دنیا آمده است بشنود.

پس از وعده اطاعت يك ساعت قبل از موقع به منزل شکر الله بای رفتم و چون او نیز مایل بود درین ملاقات شرکت کند با اتفاق بجانب قصر سلطنتی که خیلی بمدرسه نزدیک بود براه افتادیم. او در ضمن راه راجع به نکات مختلف تشریفات که مراعات آن بر من لازم است نظریات خود را ابراز داشت همچنین از اختلافات بین خودش و

۱- نام میاسی خیره است. ۲- عنوان شاهی است که در تمام آسیای میانه مانند کلمه اعلی حضرت در اروپا استعمال می شود.

مهتر (برابر وزیر کشورها) که او را رقیب خطرناکی میپنداشت صحبت کرد و گفت که مهتر از هر فرصتی استفاده میکند تا باو زیان رساند و حتی شاید بطور غیر مستقیم ترتیبی دهد که پذیرائی منم به طرز نامطلوبی بر گذارشود درین موقع چون قوش بیگی باتفاق برادر بزرگتر شاه بهسر کرد گی عدهای که مأمور سر کوبی چاودورها شده منصوب گردیده بود لذا مهتر موقتاً عالترین مقام دولتی را اشغال میکرد. اولاً بنا بر رسم معمول از طرفی در نتیجه یک احتیاج برم خود را موظف میدیدم قبلاً نسبت به او اظهار ادب بکنم بعلاوه دفتر کارش در محوطه‌ای واقع بود که برای رسیدن به عمارت شاهی ناچار میبایستی از آن عبور میکردم.

تقریباً همه روزه درین عمارت عرضی (بارعام) برپا میشد و در نتیجه در ورودی قصر و همچنین غالب تالارهایی که از آن عبور میکردیم مملو از عارض و معروض مر کب از خرد و بزرگ ، مردوزن و غنی و فقیر بود . هیچکدام لباس معمولی خود را تغییر نداده حتی چندین نفر زن با بچه‌ای که در بغل داشتند شکایت خود را بمقام سلطنت تقدیم میداشتند . درین جا هیچ حاجب و پرده داری در کار نیست که اسم اشخاص را در فهرستی ثبت نماید و هر کس زودتر برسد زودتر هم میتواند وارد شود با این حال همین که سرو کله ما پیدا شد جمعیت را ما باز کرد و با کمال خوشوقتی میدیدم که زن‌ها مرا یکدیگر نشان داده آهسته میگفتند این مرد مقدس را نگاه کنید، این همان درویش اهل قسطنطنیه است که آمده است در حق خان ما دعای خیر بکند و انشاء الله دعایش مستجاب میشود .

همانطور که قبلاً ما متوجه کرده بودند مهتر را در تالاریکه تانیمه از زیر دستانش پر شده بود یافتیم . خدمه کوچکترین کلام ارباب خود را با تبسم مورد تصدیق قرار میدادند . رنگ سوخته چهره و ریش بلند انبوهی که تاروی سینه‌اش رسیده بود نشان میداد که یک نفر سارت (ایرانی الاصل) است . لباسهای بدبرش و کلاه پوستی

بزرگ او باقیافهٔ خشن و هیئت خالی از ظرافتش کاملاً بایکدیگر هم آهنگ بود. وقتی مرا دید که نزدیک میشوم چند کلمه تمسخر آمیز با اطرافیان نزدیک خود ردوبدل کرد. من مستقیماً بطرف او رفتم و پس از آنکه بالحن بسیار جدی سلام دادم همان طور که حق همهٔ درویش است در صدر مجلس قرار گرفتم. ادعیهٔ معمولی خوانده شد و موقعی که حاضرین ریش خود را بادست نوازش داده آمین گفتند، بین مهتر و من تعارفاتی طبق تشریفات شرقی ردوبدل گردید. وزیر میخواست عقل و دانش خود را نشان بدهد لذا متذکر شد که در اویش در قسطنطنیه بادقت تربیت شده‌اند. و معمولاً بزبان عربی حرف میزنند و این حرف را مخصوصاً در موقعی زد که میدید من بجز لهجه و زبان استانبولی زبان دیگری بکار نمیبرم. بعد گفت حضرت بدیدن من اظهار تمایل کرده است (و بمحض اداء کلمهٔ حضرت همه از جای خود بعنوان احترام برخاستند) و خیلی محظوظ خواهد شد اگر چند سطری از خود سلطان یا سفیر کبیرش در ایران همراه آورده باشم. در جوابش گفتم مسافرت من ابداً ارتباطی با امور دنیوی ندارد و از هیچکس تقاضائی ندارم ولی برای تأمین جان خود يك فرمان همایونی با خود دارم که به طغری (مهر سلطان) موشح است. آنوقت گذرنامهٔ چاپی خود را به او تسلیم کردم که با ادب هر چه تمامتر بوسید و چندین مرتبه به پیشانی خود مالید تا احترامات لازم را نسبت بمقامی که صادر کنندهٔ این سند است بعمل آورده باشد. پس از آن برخاست و رفت تا آن را بدست خان بسپارد، بلافاصله مراجعت کرده بمن گفت که میتوانم به تالار بارعام داخل شوم.

در حینی که دیگران مشغول تهیهٔ مقدمات لازم بودند، شکر الله که جلوی من راه میرفت چند لحظه مرا بیرون در نگاهداشت زیرا هر چند مراد رویش معرفی نموده بود لکن فراموش نکرده بود بگوید که من در قسطنطنیه با عالی مقام ترین پاشاها مربوط بوده‌ام و بنا بر این اقتضای دارد که حتی المقدور وجهه قدرت را حفظ کنم. بفاصله کمی

دو نفر یساول آمده زیر بازوی مرا با کمال ادب گرفتند و همینکه پرده بالا رفت در مقابل خود سید محمد خان پادشاه خوارزم یاساده تر بگوئیم خان خیوه را دیدم که روی نوعی صفه نشسته و بازوی چپ خود را به بالش مخمل تکیه داده و عصای سلطنتی زرینی که کوتاهتر از آن ندیده بودم در دست راست خود داشت .

تشریفات مقرر را نکته به نکته مراعات نموده اول دستها را بایک حرکت که فوراً خان و حضار هم از آن تقلید کردند بسوی آسمان بلند کردم پس از آن سوره‌ای از قرآن خواندم و دنبال آن «دو اللهم صل علی^۱» و یک دعای بسیار رایج را که با کلمات «اللهم ربنا^۲» شروع میشود اضافه نمودم و در حالی که ریش‌ها را با دودست گرفته بودم به تمام اینها بایک «آمین» بالا بلند افزودم. خان هنوز مشغول نوازش ریشها بود که اجتماع حضار باهم گفتند: «کابل بلقay^۳» همینکه به شاهزاده نزدیک شدم دودست را بسویم دراز کرد و پس از مصافحه^۴ چند قدم عقب رفتم زیرا دیگر تشریفات خاتمه پذیرفته بود .

خان از منظور مسافرت و تأثیری که منظره صحرا و دیدن تر کمنها و خود خیوه در من کرده بود سؤالاتی بعمل آورد. در جواب گفتم خیلی رنج کشیدم ولی دیدن جمال^۵ حضرت تمام زحماتم را بحد اعلی جبران کرد و دنبال کلام را گرفته گفتم . شکر خدا را بجا می‌آورم که سعادت ابدی بمن اعطا کرد و این عنایتی است که از جانب «قسمت» (سرنوشت) شامل حال شده و برای بقیه راهی که در پیش دارم آن را بفال نیک میگیرم با آنکه بجای زبان استانبولی سعی داشتم لهجه ازبک بکار ببرم (زیرا لهجه استانبولی برای بومیهای تر کستان تقریباً غیر مفهوم است) معذک ناگزیر

۱ - ۲ - عین عبارت متن ۳ - انشاء الله دعایت مستجاب شود. ۴ - مصافحه طرز سلام دادن است که در قرآن دستور داده شده و باید در تمام آن مدت کف دست راست و چپ طرفین صاف باهم تماس پیدا کند . ۵ - جمال اعلی حضرت .

تقاضا کرد سخنان من ترجمه شود. پس از آن پرسید چه مدت خیال دارم در پایتخت او اقامت کنم و آیا برای مسافرت تم پول دارم یا نه. جواب دادم در درجه اول قصدم دیدار سنی های مقدس و آثار متبر کی است که در سرزمین خیوه نهفته میباشد و بعد منظورم تهیه مقدمات مسافرت به جاهای دیگر است و اما راجع باستطاعت مالی ما در اویش راجع باین جزئیات نگرانی به دل راه نمیدهم زیرا نفس مقدسی که رئیس (پیر) سلسله برای این مسافرت بمن دمیده و بدرقه راهم کرده است کافی است که مدت چهار تا پنج روز بدون غذا مرا نگاهداری کند و من هیچ آرزویی درین جا ندارم مگر آنکه از خداوند مسئلت کنم لا اقل صد و بیست سال باعلی حضرت عمر عطا فرماید. معلوم میشود این بیان بمذاق اعلی حضرت خیلی خوش آمد زیرا فوراً يك الاغ خوب و بیست دوکا بعنوان انعام بر ایم حواله کرد. از قبول دوکاها امتناع و چنین اقامه دلیل کردم که اگر درویشی بخواهد پول ذخیره کند گناه محسوب میشود ولی راجع به هدیه دیگر از او تشکر نموده گفتم مطابق دستور مقدس برای اینگونه مسافرتهای زیارتی چار پای سفید مطلوب است و خواهش کردم امر دهد خری باین رنگ بمن تسلیم کنند. در موقعی که میخواستم بیرون روم خان چنین اظهار تمایل کرد که در مدت توقف کوتاهم درین پایتخت مهمان او باشم و خواهش کرد برای تأمین غذای یومیه دوتنقه^۱ از خزانه دار دریافت نمایم. یکمرتبه دیگر قبل از خروج از او صمیمانه تشکر کرده باودعای خیر گفتم. از جمعیتی که در جلو قصر بازار هجوم میآورد صدای سلام علیکم^۲ توأم با ادب و احترام بلند بود. همینکه خود را در میان چهار دیوار حجره ام تنها یافتم آه بلندی از روی رضایت کشیدم و بفکر آن موقعیت بحرانی افتادم که فقط

۱- tenghe تقریباً برابر هفتاد و پنج سانتیم است. ۲- این همان سلام علیک است که اینجا بصورت اصلی درآمده است.



مؤلف در حضور خان خیمه

ستاره اقبال مرا از آن رهائی داده و صحیح و سالم بیرون آورده بود. آیا عنایت مخصوص سرنوشت و خواست خداوند نبود که این شاهزاده که در دریای عیاشی مستغرق بوده، ظاهرش مانند یکنفر سفیه و عاری از حس و رحمت است بامن تا این حد از روی انسانیت و با ملاحظه و ادب رفتار کرده باشد؟ آیا نباید بخود تبریک بگویم که تمام راههای این خانات برویم باز شده و ازین پس هر وقت مجال داشته باشم میتوانم بدلخواه خود از همه جا دیدن کنم؟ خاطره این خان و چشمانش که در عمق حدقه قرار گرفته و ریشهای تنکش که در روی زنج بطور متفرق روئیده است بالبهای پریده رنگ و صدای لرزان او تمام شب مرا بخود مشغول داشت و قدرت خدائی را که بر اقتدار بی پایان و تمایل بخون آشامی اینگونه سلاطین جابر لجامی از خرافات و موهوم پرستی زده است تحسین میکردم.

چون در نظر داشتم گردشهای متعددی در داخل کشور بکنم مایل بودم مدت توقف در خود پایتخت حتی المقدور کوتاهتر بشود و اگر دعوتهای خانوارکان دولت و تجار معتبر نبود هر چه دیدنی بود زودتر میدیدم و بتوقف خود خاتمه میدادم اما اشخاصی که ذکر شد مثل این بود که همکلام شده اند تا وقت مر اتلف سازند و همینکه فهمیدند شاه نسبت بمن نظر لطف دارد همه میخواستند من و سایر حاجیها را بر سر سفره خود دعوت نمایند. نتیجه اینکه بیک شکنجه واقعی گرفتار شده بودم و آن این بود که مجبور بودم همه روزه بخانه هفت الی هشت نفر مهماندار مختلف بروم و برای اداء احترام و حفظ رسومات غذای مختصری در خانه هر کدام تناول کنم. هنوز هم وقتی بیاد آن ایام شوم میافتم که قبل از طلوع فجر بین ساعت سه و چهار صبح مجبور بودم در مقابل قاب بزرگی از برنج که در روغن گوسفند شناور بود بنشینم و وانمود کنم که اشتهای کامل هم دارم راستی بدنم بلرزه درمیآید. در همچو مواردی مکرر آرزوی نان فطیر صحرا را کردم و حاضر بودم این فراوانی ناسالم را باننداری سالم و

مطابق بهداشت معاوضه کنم.

در آسیای میانه حتی درموقع دید و بازدید ساده مرسوم است «دستور خوان»^۱ (سفره) رایج کنند. روی این پارچه رنگارنگ معمولاً باندازه^۲ مصرف دونفرنان میگذارند و مهمان مجبور است چندتکه از آنرا تناول کند. کلمه «سیر شدن» درین کشور مفهوم واقعی ندارد و علامت طبقه سوم بودن است. زوار همقطار من، بواسطه اشتیاق کاملی که داشتند، خوش معاشرت تر جلوه میکردند. بیشتر ازین تعجب میکردم که چگونه میتوانند این اندازه پلو بخورند زیرا حساب کردم که هر يك در آخر غذا دو «لیور»^۳ برنج و يك لیور پیه در معده انباشته بودند و این مقدار سوای نان و هویج و شلغم و ترب است که در ضیافتهای مشرق زمین عنوان فرعی دارد و با این غذاها بدون اغراق در حدود پانزده تا بیست فنجان هم چای سبز مینوشیدند. بدیهی است در مقابل این پهلوانان من نمیتوانستم عرض اندام کنم و عموماً تعجب میکردند که يك همچو مردی که تا این اندازه در علم کتاب شناسی وارد است چگونه از آداب عادی معاشرت اینقدر بی اطلاع میباشد.

در میان علماء شهر خیوه بعضی از پرمدعاها بطریق دیگر مرا عذاب میدادند. این اشخاص خارق العاده که ترکیه و قسطنطنیه را بهمه ممالک دنیا ترجیح میدهند، میخواستند از من که بعقیده آنها نمونه تبحر در علوم ترك - و - اسلامی هستم شرح کاملی از مسائل^۳ بیحد و حصر بشنوند. حوصله من گنجایش این را نداشت که ببینم این از يكها با جمجمه کلفت و عمامه های بزرگ راجع بطرز شسته شوی دست و پا و صورت و قفا با من داخل در مشاجره شوند یا اینکه از روی خلوص در صدد جستجو بر آئیم که یکنفر مسلمان پاك اگر بخواهد کاملاً از دستورات مذهبی پیروی کند چطور باید

۱- سفره ایست که از نخهای رنگارنگ و زبر بافته شده و غالباً خیلی ناپاك است. ۲- واحد قدیم وزن در فرانسه که امروزه برابر بانیم کیلو گرام می باشد. ۳- مسائل مذهبی.

بنشیند و دراز بکشد و راه برود و بخوابد، الخ. سلطان عثمانی جانشین رسمی محمد محسوب میشود و بزرگان دربارش از لحاظ مراسم مذهبی در خیره سر مشق و نمونه آداب دانی بشمار میآیند.

اعلیحضرت امپراطور ترکیه در نظر این اشخاص نمونه کامل یکنفر مسلمان است و او را اینطور مجسم میکنند که دارای عمامه‌ای لااقل بطول پنجاه «اون» (۱۸۸ متر) و ریش انبوهی تازیر کمر بند و لباده بلندی تانوک انگشت پامیباشد. اگر کسی بخواهد این عقیده آنها را اصلاح کند و بگوید مووریش او بطرز «فیسکو»^۱ آرایش یافته و لباسهایش در پاریس توسط «دوزوتوی»^۲ دوخته شده‌زند گانی خود را بخطر انداخته است. وقتی نمیتوانستم توضیحاتی را که این مستمعین مهربان و دوست‌داشتنی توقع داشتند از روی حقیقت بیان کنم واقعاً رنج میکشیدم ولی آخر چطور ممکن بود معتقدات قلبی آنها را که با طرز تفکر ما اینقدر اختلاف دارد به این آسانی جریحه‌دار ساخت.

تشبازی (صومعه) که مادر آن سکنی داشتیم ازین جهت که حوض آب نما و مسجد هم در محوطه آن جاداشت تا حدی مکان عمومی محسوب میشد و بنا بر این صحن آن همیشه پر از مرد و زن بود. یکنفر از بک با کلاه پوستی بشکل عمامه و چکمه‌های بزرگ چرمی تخت کلفت در حالیکه فقط یک پیراهن بلند بعنوان لباس تابستانی بر تن دارد با کمال سهولت همه جا گردش میکند. منمم بالاخره این نوع لباس را اختیار کردم زیرا میدیدم این بالا پوش راحت مادام که پارچه‌اش سفید و پاک است بدون آنکه مباینتی با ادب و تراکت داشته باشد حتی در بازار هم قابل پوشیدن است.

زنها عمامه بلند کروی که از پاترده تابیست دستمال روسی ساخته شده بدور

سر میبندند . هنوز شکلشان در نظر مجسم است که خود را در دامنه‌های گشاد پیچیده و چکمه‌های خشن بر پا کرده در زیر آفتاب سوزان باینطرف و آنطرف شهر میدوند تا کوزه های سنگین پر از آب را بمنزل ببرند. غالباً یکی دو نفر از آنها جلوی منزل من میایستادند و کمی خاک شفا (گرد سلامتی ^۱) یا نفس (دم مقدس) برای معالجهٔ امراض واقعی یا خیالی خود مطالبه میکردند . هیچگاه در خود اینقدر احساس جرأت نمیکنم که این مخلوقات بیچاره را که غالباً مرا بیاد دخترهای موبور آلمان میاندازند مأیوس سازم. در چنین موردی بمشتری خود که در آستان درجه باتمه زده نزدیک میشوم و لبهارا مانند کسیکه دارد دعا میخواند میجنابانم و يك انگشت را روی موضع دردناک او گذاشته سه مرتبه محکم بطرف او فوت میکنم و آخر سر هم آهی از سینه میکشم و تشریفات خاتمه پیدا میکند . خیلی از این خانمها در همان لحظه تسکین مییابند و این در اثر ساده لوحی آنهاست که حقاً عایدشان میشود .

آنچه را که اشخاص بیکار در اروپا در کافه‌ها جستجو میکنند اهالی خیوه در صحن مساجد خود را بآن مشغول میسازند . درین مساجد غالباً آب نمائی وجود دارد که اطراف آن درختهای نارون جوان و نخلهای قشنگ کاشته شده است که سایهٔ انبوهی بر زمین میاندازد . با اینکه درین روزهای اول ژوئن حرارت حقیقتاً طاقت فرسا بود معذک مجبور بودم در حجرهٔ بدون پنجره خود منزوی شوم زیرا اگر میخواستم از آن سایه های خنک استفاده کنم فوراً عدهٔ زیادی دور مرا میگرفتند و مضحکترین خواهش و تمناها را پیش میکشیدند. یکی میخواست راجع بامور مذهبی دستور بگیرد. دیگری مایل بود بداند آیا درد نیا شهری وجود دارد که با خیوه قابل مقایسه باشد، سومی میخواست بطور یقین بداند شام و نهار سلطان را همه روزه بچه وسیله

۱- این گردی است که زوار از يك خانهٔ مدینه که میگویند خانهٔ پیغمبر بود جمع آوری میکنند. مؤمنین حقیقی آنرا بعنوان اکسیر برای دردهای مختلف استعمال میکنند .

از مکه برایش می‌آوردند و آیا راست است که فاصله بین کعبه و سواحل بوسفور را فقط در یک دقیقه طی میکنند؟ نمیدانم این بیچاره از بکها اگر میدانستند که روی میز سلطان عبدالمجید شرابهای «بردو-لافیت^۱» و «شاتو-مارگو^۲» چگونه مرتب چیده شده است آنوقت چه فکر میکردند.

در میان آشنایانی که زیر درختهای نارون در خیوه پیدا کردم قابل توجه تر از همه حاجی اسمعیل بود که او را بنام استانبولی بمن معرفی کردند. حقیقتاً هم زبان و هیئت و لباس او کاملاً شبیه باهالی قسطنطنیه بود و من هم ناچار استانبولی بودن او را تصدیق کرده بعنوان یکنفر هم وطن او را در آغوش کشیدم. ظاهراً این حاجی مقدس بیست و پنج سال از عمر خود را در پایتخت ترکیه گذرانیده و در چندین خانواده محترم راه پیدا کرده بود و ادعا میکرد مرا در فلان زمان در فلان خانواده ملاقات کرده است و بدون آنکه فکر خود را بزحمت بیندازد میگفت پدرم راهم که یکنفر ملای «توپخانه»^۳ بوده است بخاطر می‌آورد. عوض اینکه او را يك دروغگوی وقیح بخوانم برعکس گفتم از او خاطرات بسیار عالی در استانبول بجامانده و همه بابی صبری آرزوی مراجعتش را دارند. بطوریکه خودش حکایت میکرد این شخص ماجراجو در قسطنطنیه بنوبه مشاغلی را از قبیل معلمی و حمامی و چرمسازي و خوش نویسی و دارو فروشی و بالتبع جادوگری که هر دو لازم و ملزوم هستند عهده دار بوده است. در زاد گاه او مخصوصاً راجع باین تخصص آخری خیلی با استعداد و هنر او عقیده داشتند و چون صاحب بعضی ادوات تقطیر بود و هم شهریهایش میدیدند شیرۀ همه نوع گیاهها را میکشد لذا هر وقت محتاج باکسیر یا جوهری میشدند با او مراجعه میکردند. معجون^۴ (جوشانده) که باشخاص عصبانی بعد از افراط در عیاشی داده میشود و در ترکیه و ایران هم خیلی

۱ Bordeaux - Lafitte ۲ Chateau-Margaux ۳ - محلهای در قسطنطنیه

۴ - عین عبارت متن.

طالب دارد درینجا بسیار طرف توجه میباشد . از چندی پیش حاجی مامعلومات خود را در اختیار شاهزاده گذارده بود ولی باعلیحضرت که تیرپسر ونوس^۱ متأسفانه خیلی در او کار گر بود و هرگز زیر بار پرهیز لازم نمیرفت ، ضعف شدیدی توأم بانقرس هجوم آورده و خان که اوقاتش تلخ شده بود بافتضاح حکیم باشی را بیرون کرده عاقله زنی را که در تجویز داروهای محرك و مقوی شهرت داشت بجانیشینی او انتخاب کرده بود .

آن زن نیکوکار فکر خوبی بخاطرش رسید و از همان دوی مؤثری که به يك شاعر معروف داده بودند و در وقایع تاریخ^۲ باستان ثبت است منتها پانصد برابر آنرا بمریض جدید خود تجویز نمود . یافتن اجزاء چنین معجونی در اروپا کار آسانی نیست ولی وضعیت خیوه برای انجام هر گونه کار پیرزحمت و مشکلی مستعد میباشد . بیچاره مریض پس از آنکه پنجاه تا شصت دانه از این حبها را خورد تازه ملتفت اثر معکوس آن گردید و نتیجه این طبابت شوم بقیمت خون آن زن بی احتیاط تمام شد . تمام این وقایع کمی قبل از ورود ما اتفاق افتاده بود و در آخرین مرحله بطوری که قبلاً ذکر شد اطباء شیر گاومیش تجویز کرده بودند. در همان موقع که در خیوه بودم خان میخواست مجدداً حاجی اسمعیل را بسمت جادوگر و طبیب داروگر منصوب کند ولی او از قبول آن امتناع ورزیده بود. خوشبختانه آن پادشاه خرافاتی جرأت حمله بیک جادوگر حقه باز را نداشت و الا این تهور و جسارت برای حاجی خیلی گران تمام میشد .

حاجی بودن ما چه برای من و چه برای رفقا منبع عایدات سرشاری شده بود. تنها در شهر خیوه جمع اعاناتی که شخصاً بچنگ آورده بودم سر بیانزده دو کامیزد.

۱- یعنی خیلی تمایل بعیاشی داشت. ۲- اشاره مبهمی است بقسمت اول شاهنامه و آیزاک-ونامی آن دختر بسیار زیبا که مأمور مواظبت و خدمت شاه بود. (یادداشت مترجم)

از يك های این نواحی گرچه تازه بتمدن آشنا شده اند معذلك بهترين نمونه آدمهای آسیای میانه میباشند و اگر رقابت مخفی مهتر و شکر الله بای دائماً مرا بمخاطره تهدید نمیکرد میتوانم ادعا کنم که مدت توقفم در بین این اشخاص يك بسیار مطبوع و دلچسب بود ولی مهتر برای اینکه نسبت بآن شخصی که مرا معرفی کرده بود حيله بازی کند دائماً در صد آزارم بر میآمد و چون نمیتوانست ترك بودن مرا انکار کند همیشه سعی میکرد بشاهزاده تلقین کند که درویش مسخره ای بیش نیستم و شاید هم عامل مخفی سلطان بخارا باشم .

چون راجع به این تحریکات قبلاً اطلاع حاصل کرده بودم وقتی کمی بعد از شرفیابی اولی ، دعوتنامه دومی را هم دریافت نمودم ابدأ تعجب نکردم . گرما فوق العاده و دست کشیدن از خواب نیمروز نامطبوع بود ولی چیزی که مرا بیشتر آزار میداد این بود که برای رسیدن بقصر بایستی اجباراً از میدان بزرگی که اسراء چاودور را برای مجازات در آنجا جمع کرده بودند ، عبور کنم . خان که آن روز اطرافیان از روزهای معمولی خیلی زیادتر بودند ، گفت اطلاع حاصل کرده است که من در علوم دنیوی هم متبحر و دارای طرز نگارش (لغت محلی^۱ انشاء است) پسندیده ای میباشم و مایل است چند سطر که به شیوه استانبول نوشته شده باشد از من در دست داشته باشد . بدیهی است این مطلب از طرف مهتر به او تلقین شده بود زیرا او هم به خوش نویس بودن خود خیلی مباحثات میکرد و راجع به معلومات دقیق و استعداد من از حاجیها تحقیق کامل بعمل آورده بود . با لوازم التحریری که فی المجلس حاضر کردند این چند سطر را نوشتم که ترجمه تحت اللفظی آن ازین قرار است : ای پادشاه و فرمانروای با جلال و قدرت و رعب . هر کس مستغرق بحر عنایت و توجه شاهانه ات قرار گیرد ولو فقیرترین و پستترین

۱- عین عبارت متن .

خدمتگزارانت باشد فراموش نمیکند که بموجب ضرب المثل عربی: «آنهايکه خط قشنگی دارند فاقد عقل و شعور میباشند» و خدمتگزار بهمین جهت تا با امروز فقط وقت کمی را صرف آموختن خوش نویسی کرده است و فقط بیاد ضرب المثل ایرانی است که میگوید: «هر عیب که سلطان بپسندد هنراست» عادت کرده این چند سطر را تقدیم میدارد.

عزت نفس خان از القاب و عناوین عجیبی که بکار بردم بخوبی ارضاء شد. بعلاوه عین این القاب و عناوین در قسطنطنیه هم معمول میباشد. مهتر خیلی احمقتر از آن بود که معنی این سخریه و نیش را که در لفافه این سخن پردازى لطیف پیچیده شده بود، بفهمد. مرا به نشستن دعوت کردند و پس از آنکه يك فنجان چای و يك تکه نان بمن دادند، خان خواهش کرد با او صحبت بکنم. آن روز فقط از سیاست حرف زدیم و من برای اینکه اخلاق درویشی را حفظ کرده باشم آنها را مجبور میکردم کلمه به کلمه از من حرف بیرون بکشند. مهتر در کمین نشسته مواظب بود از هر کلمه‌ای که میگفتم استفاده کرده سوء ظن خود را به ثبوت رساند. ولی زحماتش بهدر رفت و خان پس از آنکه با کمال ملاحظت مرا مرخص کرد حواله ای هم به عنوان خزانة دار صادر نمود که بقدر مخارج روزانه ام وجه دریافت دارم.

وقتی اظهار داشتم که نمیدانم دفتر این کارمند کجاست، یساولی همراه من کردند که در عین حال مأموریت‌های دیگری هم داشت و مناظر وحشتناکی که بمن نشان داد هنوز در ذهنم مجسم است. در حیاط آخری قریب به سیصد نفر اسراء چاودور را دیدم که کاملاً ژنده پوش بودند این بیچاره‌ها از ترس شکنجه و از فرط گرسنگی درست مانند این بود که از قبر بیرون آمده‌اند. آنها را بدو دسته تقسیم کرده بودند. دسته اول کسانی بودند که هنوز سنشان به چهل نرسیده بود و بایستی



شکنجه اسراء درخيوه

c

بعنوان برده فروخته شوند یا از طرف خان مجاناً بین زیر دستان تقسیم کردند .
 دسته دوم آنهایی بودند که خواه بواسطه مقام و خواه بواسطه سنشان جزو آق سقلها^۱
 محسوب میشدند و میبایستی در انتظار مجازات مقرر از طرف شاهزاده بنشینند .
 اولی ها که به ردیف ده تا پانزده با زنجیر بهم بسته شده بودند پشت سر هم روانه
 شدند و بقیه با تفویض و توکل کامل منتظر اجرای حکمی بودند که علیه آنها
 صادر شده بود و عیناً به عده ای گوسفند که در انتظار کارد قصاب باشند شباهت داشتند .
 در موقعی که عده ای از آنها یا بسوی چوبه دار یا بسمت تخته خون آلودی که
 آن زمان چندین سر بریده روی آن افتاده بود ، پیش میرفتند دیدم که به يك اشاره
 جلاد ، هشت نفر از مسن ترین آنها روی زمین به پشت دراز کشیدند . آنوقت
 دست و پای آنها را محکم بستند و جلاد روی سینه هر يك زانو زده انگشت شست
 خود را زیر حلقه چشمشان فرو میبرد و همینکه بدین وسیله مردمک خارج میشد
 با نوک کارد آن را از جا میکند و پس از انجام عمل هر دفعه کارد خونین را باریش
 خود آن مقصر پاك میکرد .

بجرات میتوانم بگویم منظره فجیعی بود . و همینکه عمل مجازات هر يك
 خاتمه مییافت فوراً بندهای او را باز میکردند و بیچاره ها بهر طرف دست دراز
 میکردند که از جا برخیزند . گاهی تعادل خود را از دست داده سرشان بهم میخورد .
 گاهی هم بواسطه ضعف نمیتوانستند سر پا بایستند و مجدداً نقش زمین شده نالند
 کنگی از سینه بر میآوردند . من هر وقت این مناظر را بیاد میآورم بی اختیار
 بر خود میلرزم .

گر چه تشریح این مسائل بنظر خواننده خیلی شنیع میآید ولی باید

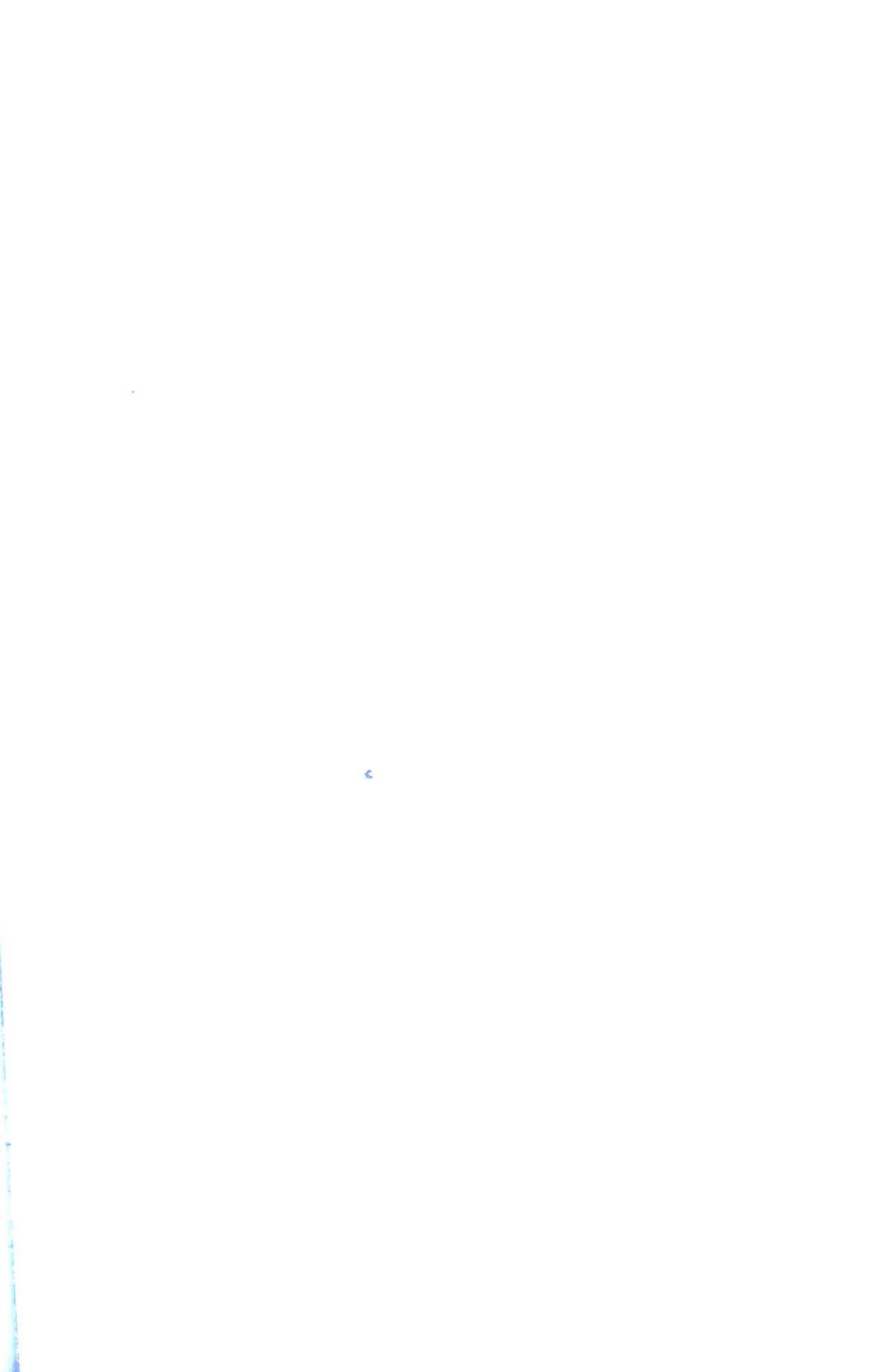
۱- در جای دیگر قبلاً گفتیم این واژه (کلمه بکلمه ریش خاکستری) بمعنی اشخاص معتبر و
 پیرمردان ایل تاتار است .

دانست وقتی این مظالم عنوان تلافی و معارضهٔ بمثل را داشته باشد، تاحدی مشروع جلوه میکند زیرا این چاودورها هم نظیر همین معاملهٔ وحشیانه را با افراد يك کاروان از يك که در زمستان اخیرین راه اورنبورگ و خیوه به آنها بر خورده بود انجام داده بودند. میگویند این قافله در حدود دوهزار شتر بیشتر بار داشته و تر کمنها که اینهمه کالای روسی را بتصرف در آورده اند حق این بود که به يك چنین غنیمت زیادی اکتفا کرده باشند ولی برعکس حتی تا آخرین تکه لباس و مواد خوراکی از بکهای خیوه را هم تاراج کرده بودند. و چون قسمت اعظم قافله را اینها تشکیل میدادند تقریباً تمام در وسط صحرا از گرسنگی و سرما تلف شده و از شصت نفر فقط هشت نفر بزحمت جان بدر برده بودند.

این مناظر وحشتناکی که شرح دادم نباید يك مورد استثنائی تصور کرد. در خیوه هم مانند سایر نقاط آسیای میانه بلاشك هیچکس ظالم بالفطره نیست بلکه این روش را کاملاً طبیعی میپندارند و رسوم و قوانین و مذهب همه آنرا تصدیق میکنند. فرمانروای فعلی خیوه هم فقط میخواست خود را حامی مذهب معرفی کند و تصور میکرد اگر با حدت هر چه تمامتر هر عمل خلاف شرعی را مجازات کند بهتر بمنظور خود خواهد رسید. نگاه کردن به يك زن مستوره کافی بود، بر طبق قوانین جزائی که در کتابهای مقدس مقرر شده است شخص را به رجم محکوم کند. درین مورد مرد را به دار آویزان وزن را تا نصف تنه در همان نزدیکی در زمین چال میکنند و آنقدر باو سنگ میزنند تا از دنیا برود. زمین خیوه سنگ ریزه و ریگ ندارد بهمین جهت گزك را (گلولهٔ گلی سفت شده) بجای آن بکار میبرند. در سومین رگبار سنگ پوششی از گرد و خاک آن قربانی بدبخت را از انظار مخفی میکند بطوریکه دیگر شناخته نمیشود و بدن پاره پاره اش دیگر صورت



مجازات زناکاران در خیوه



آدمی ندارد . آنوقت او را در حال يك احتضار و اضطراب طولانی و کند رها کرده دنبال کار خود میروند . نه تنها بر علیه زنان بلکه بر علیه بسیاری از اعمال ضد مذهبی دیگر هم ، خان مجازات مرگ را اعلام کرده بود بطوریکه در سالهای اول سلطنتش خود علما مجبور شدند جلوی تعصب فوق العاده او را بگیرند . با وجود مداخله آنها روزی نیست که یکی از باریافتگان حضور شاهزاده را پس از آنکه باختصار حکم قطعی یعنی تعیین سرنوشت او را خواندند از قصر بیرون نبرند : الیب برین! (ببرد او را !)

راستی داشتم این نکته را فراموش میکردم ؛ پس از آن یساول مرا نزد خزانه دار هدایت کرد . او بدون اشکال مبلغی را که حقم بود شمرده تحویل داد . این معامله فی حد ذاته چندان قابل ذکر نبود ولی این شخص را مشغول بکار بسیار عجیبی دیدم که نمیتوانم بسکوت بر گزار کنم . او دست اندر کار جور کردن خلعتهایی^۱ (جامه های افتخار) بود که برای پاداش خدمات عالی و استثنائی باید نزد خان فرستاده شود . این لباسها را که از ابریشم با رنگ زننده تهیه و با گلپای گلابتونی زینت شده بچهار قسم یا چهار طبقه مختلف تقسیم بندی گردیده بود و آنها را لباس چهار سری و دوازده سری و بیست سری و چهل سری مینامیدند . چون در نقش و نگار و قلابدوزیهای روی آن چیزی که دلالت برین وجه تسمیه بکنند دیده نمیشد ، خواستم بدانم این تقسیمات به چه اطلاق میشود . جواب دادند ساده ترین آنها بد سر بازانی داده میشود که چهار سر دشمن همراه آورده باشند و قشنگترین آنها به آنکه چهل تا تحویل بدهد . یکی دیگر گفت اگر در کشور روم رسم جز این میباشد ، خوبست فردا بد میدان عمده بروم که در موقع تقسیم این نشانه های فتح و افتخار حضور داشته باشم . بدیهی است این دعوت را رد نکردم

۱- عین عبارت متن .

و راستی هم چندین سوار را که بالغ بر صد نفر میشدند دیدم که با لباسهای گرد آلوده و هیئت جنگی از اردومیا آیند. هر يك از آنها لااقل يك نفر اسیر همراه داشت که زن و بچه هم در بین این اسرایافت میشد. این اسرا را یا به دم اسب یا به قاچزین بسته بودند. علاوه بر این هر کدام کیسه بزرگی حاوی سرهای بریده دشمن که شاهد عملیات در خور تحسین آنها در میدان جنگ میباشد، به ترك خود بسته بودند. نوبت بهر کدام که میرسید اسرای خود را یا به خان یا به یکی از اشخاص معتبر تسلیم میکرد و آنوقت سر کیسه را باز کرده در حالیکه دو گوشه پائینی آن را با دودست میگرفت محتوی آن را جلوی پای مأمور محاسبات خالی میکرد. او هم آن سرهای ریش دار و بی ریش را مانند اینکه سبب زمینی معامله کند، با نوک پا عقب میزد و شماره میکرد تا در مقابل آن خلعت لازم را به آن سوار تحویل دهد. بسته با اهمیت موضوع عده سرها در فهرستی ثبت میشد و تسلیم خلعت ها بیش از چند روز طول نمیکشید.

با وجود این عادات و رسوم و وحشیانه و این مناظر زننده باز هم بهترین ایام مسافرتم را با لباس درویشی در خیومه و توابع آن گذرانیدم. هر چه بیشتر مردم از حاجیها پذیرائی مینمودند در عوض آنها هم نسبت بمن بیشتر مهربانی میکردند. همینکه میان جمعیت ظاهر میشدم، بدون اینکه تقاضای صدقه بکنم هر يك از عابریین هدیه کوچکی، عبارت از ملبوس و آنوقه و غیره بمن نیاز میکرد. سعی داشتم هرگز مبالغ عمده را قبول نکنم و آنچه را هم بدست میآوردم، بنوبه بین برادرانی که صدقه کافی بچنگ نیاورده بودند، تقسیم میکردم. چیزهای خوبتر و قشنگتر را به دیگران داده و طبق آئین درویشی هر چه خشن تر و پست تر بود برای خود نگاه میداشتم. با اینهمه بذل و بخششها وضعیت مالی من بکلی عوض شده بود. وقتی میدیدم الاغی به آن پرزوری زیر پا دارم و کمر بندم پراز پول است و صاحب لباس کافی و آنوقه فراوان هستم و خلاصه برای مسافرتهای آتیه کاملاً مجهز



هر کدای بچند !

میباشم ، نمیتوانستم از اظهار خوشحالی و رضایت خودداری کنم .
اگر این ملاحظه را نداشتم که این جلد زیاد مفصل نشود ممکن بود دو
فصل دیگر هم راجع به گردشهای مختلف خود که تا « قونگرآت » ادامه داشت
اضافه کنم ولی اکنون بشرح آن در چند کلمه قناعت میکنم .

چهارروز ونیم کشتی رانی در رود جیحون^۱ کافی بود که به «قونگرآت» برسیم ولی
مراجعت از راه خشکی بعمل آمد و دو برابر آن مدت طوز کشید . باستانی این
قسمت از ساحل چپ که در آنجا در مقابل «قانلی» کوه اويس قره عین قد برافراشته
است هر دو ساحل رودخانه بیک میزان مسطح است و بطور کلی خوب زراعت شده
و دارای جمعیت انبوه میباشد . بین قانلی و قونگرآت صحرائی است که عبور از
آن سه روز وقت لازم دارد . برعکس در آن طرف شط مخصوصاً آنجائیکه قره قاپاق
ها سکنی دارند سراسر زمین از جنگلهای بکر مستور میباشد . در مراجعت به خيوه
رفقارادیدم که از تأخیر ما اظهار بی تابی میکردند زیرا عجله داشتند فردا بسمت بخارا
حرکت کنند بخصوص که از گرمائی که پیوسته رو بتزاید میرفت دچار بیم و تشویش
شده بودند . برای خدا حافظی نزد شکرالله بای که در مدت توقفم در خيوه آنقدر
مرا مدیون محبتهای خود کرده بود رفتم . کار این پیر مرد عالیقدر که بابکار بردن
تمام وسائل میخواست مرا از نقشه های خطرناکم منصرف کند بی اندازه مرا متأثر کرد .
او داستان سیاهی از این بخارای نجیب (بخارای شریف) که قصد عزیمت بآن را
داشتم برایم نقل کرد . بعقیده او سیاست امیر جز عدم اعتماد و خیانت چیز دیگری
نیست و نه تنها به انگلیسها بلکه بتمام خارجیها بانظر عداوت نگاه میکند و خیلی
محرمانه بمن خبر داد که چند سال قبل یکنفر عثمانلورا که رشیدپاشا بعنوان بازرس
۱- قاعده باید مربوط به سرازیر شدن از رودخانه باشد زیرا بسمت بالا از قونگرآت تا خيوه تقریباً
هیجده روز طول میکشد .

نظامی بیخارا فرستاده بود پس از مدتی توفیق موقعی که میخواست باستانبول مراجعت کند خائنانه کشته شد .

انتقادات شکرالله بای که با اعتماد علنی خود صحت عنوان مراقبول داشت و بخصوص حرارتی که در میان آن بخرج میداد ، برایم فوق العاده اسباب تعجب شده بود. با خود میگفتم این شخص حالا که غالباً مرا می بیند اگر راجع بصفه درویشی من شکی در دل راه داده باشد ناچار پی بهویت واقعی من هم پی برده است. و از کجا که حالا عقاید و سوء ظنهای مختلف دیگری که بکلی با سابق تفاوت دارد بدش راه نیافته باشد. این مرد نیک طینت هنگام جوانی خود در سال ۱۸۳۹ در هرات مأموریتی نزد سرگرد «تد»^۱ داشته و پس از آن بعنوان مختلف و بکرات درس - پطرسبورغ مقیم بوده است و از فرنگیهای که در قسطنطنیه با آنها محشور بوده و خاطره دوستانه ای از آنها داشته . همیشه با من صحبت میکرد. آیا ممکن نیست بهمین دلیل که بطرز فکر ما آشنا بود و میدانست تا چه اندازه در تفحصات و تجسسات علمی سعی هستیم حسن نیت بخرج داده مرا از حمایت خود برخوردار کرده بود؟ این را نمیدانم ولی موقع خدا حافظی تصور میکنم ناگهان اشکی در پلك چشمش مشاهده کردم: خدا میداند سرچشمه این اشک کجا بود؟

آخرین دعای خیر راهم در حق خان کردم او مرا دعوت کرد که در موقع مراجعت از خیوه عبور کنم زیرا قصد داشت باتفاق من نماینده ای به قسطنطنیه اعزام دارد تا بعدت معمول فرمان خانات را از دست سلطان جدید بنام او دریافت دارد. در جواب به ذکر کلمه «قسمت» اکتفا کردم یعنی هر کس بخواهد بر آینده سبقت جوید مرتکب گناه شده است. آنچه را قسمت برای ما مقدر کرده بعد خواهیم دید. وقتی خیوه را ترك گفته برای دوستانی که بجا گذاشته و آشنایانی که آنجا پیدا کرده بودم آرزوی موفقیت کردم ، نزدیک يك ماه میگذشت که من در این شهر بودم .

فصل نهم

بین خیوه و بخارا - يك قلندرخانه - دراویش تریاکی - عبور از جیحون -
گذرنامه من - خرها در کشتی - يك بازار قیرقیز - مباحثه راجع
بزندگی صحرائشینان - نتایج يك الامان - اعلام خطر و حشتناک -
مجدداً وارد صحرا می‌شویم - علائم شوم - شترها به آخرین رمق خود
رسیده بودند - یکی ازما از تشنگی تلف می‌شود - عمل هوس آمیز و
نتایج آن - تباد - خود را مرده تصور می‌کنم - بردگان ایرانی - يك
بچه - افسران اسیر اطراف بخارا - بلبل ها و لك لك ها .

و ما موقع ظهر از میان دم سوزان و آلوده ای که
تارهای مغز را آب میکند عبور می‌کردیم
من دردشت گرد آلودی که ريك های متحرکش
لباس راه راه میماند فرو می‌روم . (ویکتور هوگو)

وقتی همه چیز برای مسافرت مهیا شد افراد کاروان یکی بعد از دیگری وارد
حیاط پر سایه تشباز شدند . آن روز برای اولین بار به قدر و منزلت و نوع دوستی
اهالی خیوه نسبت به گدایانی که قافله را تشکیل میدادند پی بردم . در تمام کاروان
تنها آنهایی که خیلی خسیس بودند هنوز لباسهای مندرس قدیم را در بر داشتند
والا عموماً دوستان من بجای کلاههای نمدی از شکل افتاده و مندرسی که در
موقع توقف نزد یموتها بسر داشتند عمامه سفید برف مانندی بسر پیچیده بودند .
کوله پشتی ها بهتر بارگیری شده بود از همه مهمتر هر يك از زوار برای سواری
خود الاغ کوچکی تهیه کرده بودند . وضع شخصی من هم خیلی بهتر شده بود زیرا

علاوه بر الاغی که خان بمن بخشیده بود در نصف يك شتر هم سهیم بودم و در موقعی که سوار بر اولی بودم دومی کیسه سفرم را که لباسها (این علامت جمع در خور توجه است) و آنوقه و بعضی از نسخ خطی که خریداری کرده بودم در آنجا داشت حمل میکرد. دیگر مانند موقعی که در صحرا بودیم به آردپست خا کستری رنگ قانع نبودم بلکه «پقاچه» سفید و برنج و کره و حتی قندهم همراه داشتم. اما راجع به لباس عمداً نخواسته بودم آنرا عوض کنم. راست است که پیراهن داشتم ولی از پوشیدن آن خود داری میکردم زیرا نمیخواستم زن صفت جلوه کنم و بهمین زودی از سختی کشیدن که لازمه نقش درویشی است دست بردارم.

برای رفتن از خیوه به بخارا در انتخاب یکی از این سه راه مخیر بودیم: اولی از طریق هزار اسپ و فتنک و عبور از جیحون در قوقورتلی. دوم از راه خانقا و شوراخان در ساحل راست شط ولی این راه دوم منزلش بین جیحون و قره قل در صحرا واقع است، و بالاخره راه سوم، ممکن بود از جهت مخالف شط تا الچیق بالا برویم و از کشتی پیاده شده از راه صحرا به قره قل برسیم. ۴

چون تصمیم گرفته بودیم کشتی سوار نشویم «تاجیک» کاروانباشی ما که يك نفر بخارائی موسوم به ایمد بود انتخاب یکی از دو خط سیر دیگر را با اختیار ما گذاشت. يك تاجر لباس از اهل خیوه باما توافق کرد که شترها را از او کرایه کنیم و همین شخص بود که راه خانقا را به ما توصیه کرد زیرا در این موسم سال این راه مطمئن ترین و سهل ترین راهها بود.

غروب يك روز دوشنبه بود که از دعای خیر گفتن دست کشیدیم و بزحمت از دست تظاهرات مردم که دور بارو بنه مارا گرفته بودند خلاص شدیم و از دروازه «اور گنج» از خیوه خارج شدیم. چندین نفر از متعصبین که حرارتشان بمنتهای درجه رسیده بود تا نیم فرسخ از شهر گذشته بدنبال ما دویدند. در حقیقت برای رفتن ما

۱ - در متن همینطور نوشته شده یعنی شیرینی کوچک که با چربی گوسفند تهیه شده باشد.

زاری میکردند و میشنیدم که از روی یأس میگفتند دیگر از کجا معلوم که هرگز به شهر ما چنین اقبالی رو آورد که عده‌ای باین زیادی از اشخاص مقدس و معصوم را در چهار دیوار خود پذیرائی کند؟ قطارهای شتر سوار از هر گونه تظاهراتی که موجب زحمت باشد در امان بودند ولی من که سوار خر و بالنتیجه خیلی پائین‌تر بودم به کرات مجبور شدم مستقیماً تحمل آن نمایشات بسیار دوستانه را بکنم بحدی که هر کب من از این همه معانقه بستوه آمده مرا برداشت و چهار نعل پابفرار گذاشت! من که ازین پیش آمد محظوظ شده بودم جلوی این پرش مشعشع را بهیچوجه نگرفتم تا اینکه مسافت مناسبی ازین اشخاص پرشور دور شدم و برای اینکه جلوی آن اسب بالدار^۱ گوش دراز را بگیرم مجبور شدم مقداری هم خشونت بکار ببرم و پس از آنکه موفق شدم حرکت او را به یورتمه تند تبدیل کنم عدم رضایت خود را بوسیله آواز گوش خراشی که بیشتر مایل بودم از دور بشنوم آشکار ساخت.

شب اول را در قوجه که بیش از دو میل از خیوه فاصله ندارد گذرانیدیم. با وجود اینکه این قصبه چندان مهم نیست معذک «قلندر خانه»^۲ ای نظیر آنچه در اطراف خیوه و خقند یافت میشود دارا میباشد. از قوجه تا خانقا همه جا یکسان زراعت شده و ما در تمام طول راه درختهای توت عالی دیدیم و چون الاغ بی‌الک من حق تقدم را برای خود محفوظ داشته و دائماً جلوتر از قافله حرکت میکرد توانستم با فراغت خاطر از آن توت‌های شیرین که تقریباً بدرستی شست بود تناول کنم.

چون همیشه بجای پیش قراول حرکت میکردم اول از همه وارد خانقاشدم. يك بازار هفتگی در آنجا برپا بود و من در مقابل قلندر خانه که در منتهی الیه آن طرف شهر واقع بود توقف کردم. در این محل نیز طبق معمول جویباری در زیر سایه درختان تبریزی و نارون‌های جوان جاری بود. درین جا دو درویش نیمه‌عریان دیدم

۱ - Hippogriffe اسب پرداز افسانه‌ای. ۲ - کاروانسرای مخصوص دراویش

که مشغول خوردن مقداری تریاک بعنوان مقدمه بر خواب بعد از ظهر خود بودند. مقدار کمی هم بمن تعارف کردند و بسیار متعجب شدند که من از قبول آن امتناع ورزیدم. آنوقت بر حسب تقاضای خودم چای برایم درست کردند و در ضمنی که مشغول نوشیدن آن بودم بقیه زهر روزانه خود را هم مصرف کردند و نیمساعت بعد هر دو بسوی عالم خواب و خیال رهسپار شدند. در قیافه یکی از آنها آثار حظ ولذت درونی مشخص میشد ولی انقباضات تشنج آوری که چهره آن دیگری را حرکت میداد بیشتر به حالت اضطراب آدم محتضر شبیه بود.

دلم میخواستم تا موقع بیداری آنها آنجا بمانم تا شرح خوابهایی را که دیده بودند از آنها بشنوم ولی بدبختانه قافله آمد و رد شد و من مجبور شدم بدان ملحق گردم زیرا با اینکه بیش از یکساعت تا کنار جیحون فاصله نبود معذک اگر میخواستم قبل از فرا رسیدن شب از شط عبور کنیم وقت کافی باقی نمیماند. متأسفانه راه خیلی بد بود و تا وقتی که موفق شدیم خود را از باتلاقهایی که در آن فرو رفته بودیم، خلاص کنیم هواتاریک شده بود. لذا بناچار تصمیم گرفتیم در کنار رودخانه دزیر آسمان و هوای آزاد، شب را بصبح آوریم.

جیحون درین نقطه باندازه ای وسیع است که بزحمت ساحل مقابل را با چشم میتوان تشخیص داد و دلیلش این است که به اقرب احتمال در نتیجه بارانهای بهاری آب زیاد شده و باعث این اتساع گردیده است. موجهای زرد رنگ و جریان نسبتاً تند آن در نظر من خالی از اهمیت نبود. تا چشم کار میکرد ساحل سمت ما مستور از درخت و مزرعه بود. در ساحل مقابل هم علامت کشت و زرع از دور جلب نظر میکرد، در سمت شمال کوهی که قبلاً ذکر شد یعنی «اویس قرمعین» مانند ابر عظیمی که از طاق آسمان بطرز عمودی آویزان شده باشد نمایان است. آب جیحون در بستر اصلی خود به اندازه جویها و نهرهایی که از آن جدا میشود برای

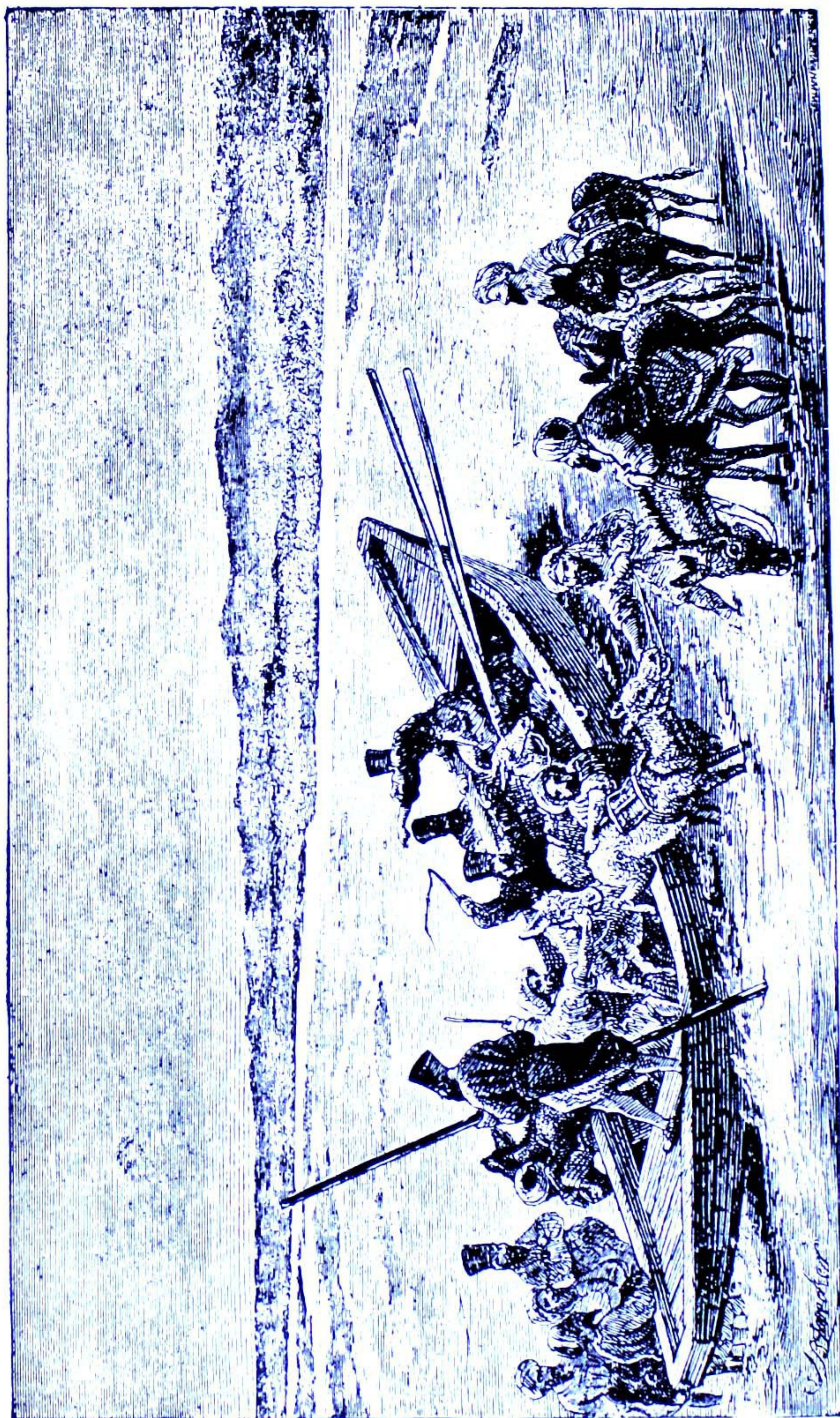
آشامیدن مناسب نیست زیرا در این انشعابات هر وقت بخواهند جلوی آن را می بندند و مواد ناپاکی که همراه آب آمده سرفرصت ته نشین میشود. درین جایی که ما هستیم آب بواسطه شن های ریزی که همراه دارد زبردندان صدا میکند و مجبور بودیم قبل از آشامیدن مدتی آنرا در ظروف را کد بگذاریم تا صاف شود. اما راجع بخواص طبی و گوارا بودن، اهالی ترکستان آنرا بی نظیر میدانند و حتی معتقدند آب نیل (به اصطلاح اینجا «مبارک») هم پیای آن نمیرسد. در بادی امر تصور می کردم این توهمی بیش نیست و مسافرین تشنه که پس از عبور از صحرا چشمشان باولین آب آشامیدنی افتاده است اینطور خیال میکنند ولی حالا پس از تجربه تصدیق دارم که موضوع خوبی آب جیحون چه برای من و چه برای ترکمنها جزو ایمان محسوب میشود.

فردا صبح خیلی زود گذار را پیدا کردند، در «گرلن هزار اسپ» یعنی محل فعلی ما و در چندین نقطه قابل عبور دیگر دولت حق العبور مقرر کرده و این حق را بعداً به دهقانان محل واگذار کرده بود که بهره برداری کنند. معذک هیچ خارجی را بدون «پتک» (گذرنامه ای که خان میدهد) که با مختصر وجهی بدست می آید از آب رد نمیکنند. حاجی ها گذرنامه دسته جمعی داشتند ولی من يك گذرنامه اختصاصی برای خود تحصیل کرده بودم که ترجمه تحت اللفظی عبارت آن بقرار ذیل است: به کلیه مرز داران و تحصیلداران حق العبور اعلام میشود که جوازی بنام حاجی ملا عبدالرشید افندی صادر شده است و هیچکس حق مزاحمت او را ندارد.

پلیس راجع باین جواز هیچگونه توضیح تفصیلی نداده بود ولی در هر صورت این سند دارای يك امتیاز بود و آن این بود که بعنوان حاجی از پرداخت کرایه

قایق‌هائی که متعلق بخان بود معاف بودیم . ابتدا قایقران نمیخواست این سند را این طور معنی کند ولی بالاخره قبول کرد و تصور میکنم این کار را بیشتر از ترس اینکه مبادا از امر ما فوق‌تخلف کرده باشد انجام داد نه از راه ترحم و نیکوکاری، و قرار شد اثاثیه و الاغ‌ها و خود ما را مجاناً از آب رد کند . عبور از آب ساعت ده صبح شروع شد و موقعی که در آن ساحل مرتفع که از سمت راست به نهر «شوراخان» منتهی میشود همه دور هم جمع شدیم آفتاب غروب کرده بود . درحقیقت نیم ساعت میشد خودشط را طی کرد ولی جریان آب ما را از نقطه مقصد خیلی پائین تر برده بود و برای اینکه بآن نقطه برسیم مجبور بودیم چندین بار از چندین نهر که تقریباً بطور مرتب در فاصله‌های ده متر از هم قرار داشتند بالا و پائین برویم . انجام این عمل در آن گرمای طاقت فرسا بسیار نامطبوع بود و تقریباً قسمت اعظم روز صرف آن گردید . مخصوصاً پیاده و سوار کردن خرها هر دفعه که به يك نهر میرسیدیم کار وحشتناکی بود زیرا مجبور بودیم دست و پای بعضی از آنها را که لجباز بودند مثل بچه گرفته داخل قایق کنیم و همین عمل را در موقع خارج کردن هم تکرار نمائیم . هنوز هم هر وقت بیاد قیافه حاجی یعقوب میافتم جلوی خنده خود را نمیتوانم بگیرم و این مربوط بموقعی است که او با پاهای حواصیل مانند خود مجبور بود الاغ کوچکش را روی دوش بگیرد و چون افسار او را زیاد میکشید حیوان بیچاره سعی میکرد سر خود را پشت گردن رفیق عزیز ما مخفی کند و این حرکت ایجاد منظره خنده‌داری کرده بود .

در شوراخان يك روز تمام معطل شدیم تا شترها را آوردند . آنوقت از منطقه‌ای که به «یاب کناری» (کنار نهر) معروف است عبور کردیم و اینجا درحقیقت محلی است که چندین نهر برای آبیاری از هر طرف آن جاری میباشد . یاب کناری واحدیست بسیار حاصلخیز بطول هشت و عرض پنج تا شش میل و پس از آن صحرا



عبور خرم‌ها از رود جیحون

۷

شروع میشود که حاشیه آنرا آقامیش می نامند و دارای مراتع بسیار عالی و مسکن قیرقیزها می باشد. از این جا بعد حرکت کند و راه سخت میشود. کاروانباشی و من و دونفر دیگر که به چابکی مرکب خود اطمینان داشتیم برای گردش و تماشای شوراخان از جاده منحرف شدیم. بهانه ما ظاهراً این بود که می خواهیم در هفته بازار آنجا آنوقت خود را تکمیل کنیم ولی در حقیقت جز تفریح و مشغولیات منظور دیگری نداشتیم.

این شهر که يك حصار گلی دور آنرا احاطه کرده جمعیت زیادی ندارد ولی در عوض بیش از سیصد مغازه در آن یافت میشود که هر کدام فقط هفته ای دوبار باز است و محل آمد و شد ایلات چادر نشین و همچنین برزگران کشورهای مجاور میباشد. شهر متعلق بامیر الامراء^۱ است و باغهای آن بسیار مورد پسند ما واقع شد. در حینی که در فقا سرفرصت مشغول انجام معاملات خود بودند من به به قلندرخانه ای که در مقابل تنهادر و اژه شهر واقع است مراجعت کردم و در آنجا چندین درویش را دیدم که در اثر استعمال مفرط افیون که بنگ^۲ نامیده می شود بصورت یکپارچه استخوان در آمده بودند. هر کدام در گوشه ای از حجره تاریک خود روی زمین نمناک دراز افتاده و قیافه هایشان طوری از شکل برگشته بود و طوری منگ بودند که از دیدن آنها انسان برقت می آمد. در موقع ورود بمن سلام دادند و برای مزید تعارف نان و میوه جلویم گذاشتند. وقتی خواستم پولی بعنوان سهمیه خود بآنها بپردازم قبول نکردند و باخنده گفتند چندین سال یعنی قریب به بیست سال میشود که غالبشان دست بیول تزرده اند. مخارج این دراویش از طرف اهالی محل تأدیه میگردد و خودم بعد از ظهر آنروز سوار از يك قوی هیکلی را دیدم که آمد و مالیات سهمیه خود را درازاء يك چپق از آن سم مطبوع پرداخت و رفت. مردم خيوه بنگ را بسایر مخدرات

۱- برادرخان. ۲- اینجا مقصود بنگ هندی است که مانند حشیش و نوعی عصاره شاهدانه است.

ترجیح میدهند و علت اینکه زیاد حریص و مشتاق آن هستند برای این است که با استعمال آن میخواهند از مشروبات الکلی و شراب که در مذهب اسلام تحریم شده اجتناب نمایند. این نتیجهٔ وخیم سخت گیری فوق العاده ایست که حکومت داخلی برای جلوگیری از هر گونه سرپیچی از دستورات پیغمبر بکار میبرد.

چون دیر وقت شده بود بجستجوی همقطارها رفتم و در میان صفوف متحرک جمعیت بازحمت آنها را پیدا کردم. فروشنده و خریدار همه سواره بودند و من از دیدن زنهای قیرقیز که از روی زین دهان مشکهای بزرگ پراز قمس را بدهان مشتری نزدیک میکردند فوق العاده تفریح مینمودم. آنها، یعنی هر دو طرف طوری در کار خود مسلط بودند که یکقطره از آن مشروب قیمتی بهدرنمیرفت و در واقع خریدار و فروشنده يك اندازه مهارت داشتند. وقتی همه جمع شدیم بدنبال قافله که پنج فرسخ از ما فاصله داشت روانه شدیم. گرما طاقت فرسا بود ولی خوشبختانه با وجود اینکه همه جا مستوراز ریگ بود گاهگاه بدستهائی از چادرهای قیرقیز برمیخوردیم و بمحض نزدیک شدن یکی از آنها زنهای را میدیدم که با عجله دورهم جمع شده پوستهای بزرگ بلند و بر سر آب دادن بمن باهم نزاع میکردند زیرا آب دادن بمسافر تشنه رادرین گرمای سوزان از آداب اصلی مهمان نوازی میدانند و هر کس وسیله شود که یکنقر قیرقیز این آداب مقدس را بجا آورد او را رهین منت خود کرده است.

کاروان با کمال بی صبری انتظار ما را میکشید و چون ازین پس فقط شبها باید در حرکت باشیم برای راه افتادن کاملاً آماده بود و این ترتیب هم برای ما وهم برای چارپایان تسلی بزرگی محسوب میشد. بلافاصله پس از رسیدن ما قافله بحرکت درآمد و خطوط مارپیچی را که در نور مهتاب تشکیل میداد منظرهٔ جالبی را بوجود آورده بود. در سمت راست، رود جیحون با صدای یکنواخت خود جریان داشت و

در سمت چپ صحرای موخش تاتارستان عرض اندام مینمود. فردای آنروز در يك ساحل مرتفع همین شط که در ناحیه‌ای موسوم به «تویه بویون» (گردن شتر) واقع است اردوزدیم و این هم شاید باین مناسبت بود که درین محل سواحل جیحون دارای برآمدگیها و دندانهای غیرمتساوی میباشد. همه ساله قیرقیزها چند ماهی درین محل اطراق میکنند. در ظرف ده ساعت تا حدود سه خانوار ازین چادر نشینان را دیدم که بنوبه در تزدیکی ما چادر زدند ولی همینکه حس کنجکاوای آنها قانع میشد چادرها را جمع کرده براه میافتادند و این مطلب باعث شد که تاحدی بطرز زندگانی آنها بوضوح پی ببرم و موقعی که از یک نفر قیرقیز علت این جا بجا شدن دائمی را سؤال کردم باخنده گفت: ماهر گز نمیتوانیم مانند شما مالاها چندین روز در يك نقطه بی حس و حرکت بنشینیم. آدم برای این ساخته شده که مثل آفتاب و ماه و ستارگان و آب و اقسام حیوانات و پرندگان اعم از اهلی و وحشی و ماهیها دائماً در حرکت باشد و در دنیا هیچ چیز غیر متحرك بغیر از اموات و آرامگاه آنان یافت نمیشود. تا خواستم بفلسفه و استدلال آن خانه بدوش اعتراض کنم از دور صدای داد و فریاد بلند شد و کلمه «بوری! بوری!» (آی گرگ! آی گرگ!) بگوشم خورد. مخاطب من فوراً بسمت گله‌اش که بفاصله کمی از آنجا مشغول چرا بود حرکت کرد و چنان فریاد میزد که آن حیوان وحشی پابفرار گذاشت و این مرتبه تنه‌اندبه پروار يك گوسفند را پاره کرده همراه برد، وقتی آن زن چوپان مراجعت کرد خیلی دلم میخواست از او پیرسم از کجای متحرك بودن گرگ که گوسفندش را ربوده خوشش میآید ولی با آن حالت اضطراب و تأثیری که باودست داده بود ناچار جوابی بمن نمیداد لذا بدون اینکه دنباله صحبت را بگیرم به قافله ملحق شدم.

بدون آنکه از شط فاصله بگیریم، تزدیک غروب مجدداً حرکت کردیم، سواحل آن بسیار سر اشیب است و در همه جا درخت بید و علفهای بلند و نی بوفور روئیده

است. با اینکه مشهور است در راه خيوه و بخارا آمد و شد زياد ميشود معذلك بغير از مأمورين سرحدی و چند صحرا نشين دوره گرد حتی يکنفر مسافر هم تا آن موقع بچشم مانخورده بود ولی ناگهان نزديکهای نيمه شب با کمال تعجب پنج نفر سوار را دیديم که بتاخت بطرف ما میآيند. اينها تجار خيوه ای بودند که از بخارا تا اينجا را در ظرف چهار روز از طريق قره قلطی کرده بودند. ما را از وضعیت راه مطمئن کرده گفتند فعلاً هيچ خطری درين نيست و در ضمن اطلاع دادند که در ظرف چهل و هشت ساعت با کاروانی که آنها از آن جلو افتاده اند تلاقی خواهيم کرد.

در موقع حرکت از خيوه بما گفته بودند که چون تر کمنهای تکه اطلاع پيدا کرده اند که امير و لشکريانش از بخارا خارج شده اند، لذا خيال دارند اطراف پایتخت را مورد تاخت و تاز قرار دهند و کاروان باشی ما با اینکه در ظاهر اظهار خاطر - جمعی می کرد ولی باطناً از اين حيث خالی از نگرانی نبود ولی حالا که اين خبر را شنيديم بکلی خيال اوراحت شد. بيش از شش تا هشت منزل در پيش نداشتيم که فقط در دوتای از آن يعنی بين جيحون و قره قل نمي توانستيم آب بدست آوريم.

فردای آن روز طرف صبح در «تونو کلو» توقف کرديم اين قلعه مخروبه قديمی در روی يك بلندی واقع است که جيحون از پای آن ميگذرد و سراسرش از عاليترين سبزی مستور است. از اينجا راهی در جهت شمال شرقی شروع ميشود که از صحراي ريگزار «خالاتاچولی» يا بعبارت ديگر «جان باتير ديقان»^۱ (مخرب زندگی) عبور می کند. از اين راه فقط در زمستان، پس از افتادن برف عبور و مرور ميشود زير ادرين موقع راه قره قل توسط تر کمنها مسدود ميگردد و اينها در اثر يخ بستن جيحون بلامانع در تمام ناحيه رفت و آمد می نمايند.

حرارت درين اثنا آن بان شديدتر ميشد ولی زياد مزاحم حرکت مان بود زيرا

۱- يا اگر صحيح تر بگوئيم «باتير دورقان» اسم فاعل فعل «بانيرماق» (يعنی خراب کردن) است.

چون شبها راه میرفتیم درعوض تمام روز را در کنارهم چوشط بزرگی که پراز آب شیرین بود میگذرانیدیم. آنوقت باشعف تشکر آمیزی به یاد رنجهایی میافتادیم که در قهرمان آتا و جاهای دیگر در وسط صحرای بین گمش تپه و خيوه کشیده بودیم. افسوس که این افکار مطبوع بایستی جای خود را بنگرانیهای سخت و آزار گذار کند. تپه مغزی عدهای تر کمن ماجراجو ما را به مرگ تهدید میکرد که فقط در اثر يك تصادف بموقع از آن سالم بدر رفتیم. سفیده صبح هنوز از افق ندمیده بود که دومرد نیمه عریان از جهت مخالف ماییدا شده از دور کاروان را صدا میزدند و همینکه نزدیک رسیدند پپای ما افتاده پشت سر هم تقاضای يك لقمه نان میکردند. فوراً تقاضای آنها را بر آوردم، پس از صرف چند لقمه تعریف کردند که از قایق رانهای هزار اسپ هستند و يك الامان ایل تکه ناگهان به آنها هجوم آورده هم قایق هم لباس و هم نشان را غارت نموده است و فقط با هزاران التماس آن بیچارهها را بجان امان داده است. عده آن راهزنان صد و پنجاه میرسد و در صدند تا خت و تازی بگله قیزهای این حوالی بکنند. یکی از آنها گفت: شما را بخدا یا فرار کنید یا مخفی شوید و گرنه تا چند ساعت دیگر با آنها مصادف خواهید شد و زوار بودن شما هم مانع از غارت آنها نخواهد شد و شمارا در وسط صحرا بی نان و بی بار کسرها خواهند کرد زیرا این «قائیر»ها (بی ایمان) برای هر کاری آماده هستند. کاروان باشی ما که تا کنون دومرتبه دیگر بهمچو بر خوردی دچار شده و بزحمت زیاد توانسته بود گلیم خود را از آب بیرون بکشد محتاج اینهمه سفارش نبود و همینکه کلمه الامان و تکه را شنید بعجله دستورداد تا آنجائیکه شترها با بار گرانشان تاب تحمل دارند بعجله عقب نشینی کنیم. فکر اینکه با اینهمه بار زیاد از چنگ تر کمنهای چابک و مجهز فرار کنیم البته دیوانگی محض بود ولی با حسابی که کرده بودیم عبور صد و پنجاه سوار با قایق از صبح تا ظهر طول میکشید و راهزنان که مجبور رعایت احتیاط بودند ناچار دچار تأخیر میشدند

ومادر این مدت میتوانستیم به تونو کلو رسیده وپس از پر کردن مشکها خود را به «خالاتا» بیندازیم تا مگر از خطر رهایی یابیم. بازحمات فوق العاده چارپایان ما که به آخرین رمق خود رسیده بودند به «تونو کلو» وارد شدند. در واقع سخت محتاج به استراحت و خوراک بودند و الامحال بود بتوانند در میان ریگها بداولین ایستگاه برسند. به این ترتیب با کمال اکراه سه ساعت تمام با ترس و وحشت فوق العاده درین نقطه ماندیم و پس از تجدید آب مشکها برای سفر موحشی که درپیش داشتیم خود را مهیا ساختیم.

درین بین آن تاجر لباس که قبلا هم تر کمنها از اوباج گرفته بودند چند نفر از حاجی هارا که کیسه شان پرتر و جرأتشان کمتر بود، متقاعد ساخت که باتفاق در میان بیسه های کنار شط مخفی شوند و میگفت این کار بهتر از آن است که آدم درین بجهوه سرطان^۱ به صحرا پناه ببرد و در آنجا از تشنگی یا درائر «تباد» (باد شرق) از یاد آید.

خطر را چنان بارنگ های مختلف جلوه داد که عده زیادی از همقطارها حاضر شدند از ماجدا شوند و همین موقع اتفاقاً يك کشتی خالی هم رسید و صاحبانش پیشنهاد کردند مارا به هزار اسپ برسانند. لذا همه مردد ماندند و فقط در حدود چهارده نفر از ما به نقشه کاروانبازی وفادار ماندند. درین موقع بود که حالت بحرانی شدیدی بمن دست داد: باخود میگفتم اگر به خيوه بر گردم تمام خیالاتم نقش بر آب خواهد شد بعلاوه هر چه بکنم و بهر جا روی آورم، زندگانیم از خطر بر کنار نخواهد بود. درین صورت به پیش! و همیشه به پیش! و بهتر است که باخشم عناصر طبیعت مواجه شوم تا اینکه گرفتار شکنجه بوالهوسانه شخص جابری گردم.

لذا من و حاجی صالح و حاجی بلال نزد کاروانبازی ماندنی شدیم. برای ما بسیار

ناگوار بود که به این ترتیب از این همقطارهای ترسو جدا شویم و صحنه داشت حالت تأثر آوری بخود میگرفت که درست موقع لنگر برداشتن کشتی سر نشینان آن پیشنهاد کردند تا با گرفتن فال^۱ در بازه این موضوع که باعث تفرقه ما شده بود تصمیم قطعی گرفته شود. به عده سوره‌هایی که باید خوانده شود بین ماریگ تقسیم کردند و همینکه حاجی صالح که متخصص اینگونه مطالب است نتیجه عمل را مشاهده و اعلام کرد تقریباً تمام حاجیها از قایق بیرون جسته بما ملحق شدند. سپس چون تدارکات ما تکمیل بود و برای اینکه تردید دیگری پیش نیاید، فوراً فرمان حرکت صادر و بموقع اجرا گذاشته شد. هنوز آفتاب غروب نکرده بود که مداخله جاده خالاتا شده بودیم که از خرابه‌های تونو کلو بیعد کمی انحراف پیدا میکند.

اگر کسی بخاطر داشته باشد که تاچه حد سختیهای عبور از صحرا هنوز در نظر ما مجسم است به آسانی میتواند به اضطراب و نگرانی من و رفقایم پی برد. موقعی که فاصله بین گمش تپه و خیومرا طی میکردیم ماهمه بودو حالا در ماه ژوئن بودیم. آن موقع دسترسی به بعضی ذخائر آب باران داشتیم ولی حالا برعکس يك چشمه هم که بتوانیم مورد استفاده قرار دهیم وجود نداشت. چشمهای ما با تأسف خارج از وصفی به جیحون دوخته شده بودو در هر قدمی که پیش میرفتیم فاصله شط از ما زیادتر میشد و با انعکاس آخرین اشعه آفتاب باعلی درجه شکوه و جلال خود در نظر ما جلو میگردد حتی شترها هم که قبل از حرکت به حد افراط سیراب شده بودند حالا بانگاه مضطرب و غمناکی بسوی شط مینگریستند.

وقتی به آستانه صحرا رسیدیم چند ستاره در آسمان چشمک میزد. قدغن اکید شده بود که در تمام طول راه سکوت محض مراعات شود تا مبادا نظر تر کمنها

۱- قبلاراجه به فال (باحدس) توضیح داده‌ایم. بدون اینکه صفحه معینی را در نظر بگیرند بر حسب اتفاق لای قرآن یا هر کتاب مقدس دیگر را باز میکنند. آنوقت فال گیرنده در صفحه ای که مقابل چشم دارد قسمتی را میخواند و منظور خود را از مفهوم آن بدست می‌آورد.

که قاعده تزدیک بودند بسوی ما جلب شود . ماهنوز بیرون نیامده و تاریکی مانع از آن بود که ما را بینند لذا میبایستی کوچکترین صدا هم بیرون نیاید تا مبادا پی بوجود ما ببرند . پای شترها روی خاک نرم ابدأصدا نمیکرد ولی از آن میترسیدیم که مبادا خرها ناگهان هوس عروعر کنند و آهنگ ناموزون صدای آنها در آن سکوت شب انعکاس پیدا کند . تزدیک نصفه شب همه اجباراً پیاده شدیم زیرا بخاک نرمی رسیده بودیم که چارپایان تازانو در آن فرو میرفتند . در آنجائیکه بودیم این خاک يك سلسله تپه‌های کوچک تشکیل داده بود . ناموقعی که هوا خنک بود یعنی تاسپیده دم هر طور بود روی این شن‌های بی پایان افتان و خیزان خود را میکشیدم ولی حس کردم که آن دستم که برای حفظ تعادل دائماً به عصا چسبیده بود دارد ورم میکند ؛ لذا اسباب سفر مرا به گرده الاغ منتقل کرده خودم بجای آن بر پشت شتر جا گرفتم . هر اندازه هم که حیوان از نفس افتاده بود معذک از من چلاق بیچاره درین زمینهای سست و متحرک بهتر میتوانست گلیم خود را از آب بیرون کشد .

نام زیبای توقفگاه صبح‌ما « آدم قیریلقان » (یعنی جائی که آدم در آن تلف میشود) بود و يك نگاه به افق کافی بود که آدم بفهمد این نام حزن آور رامفت و بیجهت به آن نداده اند . اقیانوسی از شن را باید در نظر گرفت که تا چشم کار میکند از یکطرف بواسطه وزش شدید طوفانها بشکل تپه‌های بلند و موج مانندی درآمده و از طرف دیگر در عوض ، شباهت به سطح دریاچه آرامی را دارد که در اثر وزش نسیم مغرب فقط مختصر چین‌هایی روی آن ایجاد شده باشد . در هوا حتی يك پرنده هم پرنمیزند و روی زمین يك حیوان جاندار ولو کرم یا سوسک دیده نمیشود . هیچ اثری جز آنچه مرگ درین فضای وسیع بجا گذاشته بود بچشم نمی خورد و آن عبارت از قل استخوانهای سفیدی است که عابریین جمع کرده بعنوان علامت برای راهنمایی

مسافرین بعدی رویهم میچینند .

حاجت بذکر نیست که مورد تعقیب قرار نگرفتیم زیرا خود تر کمنها هم احتیاط میکنند درین گونه وادیهای خاموشی سواره قدم بگذارند و من تصور نمی کنم اقلا در دنیا احدی به این بی باکی وجود داشته باشد . باقی میماند بدانیم که آیا عناصر لجام گسیخته طبیعت سد راه ما خواهند شد یا نه زیرا خونسردی جلی شرقی هاهر قدر هم تزلزل ناپذیر باشد بنظم درمقابل اینگونه پیش بینی هاضعیف میشود . شاید هم این تصویری بیش نبود ولی علی ای حال خیال میکنم در نگاههای غم انگیزی که همقطارها در ضمن طی طریق بهم میانداختند اضطراب عمیقی وجود داشت .

طبق برنامه کاره انباشی از تونوکلو تا بخارا رویهم شش روز راه بود که نصف آن از روی شن و بقیه در زمین سفت و هموار عبور میکرد و کمی علف به چشم میخورد و بعضی از چوپانها گله خود را به آنجا میآوردند . در نتیجه پس از امتحان مشکها حساب کردیم که اگر آب کسر بیاوریم انتها در مدت یکروز ونیم خواهد بود ولی من در اولین منزل فهمیدم که ممکن است پیش بینی های ما صحیح نباشد در نتیجه شدت تابش آفتاب و بخصوص در اثر سرعت تبخیر یا بهر دلیل مشابه دیگر و با وجود اینکه منتهای امساک را هم میگردیم معذک این مایع قیمتی با سرعت عجیبی روبه نقصان میگذاشت .

کشف این مطلب باعث شد که مراقبت خود را نسبت به حفظ ذخیره ام دو برابر کنم . سایر مسافرین هم که از موضوع مطلع بودند مانند من رفتار میکردند و با وجود نگرانیهایی که داشتیم گاهی اتفاق می افتاد که از دیدن بعضی رفقا که دست خود را با ملامت حمایت کردن مشکهای آیشان کرده و بخواب رفته بودند نمیتوانستیم از خنده خودداری کنیم . با وجود گرمائی که قادر بود همه چیز را آب

کند مجبور بودیم چه شب و چه روز پنج تاشش ساعت راه پیمائی کنیم . حقیقتاً هم هر قدر زودتر میتوانستیم از منطقه شن خارج شویم بهمان اندازه هم از تأثیرات مخرب « تباد » درامان بودیم زیرا این باد در روی زمینهای سفت فقط اثر تب آور دارد در صورتیکه اگر از روی شنهای متحرکی که شرح دادم بوزد ممکن است انسان را در زیر گردو خاک مدفون سازد. بشرها زیاد فشار آورده بودیم و همان موقعی که قدم بصحرا گذاشتیم در اثر راه پیمائی شبانه خسته بودند، همچنین بعضی از آنها در نتیجه شکنجهای که بواسطه شن و گرما کشیده بودند ناخوش و حتی دوتای از آنها در توقفگاه تلف شدند . نام این محل «شورقوتوق» یعنی چشمه نمک بود و فی الواقع هم گویا درین نقطه چنین چشمه‌ای وجود دارد که برای تجدید قوای چارپایان بدرد میخورد ولی گردباد دهنه آنرا بکلی مسدود کرده بود و بکار انداختن آن اقلاً یکروز تمام وقت لازم داشت .

صرف نظر از تباد، بالا رفتن درجه حرارت روز هم قوای ما را از بین میبرد و دو نفر از فقیرترین همراهان ما که بزحمت در کنار مر کب مفلوک خود راه میرفتند، همینکه آیشان تمام شد طوری ناخوش شدند که ناچار آنها را بروی شکم به پشت شتر بستند زیرا قادر نبودند راست بنشینند . از آنها بادقت محافظت میکردند و تا موقعی که میتوانستند حرف بزنند کلمه‌ای که از لبهای خشکشان بگوش مامیرسید همان ندای یکنواخت «آب ، آب» بود و گاهی هم اضافه میکردند : رحم کنید و بعنوان خیرات چندقطره آب بماندهید . ولی افسوس که بهترین دوستانشان هم با کمال بیرحمی کوچکترین جرعه این مایع را که بمنزله حیات بود از آنها دریغ میداشتند و هنگامی که روز چهارم به «محمدامین بولاغ» رسیدیم مرگ یکی از آن بیچاره‌ها را از شکنجه و عذاب تشنگی خلاص کرد. این یکی از سه برادری بود که پدرشان در مکه فوت شده بود. من شاهد احتضار آن بدبخت بودم . زبانش

بکلی سیاه شده و سقف دهانش برنگ آبی متمایل بخوا کستری درآمده بود لبهایش حالت پوست را پیدا کرده و دندانها از لای دهان بازش عریان مینمود و بغیر از این سایر علائم چهره اش چندان تفاوت نکرده بود. راجع باینکه در آن دم واپسین آیا امکان داشت با دادن آب او را نجات داد بسیار محل تأمل است هیچیک از ما چنین فکری بخاطرش خطور نکرده بود.

بنظر بسیار عجیب میآید که پدری از پسر و برادری از برادر آبی را که ممکن است باعث نجاتش شود مضایقه کند ولی باز هم تکرار میکنم وقتی هر قطره آن بایک ساعت عمر برابر بوده و انسان باز جرتشنگی دست بگریبان باشد صفت فتوت و حالت از خود گذشتگی که در مواقع دیگر در هر کسی تجلی میکند بکلی از میان میرود. پس از آنکه سه روز را در شنزار صحرا گذرانیدیم بک منزل دیگر مانده بود تا در مقابل کوه «خالاتا» که سلسله آن از اینجا ببعدهر جهت شمالی امتداد دارد بدستی که زمینش محکم است برسیم. متأسفانه مقدر شده بود که باز هم دچار یأس تازه ای بشویم. حیوانات بارکش ما که طاقتشان تمام شده بود از راه رفتن امتناع کردند و مجبور شدیم یکروز دیگر در میان شنها اطراق کنیم. روز چهارم شد و در مشگ خالی من منتها شش گیلان دیگر آب باقی مانده بود. موقعی که تشنگی خیلی زور میآورد ناچار قطره قطره از آن میآشامیدم.

در یک موقع ترس مرا گرفت زیرا بنظر آمد در وسط زبانم نقطه سیاه رنگی پیدا شده و برای نجات خودم نیمی از آبی را که ذخیره کرده بودم لاجرعه بسر کشیدم ولی نتیجه این شد که احساس حرارت زیادی در خود کردم که سردرد هم بدنبال داشت و صبح روز پنجم شدت پیدا کرد. نزدیک ظهر موقعی که کوه «خالاتا» را میتوانیم کم کم از لابلای ابرها تشخیص بدهیم حس کردم که کم کم قوایم دارد از دست میرود. هرچه بکوه بیشتر نزدیک میشدم بهمان اندازه از ضخامت قطرش کاسته

میشد و باجدیت از هر طرف چشم میانداختم تا شاید اثری از گله یا کلبه چوپانان بینم. ناگهان کاروانبازی و آدمهایش گردو خاک عظیمی را نشان دادند که ظاهراً بسمت ما پیش میآمد و دستور دادند فوراً همه پیاده شویم. شترها که بیش از ما تجربه داشتند قبلاً نزدیک شدن تباد را حس کرده بودند و پس از آنکه از روی ناامیدی سروصدا راه انداختند همگی بزانو در آمدند و گردن خود را روی زمین دراز کرده سعی داشتند سر خود را حتی المقدور در زیر شن مخفی سازند. ما هم آنها را سنگر قرار داده پشت سرشان زانو زدیم. ناگهان باد با لرزش بیصدائی از روی ما عبور کرده ما را از قشری از شن بکلفتی دوانگشت مستور کرد. اولین دانه‌های شن که بمن اصابت کرد عیناً مانند باران آتش واقعی بنظر آمد. اگر این ضربت تباد را تقریباً شش میل زودتر در اعماق صحرا چشیده بودیم بلاشک همه در همانجا مدفون میشدیم. مجال نکردم اثرات تب و استفراغ را که باین باد نسبت میدهند مورد بررسی قرار دهم ولی پس از آنکه بر طرف شدها بسیار غلیظ و خفه کننده بنظر آمد.

در آخرین حدشن زار سه راه وجود دارد که سه جهت مختلف امتداد پیدا میکند. اولی (که بیست و دو میل طول آنست) از نزدیک قردقل میگذرد. دومی (هیجده میل) تا نزدیک بخارا و از وسط جلگه عبور میکند سومی (بیست میل) کوهستانی است و آب هم در آن یافت میشود ولی در بعضی نقاط دارای شیب تند است و شتر نمیتواند عبور کند. همانطور که قرار گذاشته بودیم جاده میانه را انتخاب کردیم که در عین حال کوتاهتر هم هست و این تصمیم را بدون معطلی گرفتیم زیرا امید داشتیم از اقوامیکه حشم خود را باین طرفها میآورند آب دریافت کنیم. نزدیک شب قافله در مجاورت چشمه‌هایی توقف کرد که شاید چوپانها در تمام سال پا بآنجا نگذاشته بودند. آب این چشمه‌ها که قابل آشامیدن نیست لاقل برای تر و تازه کردن



«تباد» یا کرد باد شن

گلی حیوانات بارکش بکارمیخورد. هیچکدام از ما کاملاً صحیح و سالم نبودیم. همه کوفته و نیمه جان بودیم و فقط بامید نجات آتیه هنوز دست و پا میزدیم. دیگر قادر نبودم از پشت مر کب بلند بالای خود بدون کمک پائین بیایم. مرا روی زمین خوابانندند مثل اینکه آتش شدیدی امعاء مرا میسوزانید و سردرد مرا بی حس کرده بود. ولی اگر بخوام کوچکترین میزانی از زجر تشنگی بدست بدهم عمل عبثی انجام داده‌ام. جداً عقیده دارم که خود مرگ هم با عذاب باین شدیدی توأم نیست. مقابله با مخاطرات دیگر را هرگز از قوه خود خارج نمیدانستم ولی در اینجا حس میکردم خورد و ناتوان و منهدم شده‌ام و اینطور بنظر می‌آمد که آخر عمرم نزدیک شده، نزدیک ظهر مجدداً قافله بحرکت آمد و خواب سنگینی مرا در ربود و طرف صبح وقتی چشم‌ها را باز کردم دیدم در یک کلبه گلی در میان اشخاص ریش بلندی نشسته‌ام فوراً فهمیدم اینها فرزندان ایران هستند، آنها بمن گفتند: شما که حاجی نیستید! قدرت جواب دادن نداشتم. میدانم اول چه مایع گرمی بخورد من دادند و کمی بعد مخلوطی از شیر ترش و آب نمک (که ایران نامیده میشود) هم بر آن مزید کردند. این دواها حال مرا بهتر کرد و براه افتادم.

آنوقت تازه فهمیدم من و همقطارها مدیون مهمان نوازی چندتن برده ایرانی هستیم که در ده میلی بخارا مأموریت دارند در وسط صحرا گله اربابهای خود را محافظت کنند. جیره آنها عبارت از کمی آب و نان است و مقدار آن بقدری ناچیز میباشد که هرگز نمیتواند ذخیره‌ای برای خود فراهم کرده با اینحال این آوارگان از وطن مضایقه نکردند از اینکه مختصر قوت لایموت خود را بین ملاحای سنی یعنی بدترین دشمنان نوع خود تقسیم نمایند. وقتی دیدند بزبان مادری آنها حرف میزنم احترام زیادی نسبت بمن گذاشتند. البته در بخارا زبان فارسی متداول است ولی عیناً مثل زبانی که در خود ایران حرف میزنند نیست.

منظره رقت آور عبارت ازین بود که درین آنها يك بچه پنجساله بسیار باهوش هم وجود داشت که در عداد بردگان درآمده بود. دوسال قبل این طفل هم در يك موقع با پدرش اسیر شده بود. وقتی درین موضوع از او سؤال کردم با کمال اطمینان جواب داد: پدرم موفق شد اسارت خود را بخرد و مرا هم در دست این اشخاص باقی نخواهد گذاشت و هم اکنون مشغول جمع آوری مبلغ لازم برای فدیة من میباشد و این کار منتها دوسال طول خواهد کشید بچه بیچاره اعضاء بدن لاغر و نحیف خود را بزحمت با چند تکه کهنه پاره پوشانده بود و پوست بدنش گوئی دباغی شده و رنگ چرم بخود گرفته بود. قطعه ای از لباس خود را باو دادم و او قول داد از آن یک دست لباس تمام برای خود تهیه نماید.

این ایرانیهای تیره بخت سهمی از آب خود را هم بما واگذار کردند. از آنها با يك حس امتنان توأم با ترحم جدا شدم. در موقع حرکت نقشه ما این بود که در «خوجه اوبان» که يك محل زیارتی و مدفن یکی از مقدسین بهمین نام است توقف کنیم. البته این کار مستلزم انحراف از راه بود ولی چون ما حاجی بودیم نمیتوانستیم ازین زیارت صرف نظر نماییم. شب هنگام، در میان توده های ریگ متحرك که در انتهای صحرا انباشته میشود راه را گم کردیم و این مطلب خیلی اسباب یأس همقطارها را فراهم کرد. خوجه اوبان از میان این توده ها مانند يك واحه نمایان بود. وقتی روز شد پس از تفحصات طولانی بکناریك دریاچه آب شیرین رسیدیم. اینجا صحرا پایان مییافت و ما دیگر ترسی از تشنگی و راهزن و تباد نداشتیم که تا ابد ما را از لذت زندگی محروم کنند دیگر بمرزهای واقعی بخارا رسیده بودیم و موقعی که پس از دو فرسخ راه پیمائی به «خالک میر» یعنی دهی که مسکن کاروانباشی بود رسیدیم از هرسو مزارع و کشتزارهایی که نسبتاً از آنها خوب توجه شده بود نمایان گردید. سراسر این منطقه را نهرهایی که از رود «زرافشان» منشعب شده است مشروب میسازد

خاک میر که تقریباً از دو است خانه تشکیل شده است بیش از دو فرسخ از بخارا فاصله ندارد. مجبور شدیم شب را درین دهکده بسر بریم تا مأمور مالیات (باجگیر) و مخبر (وقایع نویس) که از ورود ما مطلع شده بودند بتوانند در خارج شهر بر طبق قانون تحقیقات و بازجوئی های لازم را بعمل آورده بمقامات رسمی گزارش دهند.

بدون تأخیر به شهر خبر فرستادند و فردای آن روز صبح خیلی زود سه نفر افسر که بواسطه مقام رسمی که داشتند بخود میبایلدند از طرف امیر وارد شدند و پس از آنکه عمل وصول مالیات بر طبق دلخواه انجام شد بنظم چنین آمد که قلباً بی میل نیستند از کشورهای واقع در خط سیر ما اطلاعاتی بدست آورند. بدیهی است اول به بازرسی اسباب سفر ما پرداختند. غالب حاجی هادر کوله پشتی خود دانه های تبرک شده مکّه و خرما می مدینه و شانیه های کارایران و چاقو و قیچی و مهره و آئینه های کوچک کار فرنگستان همراه داشتند. همقطار های من هر چه التماس میکردند و میگفتند: امیر که خداوند صدویست سال عمر به او عطا کند هرگز راضی نیست از زوار مقدس و فقیر بهیچ عنوان حقی دریافت کند، معذک مأمور وصول که سخت پابند وظیفه خود بود بدون توجه به این اعتراضات قلم به قلم از کلیه بسته های محمولات که در مقابلش باز شده بود صورت برمیداشت. من و دو گدای دیگر ناظر این عملیات بودیم. وقتی نوبت بمن رسید مثل اینکه مأمور گمرک از قیافه ام خوشش آمد و باخنده تکلیف کرد صندوقم را باز کنم و اظهار داشت: مسلم است «شماها» هرگز بدون کالای قشنگ راه نمی یافتید (و مقصودش از کلمه «شماها» شما فرنگیها بود زیرا احتمال میرفت مرا هم اروپائی تصور کرده باشد). من که در آن لحظه خیلی سر کیف بودم کلاه درویشی را به یکسو نهادم و صحبت آن بخارائی محیل را قطع کرده گفتم: برستی خیلی چیزهای قشنگ دارم که بشما نشان دهم و اگر زحمت کشیده تمام مایملک منقول و غیر منقول مرا معاینه کنید آنها را خواهید دید. و چون با وجود این طعنه باز

هم دست بردار نبود بعجله رفتم دنبال الاغم آن حیوانرا از پله ها بالا آورده بدون ملاحظه قالیها اورا تا داخل اطاق کشاندم . آنوقت درمیان قهقهه خنده ای که این عمل بیار آورده بود بعجله کوله پشتی خودرا باز کرده تکه پاره ها و کتاب کهنه هائی را که در خيوه جمع آوری کرده بودم جلوی پایش پهن کردم . با کمال تعجب نگاهي به اطراف خود انداخته از روی یأس پرسید آیا چیز دیگری ندارم که نشان بدهم . حاجی صالح از موقع استفاده کرده هويت مرا برایش توضیح داد و از خلق پا کم صحبت کرد و از مقصدی که درین مسافرت درپیش دارم او را آگاه ساخت . از کوچکترین جزئیات با دقیقترین وجهی یادداشت برداشته شد و در تمام اینمدت مأمور وصول بطور معنی داری مرانگاه میگردوسر خودرا تکان میداد . وقتی کار او تمام شد فوراً وقایع نویس (مخبر) وارد عمل گردید . اول نام هر يك از مسافرین را با نشانی و توضیحات زیادسؤال کرد . بعداً هر اطلاع و خبری را که در نتیجه استنطاق از فرد فرد مابدست آورده بود یادداشت نمود . از همه چیز گذشته این تحقیقات و بررسیها بسیار مضحك مینمود زیرا مر بوظ میشد به خيوه که با بخارا هم زبان وهم مذهب میباشد . علاوه بر آن هر دو شاهزاده نشین از قرنها اینطرف هم مرزو مجاور هستند و پایتخت هر دو بیش از چند منزل از هم فاصله ندارد .

همه چیز دوستانه حل شد و فقط اختلافی که پیش آمد در سر توقفگاهی بود که باید ابتدا در آنجا پیاده شویم . مأمور وصول انبار گمرک را پیشنهاد میکرد . شاید امیدداشت بدینوسیله چیزی اخازی کند یا آنکه مرا بهتر به معرض امتحان در آورد . برعکس حاجی صالح که در بخارا نفوذ کامل داشت و ازین بیعد درمیان قافله برتری کامل برای خود قائل بود میخواست ما را در تکیه منزل بدهد . بدون آنکه منتظر نتیجه صحبت شویم فوراً از خاک میر خارج شدیم . بیش از نیم ساعت راه نرفته بودیم که در میان صحاری خرم و باغهای قشنگ و مزارع سرسبز « بخارای شریف »

بابناهای متعدد و برجهای عظیم که لك لك^۱ ها بالای هر يك آشیانه ساخته بودند نمایان شد. تقریباً يك فرسخ و نیم بشهر مانده از رود «زرافشان» عبور کردیم. این رود بسمت جنوب جاری است و با وجود جریان تند آب، شترها و اشخاص سواره میتوانند از روی گذار عبور نمایند. در ساحل آنطرف رود هنوز آثار پلی که معلوم است سابقاً در کمال ظرافت ساخته شده بوده بر جامیباشد. بلافاصله در نزدیکی آن خرابه‌های يك قصری که آنهم از سنگ ساخته شده دیده میشود. بمن گفتند که این قصر از بناهای عبدالله خان شیبانی معروف بوده است. ازینها گذشته، در اطراف این شهر که در آسیای میانه رتبه اول را حائز میباشد تقریباً هیچ اثری که دلالت بر عظمت سابق آن بکند وجود ندارد.

۱- در خیوه ببلبل فراوان است ولی لك لك هیچ دیده نمیشود. در بخارا درست برعکس هیچ برج و مناره یا بنائی که قدری ارتفاع داشته باشد وجود ندارد که در بالای آن يك قراول يك پایینی لك لك نشسته باشد. درین خصوص خیوه‌ایها بخارانیها را دست می‌اندازند و میگویند: «بجای آهنگ موزون چهچه ببلبل در بخارا صدای خشك برهم خوردن منقار لك لك بگوش میخورد.»

6

7

فصل دهم

بخارا - تکیه یا مدرسه بزرگ طلاب نشین اسلام - رحمت بی - بازارها
بامردم ملل متنوع - مغازه لباس فروشی و قهوه خانه و نقال ها و هنرپیشگان
در هوای آزاد - بهاء الدین - بیگاری شیخ - جاسوسهای رحمت بی -
یک آزمایش باشکوه - کتاب ها و نسخ خطی - ریگستان و قصر امیر -
شانزده قسم چای - آشپزی تاتار - رشته یا کرم مدینه - پرهیز آب -
تقدس بخارائیها - امیر مظفرالدین - حرمسرای باصرفه - بازار برده
فروشی - امتیاز بنی اسرائیل - نقشه مراجعت - مقبره بهاء الدین.

در میان کشور های بهناور روی زمین ، برای
زندگانی انسان بازارهایی است. در آنجا گردنهایشان
با زنجیر بسته شده و منجهایشان از دست بند
آماس کرده است . لاشه هایی وجود دارد که
لاشخورها در صحرا آنها را طعمه خود کرده اند
و قتلهایی واقع شده که وحشتش کودکان دبستان را
از بازی باز میدارد . « اشعار لونگفلو »
(Longfellow's poems.)

راه ما به دروازه امام که در سمت مغرب میباشد منتهی میشد ولی ما از آن
عبور نکردیم زیرا تکیه مادر شمال شرقی واقع بود و برای رسیدن بآن ناچار بودیم
از میان جمعیت انبوه بازار بگذریم . لذا ترجیح دادیم از کنار حصار شهر کمی دور
بزنیم . در خیلی از نقاط با خرابیهای عمده مواجه شدیم . وقتی از دروازه مزار وارد
شدیم خیلی زود به تکیه یادیری که برای اقامت ماتعین شده بود رسیدیم . این

۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده.

بنای وسیع مربع شکل دست کم شامل چهل و هشت حجره هم سطح زمین و يك حیاط مشجر بادرختهای زیبا بود. خلیفه فعلی نواده خلیفه حسین بود که به زهد و تقوی شهرت فراوان داشت و تکیه هم به اسم او نامیده شده است. علت اینکه مردم عموماً برای این خانواده احترام زیاد قائلند این است که نواده حسین درعین حال هم امام و هم خطیب امیر می باشد و من از داشتن چنین میزبانی که دارای چنین مقام رسمی است بر خود میبایدم. حاجی صالح که از مریدان آن مرد متقی بشمار میآید و از همان ابتدا بعنوان اهل بیت به او نگاه میکردند راهنمایی مرا به نزد او عهده دار شد. آن ملای محترم که سرو وضع آراسته و ظاهر بسیار مطبوعی داشت و عمامه سفید و لباس تابستانی ابریشمی ظریف بر اندامش خیلی برازنده بود مرا از روی صمیمیت پذیرفت، پس از نیمساعت صحبت که با کمال لطافت و طمطراق بعمل آمد این فرد نجیب که معلوم بود از صحبت من بسیار رضایت حاصل کرده از اینکه بواسطه غیبت «بادولت^۱» (اعلیحضرت امیر) نمیتواند بلافاصله مرا به دربار معرفی کند اظهار تأسف نمود.

حجره‌ای که برای من معین کرد مابین حجره يك ملای بسیار عالم و حجره حاجی صالح واقع بود و بهمین جهت خیلی مورد نظر بود. از این گذشته تمام آن مؤسسه مملو از اشخاص شهیر و معتبر بود. بدون تعمد در بخارا با عمده ترین مرکز تعصب اسلامی مصادف شده بودم. با قبول روحیه‌ای که در آنجا حکمفرما بود و نظر به برخوردی که با آن اشخاص داشتم از سوء ظن های رسمی و آزار های اداری درین جا از هر جای دیگر مصون تر بودم. مخبر ورود مرا بعنوان يك واقعه قابل توجه اعلام کرده بود و رحمت بی افسر عمده امیر، که در تمام مدتی که آفایش به خقند اردو کشی کرده و غایب بود مأموریت داشت بخارا را اداره کند همان روز امر داده

۱- عین عبارت متن یعنی صاحب مال و اقبال.

بود در مورد من از حاجی ها استنطاق کامل بعمل آید . ولی اقتدار امیر تا آستان تکیه بیشتر نافذ نبود و بطریق اولی به دستورهای جانشین اوراجع به این بازجوئی واقعی نمیگذاشتند بحدی که حتی لازم ندانستند درین خصوص بامن صحبت کنند . رفقای نازنینم به مأمورین بازجوئی کشوری فقط جواب داده بودند که حاجی رشید نه تنها مسلمان پاکی است بلکه ملای بسیار عالمی هم میباشد و کوچکترین سوءظن نسبت به او در حکم معاصی کبیره بشمار میرود . در عین حال برای طرز رفتار من هم نقشه ای ترتیب دادند و من موفقیت خود را از اینکه توانستم از بخارا صحیح و سالم و بدون برخورد با حادثه بیرون بروم فقط مدیون نصایح ذیقیمت آنها میدانم . حقیقتاً هم بدون آنکه بخواهم عاقبت غم انگیز مسافرین سلف خود را که به این پایتخت آمده بودند یاد آور شوم ، چنین مشاهده کردم که درین کشور بزرگترین مخاطرات نه تنها برای اروپائیها بلکه برای تمام خارجیها از هر نژاد وجود دارد زیرا حکومت برای کشف عمل شهوت رانی و تمایلات بد ، دستگاه جاسوسی خود را تکمیل کرده است اتفاقاً ارباب ورعیت در فساد و تباهی اخلاق دست کمی از هم ندارند .

روز بعد از ورود باتفاق حاجی صالح و چهار نفر دیگر از همقطارها برای بازرسی از بازارهای پایتخت بیرون رفتیم . « بخارای شریف » از حیث نامرتب بودن کوچه و خیابان و خرابی عمارات از کوچکترین قصبات ایرانهم پست تر است . قشر ضخیمی از گرد و خاک منظره شهر را بصورت فلاکت باری در آورده است ، معذک وقتی برای اولین بار اینهمه جمعیت را در بازار بزرگ آن دیدم بسیار تعجب کردم . بازارهای بخارا جلوه وشکوه بازارهای تهران و اصفهان و تبریز را ندارد ، با اینهمه بواسطه تنوع نژادها و لباسهائی که بچشم میخورد بنظر یکنفر خارجی بسیار جالب میآید . در میان جمعیت متحرک شهر انسان به نوع ایرانی از همه بیشتر مصادف میشود : سرهای آنها ظریف و بر حسب اینکه اصیل بدنیآ آمده یا ملایا کاسب

یا عمله یانو کر باشند، عمامه سفید یا آبی بر سر میگذارند. بعد از آن قیافه تاتار از دیگران فراوانتر است و انواع آن از ازابک که خوش مکرر با دیگران مخلوط شده است گرفته تا قیرقیز که حالت وحشی نژاد خود را با کمال علاقه حفظ کرده از برابر ما عبور می‌کردند. برای تشخیص قیرقیزها حتماً لازم نیست که انسان بصورتشان نگاه بکند بلکه تنها از همان روش محکم و متین آنها میتوان پی برد که باتورانی و ایرانی تفاوت دارند. کم و بیش هندی (که درین جا «مولتانی» نامیده میشوند) و تعداد کمی هم یهودی بچشم میخورد که با دوتراد اصلی آسیا مخلوط شده اند.

برای اینکه با سایرین اشتباه نشوند هر دوی اینها کمر بندی از طناب بدور خود پیچیده و شب کلاه^۱ لهستانی بر سر دارند. عنصر هندی با علامت قرمزی که در پیشانی دارد و صورت زرد رنگ زنده اش میتواند در مزارع برنجکاری جهت رم دادن کلاغها جای مترسک را بگیرد. ولی برعکس یهودی بخارا با قیافه نجیب و موزون و چشمهای براق میتواند برای مشکل پسندترین نقاشان ما سرمشق مطلوبی باشد. تر کمن هارا هم از تندوتیزی چشمان و جسارتشان میتوان شناخت و شاید در همان لحظه که نگاهشان میکنید مشغول محاسبه اموال غارتی ای هستند که در اثر یکی از «المان» ها بچنگ آورده و در مغازه برای معامله عرضه کرده اند. تعداد کمی هم افغانی دیده میشود. طبقات پست، زلفهای شانه نخورده خود را روی پیراهن بلند ناپاکشان افشان کرده و پارچه ای مانند شل رومی ها روی شانه گسترده اند. معذک بیشتر شباهت به اشخاص بیچاره ای دارند که در اثر حریق به خیابان پناه برده و مجال لباس پوشیدن پیدا نکرده اند.

۱- این «علامت تفریقیه» است که مطابق دستور قرآن هر فرد غیر مسلم باید داشته باشد تا قاعده «سلام علیکم» (صلح باشما باشد) بیهوده هدر نرود.

در تمام بازارهای عمده منظرهٔ این اختلاط عجیب و رنگارنگ مر کب از بخارائی و خيوه‌ای و خفندی و قیرقیزو قیچاق و تر کمن و مولتانی و جهود و افغان به چشم میخورد. ولی با وجود اینکه همه چیز در اطراف مادر حال حرکت است معذک آن هیاهوی زیاده از حدی که به شدت مختص مؤسسات مشابه در ایران میباشد، درین جا وجود ندارد.

از همقطارها کمتر جدا میشدم و به نگاه کردن به پیش بساط مغازه ها که بیشتر اجناسشان روسی است از زیر چشم اکتفا میکردم. البته کم و بیش چند قلم مال التجاره از سایر کشور های اروپا هم یافت میشد. در حقیقت در اینجا چیزی که جلب نظریک فرنگی را که بر حسب اتفاق درین شهر دور از دسترس آمده است بکند، وجود ندارد. ولی باین حال یک برچسب یا یک علامت کارخانه کافی است او را به یاد مبدأ آن جنس انداخته توجهش را جلب کند، و تصور کند به یک هموطن خود رسیده است. کلمات «منچستر و بیرمنگام» بی اختیار قلب مرا به طپش در میآورد و بازحمت موفق میشدم جلوی ابراز خوشحالی خود را که ممکن بود سر درونم رافاش سازد بگیرم. انبارهای نسبتاً مهم و باصطلاح مراکز عمده فروشی درین جا بسیار کم است و باینکه پنبه و چلووار و متقال و حریر مورد دادوستد قرار میگیرد معذک نه تنها در تمام دویت و هشتاد و چهار باب دکا کین « رستهٔ چیت فروشی^۱» (بازار مخصوص پارچه های پنبه‌ای) بلکه در چندین نقطهٔ دیگر شهر هم رویهمرفته نمیتوانند باندازهٔ دوستان من «هانهارت^۲ و شرکاء» در تبریز جنس بفروش برسانند زیرا آنها به تنهایی بیش از تمام شهر بخارا که برای خود نسبت به همهٔ شهرهای آسیای میانه تقدم و برتری قائل است کالا به بازارهای دنیا میفرستند. در بازار این شهر قسمتی که بیشتر مورد توجه یکنفر خارجی قرار میگیرد مسلماً

آن قسمتی است که محصولات زمینی و صنعتی محلی را بمعرض نمایش گذاشته‌اند: مثلاً این پارچه قشنگ پنبه‌ای که «الیجه» نام دارد و بطور راه راه تزدیک بهم بادو رنگ متناوب بافته شده است. همچنین اقسام مختلف پارچه های ابریشمی از دستمال های نازک که بقدر تار عنکبوت هم ضخامت ندارد گرفته تا اطلس کلفت که باتمام دست باید آن را زیرورو کرد خیلی قابل توجه است. چرم ساخته و پرداخته شده در آنجا نقش مهمی بازی میکند، صنعت برش و مهارت کفشان مسلماً درخور تعریف ماست. درین جا کفش زنانه و مردانه را فوق العاده عالی میدوزند. کفشهای مردانه پاشنه بلندی دارد که نوک آن بقدر سرمیخ باریک میشود و کفشهای زنانه که بعقیده من کمی ضخیم‌تر میباشد غالباً با قلابدوزی ابریشمی زینت شده است.

لباسهایی را که در بازار و مغازه‌های مخصوص بمعرض تماشا گذاشته‌اند و چشم خریدار را بی‌اختبار بخود جلب میکند نباید فراموش کرد. در این لباسها تمام وسائلی را که بکار تضاد بین رنگهای برجسته میخورد میتوان یافت. آدم شرقی که صفای ذاتی و غریزه مخصوص خود را حفظ کرده است از «چاخچوخ»^۱ یعنی خش و خش پر صدای پارچه‌های نوخوش می‌آید و من هر وقت فروشنده‌ای را میدیدم که برای نشان دادن آهنگ موسیقی پارچه لباس (چاپان) را خود به تن کرده ازین طرف به آن طرف میرود، بی اختیار خوشم می‌آمد. این لباسها در همان محل توسط کارگرانی تهیه میشود که وقتشان چندان ارزشی ندارد لذا بسیار ارزان میباشد. بهمین جهت نیز از اقصی نقاط تاتارستان اشخاص مؤمن برای نو کردن لباس خود به بازارهای بخارا رومی‌آوردند. حتی قیرقیزها و قیچاقها و کالموک هاهم از وسط صحرا بهمین نیت راه می‌افتند و آن تاتار وحشی باچشمان مورب و چانه پیش آمده، وقتی لباس چرمی خود را بایک «یقتی» نازک (لباس تابستانی) که در نظرش مظهر عالی‌ترین تمدن

است معاوضه میکند از خوشحالی مانند اسب شیبه میکشد و همانطور که پاریس یا لندن در نظر عقب مانده ترین اهالی ولایات اروپا فوق العاده جلوه میکند بخارا هم برای اینگونه اشخاص همان مقام را دارد.

پس از آنکه مدتی پرسه زدیم از حاجی صالح خواهش کردم مرا به محلی هدایت کند که بتوانم يك لحظه استراحت کرده و خنك بشوم. از قبول این تقاضا امتناع نکرد و پس از آنکه از «تیمچه چای فروشی»^۱ (بازار چای) عبور کردیم باتفاق به «لب حوض دیوان بیگی»^۲ (کنار استخر دیوان بیگی) رفتیم.

برای شهری مانند بخارا این محل اجتماع که شهرت تام دارد نسبتاً خالی از تعریف نیست. این مکانی است تقریباً بشکل مربع که در وسط آن استخر عمیقی به طول صد و عرض هشتاد پا کنده اند. اطراف آن هشت ردیف پله از سنگ های مکعب تالب آب ساخته شده است. چند درخت نارون جوان تك تك در کنار استخر سر بر افراشته و «دکان چای فروشی» که هر کس از مراجعه بآن ناگزیر میباشد در پناه آن قرار گرفته است. سماورهای (ظروف مخصوص برای جوش آوردن آب) متعلق به این دکان شباهت کامل به چلیک های بزرگ آ بجو را دارد و آنها را در روسیه مخصوص مصرف بخارا میسازند و گنجایش آن باندازه ایست که بهر تازه واردی يك فنجان چای سبز اعلی داده شود. در سه طرف این محوطه در زیر يك سایه بان حصیری تعداد زیادی دکه های متحرك برپا شده که نان و میوه و مربا و گوشت گرم و سرد میفروشند. مردم گرسنه که صدائی مانند وزوز زنبور عسل از خود خارج میسازند به ایند کهها هجوم آورده منظره شگفت انگیزی برای ما بوجود میآورند. در سمت مغرب در چهارمین ضلع این متوازی الاضلاع، سطحی به شکل مهتابی وجود دارد که عبارتی سکوی مسجد دیوان بیگی محسوب میشود.

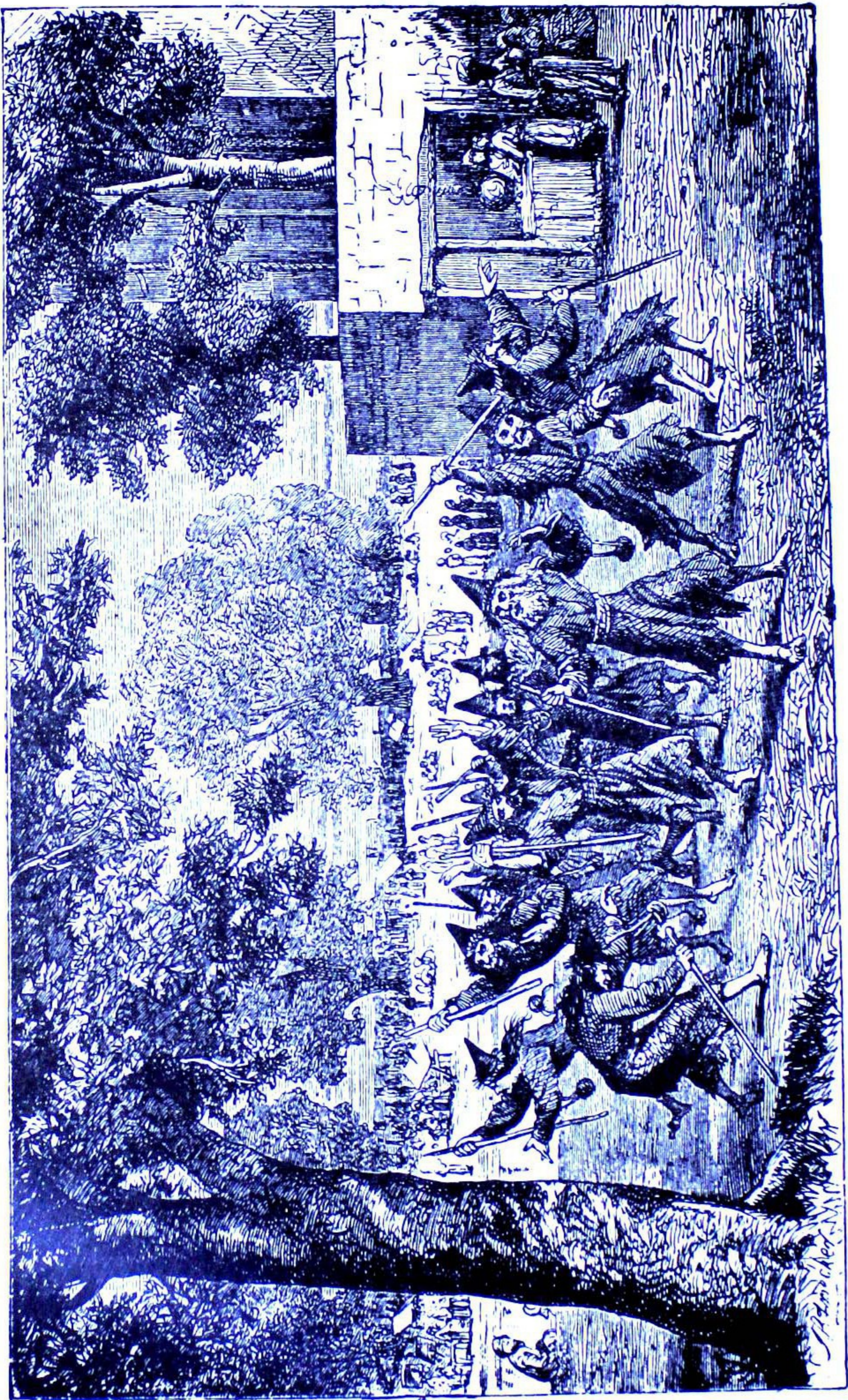
۱ و ۲- عین عبارت متن.

در امتداد نمای مسجد در زیر درختان نقالها و درویشها و ملاها تک تک شرح پهلوانی و شجاعت‌های پیغمبران و جنگجویان نامی را به نظم و نثر میخوانند و بازیگران از آنها تقلید میکنند. درین نمایشها که در فضای آزاد اجرا میگردد عده‌ای تماشاچی و مستمع که حس کنجکاویشان هر گز قانع نمیشود، همیشه حاضر میباشند. موقعی که من رسیدم مثل این بود که تصادف روزگار اراده کرده است این صحنه عجیب را تکمیل کند زیرا ناگهان در اویش نقشبندی را دیدیم که دسته هفتگی خود را تشکیل داده رژه میروند. مهد این سلسله از اول بخارا بوده و حالا هم مؤسسات عمده آنها در همین شهر واقع میباشد. منظره این مجذوبین وحشی که با کلاههای نوک تیز و عصاهای بلند و موهای پریشان مانند اشخاص جن زده حلقه‌ای ساخته شروع به رقص کردند، همیشه در خاطر من منقوش خواهد ماند. در ضمنی که مشغول رقص بودند دسته جمعی بصدای بلند سرود هم میخواندند و همیشه بیت اول رارئیس ریش خاکستری آنها شروع میکرد و بقیه دنبالش را میگرفتند. چنان محو تماشای آنها بودم که خستگی از خاطر من رفت. همقطارم مجبور شد بزور مرا به یکی از کلهائی که فوقاً شرح دادم راهنمایی کند و پس از آنکه «شوین»^۱ گرانبهارا در فنجان ما ریختند او از حالت جذبه من استفاده کرده با حرکاتی که حاکی از تمجید بود پرسید: حالا عقیده شما راجع به بخارای شریف چیست؟ بدیهی است جواب دادم این شهر خیلی باب طبع من است و با وجودیکه مخاطبم در خفند متولد شده بود و اینجا پایتخت کشوری است که الساعه با هموطنان او در جنگ میباشد، معذک از اینکه در مقابل جاذبه شهر عمده تر کستان نتوانستم مقاومت کنم، فوق العاده مسرور شد و رسماً وعده داد که روزهای بعد هم عالیترین مناظر شهر را بمن نشان بدهد.

با وجود لباس سر تا پا بخارائی که برای این گردش پوشیده بودم در

۱- شوین قسمی جای است که بیش از همه اقسام دیگر طالب دارد

دراوش نقشبندی در بخارا



اثر تابش آفتاب چنان سیاه و سوخته شده بودم که حتی مادرم هم نمیتوانست مرا بشناسد، معذک هر جا پامیگذاشتم فوراً عده‌ای از مردم کنجکاو دورم رامیگرفتند. زهی افسوس دائماً باید دست‌این و آن را بفشارم! و چقدر معانقهٔ پرشور بکنم! راستی که این مردم نیک‌سرشت بیش از آنچه در بیان گنجد مرا بستوه‌می آوردند. عمامه^۱ ای که دورسر پیچیده و قرآن بزرگی که به گردن حمایل کرده بودم صورت ظاهر را عیناً مانند یک «ایشان» یا شیخ کرده بود و بهمین جهت هم مجبور بودم تحمل این بیگاری را که خود از روی اختیار انتخاب کرده بودم بکنم. اتفاقاً ازین موضوع میبایستی راضی باشم زیرا این تقوای ادعائی مرا از شر کلیهٔ ایرادات و مسائل دنیوی محفوظ میداشت در صورتی که دوستانم از آن در امان نبودند. و بدون آنکه مجبور باشم از کسی ملاحظه کنم صحبت‌های مخفی حضار را که بطور نجوی باهم میکردند، میشنیدم و در عین حال که بادیدگان حریص و کنجکاو مرا و رانداز مینمودند یکی از آنها میگفت: چقدر آدم باید مقدس باشد که بدون حامی و مستحفظ برای زیارت بهاء‌الدین^۲ ما از قسطنطنیه به بخارا بیاید. دومی میگفت: ماهم همینطور! مگر نه ماهم باز حیات زیاد و شایان توجه به زیارت مکه که بهترین مکانهای مقدس است میرویم! و مرا با انگشت نشان داده اضافه کرد: ولی این اشخاص که هیچ کار دیگری ندارند تمام وجود خود را صرف طاعت و عبادت و دعا و زیارت

۱ - بطوریکه همه میدانند عمامه نمایندهٔ کفن میباشد که هر مسلمان مقدس باید بیاد دم واپسین بر سر داشته باشد. قرآن اندازهٔ «کفن» (روپوش مربوط بمرگ) راهفت «اون» معین کرده ولی مؤمنین غالباً از این حد معمول تجاوز میکنند و به میزان پنج تا شش کفن را که در حدود سی و پنج تا چهل و دو «اون» میشود از پارچهٔ زیبای موصلی روی سر انباشته میکنند.

۲ - بهاء‌الدین یابه تلفظ بخارائی «باوالدین» مرتاض مقدسی است که در تمام قلمرو اسلام شهرتی بسزا دارد و مؤسس فرقهٔ نقشبندیه است. مریدان او امروز در هند و ایران و چین و عربستان و ترکیه پراکنده‌اند. او در سال ۱۳۸۸ فوت کرده و صومعه و مسجد و مقبرهٔ محصوریه که هنوز در قریهٔ «باوالدین» به یاد او برپاست به امر عبدالعزیز خان در حوالی سال ۱۴۹۰ ساخته شده است.

مینمایند. پیش خود میگفتم احسنت! خوب پیش بینی کردم و تغییر شکلی که دادم به نتیجه خوبی رسید. واقعاً هم در تمام مدتی که در پایتخت ترکستان توقف داشتم هیچگاه گرفتار سوءظن این مردمانی که طبعاً بد گمان و محیل و دشمن هر تازه واردی هستند نشدم. دعای خیر من از هر سوطالب داشت. و موقعی که در جاهای عمومی، تاریخ و شرح تقدس و تقوای عبدالقادر گیلانی شیخ بزرگ بغداد را تعریف میکردم عدد زیادی در اطرافم جمع میشدند. مستمعین از تمجید و تحسین من خودداری نمیکردند ولی چیز دیگری عایدم نشد زیرا تقدس مآبی این ملت با تقوی و حسن نیت حقیقی از بک‌های خیره بکلی باهم فرق داشت.

اما دولت را به این آسانی نمیشد فریب داد. رحمت بی که ذکرش گذشت چون نمیتوانست بامن علناً تماس حاصل کند جاسوس‌هایی در اطرافم گماشته بود. اینها همیشه در ضمن بحث از موضوعهای مختلف تعمداً صحبت فرنگستان را بمیان می‌آوردند و امید داشتند ندانسته چند کلمه از روی بی احتیاطی از دهانم خارج شده سر ضمیرم را فاش سازم. وقتی دیدند بدام نییافتم شروع کردند به شرح علاقه مفراط اروپائیان نسبت به بخارای شریف و تفصیل مجازات بعضی از مأمورین خفیه این نژاد منفور: از جمله دونفر انگلیسی بنام «کنلی» و «ستودارت»^۱. همچنین از توقیف چند نفر فرنگی که درین چند روز اخیر وارد شده و آنها را در محبس امیر انداخته‌اند صحبت میداشتند و تعریف میکردند^۲ که آنها چگونه چندین صندوق چای مخلوط

۱- عاقبت غم انگیز این دونفر شهید هنوز هم در پرده اسرار پوشیده است. حتی در خود بخارا هم راجع به آنها روایات ضد و نقیض در جریان است. خواننده بسهولت میتواند درک کند که برای من غیر ممکن بود بتوانم بدون فاش کردن ضمیر خود از احدی سؤالات لازم را برای بدست آوردن اطلاعات بکنم، بعلاوه این واقعه اسفانگیز چندین بار بوسیله «ولف» و «فریه» و «ت. و. کای» و نویسندگان دیگر جزء به جزء و بطور مشروح تفسیر شده است. این تفسیر بهر عنوان چه رسمی و چه غیر رسمی ذکر شده باشد دیگر لازم نمیبینم اطلاعاتی را که در مدت توقف در بخارا، رین خصوص بدست آورده‌ام ذکر نمایم.

۲- اینها ایتالیاییهای بدبختی بودند که گویا اخیراً آزاد شده‌اند.



يكنفر جاسوس كه نزد مؤلف فرستادند

۴

با برادۀ الماس همراه آورده قصد داشتند تمام اهالی این شهر مقدس را مسموم کنند و چگونه روز را به شب تبدیل کرده و هزاران حیلۀ دیگر شیطانی بکار برده‌اند. این مأمورین مخفی غالباً حاجی‌هایی بودند که مدت زیادی در قسطنطنیه اقامت داشتند و میتوانستند تشخیص بدهند که آیا من به زبان وعادات آنجا آشنا هستم یا نه. هنگامی که حرفهای آنها را بدون ابراز کم حوصلگی مدتی گوش میدادم، معمولاً حالت تنفرو اترجار بخود میگرفتم و از آنها خواهش میکردم راجع به چنین موضوعی اینهمه گفتگو نکنند و میگفتم من مخصوصاً قسطنطنیه را ترک کردم که در میان این فرنگیهای جهنمی که گویا فهم و شعور خود را مدیون اهریمن هستند دیگر زندگانی نکنم و حالا که بخواست خدا در بخارای شریف هستم، دیگر نمیخواهم تلخی خاطرات گذشته را با سعادت فعلی بیامیزم. داشتم با ملا شرف‌الدین محیل یعنی آفاسقل^۱ کتابفروشها ازین مقوله صحبت می‌کردم که ناگهان فهرست کتابهایی را که یکنفر نماینده روس چندسال قبل فراموش کرده بود همراه ببرد بمن ارائه داد. مختصر نگاه تحقیر آمیزی به کتابها انداخته گفتم: خدا را شکر که حافظۀ من هنوز از علم و کتابهای فرنگی خراب نشده است! ترکهای قسطنطنیه غالباً به این بلیه گرفتارند^۲....

۱- دکتر ولف مینوسد: آفاسقل که جمع آن آفارسقل (و ترجمۀ تحت‌اللفظی آن: آقای ریش‌دار) میباشد. این واژه به یکنوع رئیس صنف اطلاق میشود که باید جماعتی را اداره کند ولی نمیتواند حکم بدهد بلکه بوسیله «الماس» باید دستورات خود را جاری نماید و اشخاص هم تا حدی در رد و قبول آن آزادند. (با داشت مترجم). ۲- یکنروز وزیر پیرمرد کوچک جئه چین و چروک داری را نزد من فرستاد و مرا مأمور کرد امتحان کرده بینم این شخص بطوریکه خودش مدعی است آیا از اعراب اهل دمشق است یا نه. از همان برخورد اول علائم چهره‌اش مرا تحت تأثیر قرار داد و او را یکنفر اروپائی بجا آوردم. هنوز دهان بسخن نگشوده بود که تعجب و تردید من روبه فزونی گذاشت زیرا تلفظ او ابدأ به یکنفر عرب شباهت نداشت. میگفت به زیارت مقبره «جافن‌بن - صدیق» (درختن جزو چین) رفته و مایل است همین امروز حرکت کند. در ضمن صحبت از قیافه‌اش حالت سرگردانی آشکار بود و من غالباً از اینکه تصادف دوباره مرا با او روبرو نکرد تأسف خوردم زیرا عقیده دارم او هم نقشی شبیه به نقش من بازی میکرده است.

وقتی رحمت بی دریافت که از طریق شهادت مأمورین خود نمیتواند هیچگونه اتهامی بر من وارد سازد در صدد احضارم برآمد. بدیهی است این عمل را باینصورت انجام داد تا مرا بصرف یک «پلو» عمومی دعوت کند و در مجلسی که یکنوع دادگاه بنظر میآمد در حضور علماء بخارا باریافتیم. هنوز باستان در نرسیده بودم که فهمیدم با آزمایش سختی روبرو خواهم شد. حقیقتاً هم این مجلس امتحانی بود که در آن میخواستند با سؤالات پیچ در پیچ پرده از روی ناشناس بودن من بردارند. خوشبختانه بموقع ملتفت این خطر شدم و برای اینکه غافلگیر نشوم بجای آنها خودم شروع بکسب اطلاعات گوناگون از آنها نمودم. بعوض جواب دادن سؤال میکردم. بعوض دفاع حمله مینمودم و آن فقهاء مجبور بودند تفاوت بین بعضی دستورات مذهبی از قبیل «فرض» و «سنت» و «واجب» و «مستحب»^۱ را برای من شرح بدهند. حدتی که بخرج میدادم اثر مساعد داشت. بزودی مباحثه گرمی راجع به قطعات زیادی از «هدایت» و «شرح وقایع» و رسالات نظیر آنها در گرفت. با کمال دقت شروع بتمجید کرده اظهار داشتم علماء بخارا نه تنها نسبت بمن بلکه نسبت به تمام علماء قسطنطنیه هم برتری دارند. همینقدر کافی است که بگویم ازین امتحان علوم الهی صحیح و سالم بدر رفتم. ملاهای همکارم با ایما و اشاره بر رحمت بی حالی کردند که خبر گزار اودچار اشتباه سختی شده است و اگر نخواهند مرا یکنفر از برجسته ترین ملاها بدانند لااقل باید یک بارقه ناگهانی شمارند که مأموریت دارد نور الهی را برای روح مؤمنین واقعی بارمغان ببرد.

۱- اینها دستورات اسلام است که از روی اهمیت نسبی طبقه بندی شده. «فرض» یعنی تکلیفی که از طرف خداتعیین شده و پیغمبر آنرا ابلاغ کرده است. «سنت» روایاتی است که پیغمبر شخصاً اظهار کرده و وحی و الهام در آن دخالت نداشته است. دو کلمه آخر یعنی «واجب» و «مستحب» دستورات مذهبی هستند که آخرین مفسرین قرآن بیان کرده اند. اولی عمل کرد نش اجباری و دومی اختیاری است.

ازین روز فراموش نشدنی ببعد آسایش خیالم دیگر مشوب نشد و زندگانی مرتبی داشتم. قبل از آنکه از منزل خارج شوم در درجه اول کلیه وظائفی که یکنفر درویش باید عهده‌دار باشد انجام میدادم و آنرا تکلیف خود میدانستم. آنوقت به بازار کتابفروشها که مرکز کب از بیستوشش دکان است میرفتم. کتابهای چاپی درینجا بسیار کمیاب است ولی در عوض چه در دکانها و چه در خانه کتابفروشها (هر کدام از آنها کتابهای قیمتی را در خانه نگاه میدارند) گنجینه‌هایی یافتیم که مامستشرقین اعم از مورخ یا زبان‌شناس قدر و قیمت خارج از وصف برای آن قایلیم. باموقعیتی که داشتم اینگونه چیزها را بدو علت نمیتوانستم خریداری کنم، اولاً بواسطه نداشتن پول و ثانیاً از آن مهمتر اینکه کوچکترین تظاهر بمسائل و معلومات دنیوی لطمه بموضوع تغییر شکلم وارد میکرد. تعداد کمی نسخ خطی را که از بخارا و سمرقند همراه آورده‌ام بازحمات زیاد توانستم بخرم و با حسرت بسیار و بالاجبار توانستم از بعضی نسخه‌ها صرف نظر کرده عبور کنم زیرا بواسیله این کتابها ممکن بود نقائص عمده‌ای که برای مطالعه مسائل شرق وجود داشت مرتفع گردد. وقتی از بازار کتابفروشها خارج میشدم معمولاً به «ریگستان» (میدان عمومی) که خیلی از آنجا دور بود میرفتم. گرچه این میدان از «لب حوض» که فوقاً شرح داده‌شد، خیلی وسیعتر و پرهیاهوتر است، ولی بقدر آنجا دلچسب و مطبوع نیست. اینجا هم حوضی دارد که اطرافش دکه‌های چای‌فروشی متعدد دایر میباشد. وقتی انسان در کنار این حوض گردش میکند در انتهای میدان «ارک» (قصر مستحکم) امیر را که در محل شیب‌داری واقع است می‌بیند. ساعت بزرگی در بالای سردر نصب شده و رویهمرفته مجموع آن منظره حزن‌انگیزی را تشکیل میدهد. هر دفعه از مقابل این آشیان ظلم و ستم که شاید مسافرین سلف من در آنجا تلف شده بودند عبور

میکردم بر خود میلرزیدم. در همین لحظه هم سه نفر بدبخت از فرزندان اروپا^۱ دور از وطن و بی کس و کار و محروم از هر نوع کمک بشر در زیر طاقهای آن بتدریج قوای خود را از دست داده رو بنیستی میرفتند. چهارده توپ مفرغی پر کار و بی اندازه بلند در نزدیکی این دروازه رعب آور قرار داده شده بود. امیر این توپها را در موقع اردو کشی فاتحانه خفند بعنوان غنیمت پیاپی تخت خود فرستاده بود بالا تر در سمت راست قصر «مسجد کلان» بزرگترین مسجد بخارا از بناهای عبدالله خان شیبانی قد بر افراشته است. بعد از خروج از ریگستان معمولاً بد که چای فروشی یکنفر چینی از اهل «کمول»^۲ میرفتم که بزبان ترکی و تاتاری خوب آشنائی داشت و معروف بود که مسلمان پاکی است. با وجود فاصله زیادی که بین وطن ما وجود داشت این مرد نازنین بمن خیلی اظهار خصوصیت میکرد. خیلی خوشش میآمد بامن از کشور خود صحبت کند و از زیبایی و عادات مردم و خوبی غذاهای آنجا و غیره هزار گونه توصیف مینمود. ولی مخصوصاً وقتی صحبت چای بمیان میآمد داد فصاحت رامیداد و با اشتیاق فراوانی از این گیاه محبوب خود که چگونه از يك ساقه با چندین قسم برگ و طعمهای مختلف بوجود میآید صحبت میکرد! در مغازه او شانزده قسم مختلف از آن وجود داشت که او تنها بالمس^۲ کردن میتواند اقسام آنرا تشخیص دهد.

۱- اشاره بآن ابطالیائی هائیسست که فوقاً ذکر شد. ۲- کمول در چهل منزلی کشر و شصت منزلی بخارا واقع است.

۲- گمان میکنم مقتضی باشد فهرست کامل آنرا شرح دهم اول «قیرقما» دوم «اخبار» سوم آق قوریوق. این سه قسم که در آسیای میانه و چین کمتر مصرف دارد بیشتر باب روسیه رایران و اروپا می باشد. چهارم «قره چای» - پنجم «سپت چای»: این دو قسم مانند «کیناستر» چینی بصورت قالبی بفروش می رسد و فقط صبحها با سرشیر و نمک مصرف میشود. و خاصیت محرك و مقوی برای آن فائند - ششم «شیباقلو» - هفتم «قره شیباقلو» - هشتم «شوبن» - نهم «ای کله سی» - دهم بقیه پاورقی در صفحه بعد

در ضمن مسافرت از طهران بیخارا همقطارها کراراً توصیف این شهر را برایم داده بودند بطوری که پس از هشتروز توقف کاملاً احساس میکردم در منزل خود هستم و اصلاً احساس غربت نمیکنم. اصولاً حاجی صالح کم و بیش همه جا مرا راهنمایی کرده بود ولی بعدها خودم بتنهائی محلات مختلف شهر و بازارها و مدارس را گردش و فقط موقعی مراجعت میکردم که دعوتهای دسته جمعی یکنفر تاتار چینی را که مدتی بود در آنجا مسکن کرده اجابت کنم. درین دعوتها معمولاً سر سفره چندین قسم غذای محلی میگذاشتند که مدتی بود حاجی بلال و سایر همقطاران ما از چشیدن آن محروم مانده بودند. یکی ازین خوراکیها که سفارش آن را مخصوصاً بخوانندگان میکنم اسمش «مانتوی» و آن نوعی «پودینگ» است که گوشت قیمه شده آن با چربی و ادویه مخلوط شده است. پختن آن طریقه خاصی دارد: دیگچه ای را پر از آب کرده روی آتش میگذارند و سر آن را مسدود کرده فقط باندازه یک مشت گره کرده راه باز میکردند در روی این سوراخ سه تا چهار الک یا کیسه متصل بهم میچینند. آنرا که پائین واقع شده بادقت بوسیله مصطکی چسبناکی بخود دیگچه متصل میسازند. همینکه آب شروع بجوشیدن میکند و باندازه کافی بخار از لای الکها بیرون میآید «مانتوی» را اول روی الک بالائی و بعد بترتیب در پائینها تا برسد به آخری جامیدهند و باین ترتیب عمل خاتمه مییابد. شاید اینطریق بکار بردن بخار دفن آشنیزی کهنسال چینی غریب بنظر آید. «مانتوی» را غالباً پس از پخته شدن در چربی سرخ میکنند و آنوقت نامش «زن بوسه» (بوسه زن) میشود. آن همقطاران

«بنقه» - یازدهم «پشون» - دوازدهم «پوچاژ» - سیزدهم «تون تی» - چهاردهم «گل بوی» - پانزدهم «مشک کز» - شانزدهم «لنقا». این یازده قسم از نوع چای سبزا است و در شمال چین و آسیای میانه فقط اینها مصرف میشود. آخری یعنی «لنقا» از همه ارزنده راست و تنهایک برک آن کافی است که فنجانی دو برابر فنجانهای ما را معطر سازد. در موقع انتخاب چای مشتری یک برک از آنرا که قبلاً در آب جوش فرو برده اند میچشد. اگر جنس چای خوب باشد برک آن مخصوصاً نرم و نازک است.

من که در کشکرو یارقند دنیا آمده‌اند آنها هم غذاهائی دارند که بطریق مخصوص خودشان تهیه میشود ولی نسخهٔ این خوراکیها جایش فقط در کتابهای کامل آشپزی تاتار است نه اینجا. در تمام مدت توقفم در بخارا حرارت تقریباً تحمل ناپذیر بود. ولی اگر بلیه سخت‌تر دیگری پیش نیامده بود که از ترس همیشه مرا بیدار و هشیار نگاهدارد آنقدرها از گرما رنج نمی‌کشیدیم و آن مرض «رشته»^۱ است که در موقع بروز نزدیک بیک دهم جمعیت را مبتلا می‌سازد. ترس از این ناخوشی مرا مجبور می‌ساخت برای جلوگیری از آن دائماً آب گرم و چای بنوشم. اهالی محل باینگونه ناخوشیها عادت دارند و در تمام مدت تابستان یکنفر بخارائی همانقدر از این مرض ملاحظه میکنند که ما از یک سرما خوردگی ساده. اولین علامت بروز آن خارش است که در پایا سایر قسمت‌های دیگر از بدن احساس میشود. پس از آن لکه‌ای ظاهر شده گرمی بضمامت يك نخ از آن محل سر بیرون می‌آورد. طول آن غالباً بیک «اون» بالغ میشود و منتهی در ظرف چند روز باید آنرا بدور آلتی نظیر آنکه تار ابریشم را بدور آن می‌پیچند یا يك میخ چوبی کلاف کرد. این طرز معالجه معمولی است که هیچ درد محسوسی ندارد ولی اگر در ضمن پیچاندن کرم قطع شود اطراف موضع فوراً متورم میگردد و بعوض يك طفیلی هشت تاده عدد بیرون می‌آید و مریض باید بناچار لااقل یک هفته بستری شود و تحمل درد فوق العاده‌ای را بکند. اشخاص پردل و بردبار در همان موقع بروز و امیدارند «رشته» را ریشه کن کنند. سلمانیهای بخارا در اینکار باندازه‌ای مهارت دارند که درینگونه موارد میتوانند جای جراح را بگیرند و در يك لحظه آن قسمت از گوشت را که بخارش افتاده بر میدارند و پس از آنکه با این عمل اجمالی کرم بیرون آمد جای زخم خود بخود در مدت کمی معالجه میشود. این مرض که در بندرعباس (ایران) هم بیداد میکند گاهی در دو تابستان

متوالی در بدن شخص واحد بروز مینماید ولو آنکه مریضی در فاصله این دو سال تغییر آب و هوا هم داده باشد. عین این اتفاق برای دکتر «ولف» که مسافرت‌های او با سیای میانه مشهور است دست داد و چنین خاطره نامطبوعی را همراه خود بسوغات آورد. تازه وقتی بانگلستان رسید اثر این حشره نفرت انگیز ظاهر شد و «سربنژامن برودی»^۱ که بمنزله «دوپوی ترن»^۲ انگلیس است برای بیرون آوردن آن همان دستور ساده سلمانیهای شرق را بکار برد آب و هوای نفرت انگیز و مخصوصاً جنس بد آبهای بخارا باعث ناخوشیهای زننده دیگری هم میباشد. مخصوصاً زنهای آنجا که نسبتاً سبزه خوشگلی هم هستند مبتلا بزخمهایی میشوند که جای آن در صورتشان باقی میماند و بزبانی آنها سخت لطمه وارد میسازد. شاید هم علت آن این باشد که معمولاً همیشه خانه نشین هستند و کمتر حرکت میکنند. آب بخارا از رود زرافشان^۳ (تقسیم کننده طلا) تأمین میشود. این رودخانه که بسمت شمال شرقی جریان دارد و در بستر آن همه نوع مواد ناسالم انباشته میشود بزحمت کفاف احتیاجات شهر را میدهد. بعلاوه آب آن با فاصله‌های معین داخل شهر میشود و بسته بترقی و تنزل سطح آن گاهی هشت و گاهی چهارده روز طول میکشد. هر دفعه که آب از دروازه مزار وارد میشود با آنکه نسبتاً گل آلود است معذک باعث خشنودی اهالی میگردد. همه از پیرو جوان با کمال اشتیاق خود را برای غسل کردن در نهرها و آب انبارها پرتاب میکنند. پس از آن اسبها و گاوها و خرها را شست و شو میدهند و وقتی سگها هم که همیشه نوبتشان بعد از همه است تروتازه شدند دیگر نزدیک شدن بآب ممنوع میگردد تا سرفرصت ته نشین شده صاف و تمیز بشود. شاید تصور

۱- Sir Benjamin Brodie ۲- Dupuytren جراح فرانسوی. ۳- دکتر ولف این رودخانه را «وافقان» هم مینامد، علاوه برین بامسیو و امبری در معنی کلمه «الامان» هم اختلاف دارد و عقیده میداشت که این کلمه بخود راهزنان تعلق میگیرد نه به عمل غارت و چپاول آنها.

شود پس از آنکه آنهمه مواد عفن و ناپاک داخل آب شدیگر انتظار تمیز شدن موردی نداشته باشد. ولی بخارای شریف این ماده الحیوة ضروری را بهمین صورت قبول دارد و تعجب درین است که درهمین بخارا است که هزاران طلبه برای تحصیل و کسب دستوره‌های مذهبی دورهم جمع میشوند که نظافت را در ردیف ملکات فاضله^۱ قرار داده است. فقط در نتیجه تمایلات مذهبی که خواه از طرف دولت و خواه از طرف مردم ابراز میشود بخارا در خاطرۀ من مقام شامخی را اشغال کرده است. در اطراف خود مکرر شنیدم که «این شهر تکیه گاه حقیقی اسلام است»^۲ در حقیقت این عنوان نارسائی است بلکه باید آنرا شهر «رم» اسلام نامید زیرا مکه و مدینه بمنزلۀ بیت المقدس بشمار میرود. بخارا این برتری را برای خود قائل است و در مقابل سایر ملل مسلمان بآن افتخار و مباهات میکند. خود سلطان با آنکه هنوز از حیث اقتدار و تسلط روحانی مقام اول را دارد معذک در بخارا با قبضات بسیار سختگیری مواجه میباشد و از اینکه اجازه داده است نفوذ فاسد کننده فرنگیها بعناوین مختلف در قلمرو حکومتش رخنه کند به اگراه چشم پوشی مینمایند. چون مرا یکنفر عثمانلو می شمردند هر لحظه توضیحات شافی راجع بفلان و فلان موضوع که برایشان روشن نبود از من میخواستند.

اول اینکه چرا سلطان تمام فرنگیها را که در قلمرو او زندگی میکنند تلف نمیسازد؟ و چرا آنها را تا حال از پرداخت جزیه (مالیات) معاف کرده است؟ چرا هر سال بلامذهبها که سراسر مرزهای او را اشغال کرده اند اعلان جهاد (جنگ مقدس) نمیدهد؟

دوم اینکه عثمانلوها که سنی و از پیروان ابوحنیفه هستند چرا عمامه را

۱- النظافة من الايمان «پاکیزگی از مذهب سرچشمه میگیرد» یکی از اندرهای عمده مذهب اسلام است. ۲- بخارا قوت اسلام و دین است.

ترك کرده‌اند؟ و چرا لبادۀ بلند که طبق قوانین شرع باید تاروی قوزك پایفتد بتن نمیکنند؟ چرا سبیل کوتاه و ریش کامل که آنها را شبیه «فخر عالم بشریت»^۱ میکند نمیگذارند؟

سوم اینکه چرا سنی‌ها چه در قسطنطنیه و چه در مکه «اذان» (دعوت بنماز) میگویند که از معاصی بزرگ میباشد. و چرا با وجودیکه خیلی بمکه نزدیک هستند همگی حاجی نشده‌اند؟ و غیره و غیره.

تا آنجائیکه ممکن بود از شرافت مذهبی عثمانلو های نیک فطرت دفاع میکردم و اگر گاهی مجبور میشدم با کمال خجلت بجائز الخطا بودن همکیشانم اعتراف کنم از اینکه علی رغم نفوذ اسلام بسیاری از صفات ارزنده و اخلاق و سجایای ملی خود را حفظ کرده‌اند مخفیانه در دل با آنها تبریک میگفتم. و موقعی که این بخارائیه‌های خشک مقدس را که بعقیده خودشان از «سرچشمه ایمان پاک» آب خورده‌اند میدیدم که با کمال بی‌حیائی از ریاکاری و تزویر و دروغهای پست و تقلبهای شرم‌آور ابا ندارند ولذت میبرند بیش از پیش بعثمانلوه‌ها عقیده پیدا میکردم. انسان اگر بخواهد واقعاً پی‌باخلاق و عقاید بخارائیه‌ها ببرد باید در یکی از «حلقه‌های» (مجمع) آنها حضور پیدا کند. درین گونه مجامع بخارائیه‌های مقدس نما چهارزانو دور هم مینشینند تا محو مشاهده عظمت خدا و مجد و جلال پیغمبر و بی‌ثباتی زندگی^۲ بشر بشوند. یکنفر خارجی وقتی آنها را می‌بیند که در زیر عمامه‌های بزرگ سر خود را مخفی کرده و بازوها را بدورزانو پیچیده و مدت‌های طولانی با این وضعیت دشوار بسر میبرند، بناچار خود را در حضور موجوداتی مافوق بشر تصور میکند که تصمیم دارند

۱- اشاره بذات نبوت است. ۲- این مشاهده در بخارا توجه نامیده می‌شود و مسلمانان مغرب‌زمین آنرا مراقبت مینامند.

پشت پا بشهوات انسانی زده و پیروی از ضرب المثل عربی بنمایند که میگوید: دنیا جز قبايح و پلیدی چیز دیگر نیست و هر کس به آن علاقمند شود حکم سگ را دارد.^۱ ولی وقتی خوب دقیق شوید ملاحظه میکنید که غالب آنها از شدت تفکر بنخواب رفته اند. با اینحال و با وجود اینکه همه آنها مانند عدهای سگ از شکار بر گشته مشغول خروخر میباشند معذلك باید مواظب باشید کلمه‌ای که دلالت بر کوچکترین سرزنش بکند از دهانتان خارج نشود زیرا بطور قطع جواب شمارا خواهند داد: «این اشخاص بقدری در راه ایمان پیشرفت کرده اند که حتی در حال خرخر کردن هم بفکر خدا و زندگی جاویدان میباشند» در بخارا معمولاً بحفظ ظاهر اکتفا میکنند. هر شهری یکنفر «رئیس»^۲ دارد که شلاق چند رشته‌ای در دست گرفته خیابانها و میدانهای عمومی را سرکشی می نماید و از عابریین راجع بدستورهای اسلامی سئوالات میکند و حتی اگر بایر مرد دریش خا کستری ای هم مصادف شود که از قواعد مذهبی اصلاً اطلاع نداشته باشد برای مدت هشت تا پانزده روز او را بمدرسه میفرستد. گاهی هم موقع فرا رسیدن نماز مردم را با ضرب شلاق بمساجد میفرستد. ولی ازین گذشته دیگر احدی بفکر این نیست که آن شاگرد چیزی هم یاد بگیرد یا آنکه درس در سر درس بنخواب میرود و یا اینکه آن مقدس نماها عوض اینکه در مسجد بترتیب نماز بخوانند بفکر امور دنیوی خود هستند و مخصوصاً از اینکه آنها را بی موقع از کار و کاسبی باز داشته اند ناراضی هم میباشند. دولت فقط متوقع اطاعت ظاهری است و امور داخلی اشخاص را مربوط بنخدا میداند

حاجت بتذکر نیست که مذهب بهمفهومى که درینجا درك میکنند چه از لحاظ ملت و چه از نظر دولت دارای نفوذ فوق العاده‌ای میباشد. خون ایرانی که در

۱- الدنيا جيفته و طالبها كلاب. ۲- نگهبان مذهب.

عروق مردم بخارا جریان دارد (زیرا دو ثلث اهالی را ایرانی و مروزی و تاجیک تشکیل میدهد) باعث شده است که در بازارها و میدانهای عمومی مختصر جنبش و آثار حیاتی پدیدار شود. ولی در داخل منازل عجیب زندگی غمناک و یکنواختی فرمانروائی میکند! در نتیجه فشار مذهبی که دارای اقتدار مطلق است و یک طرز جاسوسی که با کمال عقل طرح ریزی شده هر گونه خوشی و شادی از مجامع رخت بر بسته است. مأمورین امیر همیشه وسیله‌ای پیدا میکنند تا در هر خلوتگاهی که از آن خصوصی تر نباشد رخنه کنند. آنوقت بداحال کسی که کوچکترین غفلت را در اجرای دستورهای مذهبی مرتکب شود یا خفیف‌ترین تحقیر را با و امر عرفی مبذول دارد. در نتیجه فشار و دهشتی که چندین قرن است در عادات و اخلاق مردم ریشه دوانیده دو نفر زن و شوهر ولو آنکه ثالثی هم وجود نداشته باشد جرأت بر زبان آوردن نام امیر را ندارند مگر آنکه طبق دستور معمول عبارت: «خدا صدوبیست سال عمر باو کرامت کند» را دنبال آن بیاورند. همچنین باید دانست که طبقات پائین تر ابداً نسبت بر رئیس مملکت حسادت نمیورزند زیرا تفننهای او را لازم مقام سلطنت میدانند و برای آنها ایجاد تعجب نمیکند. امیر نصرالله پدر پادشاه فعلی در چند سال اخیر عمر خود منتهای هرزگی و عیاشی را بعمل آورد در عین اینکه با کمال وقاحت شرافت زیردستان خود را پایمال می کرد و خود سر مشق بد اخلاقی برای همه بود معذک کسانی را که نظیر همان اعمال را مرتکب میشدند بوسیله مرگ بمجازات میرسانید^۱ کمتر خانواده‌ای بود که از اعمال پلید او مصون مانده باشد معذک یکنفر هم جرأت کوچکترین ایراد و سرزنش را نداشت. خوشبختانه مظفرالدین خان امیر فعلی کاملاً برخلاف پدر خود میباشد. و اگرچه در حفظ آداب مذهب و اخلاق بسیار

۱- راجع بتاریخ سلطنت نصراله (کتاب) مسافرنها و سرگذشتهای دکتر ولف فصل ۳۴ صفحه ۵۰۲ چاپ سال ۱۸۶۱ مراجعه شود. (یادداشت مترجم)

سخت گیر می باشد ولی لا اقل هیچ جنایتی را به او نسبت نمیتوان داد و سر این تجلیل و احترامی که از طرف زیردستان نسبت به او عمل می آید همین است.

من امیر را در سمرقند ملاقات کرده ام و بعداً بشرح آن خواهم پرداخت . سن او چهل و دو سال است و قامتی متوسط و ظاهراً تمایل به چاقی دارد . چشمهایش مشکی و قشنگ و ریشهایش تنک و رویهمرفته قیافه اش بسیار دلپسند میباشد . قبل از آنکه به تخت سلطنت جلوس کند مدت يك سال در «قارشی» (نخشب) و هجده سال در «قرمینه» (یا میان کال) حکومت میکرده است . طبیعت ملایم و مهربانش او را مقبول عامه ساخته و چون کاملاً از سیاست پدر متابعت میکرد و بعلاوه شخصاً هم ملای مسلمان و تربیت شده و مقدسی بود لذا خود را دشمن سرسخت هر گونه تجدد خواهی ولو هر اندازه هم ضروری باشد قلمداد کرده بود . وقتی زمام قدرت را در دست گرفت سجع مهر معنی داری به این مضمون : « حکومت با عدالت^۱ » برای خود ترتیب داد و تا کنون هم به مفهوم آن وفادار مانده است و هزاران شایعه ای که درین باب در جریان است انسان را وادار بقبول آن میکند و خود او هم سعی دارد زندگانش را با این شایعات وفق دهد . البته اگر بخواهیم موضوع را از نقطه نظر اروپائی نگاه کنیم به این شدت عمل امیر نمیتوان نام عدالت داد . زیرا مهتر یعنی دوم شخصیت مملکت را بعلت اینکه يك نگاه مشکوک به یکی از کنیزان او انداخته است بدست جلاد سپرده^۲ بود . همچنین جنگ خقندرا هم از طرف شاهزاده ای که کلمه عدالت را شعار خود قرار داده نمیتوان عمل شایسته ای دانست . ولی آنچه در جای دیگر شدت عمل محسوب میشود برای يك خان بخارا قابل عفو و اغماض میباشد . نسبت به بزرگان دربارش خیلی سخت گیری میکند و اتفاقاً اغلب آنها استحقاق این نوع

۱- الحکم بالعدل . ۲- در هر حال گزارش رسمی بدینقرار بود .

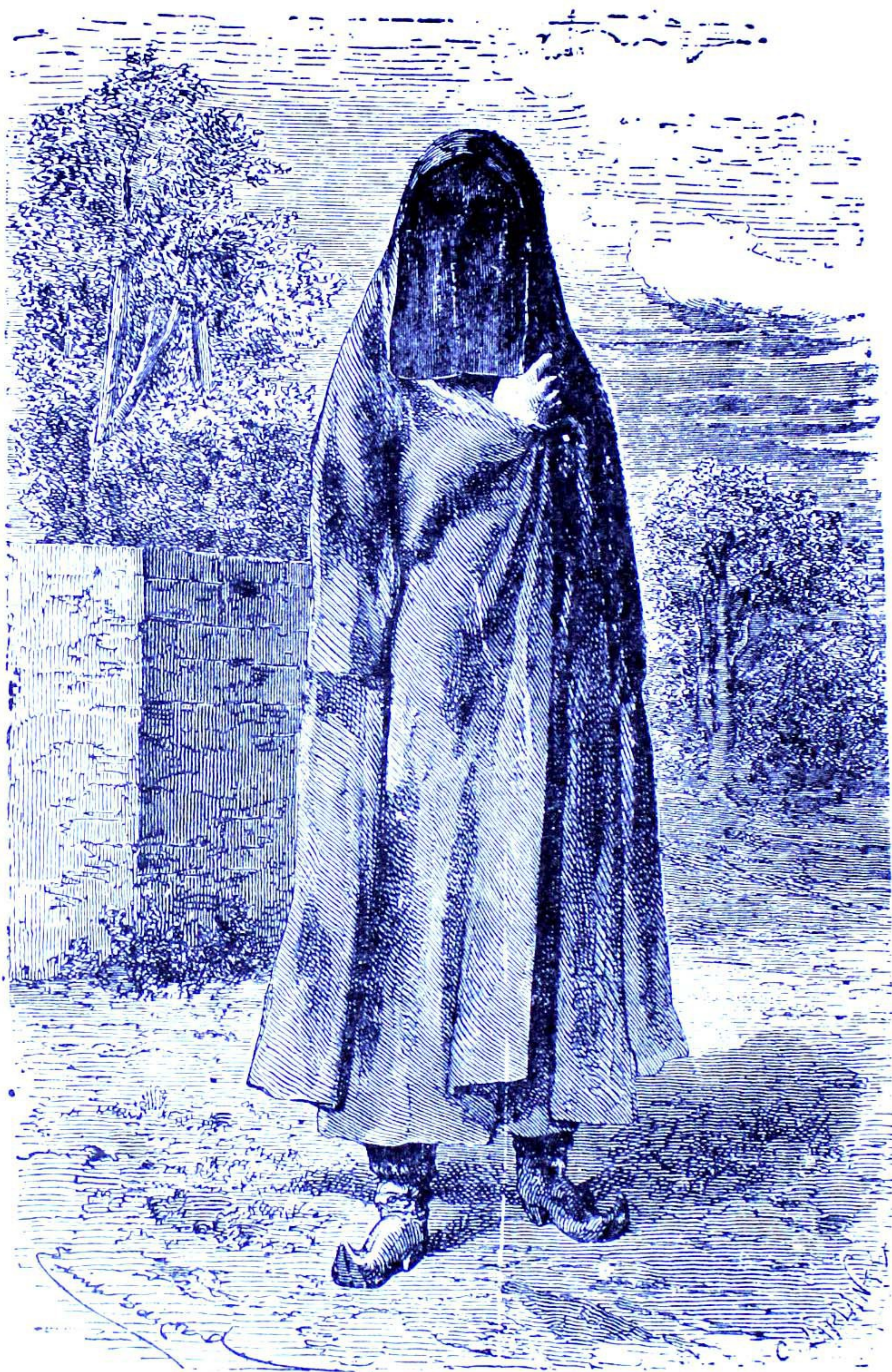
رفتار را هم دارند ولی درعین اینکه برای کوچکترین اهانت آنها را بمرگ محکوم میکند در مجازات اشخاص بدبخت خیلی افراط بخرج نمیدهد. مردم این تضاد را خیلی می پسندند و بهمین جهت لقب ارزنده ای هم به او داده و او را «کشنده فیل و حامی موش»^۱ میخوانند. زحماتی که امیر برای جلوگیری از اشاعه تجمل در کشور خود میکشد، قابل توجه میباشد. با هر چه که به سادگی و اعتدال زندگی فعلی زیر دستانش زیان میرساند جداً مخالفت میکند و این کاملاً به نفع و سعادت خود آنها تمام میشود. ورود کوچکترین چیززائد و مخصوصاً کالاهای پر قیمت بهیچ عنوان مجاز نمیباشد. قوانین مالی وجود دارد که بکار بردن هر نوع تجمل را در مسکن و لباس محدود میکند. و هر کس نقض قانون کند، بدون مراعات شخصیت و مرتبه، بمجازات مقرر میرسد. شاهرخ خان فرمانده کل قوا یا «سردار کل» امیر که از نواده های صلبی خانواده سلطنتی فعلی ایران (قاجاریه) میباشد. پس از آنکه از حکومت استراباد دست کشیده به بخارا پناهنده شد، مدت چندین سال با عزت و احترامی که در خور اصل و نسبش بود درین جا زندگی میکرد. ولی چون میخواست برسم کشور خود رفتار کند با هزینه بسیار خاندهای مانند خانه های تهران یعنی دو طبقه بنا کرد و از جمله لوازم فرعی غیر عادی پنجره های شیشه ای درین عمارت بکار برد و گویا رویهمرفته این بنا پانزده هزار تیل^۲ که در نظر بخارائیهها مبلغ گزافی است تمام شد. و ارتفاع آن باندازه ای بود که قصر امیر را تحت الشعاع قرار میداد. امیر که از ابتدا از جزئیات کار اطلاع داشت صبر کرد تا آن ساختمان به پایان رسید. و پس از آنکه شاهرخ خان ناگهان به اتهام ارتکاب بعضی کارهای خلاف شرع، اول محبوس و بعد هم تبعید شد، طبعاً خاندهاش توقیف و بتصرف امیر درآمد. پیشنهاد کردند خانه را بمبلغی زائد بر آنچه تمام شده بود بخرند. ولی خیر. امیر امر

۱- «فیل کش و موش پرور». ۲- يك تیل برابر با سیزده فرانک و چندساتیم است.

داد آن را خراب کنند و چون خرابه های آن هم تاحدی جلال و شکوه خود را حفظ کرده بود دستور داد آن را با خاک یکسان کرده هم سطح زمین بنمایند و تنهها چوب بندی آن را بمبلغ دو بست تیلابه یکنفر نانوافر و ختنند و این عمل برای آنهاییکه شیفته جلال و هزینة هنگفت آن ساختمان شده بودند در واقع تودهنی تمسخر آمیز و محکمی محسوب میشد. امیر که درباره خودش با عقل و منطق رفتار میکرد بسیاری از آثار تجدد را در دستگاه خود وارد کرده بود مثلاً تا آن حد که من اطلاع دارم، در حدود نیمی از لباسهای مخصوص بخدمت درباری را که این مسافر روسی یعنی مسیو «خانیکف»^۱ در دربار «نصرالله» دیده و شرح دقیق آن را هم ذکر کرده است فعلاً در تصرف دارد.

مظفرالدین خان که سخت پابند آداب مذهبی میباشد چهار زن عقدی و در حدود بیست خادمه زر خرید در حرم خود دارد. عقیدها در بخارا متولد گردیده ولی بقیه از میان بردگان انتخاب شده اند و از فراریکه جداً بمن اطلاع داده اند وظیفه اینها فقط مواظبت از بچه های او میباشد که عده آنها بالغ بر شانزده یعنی ده دختر (بیخشید باید ده شاهزاده خانم گفته باشم) و شش پسر یا «توره» میباشد. دو دختر ارشد زوجه حکمران «سرپل» و «آخچه» هستند ولی چون این دوشهر به تصرف افغانها در آمده است داماد های امیر که در حقیقت پادشاه بی تاج و تخت^۲ هستند مهمان پدر زن خود میباشند. نظارت عالیه حرمسرا بعهدۀ مادر شاه که سابقاً جزء اسراء ایرانی بوده (اهل قدمگاه نزدیک مشهد است) و مادر بزرگش «حکیم آئیم» میباشد. این دونفر نظم کاملی در حرمسرا برقرار کرده اند بطوریکه شهرت عفت و عصمت آن در همه جا ورد زبان میباشد. ورود به حرمسرا برای اشخاص غیر روحانی بکلی قدغن و مجازات آن اعدام است. هر گونه نگاه و خیالی هم که نسبت

۱ - Khanikoff ۲ - این اصطلاح مألوف را باینکه کاملاً صحیح نیست همان طور که در نسخه اصل هم بفرانسه نوشته شده درین جا بحال خود باقی میگذاریم. (یادداشت مترجم)



يكنفر زن در بخارا

به آن مکان مقدس بشود از جرائم عمد و اساسی بشمار میآید. فقط شیخ و ملائی که به انفاس قدسیه مشهور باشد در آنجا پذیرفته میشود. روی همین اصل رفیق ماحاجی صالح را برای تجویز «خاک شفا»^۱ به آن حریم مقدس دعوت کردند. ازین گذشته پایه خرج سفره و آرایش و سایر احتیاجات روزانه در حرم خانه بر صرفه جوئی کامل گذاشته شده است. زنهای سلطان لباس خود و حتی لباس امیر را هم خودشان میدوزند و امیر تمام کارها را از نزدیک بررسی مینماید. مثلاً شهرت دارد که تمام مخارج آشپزخانه قصر و الاحضرت از روزی پاتزده تا بیست «تنقه»^۲ تجاوز نمیکند. و من احتمال قوی میدهم که این مطلب راست باشد زیرا در سر سفره معمولی شاهزاده هیچگونه غذای کمیاب هرگز دیده نمیشود و به پلوئی که با چربی گوسفند پخته شده است همیشه قناعت میکند. در کشوری مانند بخارا که از ریاست فایقه آن گرفته تا اعضاء عالی رتبه و تجار و عملجات و حتی فقیرترین زارع به یکنوع غذا قانع هستند دیگر عبارت «سفره سلطنتی» مفهوم خارجی ندارد.

پس از عبور از صحرای آسیای میانه شهر بخارا با وجود نواقصی که دارد باز از خیلی جهات پایتخت بزرگی بنظر میآید. حال دیگر در هر نوبت غذا نان عالی و گوشت آب پز و چای و انواع میوه و غیره در سر سفره برایم مهیا بود. دو عدد پیراهن برای خود فراهم کرده بودم و از سر گرفتن زندگی متمدن چنان به مذاقم شیرین آمده بود که وقتی از طرف رفقا اعلام حرکت داده شد حقیقتاً دچار تأسف و اندوه شدم. آنها عجله داشتند قبل از فرا رسیدن ناگهانی زمستان به اوطان دور دست خود مراجعت کنند. در نظر داشتم تا سمرقند با آنها همراهی کنم زیرا ملاقات امیر را ضروری و در عین حال وحشتناک میپنداشتم و در همچو موردی همراه بودن با آنها از خیلی جهات ممکن بود بدردم بخورد. خیال داشتم پس از رسیدن به آنجا

۱- همانطور که قبلاً ذکر کردیم «گرد صحت» است که از مدینه همراه میآورند. ۲- تنقه تقریباً برابر ۷۵ سانتیم است.

تصميم بگيرم يا باتفاق آنها تا خفند و كشگر پيش بروم يا آنكه از راه « قرقى » و « قارشى » به « هرات » بروم. رفقاى نازنينم حاجى بلال و حاجى صالح بدون آنكه خواسته باشند درمن به نحوى از انحاء اعمال نفوذ كنند فقط سعى داشتند كه شرائط احتمالى مراجعتم را آسان تر سازند. براى اينكه در حدود توانائى كمك بيشترى بمن كرده باشند مرا به يك كاروانباشى هراتى كه تا حال در بخارا متوقف شده است ولى تا سه هفته ديگر بايستى بطور قطع به زاد و بوم خود مراجعت كند معرفى كردند. اين شخص كه ملازمان نام داشت از آشنايان قديم آنها بود. بايك دلسوزى برادرانه اى سفارش مرا به او كردند و قرار شد اگر از سمرقند در مدت معين برگشتم آنطرف جيحون در « قرقى » همديگر را ملاقات كنيم. اين اقدام كه طلايه جدائى قطعى محسوب ميشد همه ما را بسختى تحت تأثير قرارداد. تا آنموقع بى ثباتى نقشه هايم مانع از آن شده بود كه حتى غمناك هم بشوم. فكر اينكه خواهيم توانست مسافرتم را تا كشگر و آقسو و ختن، يعنى ممالكى كه تا كنون پاي هيچ اروپائى به آن نرسيده بود ادامه دهيم منظر بسيار جذاب و شاعرانه اى در مخيله ام مجسم ميساخت.

راجع به ملاقات با ملازمان فراموش كردم محل آن را شرح بدهم آنجا كارونسرائى بود مخصوص به تجارت برده و بنائى داشت بشكل مربع كه كم و بيش داراى سى حجره بود. سه نفر تاجر عمده فروش كه اين دادوستد قبيح را پيشه خود ساخته بودند تمام اين ساختمان را اجاره كرده و اين موجودات بخت بر گشته را درين محل جاداده بودند. واين تجار يادلال فروش آنها يا مالك مستقيم آنها بودند. حاجت بتذ كر نيست كه قرقچى ها چون وسيله كفى ندارند تا اسراء خود را مدت طولانى نگاهدارى كنند لذا آنها را معمولاً بيكى از هموطنان خود كه استطاعت بيشترى دارد بفروش ميرسانند، خريدار آنها را ببخارا مياورد و چون درين معامله واسطه

اولی میباشد لذا سود عمده نیز نصیب او میگردد. همینکه بیایتخت میرسد قسمت عمده این کالارا به مشتریانی که حاضر دارد میفروشد و بقیه را بدست «دلال» میسپارد و باینجهت دلال همیشه عده زیادتری ازین بیچارگان راتحت اختیاردارد. دربخارا وخیوه بشر ازسه تا شصت ساله آلت مبادله محسوب میشود مگر آنکه نقصی در خلقت داشته یا دارای عیبی باشد که بعلت آن معامله صورت نگیرد. بر طبق دستورات مذهب فقط کفار رامیتوان ببردگی گرفت ولی بطوریکه گفتیم چون بخارائی فقط پای بند ظاهر مذهب میباشد لذا بی دغدغه خاطر دستورات مقدس رازیر پامیگذارد وبدون تفاوت هم ایرانی را که از اولین سال قرن شانزدهم توسط ملا شمس الدین شیعه و کافر اعلام شده است وهم عنداللزوم سنی ها را که بوسیله انواع بدرفتاری و برای حفظ صورت مذهب جبراً وادار باقرار بد تشیع کرده اند باسارت درمیآورد. تنها جهود است که «ناقابل» اعلام شده یعنی لیاقت بردگی را ندارد وبهین عنوان از شر طمع ورزی آنها درامان میباشد. واین امتیاز برای آنست که عنصر یهود مورد تنفر و کراهت آنهاست ولی چون این حس تنفروا تزجار کاملاً بنفع اولاد اسرائیل تمام میشود خیلی از آن راضی هستند. سابقاً هندوها هم شامل چنین استثنائی بودند ولی اخیراً هرچه بر عده مهاجرین هرات بیخارا افزوده میشد «تکهها» یا «سارق» راه ورسم جدیدی در نظر گرفتند و حیلۀ شرعی بکار برده مرید بدبخت «ویشنو»^۱ را اول بمسلمان تبدیل وبعداً او را وادار میسازند که اقرار به تشیع بکند وپس از این دو تبدیل تمام مایملک او را غارت کرده حق بردگی برای اوقائل میشوند و تازه منت هم سراومیگذارند که از سقوط وپستی نجاتش داده اند.

اسیری را که برای فروش عرضه میکنند اگر مرد باشد در حضور همه بمعرض امتحان درمیآورند. بعلاوه معایب پنهانی او را از لحاظ اینکه مبادا بدر خدمت

نخورد تضمین میکنند و فروشنده موظف است هیچیک از نواقص بدنی و اخلاقی او را که ممکن است بایک نظر دیده نشود پنهان نماید .
 واما خود اسیر هیچوقت باندازه آن موقعی که از دست تاجر رهائی می یابد سعادت مند نیست. زیرا صاحب جدید او هر کس باشد آن سخت گیری و مزاحمتی که در دوره کارآموزی و در مدت توقف خود در آغل حیوانات بآن دچار بود، برایش فراهم نمیکند .

قیمتها درین بازار عجیب بسته پیش آمدهای سیاسی و موقعیت تر کمنها است و بر حسب اینکه در کشورهای مجاور کم و بیش در «الامان» های خود دستشان بازتر یا بسته تر باشد تغییر میکند . زیرا همین موقعیتها است که مقدار محصول و کالای فروشی را کم و زیاد میکند . مثلاً در موقع عبور من از بخارا حداکثر قیمت يك مرد بالغ کامل بین چهل تا پنجاه تیلال^۱ بود در صورتی که پس از يك فتح که هیچده هزار سر باز ایرانی را در يك روز باسارت در آورده بودند يك برده کاملاً صحیح و سالم را با سه تا چهار تیلال میشد بدست آورد .^۲

پس از بیست و دو روز توقف در بخارا دیدم بیش ازین نمیتوان رفقا را معطل کرد لذا تصمیم گرفتیم فوراً بطرف سمرقند حرکت کنیم . چون اشخاصی که بین آنها زندگی میکردیم در تظاهرات دوستانه خیلی دست و دل بازولی در خرج کردن برعکس بسیار ممسک بودند لذا وضعیت مالی ماچندان تعریفی نداشت . آنچه در نتیجه بخشش و نظر بلندی خیره ایها پس انداز کرده بودیم دیگر ته کشیده بود و من هم مانند غالب رفقا مجبور شده بودم الاغم را از سر خود وا کنم و برای ادامه مسافرت گاری دو چرخه ای فراهم نمایم . بعضی از اعضاء کاروان که میخواستند به «خفند» یا «خجند» بروند از ما جدا شده بسوی مقصد خود رهسپار شدند . عده باقیمانده مر کب

۱- در مورد اول ۵۰۰ تا ۸۰۰ و در مورد دوم ۴۰ تا ۵۰ فرانک.

بود یا از اهالی «اندیقان» یا از تاتارهای چینی. اینها هم برای رسیدن بسمرقند راهشان بامایکی نبود. حاجی صالح و وابستگان حاجی بلال که منہم جزو آنها بودم تصمیم گرفته بودند مستقیماً بآنجا بروند. آنهایی که پیاده مسافرت میکردند مایل بودند از «قیچدوان» عبور کرده زیارتی از مزار «عبدالخالق»^۱ مقدس بعمل آورند. عده‌ای از بخارائیا که از مراحت من مطلع شده بودند اظهار میل میکردند که بامن تامکه بیایند. در مقابل اینها ناچار بودم ماهرانه ترین سیاست را بکار ببرم و گرنه خواه در آستان کعبه خواه در کنار رود «تیمز» مسلماً اسباب زحمت میشدند.

از تمام دوستان و آشنایان خدا حافظی کردم. رحمت بی سفارشنامه هائی برای سمرقند بمن داد و من قول دادم خدمت امیر برسم. گاری خقندرا که برای مسافرت بین شهرهای مختلف اجاره کرده بودیم از چندروز قبل درده «باوالدین» انتظار مارا میکشید و طبق مراسم محلی بایستی بعنوان خدا حافظی یکمرتبه دیگر هم این بقعه را زیارت کنیم این محل دوفرسخ از بخارا فاصله دارد و بطوری که قبلاً شرح دادم مقبره بهاءالدین نقشبند معروف مؤسس فرقه نقشبندیه در این قریه واقع است و تمام افکار جنون آمیز و افراطی مذهبی که اسلامیت شرقی را از اسلامیت غربی متمایز میسازد از همین جا سرچشمه میگردد. بدون اینکه حاجت بشرح جزئیات باشد کافی است دانسته شود که بهاءالدین در نزد ملت ترکستان مظهر تقدس محسوب شده و مانند یک محمدثانی مورد احترام میباشد. عقیده راسخ بخارائیا این است که اگر باومتوسل شوی و بگوئی: «بهاءالدین بلاگردان»^۲ فوراً ترا از همه بدبختیا حفظ میکند. از همه جازوار به این نقطه هجوم میآورند و بین آنها کسانی رامیتوان یافت که از اقصی نقاط چین آمده اند. در بخارا مرسوم است که

۱ - «قجه عبدالخاق» (ملقب به قیجوانی متوفی به سال ۱۶۰۱) معاصر با « پاینده زمینی» معروف بود. شهرت او بعلم و ریاضت تا این ایام محفوظ مانده است. ۲ - ای بهاء الدین تو که بدی را منحرف میکنی.

هر کس هفته‌ای یک مرتبه این راه را طی کند. بمنظور تسهیل آمدو شد بین مرکز و این مکان مقدس همیشه سیصدالاغ کرایه‌ای حاضر رکاب میباشد. این خرها در مقابل دروازه مزار انتظار میکشند و کرایه هر يك بیش از چند پول^۱ نیست باوجود اینکه در چند نقطه از جاده قشرهای بسیار ضخیمی از شن وجود دارد معذک این چارپایان فاصله بین پایتخت تاده را بایک سرعت باورنکردنی طی مینمایند، ولی چیزی که باعث تعجب میباشد این است که در موقع مراجعت باید آنها را بشدت کتک زد تا راه بروند. بخارائیا این واقعه شگفت آور را اینطور توجیه میکنند که در اثر توجه آن مقام مقدس است که حتی پست ترین مخلوقات یعنی خرها هم مجذوب شده در موقع رفتن بسوی بقعه شتاب میکنند و در هنگام دور شدن از آن تانی بخرج میدهند.

مقبره در باغی واقع است که یکطرف آن بمسجد متصل میباشد و برای نزدیک شدن بآن باید از حیاطی عبور کرد که مملو از گداهای کور وشل است و اینها در سماجت و مزاحمت دست همکاران «رمی» و «ناپلی» خود را از پشت بسته‌اند در مقابل مقبره «سنگ مراد» معروف که در اثر مالش پیشانی زوار متعدد کاملاً صیقلی شده نصب گردیده است. بالای مقبره چند شاخ قوچ و یک پرچم و یک جارو که مدتی برای نظافت حرم کعبه مورد استعمال قرار گرفته آویخته شده است، مکرر سعی کرده‌اند تمام این بساط را با گنبدی بپوشانند ولی بهاءالدین مانند سایر مقدسین ترکستان هوای آزاد را ترجیح میدهد و هر نوع پوششی که روی آن قرار داده‌اند بیش از سه روز دوام نکرده است. یعنی این توضیحی است که از طرف شیوخ اعقاب او که بنوبه در مقابل مقبره کشیک میدهند داده میشود همچنین باخونسردی کامل برای زوار تعریف میکنند که جد اعلاى آنها نسبت بعدد «هفت» علاقه مخصوصی

۱- سکه کوچک مسی برابر با سانسیم های ما .

داشته است، زیرا هفت ماهه بدنیا آمده و در هفت سالگی قرآن را از حفظ میدانسته و در سن هفتاد و هفت سالگی دنیا را بدرود گفته است . بنابراین تحف و هدایائی هم که روی سنگ مرقدش میگذارند باید قابل تقسیم بهفت یا ضرائب آن باشد. شاید این خصوصیات برای آن وضع شده که مقدار هدایا بیشتر بشود.

نیم فرسخ دورتر از مقبره بهاءالدین در وسط یک زمین بایر که ورودش برای همه کس آزاد است مقبره «میری قولاً» سلب و پدر روحانی او دیده میشود. ولی اعتبارات و احترامات استاد هر گز بیای مریدش نمیرسد .

فصل یازدهم

راه سمرقند - صحرای کوچک - «شل ملیک» - ده بیگانه - قرمینه -
مسجد میر - سواران تکه - عقیده سیاسی طبقه عوام - اولین منظره
سمرقند - گردش در شهر - یادگار تیمورخان - ارك یا قلعه نظامی -
قصر تابستانی و مرقد و مسجد تیمور - مدارس - شهر قدیم و جدید -
ده بید - در مقابل وسوسه این که دورتر بروم مقاومت میکنم - ورود امیر -
قصاص گاه شاهی - بار یافتن خطرناک - دروغ جبران شده - عزیمت -
تأسف و پشیمانی - آخرین وداع با سمرقند.

از اینجا پس از روز چهارم به مارکاندا
میرسند. این ناحیه مجاور سرزمین سکاها
و آباد است. دهات زیادی در آن یافت
میشود زیرا در نتیجه حاصلخیزی زمین نه
فقط مردمان بومی آن سرزمین زیست میکنند
بلکه بیگانگان نیز بآن سمت روی میآورند.
(Q. Curt II Rufi Libb. VII et VIII).

از روزی که از بخارا به قصد سمرقند حرکت کردیم قافله هر آن کوچکتر
میشد بطوری که به دوارا به منحصر شده بود. یکی را حاجی صالح و من و دیگری
را حاجی بلال و اتباعش اشغال کرده بودند. سایه بانی از حصیر مارا از تابش آفتاب
محفوظ میداشت و من خیلی میل داشتم روی فرش زیر پایم به استراحت بپردازم.
ولی تکانهای شدید این وسیله نقلیه باستانی اجرای این آرزو را غیر عملی میساخت.
باهر تکانی بی اختیار سرهای ما، مانند گلوله های عاج بازی بیلیارد، محکم بهم
میخورد. در چند ساعت اول حرکت سر گیجه و حال تهوع کاملی بمن دست داد که
نظیر آن را در روی شتر احساس نکرده بودم در صورتیکه چون تکان شتر همیشه از

درازا بود بی نهایت مرا آزار میداد. اسب بیچاره ای که به ارا به بزرگ و سنگین ما بسته بودند نه تنها بایستی در قشرهای ضخیم شن و گل ولای عمیق چرخهائی را که دایره اش کامل نبود به دوران آورد بلکه ارا به چپی و کیسه آنوقه اش را هم باید روی پشت خود حمل کند.

تر کمنها حق دارند که میگویند: بخارائیهها در آن دنیا هرگز مورد عفو و بخشایش قرار نخواهند گرفت زیرا نسبت به اسب که در عالم خلقت نجیب ترین حیوانات است منتهای بد رفتاری را روا میدارند.

چون همان موقع که از بهاءالدین خارج شدیم شب شده بودو راننده (اهل خقند) به راهها درست آشنائی نداشت طوری از جاده منحرف شد که بجای اینکه نصف شب به شهر کوچک «فرار» برسیم تازه صبح وارد آنجا شدیم. این شهر در فاصله پنج «تاش» (یافرسخ) از بخارا واقع و بعنوان اولین منزل در راه سمرقند تلقی میشود. مختصر توفقی کرده نزدیک ظهر به «شیخ کریم» رسیدیم. درین جا به چند نفر از همقطارهای سابق یعنی آنهایی که قصد داشتند از «قیجوان» عبور کنند مصادف شدیم. فرصت خوبی دست داد که قدری استراحت کرده قسمتی از شب را با آنها به خوشی بر گذار کنیم.

راجع به زراعت بین بخارا و سمرقند مطالب شگفت آوری شنیده بودم در صورتی که تا کنون بعد از يك روز تمام راه پیمائی کوچکترین اثری از آنچه وعده داده بودند بنظر نمیرسید. در دو طرف جاده باستثناء چند قطعه کوچک فقط زمین هائی دیده میشد که کم و بیش شخم زده بودند. ولی روز بعد یکمرتبه دچار اعجاب شدم. از صحرای کوچک «شل ملیک» (شش فرسخ طول در چهار فرسخ عرض) عبور کرده به يك کاروانسرا و يك آب انبار برخوردیم. در واقع به منطقۀ «قرمینه» که شهر کوچکی است و سومین منزل بشمار میآید رسیده بودیم. آنجا در هر ساعت و

گاهی در هر نیمساعت بایک «بازار لی جای» (محل غربا) کوچک شامل چندین مسافر خانه و مغازه های اغذیه فروشی مصادف میشدیم. سماور های بزرگ که مشغول جوشیدن بود اوج تنعم و آسایش و بهره مند شدن از اذائقه زندگی تاتار را به ما نوید میداد. این دهات بادها ت ایران و ترکیه که تا حال دیده بودم بکلی تفاوت دارد. مرغدانها از طیور و اصطبلها از چارپایان و حشم مالامال میباشد. خلاصه اگر کمی هم بیشتر درخت وجود میداشت میتوانستیم بجرأت بگوئیم که از کوههای «پن توس» ببع این تنها سرزمینی است که ما را بیاد کشور های مغرب زمین میاندازد. نزدیک ظهر در «قرمینه» نزدیک به آب انباری که در زیر سایه انبوه درختان قرار داشت در باغ با صفائی توقف کردیم. هر چه زمان جدائی نزدیکتر میشد دوستانم بطور محسوس عزیزتر میشدند و من نمیتوانستم دریابم که مسافرت طولانی از سمرقند به اروپا را به تنهایی چگونه انجام خواهم داد. برای اینکه اسب از پا افتاده ما در خنکی شب بتواند نفسی تازه کند موقع غروب آفتاب از قرمینه حرکت کردیم. نزدیک نیمه شب مجدداً دو ساعت توقف کردیم و امیدوار بودیم که فردا قبل از شروع گرما بمنزل برسیم. در امتداد جاده علامات سرحدی از سنگهای مربع شکل که بعضی سالم و برخی خرد شده و از زمان تیمور باقی مانده بود، همه جا توجه مرا جلب میکرد. تعجبی هم ندارد زیرا «مار کوپولو»^۱ در زمان «اکتای» در آسیای میانه جاده های مرتبی مخصوص عبور پست دیده است. بعلاوه میگویند در تمام خط سیر بخارا تا کشگر انسان به آثار یک تمدن قدیم بر میخورد و با وجود فاصله های مکرری هم که پیدا شده باز تا مرکز امپراطوری چین رد آنرا میتوان دنبال کرد. امیر فعلی هم که میل دارد بر دیگران امتیاز داشته باشد چند مهتابی کوچک

۱- به ترکی «تاش» یعنی سنگ و همین واژه بمعنی «میل» هم آمده است همینطور واژه فارسی «فرسنگ» (که ایرانیهای متجدد آنرا فرسخ کرده اند) مرکب است از «قر» (بالا) و «سنگ».

برای نماز ، در گوشه و کنار ، برپا کرده که بمنزلهٔ مساجد آتیه میباشند و موقعی که مسافر چشمش به آنها میخورد بیاد انجام وظایف دینی میافتد که اگر مسامحه در انجام آن بکند دچار معصیت میشود . به این طریق در هر قرنی کاری انجام میشود منتها با اندیشه‌های متفاوت .

شب رادر قریهٔ « میر » گذرانیده مسجد آنرا که در میان باغچهٔ قشنگی ساخته شده است بجای کاروانسرا انتخاب کردیم . نزدیک حوض خوابیده بودم که ناگاه بواسطهٔ سروصدای زیادی که در اثر نزاع بین سربازان تر کمن ایجاد شده بود از خواب پریدم . اینها سواران تکه بودند که در اردو کشی بر علیه خفند به کمک امیر آمده و حالا با اموال غارتی که از قیرقیزها بچنگ آورده بودند به « مرو » مراجعت میکردند . امیر که خیلی مایل بود آنها را به تمدن آشنا سازد به عدهٔ نسبتاً زیادی ازین چادر نشینان عمامهٔ سفید اعطا کرده اظهار داشته بود که اگر آنها کلاه پوستی راترك گویند خیلی خوشوقت خواهد شد . تاموقعی که تحت نظر پادشاه بودند ازین دستور پیروی کردند ولی بطوریکه شنیدم به محض دور شدن هر چه داشتند به اضافهٔ عمامه‌هایی که بعنوان افتخار دریافت داشته بودند بمعرض فروش در آوردند .

از قریهٔ میر به « کته قورگان » (باروی بزرگ) رفتیم . این محل حاکم نشین ایالتی است که مشهورترین کفاشان تمام خانات در آنجا مشغول کار میباشند . این قلعهٔ مستحکم بوسیلهٔ يك حصار ضخیم و يك خندق عمیق محافظت شده است . شب هنگام احدی حق ورود و خروج از آنجا ندارد و ما مجبور شدیم در کاروانسرائی خارج از قلعه در کنار جاده شب را به روز آریم . اطراف ما گاریهای فراوانی توقف کرده و در راههای ارتباط که از هر طرف به آنجا منتهی میشد ، هیجان و سروصدا برقرار بود : این ازدحام از آن جهت بود که بواسطهٔ جنگ تمام وسائط نقلیه بین



مؤلف از همقطاران جدا میشود

بخارا و خقند متمرکز شده بود. از «کته قورگان» تا «قارشی» جاده مخصوصی از وسط صحرا عبور میکند که میگویند چهار فرسخ از راه معمولی بین این نقطه و سمرقند کوتاهتر است. ولی در عوض مسافرین مجبورند آب با خود ببرند زیرا گرچه ممکن است چشمه‌هایی جهت سیراب کردن چارپایان وجود داشته باشد ولی آبی که به درد انسان بخورد بسیار نایاب میباشد. چون درینجا مانند بخارا از طرف پلیس سخت گیری نمیشود. بسیاری حرفهای سیاسی که بین رانندگان و دهقانان ردوبدل میشد بگوشم خورد. این اشخاص بیچاره وقتی صحبت فتوحات امیر خود را می شنوند زیاده از حد خوشحال میشوند. بعقیده آنها او تا کنون از خقند گذشته و وارد چین شده است و همینکه تمام شرق تحت انقیاد او درآید ایران و افغانستان و فرنگستان (فرنگستان و روم را مجاور هم میدانند) را هم تصرف خواهد کرد: خلاصه اینکه تمام دنیا باید بین سلطان و امیر تقسیم شود.

«قره سو» را که نقطه نسبتاً مهمی است پشت سر گذاشته به «داول» که پنجمین منزل از بخارا و آخرین منزل قبل از سمرقند است رسیدیم. راه از بالای بعضی بلندیها عبور میکرد و در سمت چپ خود تا مسافتی جنگل میدیدیم. بطوریکه میگفتند این جنگلها تانیمه راه بخارا امتداد دارد و محل کوچ نشینی دوطایفه از ازبکها بنام «ختائی» و «قپچاق» که غالباً با امیر در حال جنگ هستند میباشد. این جنگلها متعلق بآنهاست و افراد آنها تمام کوره جاده‌ها و کمین گاههای آنرا می شناسند و بهمین جهت حمله بآنها تقریباً غیر ممکن بنظر میرسد.

اطلاعاتی که در بخارا بدست آورده بودم بطور محسوس اهمیت تاریخی سمرقند را در نظرم کاسته بود. با اینحال وقتی در سمت مشرق کوه «شبان آتا» را بمن نشان دادند و گفتند مکه که تا این حد مورد کنجکاو من بوده در پای آن جاداشته است احساساتی بمن دست داد که قابل وصف نمیشد. پس از تماشای دقیق آن نقطه

که این عنوان را داشت باز حمت از تپه مرتفعی بالا رفتم و در میان دشت زیبائی پایتخت تیمور در برابر من آشکار شد. و پس از مشاهده گنبدها و مناره‌های رنگارنگ که در اثر تابش آفتاب صبحگاهی جلال مخصوصی بخود گرفته و طبیعت مخصوص و منظره بدیعی در مقابلم بوجود آورده بود اقرار میکنم که اولین تأثیری که دیدن این شهر از دور در من باقی گذاشت بسیار مطبوع بود.

چون سمرقند بواسطه عدم مسافت و سابقه تاریخی افسانه آمیزش در اروپا فریبندگی سحر آمیزی دارد لذا میخواهم بدون استعانت از مداد يك طرح شفاهی از آن تقدیم کنم. برای عملی کردن این منظور مجسم میکنم کسه خواننده روی آن ارابه منحوس که آنقدر بمن صدمه زده است پهلویم نشسته باشد، درینصورت آن کوهی را که شرح دادم در سمت مشرق مشاهده میکند. قلعه آن مدور و بشکل گنبد است و بالای آن بنای کوچکی ساخته شده که «شبان آتا» (حامی مقدس چوپانان) در آن مدفون میباشد. شهر پائین این کوه واقع است. محیط آن برابر باتهران ولی خانه‌هایش پراکنده تر میباشد. با اینهمه خرابه‌های عظیم و ساختمانهای سجزای آن که بهتر دیده میشود مناظر مجللی که بکلی باتهران تفاوت دارد بوجود میآورد، اول نگاه آدم بچهار بنای مرتفع بشکلی نیمه گنبد میافتد که نمایادر گاه (پیش طاق^۱) مدارس میباشد. از دور مثل اینست که بهم متصل هستند ولی در حقیقت عقب و جلو ساخته شده‌اند. بمیزانی که پیش میرویم اول يك گنبد كوچك بطور واضح و آشکار نمایان میشود و پس از آن در سمت جنوب یکی دیگر که خیلی با ابهت تر و جالب تر میباشد. اولی مقبره و دومی مسجد تیمور است. درست در مقابل ما سمت جنوب غربی شهر، بر روی يك تپه ارگ یا قلعه نظامی قدبرافراشته و اطراف آن را بناهایی که غالباً مقبره یا مسجد میباشد احاطه کرده است. حال اگر تصور کنیم که

۱ - مطابق عبارت متن .

تمام این ساختمانها بوسیله باغهای پردرخت انبوهی از هم مجزا میشود آنوقت تاحدی ضعیف وضعیت سمرقند در نظر ما مجسم خواهد شد. بلی تاحدی ضعیف و بسیار تقریبی برای اینکه آن ضرب المثل فارسی بخاطر آمد که میگوید «شنیدن کی بود مانند دیدن»^۱ متأسفانه و بناچار باید اضافه کنم آن اثری که شهر از خارج در ذهن ایجاد کرده بود هر چه نزدیکتر میشدیم رو بضعف میگذاشت و موقعی که وارد شدیم بکلی زائل گردید، وقتی موضوع مربوط بشهری مانند سمرقند باشد که رسیدن بآن این اندازه مشکل و مستلزم اینهمه فداکاری است یأس و ناامیدی انسان صدچندان میشود. موقعی که از دروازه بخارا وارد میشدیم و برای رسیدن بمحلات مسکون مجبور بودیم از قسمت اعظم يك قبرستان عبور کنیم بیادشعری افتادم که در ایران شنیده بودم «سمرقند کانون مرکزی روی کره است»^۲ و با وجود اشتیاقی که باین شهر داشتم بی اختیار با صدای بلند زدم زیر خنده. ابتدا در نزدیکی بازار به کاروانسرای وارد شدیم که حاجیها مجاناً در آن پذیرفته میشوند. ولی از همان شب اول مارا بيك منزل خصوصی که آنطرف کاروانسرا و نزدیک مقبره تیمور واقع است راهنمایی کردند. زمانی تعجب و خوشحالی من به انتها درجه رسید که فهمیدم مهماندارما یکی از افسران امیر و مأمور مخصوص حفاظت قصر سمرقند میباشد.

مراجعت همایونی پس از اردو کشی فاتحانه خقند برای آتیه نزدیکی اعلام شده بود. رفقا بخاطر من حاضر شدند صبر کنند تا من بامیر معرفی شوم و بتوانم ترتیب سفر مراجعت را با بعضی حاجی هائی که از آنجا میگذشتند بدهم. درین فاصله وقت خود را صرف بازدید بناهای باستانی شهر می کردم. درین خصوص با وجود ظاهر فلاکت بارش با هیچ يك از شهرهای آسیای میانه قابل مقایسه نمیباشد.

طبیعی است که بعنوان یکنفر حاجی مجبور بودم اول از شخصیتهای مقدس

۱- مطابق عبارت متن ۲- سمرقند صیقل روی زمین است (کلمه صیقل درست خوانده نمی شود).

شروع كنم . ولى چون دراينجا آنچه كه از نقطه نظر تاريخى ممكن است جالب باشد به بعضى از افسانه هاى مذهبى ارتباط كامل دارد، لذا من از مطالعه آن استفاده کرده لذت ميبردم. درين شهرى كه من مشغول تفحصات هستم صدها اماكن زيارتى وجود دارد ولى من فقط بشرح آنچه كه قابل ملاحظه تر است ميپردازم:

۱- حضرت شاه زنده (قصر تابستاني تيمور)

نام حقيقى شاه زنده كاظم ابن عباس است . ميگويند او يكنفر قريشى بوده و چون در بين اعراب اول كسى است كه اسلام را وارد سمرقند کرده است لذا درينجا شهرت فوق العاده دارد . مزارش در خارج شهر، در سمت شمال غربى و نزديك بارو و عمارتى است كه مقر تابستاني تيمور بزرگ بوده است! اين قصر هنوز آثارشكوه باستاني خود را حفظ کرده است . تمام ساختمانهاى آن روى يك بلندى بنا شده است و براى رسيدن بآن بايد از چهل پله مرمر نسبتاً وسيع بالا رفت، وقتى بيلا رسيديد شمارا بيك كلاه فرنگى واقع در انتهاي يك باغ كوچك هدايت ميكنند . آنجا پس از عبور از چندين دالان تنگ بتالار وسيعى وارد ميشويد و پس از آن بوسيله راهرو تاريخى به مزار آنحضرت كه در تاريخى دست كمى از راهرو ندارد واصل ميگرديد . بغير از تالارى كه شرح دادم چندين تالار ديگر هم وجود دارد كه كاشى-كارى و فرش شبیه بخاتم آن طورى براق و شفاف است كه گوئى ديروز از زير دست كارگر بيرون آمده است !

رسم اين بود كه در هر عمارتى كه وارد ميشديم دور كعت^۱ نماز (سلام باخم كردن زانو) بگزاريم . موقعى كه مرا بتالارى كه با سنگ مرمر فرش شده است هدايت كردند پاهایم داشت ديگر دردميگرفت، درينجاسه بيقويك شمشير قدیمی و يك زره از آثار مقدس امير مشهور وجود داشت كه براى بوسيدن بماعرضه كردند.

۱ - عين عبارت متن .

با وجود اینکه در اصالت این اشیاء در ته قابم سخت تردید داشتم معدنك خود ورفقایم از اداء این احترام امتناع نورزیدیم . از بعضی اشیاء مقدس دیگر هم (شمشیر و زره و قرآن وغیره) بامن صحبت کردند ولی اجازه دیدن آن راندادند . امیر فعلی در مقابل این عمارت مدرسه کوچکی بنا کرده که بی شباهت بطویلہ قصر نیست.

۲ - مسجد تیمور

این مسجد در وسط شهر واقع است : ابعاد و تزیینات و کاشی کاری آن مسجد شاه اصفهان را که بامر شاه عباس ثانی ساخته شده است ، بخاطر میآورد ولی از حیث گنبد با هم تفاوت دارند . گنبد اینجا بشکل خر بوزه ساخته شده و بکلی بامعماری ایران مغایرت دارد. آیاتی که از قرآن استخراج گردیده است با خط ثلث نوشته شده و رویش را طلا گرفته اند ، و بعد از خطوط مسجد خرابه سلطانیه خطوطی باین زیبایی ندیده ام .

۳- ارگ (قلعه و تالار بارعام تیمور)

برای رسیدن بقلعه باید از دامنه نسبتاً شیب داری بالا رفت. مجموع ساختمانها عبارت از دو قسمت مشخص است که یکی از آنها در واقع پوشش دیگری محسوب میشود و مرکب از منزلهای خصوصی میباشد . دومی منحصرأً اختصاص بامیر و پذیرائیهای رسمی اودارد . برای من از شگفتیهای قصر خیلی تعریف کرده بودند ولی در حقیقت بنای عامیانه ای بیش نیست و بیش از یک قرن از عمر آن نمیگذرد . خلاصه هیچ چیز جالب توجهی در آن وجود ندارد . ابتداء عمارات مسکونی امیر و آئینه خانه را بمن نشان دادند و آن اطاقی است که تمام دیوارهایش از تکه های کوچک آئینه پوشیده شده و معروف است که یکی از عجایب دنیا میباشد. بنظر من آن محلی را که «تالار تیمور» یا تالار بارعام تیمور مینامند ازینجا خیلی بیشتر جالب توجه میباشد. تالار تیمور حیاط باریکی است که از يك قسم رواق یا پیاده رو سر پوشیده احاطه

شده است . در سمت مقابل باريافتگان « كك تاش » معروف « سنگ سبز » كه تيمور آن را پلكان تخت خود كرده بود قرار دارد . رعایا وزيرستان كه از اطراف واكناف دنيا برای اظهار انقياد و تقديم احترامات پيشگاه آن پادشاه خوفناك میآمدند ، از روی سلسله مراتب دوراين سنگ حلقه میزدند ، در عرصه میدان مرکزی سه نفر مأمور سواره حاضر بخدمت میایستادند تا او امر پادشاه فاتح را فوراً با نظر ف تالار برسانند . چون « سنگ سبز » چهارپاونیم ارتفاع دارد لذا در موقعی كه امیر بخواهد بالا برود بعضی از محبوبین كه دارای نسب عالی هستند بجای چهارپایه یا پله پائینی مورد استفاده قرار میگیرند . اگر بخواهیم روایات عجیبی را كه در افواه میگردد قبول كنیم این سنگ عظیم (ده پا طول و چهارپا عرض و ارتفاعی كه فوقاً ذكر شد) را از « بروس^۱ » باینجا آورده اند . در سمت راست « كك تاش » يك تخته آهن بیضی شكل و برجسته كه شباهت بیک نصفه نار گیل دارد بدیوار محكم نصب گردیده و كتیبه ای بزبان عربی و خط كوفی روی آن حك شده است ، میگویند آنرا از خزانه سلطان بایزید ایلدرم ربوده اند و یکی از خلفا بعنوان تعویذ و طلسم از آن استفاده میكرده است . در عقب سنگ دو فرمان هم بخط دیوانی یکی متعلق بسلطان محمود دودگری از سلطان عبدالمجید روی دیوار آویخته شده بود . این فرامین بعنوان امیر سعیدو امیر نصر الله از قسطنطنیه ارسال شده و در هر دوی آنها عبارت « رخصت نماز » (اجازه رسمی نماز گزاردن^۲) و اعطاء شغل « رئیس » (نگهبان مذهب) كه امیرهای سابق بعنوان رقم امتیاز و لقب افتخاری درخواست میكردند قید گردیده است ولی امراء اكنون در موقع جلوس بتخت سلطنت فقط با اداء احترام به « كك تاش » اکتفا میكنند .

۱- Brousse پایتخت قدیم امپراطوری عثمانی . ۲- یعنی اجازه خواندن نماز جمعه كه هیچ فرد سنی بدون اجازه خلیفه یا جانشین او جرأت اقدام آنرا ندارد .

این سنگ مقدس مورد استعمال رسمی دیگری ندارد. ولی حاجیه‌های مؤمن آن را مقصدنهایی زیارت خود قرار داده‌اند و زنده خود را زمانی بری میدانند که سه مرتبه فاتحه خوانده و سر خود را از روی خلوص بآن مالیده باشند. زیرا این همان سنگی است که در مقابل آن هر کلمه‌ای که از دهان پادشاه فاتح آنها بیرون می‌آمده، مانند امر قاطعی تا آخرین مرزهای آسیا انعکاس پیدا می‌کرده است. اهالی سمرقند طوری از تیمور صحبت میکنند مثل اینکه خبر مرگش تازه از «اترار» رسیده باشد و چون مرا عثمانلو میدانند مکرر از من سؤال کرده‌اند که در موقع دیدن قبر پادشاهی که چنین شکست سختی به سلطان عثمانی وارد آورده است چه احساساتی بمن دست داده است.

۴ - «تربت تیمور» (مقبره تیمور)

این آرامگاه که در جنوب غربی برپا شده است عبارت از نقطه ایست محصور که يك گنبد مجلل بر فراز آن ساخته شده است. در بدنه دیوار خارجی آن سردر مرتفعی بشکل طاق ضربی بنا گردیده است و دو گنبد کوچکتر که عیناً از روی اولی تقلید شده در دو طرف آن برپا شده است فضای بین دیوار و بقعه را درختکاری کرده‌اند و اگر قدری بهتر از آن مواظبت میشد جای باغ را می‌گرفت. در ورودی بقعه در سمت غرب واقع و نمای آن بر طبق قانون روبرو جنوب (قبله) میباشد. انسان در موقع ورود به دهلیزی بر می‌خورد که مستقیماً بخود می‌رسد و از منتهی میشود. شکل آن هشت گوش و قطرش در حدوده قدم کوچک میباشد. در وسط یعنی درست مطابق زیر گنبد آنجا که صدر خوانده میشود، دو قبر پهلو پهلو دیده میشود که سر آنها بسمت مکه قرار داده شده است. روی یکی از آنها سنگ سبز تیره بسیار قشنگی بعرض دوونیم و طول دهوجوب و

قطر ده انگشت کار گذاشته‌اند. این سنگ را که دوتکه^۱ است از پهنا روی قبر تیمور خوابانده‌اند. دومی که از سنگ سیاه و بهمان درازی ولی کمی عریض تر است قبر «میر سید بر که» معلم روحانی تیمور است که آن امیر مشهور از نظر حقیقت‌شناسی خواسته است تا در جوار او مدفونش سازند. دور تا دور سنگ‌های کوچک و بزرگ دیگری متعلق بزنها و نواده‌ها و نتیجه‌های آن مرد بزرگ وجود دارد. ولی اگر اشتباه نکرده باشم تصور میکنم آنها را بعداً از نقاط مختلف شهر بآنجا انتقال داده‌اند. خطوط روی آن سنگها یا فارسی است یا عربی و در هیچکدام ذکر القاب و عناوین نشده است و حتی سنگ خود امیر هم بسیار ساده نوشته شده ولی نام خانوادگی «گورکان» در هیچکدام از قلم نیفتاده است.

در داخله بقعه روی يك زمينه لاجوردی نقوش شاخ و برگ مانندی از مرمر سفید که بعضی نقاط آن مطلقاً میباشد بطوری زیبا و برجسته ساخته شده است که حکایت از ذوق و سلیقه يك صنعتگر واقعی مینماید و ما را یاد داخل مقبره «معصومه فاطمه» که در ایران در شهر قم^۲ دیدم میاندازد. ولی در عین حال که این یکی مملو از زینت آلات است آن دیگری از لحاظ سادگی با عظمت خود دارای برتری بارزی میباشد در انتهای قبرها دو عدد رحل^۳ قرار داده‌اند که ملاحا بنوبه شب و روز روی آن قرآن میخوانند. مخارج «تربت» از محل «وقف» تأمین میشود. چه این ملاحا و چه

۱- برای این موقعیت خاص دلائل بسیاری ذکر می‌کنند. بعضی میگویند نادر شاه فاتح این سنگ را خواسته است ولی در راه شکسته بود. بعضی دیگر عقیده دارند که از ابتدا دو قسمت بوده و يك شاهزاده خانم چینی (مغول) آنرا فرستاده است.

۲- یکی از خواهرهای امام رضا پس از اصرار زیاد بالاخره موفق شد از مأمون خلیفه اجازه دیدن برادر خود را که آن زمان بطوس (مشهد) تبعید شده بود بگیرد. ولی در بین راه فوت کرد و مرقدهش زیارتگاه ایرانیان است و بیشتر از همه باو احترام میگذارند.

۳- میز مایلی است که دو خانه دارد و در مشرق زمین کتب مقدس را روی آن میگذارند.

«متولیه‌ها» (نظار) از میان تاتارهای «نگائی» انتخاب میشوند و این بر حسب وصیت امیر است که دستور داده است امور مربوط بجدش را باین نژاد که علاوه بر همه چیز خیلی با وفاهستند بسپارند از بازرس آرامگاه دیدن کردم و مجبور شدم تمام روز را نزد او بمانم. مشارالیه منت زیادی بر من گذاشته اجازه داد قبر حقیقی را که اگر حرف او را باور کنیم دیدنش برای اشخاص محلی بندرت میسر میشود، تماشا کنم. از یلکان طویل باریکی که در عقب مدخل واقع است پائین رفتیم. یکر است بمدفنی رسیدیم که از حیث ابعاد با بقعه بالایکسان و دارای نقوشی همانند آن بود قبرها هم درست بترتیبی که در بالا مشاهده شد پهلوئی هم قرار داشت فقط عدّه آنها شاید بآن اندازه نباشد. بطوری که اطمینان میدادند ثروت هنگفتی در قبر تیمور مدفون میباشد ولی این مطلب باور کردنی بنظر نمیآید زیرا مخالف با شرع است. قرآنی با قطع دو ورقی که روی پوست آهونوشته شده بود، بالای رحلی شبیه به آنچه قبلاً ذکر شد قرار داشت. بارها از منابع موثق شنیده بودم که این نسخه بخط عثمان خلیفه ثانی و منشی محمد میباشد.

معروف است که تیمور آن را از خزانه سلطان بایزید ربوده و از «بروسه» به پایتخت خود منتقل کرده است. این امانت قیمتی را از انظار مخفی نگاه میدارند زیرا اگر بوجود چنین چیز نایابی در نزد سلطان بخارا پی ببرند ممکن است سایر سلاطین کشورهای بزرگ اسلامی به آن طمع نمایند. در مقابل «تربت» در دیدگاه عموم، کتیبه‌ای با خط سفید روی زمینه آبی به این شرح: عمل الفقیر عبدالله بن محمد - الاصفهانی «این است عمل عبدالله فقیر پسر محمد اهل اصفهان» نوشته شده است و من بهیچوجه نتوانستم تاریخ صحیحی برای آن تعیین کنم.

تقریباً صدقم دورتر از این ساختمان گنبد دیگری وجود دارد که ساده‌تر نباشد ولی از حیث قدمت دارای اهمیت است و یکی از زنان سوگلی تیمور که

خود از مقدسات بشمار می‌آید در زیر آن مدفون است. در یکی از جناح‌های گنبد نوعی کلاف آویزان است که می‌گویند «موی سعادت» (موی محاسن پیغمبر) را در بردارد و از برکت آن سالیان دراز است که این ساختمان ترك خورده و پرشکاف از انهدام کامل و فروریختن محفوظ مانده است.

۵-مدارس

بعضی از آنها هنوز مسکونی می‌باشد. بقیه متروک و بزودی چیزی جز مشتهی خرابه از آنها باقی نخواهد ماند. از جمله مدارس که با مواظبت بیشتری نگاهداری میشود مدرسه «شیردار» و مدرسه «طلاکاری» را میتوان نام برد که هر دو در حقیقت پس از دوران تیمور ساخته شده است.

مدرسه اخیر نام بامسمای خود را مدیون طلاکاریهای بی اندازه ایست که زینت افزای آن گردیده است. تاریخ بنای آن ۱۰۲۸ هـ. (۱۶۱۸ م.) میباشد و توسط یکنفر کالموک بنام «یلنک تش» که بدین اسلام مشرف شده بود ساخته شده است. حقیقتاً هم آن قسمت از بنا که به خانقاه معروف است بقدری با تجمل زینت شده است که به جز داخل مرقد امام رضا جای دیگر را نمیتوان بر آن رجحان داد. روبروی این دو مدرسه، مدرسه «میرزا الغ بیگ» دیده میشود که به سال ۸۲۸ هـ. (۱۴۳۴ م.) توسط نواده هم اسم پرافتخار خود یعنی تیمور که نوق مفرطی در ستاره شناسی داشت برپا گردیده است. ولی از سال ۱۱۱۳ هـ. (۱۷۰۱ م.) طوری خرابی به آن راه یافت که با اصطلاح مورخ در حجره‌هایش بجای طلاب جغد آشیان کردم و بجای پرده ابریشمی به درهایش عنکبوت تار تنیده بود، در همین ساختمان بود که بنای رصدخانه معروف جهان را در سال ۸۳۲ هـ. (۱۴۴۰ م.) تحت سرپرستی سه نفر از دانشمندان بزرگ موسوم به غیاث الدین جمشید و معین کاشانی و صلاح الدین بغدادی از آل بنی اسرائیل آغاز کردند ولی اتمام آن فقط در زمان علی قوشجی انجام پذیرفت.

این دومین و درعین حال آخرین مؤسسه نوع خود بود که در آسیای میانه برپا گردید. اولی در زمان هلاکو توسط نجم الدین که از حیث تبحر زبانتزدخاص و عام بود در مراغه بنا گردیده بود. منظره آن را بمن نشان دادند ولی بزحمت توانستم فقط آثار چند دیوار آنرا تشخیص بدهم.

این سه مدرسه دور میدان عمده یاریگستان سمرقند واقعند. راست است که این محل از میدان بخارا کوچکتر است ولی عده که ها و جمعیت انبوه و پر سروصدای آن بهمان اندازه میباشد. بفاصله کمی از آنجا در نزدیکی دروازه بخارا خرابه های قابل ملاحظه مدرسه «خانم» دیده میشود که يك شاهزاده خانم چینی همسر تیمور بخرج خود برپا کرده و معلوم است در زمان خود بسیار باشکوه و زیبا بوده است. اطمینان میدهند که بالغ بر هزار طلبه در آن سکنی داشته که هر يك از محل وقف باندازه کفاف زندگانی خود در حدود صد تیل (۱۳۰۰ فرانک) در سال دریافت میداشته اند. این رقم را میتوان از جمله اغراق و گزافه گوئی شرقی به شمار آورد ولی منکر بدیهیات نمیتوان شد که سه دیوار و نمایا (پیش طاق) آن که هنوز سرپا باقی مانده است در گذشته دارای چه شکوه و جلالی بوده است. مخصوصاً پیش طاق که بر جهاوسر در آن ممکن است بعنوان نمونه معماری تلقی شود و فرش آن که از آجر های رنگین بشیوه خاتم کاری پهلوی یکدیگر کار گذاشته شده از حیث زیبائی بنظرم بی نظیر آمد. بقدری محکم سیمان کاری شده است که بازحمت بسیار توانستم جام يك گل را از جابکنم و آنهم نه بطور کامل بلکه فقط قسمت مرکزی و سه برگ آنرا که روی هم تاخورده بود. با آنکه عمل تخریب بشدت کار خود را کرده است معذک در داخل ساختمانها یعنی در همانجا که الان ارا به های کرایه ای از آنجا به «خقند» و «قارشی» میروند، توانستم مسجد و «رحل» عظیمش را که میگویند خاصیت معجزه آمیز دارد مشاهده کنیم و برای اینکه این کوه آجر و سنگ مرمر

که امروز گرفتار کلنگ و دیلم دشمنان هنراست بکلی از میان برود اهالی سمرقند تا دویا سه قرن دیگر کار خواهند داشت.

بغیر از ساختمانهایی که به ترتیب شرح دادم در گوشه و کنار برجها و گنبد های دیگری هم که از آثار ادوار گذشته است به چشم میخورد. پس از تفحصات کامل و صرف زحمات فوق العاده بالاخره موفق نشدم کوچکترین اثری از کتابخانه یونانی - ارمنی که بنابر روایات معتبر تمام دنیا ، تیمور فاتح به سمرقند آورده بود بدست بیاورم. بدون اینکه تردیدی به دل راه دهم میگویم که این افسانه از وطنپرستی فوق العاده یک کشیش ارمنی بنام « هاجاتور » سرچشمه میگیرد. این شخص که از کابل به سمرقند آمده بود ادعا داشت که درین شهر کتابهای ضخیمی به قطع دوورقی کشف کرده که (مانند کتابهای فاوست) دارای زنجیرهای سنگین بوده و آنها را در اعماق این برجها که هیچ مسلمانی از ترس اجنه جرأت پا گذاشتن به داخل آنرا نداشته است مخفی کرده بودند . یکنفر دانشمند فرانسوی بعداً این خبر تاریخی مشکوک را بدست آورده در کتاب خود موسوم به « تاریخ ارمنه » وارد کرد . و چون ما اروپائیها هم مانند شرقیها از داستانهای آمیخته به اسرار لذت میبریم بعضی از باستان شناسان به آسانی قبول کردند که آن فاتح آسیائی دو سه هزار قاطر که بارشان نسخ خطی یونانی - ارمنی بوده بمنظور آشنا کردن تاتارها به زبان و تاریخ خارجی از صدمنزل راه به پایتخت خود فرستاده است.

اما من شخصاً نمیتوانم وجود این کتابخانه افسانه آمیز را قبول کنم ، و همچنین با کسانی که ساختن بناهای یادبود سمرقند را منتسب به چینیها میدانند جداً مخالفم . راست است که مرزهای سیاسی چین با این شهر بش از ده روز فاصله ندارد ولی برای رسیدن به چین واقعی شش برابر این وقت لازم است. و اگر کسی بداند که امپراطوری آسمانی با چه شدتی حدفاصل بین خود و کشورهای دیگر را

حفظ میکند و همچنین حس جدائی طلبی مسلمانان حقیقی را هم در نظر بگیرد، آنوقت خواهد فهمید که این دولت با وجود اینکه هم مرز هستند هیچ چیز مشترک نمیتوانند داشته باشند. کتیبه‌ای که در جلو خان قبر تیمور کار گذاشته شده است و همچنین سایر ابنیه سمرقند که از حیث سبک و تزئینات معماری کم و بیش شبیه به آن هستند، بطور وضوح نشان میدهد که کار ایرانی میباشند. بعلاوه وقتی آنها را با بناهای عمومی هرات و مشهد و اصفهان مقایسه کنند این مطلب به خوبی تحقق پیدا میکند.

دیگر صحبت از سمرقند قدیم و خاطره‌های تاریخی آن کافی بنظر میرسد. شهر جدید که دیوارهای آن از حصار قدیم بیش از نیم فرسخ روبه داخل شهر جلو آمده است دارای شش دروازه و چند بازار است که احتمال دارد از بقایای شهر قدیم باشد. درین بازارها انواع اشیاء چرمی و زینهای چوبی که جلای آن موجب حیرت کارگران اروپائی ما میشود با وجود شهرت بسیاری که دارد بقیمت بسیار ارزان بفروش میرسد. در مدت اقامت من در پایتخت تیمور خیابانها و اماکن عمومی مملو از جمعیت بود و علت اصلی این ازدحام فوق العاده را شاید بتوان مراجعت دستجات قشونی دانست و الا جمعیت عادی شهر تصور نمیکنم از پانزده تا بیست هزار نفر که دو ثلث آن از بک و بقیه تاجیک میباشد تجاوز کند. امیر که بطور کلی در بخارا سکنی دارد سالی دوسه ماه از تابستان را مرتباً در سمرقند میگذراند. این شهر که موقعیتش از پایتخت قدری مرتفع تر است از حیث آب و هوا هم مزایائی دارد. گرمای طاقت - فرسای بخارا درینجا نسبتاً تخفیف پیدا میکند ولی راجع بآب با آنکه آنرا تالی

۱- ممکن است این حصار مخروبه حدود حومه شهر بوده باشد. اتفاقاً کلاویجو R. g de clavijo که در ۱۴۴۳ جزو سفارتی نزد تیمور رفته بود اطلاع میدهد (ترجمه C.R. Markham صفحه ۱۶۲) که قلعه در انتهای شهر واقع است. اتفاقاً امروز هم وضعیت همان است بنابراین فاصله بین حصار خرابه و محوطه فعلی احتمال دارد مسکون بوده بدون اینکه جزو شهر واقعی باشد.

«آب حیات» (مائدۃ بہشتی) واقعی بمن معرفی کرده بودند معذک بنظم باعلی درجہ بدآمد .

ارزش دارد از «دہ بید» (دہ درخت بید) بواسطہ تفریحاتی کہ دارد سخنی چند گفتہ شود زیرا در عین حال کہ مکان زیارتی است و تفریحگاہ ہم میباشد فاصلہ آن تا سمرقند نیم فرسخ و در آن طرف ساحل رود زرفشان واقع است . اہالی آن عبارتند از اعقاب «مخدوم اعظم» کہ در سال ۵۹۴۹ھ (۱۵۴۲م) وفات کردہ و در این محل دفن میباشد . خانقاہ بسیار زیبائی در آنجا وجود دارد کہ زوار را با کمال صمیمیت در آن پذیرائی میکنند .

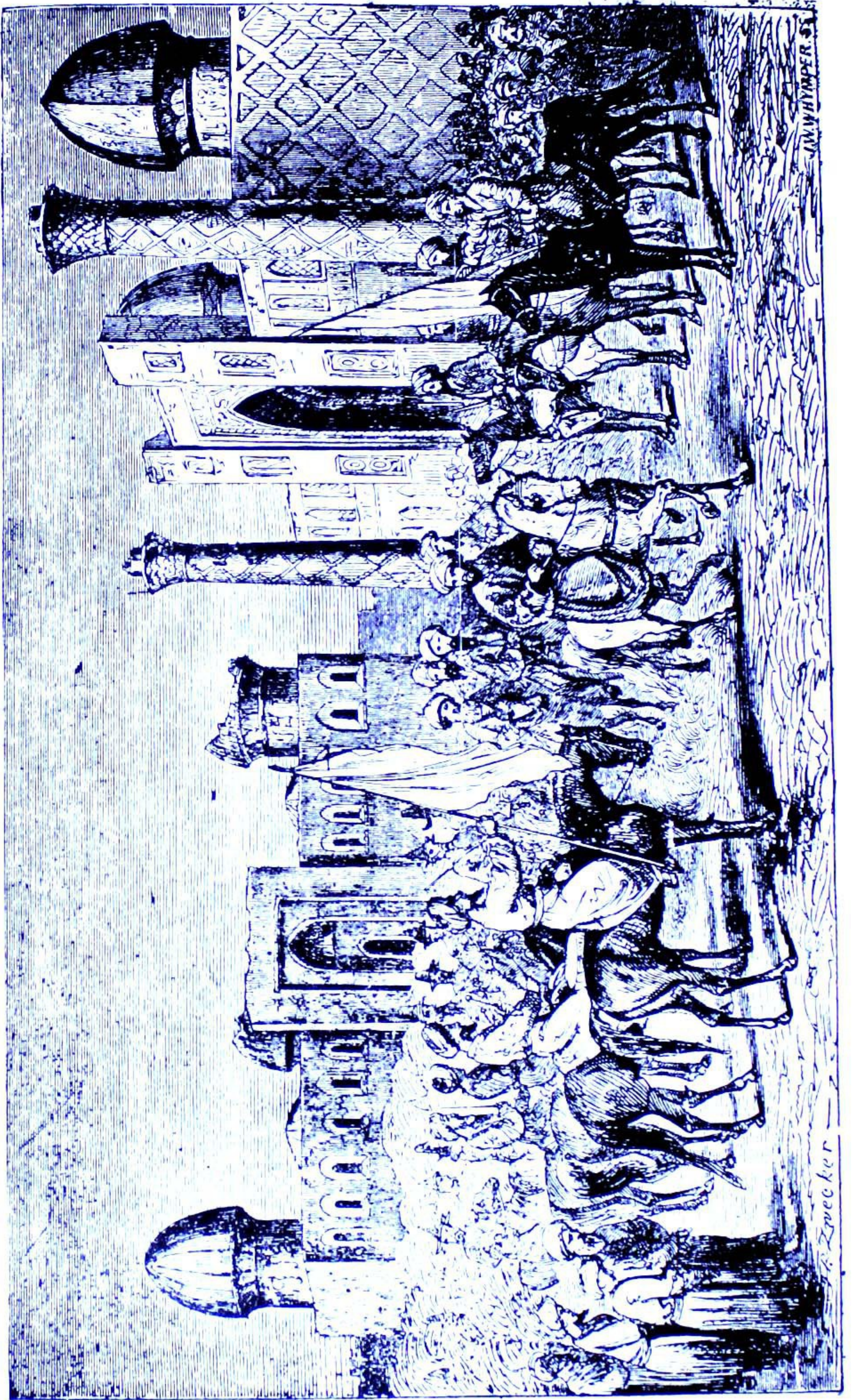
دہ بید از سمرقند مرتفع تر است و معذک با کمال تعجب در وسط ماہ اوت در آنجا توت خوردم . حتی در وسط ظہر ہم در خیابان بزرگی کہ در سال ۱۶۳۲ بہ امر «نصر دیوان بیگی» درختکاری وبہ آن حضرت کہ ذکرش گذشت اهداء شدہ است پناہگاہی در مقابل گرما پیدا کردم . در راہدہ بید محل «باغ چناران» معروف را بمن نشان دادند . جای خود قصر بواسطہ وجود چند دیوار خرابہ هنوز معلوم است ولی از درختها کوچکترین اثری بر جای نماندہ است .

بدون اینکہ لازم باشد مانند یک فرد آسیای میانہ غلو بکنیم و وقتی کہ صحبت از خرابہ های عظیم میشود بگوئیم «سمرقند مانند بہشت است»^۱ . معذک باید حق بدهیم و تصدیق کنیم کہ این پایتخت قدیمی از لحاظ موقعیت و فوربنانات، شہر های دیگرتر کستان را تحت الشعاع قرار دادہ است . اہالی بومی عقیدہ دارند کہ «خقند» و «نمنگان» از آن برتری دارند ولی یکنفر خارجی کہ فرصت این قضاوت را شخصاً پیدا نکرده نمیتواند این تاج افتخار را ولو استحقاق آنرا ہم داشتہ باشند بر آنها بگذارد .

۱ - «سمرقند فردوس مانند»

پس از هشت روز توقف در سمرقند تصمیم آخری خود را گرفتم و آن این بود که از همان راهی که صحبتش بمیان آمد مراجعت کنم . حاجی بلال آرزو داشت مرا با خود تا «آق سو» ببرد و خیال داشت از آنجا یا از طریق «یارقند» و «تبت» و «کشمیر» به مکه روانه ام کند . یا اگر موقعیت اجازه میداد از راه «کمول» به «بیجنیگ» (پکن) اعزام نماید ولی حاجی صالح با این نقشه مخالفت میورزید و با عدم وسائل کافی که دست بگریبان آن بودم این راه را فوق العاده طولانی میدانست و میگفت : ممکن است شما تا آق سو و حتی کمول هم پیش بروید زیرا تا آنجا بین مسلمانان و برادران دینی که محترم شمردن یک درویش رومی را فریضه خود میدانند بسر خواهید برد . ولی از آنجا ببعد جز کفار سیه دل چیزی نخواهید دید و بفرض اینکه مانع راه هم نشوند مسلماً کمکی هم بشما نخواهند کرد . در راه تبت محتمل است رفقای سفری پیدا کنید که از کشگرو یارقند بیایند ولی من مسئولیت قبول نمیکنم که با اوضاع فعلی شمارا به خقند راهنمایی کنم زیرا پس از پایان جنگ هرج و مرج بزرگی در آنجا حکمفرما میباشد . از طرفی خقند راهم لازم است بینید . درین صورت هر موقعی که اوضاع آرام شد مراجعت کنید و اما فعلاً بهتر است از راه هرات بادوستانی که بشما معرفی خواهم کرد به تهران رهسپار شوید . با اینکه این استدلالات رفیق نازنینم فوق العاده منطقی مینمود معذک با جدالی درونی دست بگریبان بودم که خیلی دیر به پایان رسید . با خود فکر میکردم یک مسافرت از راه خشکی تا پکن و عبور از سر زمینهای قدیمی تاتارها و قیرقیزها و کالموکها و مغولها و چینیها یعنی عبور از نقاطی که حتی خود مار کوپولو هم جرأت نداشت خود را بخطر بیندازد باید بسیار فریبنده باشد . ولی عقل نصایح معتدلتری میداد و میگفت فعلاً تا همین جا کافی است . و وقتی کارهائی را که کرده بودم و کشورهائی را که از آن عبور نموده و مسافاتی را که در راههای ناشناس پیموده بودم از مد

نظر ميگذراندم به خود ميگفتم حيف نيست تجربياتي را كه در نتيجه اين همه اقدامات خطرناك ولو هر اندازه ناقابل هم باشد ذخيره كرده ام برايگان بدهم! من بيش از سي و يك سال ندارم و بلياتي كه فقط دست تقدير مراد در مقابل آن حفظ كرده ممكن است هر آن مجدداً در كمينم باشد پس مسلماً بهتر است از همين جابر كردم. حاجي بلال از اين بزدي باخنده ملامتم ميكرد و نميدانم خواننده اروپائي هم مرابه ضعف نفس متهم خواهد كرد يانه. ولي در نتيجه يك زندگاني پر از حادثه بفرماين ضرب المثل عاقلانه ترك افتادم كه ميگويد «تخم مرغ امروز بهتر از مرغ فردا است» و من همين را نصب العين خود قرار ميدهم. با كمال جدت مشغول تدارك وسائل حر كت بودم كه امير فاتحانه وارد شد و چون اين خبر را سه روز قبل منتشر كرده بودند لذا عدد زيادي از مردم كنجاكو به ريگستان هجوم آوردند. ولي تشريفات ورود چندان عالي نبود. پيشاپيش دسته تقریباً دو سيست سر باز در حر كت بودند كه چون خلعت چرمي روي لباس بخارائي خود بر تن داشتند كم و بيش ميشد آنها را يك دسته منظم خواند. بفاصله زيادي پشت سر آنها دستجات مختلف با نظم و ترتيب و بirq و سنج پيش ميآمدند. بنظر من امير مظفر الدين و همراهانش كه همه از مأمورين عاليرتبه بودند با عمامه هاي سفيد و دامن هاي ابريشمي كه گوئي تمام رنگهاي قوس و قزح در آن بملاقات يكديگر شتافته اند به يك عده زن كه در «اپراي» بخت النصر بازي ميكردند بيشتر شباهت داشتند تا به يك اسواران حقيقي از جنگجويان تاتار. در باره خدمه دربار از قبيل پيشخدمت وغيره كه بعضي از آنها عصاي سفيد و برخي تبرزين هاي بلند در دست داشتند نيز همين تشبيه صادق است. بجز عده معتنايي قپچاق كه بعنوان من تبع در حر كت بودند و چه از حيث قيافه مغولي و چه از بابت سلاح عجيب و غريبشان كه عبارت از تير و كمان و سپر بود نظر را به خود جلب ميكردند هيچ چيز ديگر اين گروه انسان را ياد تر كستان نميآنداخت.



ورود امیر به سمرقند

امیر رسماً اعلام کرده بود که روز ورودش جشن ملی خواهد بود . بنا برین
دیگ های بسیار بزرگی را مصادره کرده به ریگستان آورده بودند این دیگها نظیر
همانهایی است که درین جا پلو سلطنتی را در آن طبخ میکنند و هر کدام گنجایش
یک کیسه برنج و سه گوسفند قطعه شده و یک روغن داغ کن پیه (که در اروپا پنچ
لیور شمع با آن میتوان ساخت) و یک کیسه کوچک هویج را دارد . تمام اینها را
برای جوشیدن یا اگر بهتر بگوئیم برای تخمیر شدن روی آتش ملایمی میگذارند .
چای هم بدلخواه وجود داشت بطوریکه خوردنی و آشامیدنی پایه پای هم پیش میرفت
و وقفه ای در کار نبود .

فردای آن روز مقرر بود یک «عرض» (بارعام) تشکیل شود . خواستم اغتنام
فرصت کرده تحت هدایت و سرپرستی دوستانم به امیر معرفی شوم ولی با کمال تعجب
دیدم مارا در همان آستان قصر متوقف ساختند و یک نفر «محرم» به ما اطلاع داد
که اعلیحضرت مایل است مرا جدا گانه ملاقات کند . این خبر بمنزله ضربه ای
برای من و فال بدی برای دیگران بود معذک دنبال محرم را گرفته پس از یکساعت
انتظار داخل عمارتی شدم که چند روز قبل هم مجال دیدن آنرا کرده بودم . امیر
روی یک تشک یا مخده ماهوتی قرمز رنگ در میان مقدار زیادی کتب و نسخ خطی
جلوس کرده بود . بدون اینکه لحظه ای خون سردی خود را از دست بدهم سوره ای از
قرآن را آغاز کرده با دعای معمولی که برای موفقیت پادشاه میخوانند ختم کردم .
و پس از اداء کلمه آمین که خود سلطان هم آن را با من تکرار کرد بدون اینکه
با کوچکترین اشاره یا حرف مرا دعوت کرده باشد پهلوی آن پادشاه بر زمین
نشستم . این حرکت جسورانه که با هیئت اتخازی من کاملاً وفق میداد بهیچوجه
مخالف میل او نشد من که مدتها است عادت کرده ام خجالت نکشم با اطمینان
کامل تحمل نگاه خیره او را که بمن دوخته بود کردم . شاید هم عمداً اینطور نگاه

میکرد که مرا منقلب کند. آنوقت بمن گفت: حاجی میگویند تو از روم آمده‌ای که مزار بهاء الدین و سایر مقدسین ما را زیارت کنی؟ همانطوری که درین گونه موارد معمول است گفتم: بلی «تخسیر^۱» (آقا) ولی درعین حال برای مشاهده «جمال مبارک» هم آمده‌ام. گفت خیلی عجیب است آیا دلیل دیگری برای طی راه به این درازی نداشتی؟

ابداً «تخسیر» و هیچ جای تعجب نیست زیرا همیشه باشدت هر چه تمامتر آرزو داشتم بخارای شریف و این سمرقند مسحور کننده را که شیخ جلال در باره‌اش تذکر داده است که «خاک مقدس آن را نه با پا بلکه با سر بآب دسائید» زیارت کنم. علاوه برین کار دیگری ندارم و الان مدتی است که مانند يك «جهان گشته» حقیقی (زائر دنیا) سرگردانم.

چه میگوئی ای لنگ جهان گشته... باز هم تکرار میکنم خیلی اسباب تعجب است!

قربانت^۲ شوم آقا مگر نه جداعالی پو افتخارت (که روحش قرین آرامش باد) هم همین نقص را داشت و معدلك مانع از آن نبود که «جهانگیر^۳» (فاتح دنیا) باشد.

این جواب مورد پسند امیر واقع شد و فوراً راجع به این مسافرت و تأثیری که دیدن بخارا و سمرقند در من کرده است سؤالات متعدد بعمل آورد. مشاهداتم که دائماً با مثال‌های ایرانی و آیات قرآن آن را جلا میدادم او را بطرف من جلب میکرد زیرا خیلی اصرار داشت ملا (متبحر) جلوه کند. اتفاقاً زبان عربی را هم نسبتاً

۱- معنی صحیح تخسیر Takhsir آقا است و آن را در مورد اشخاص عادی هم و خطاب به یکنفر شاهزاده استعمال میکنند. ۲- اصطلاحی است برابر با «بیخسید» ۳- تیمور را که امیرهای فعلی بخارا من غیر مستقیم جداعالی خود میخوانند لنگ بوده و ازین جهة دشمنانش به او لقب «تیمور لنگ» (Tamerlan) یا تیمور چلاق داده‌اند.

خوب میدانست ، امرداديك «سریائی» (لباس) وسی تنقه (۲۲ تا ۲۳ فرانك) بمن بدهند و در موقع اجازه مرخصی خواهش کرد اورا در بخارا از نو ملاقات کنم .
 همینکه خلعت شاهانه بدستم رسید بعجله برفقا ملحق شدم و همه از اینکه بختم یار بوده خوشحال شدند و بمن اطلاع دادند (و هیچ بعید نیست) که گزارش رحمت بی راجع بمن دوپهلوی و مبهم بوده است و ازین جهت شاهزاده را دچار سوءظن کرده است . فقط ثبات و شاید گستاخی و همچنین طلاق لسانم باعث شد که گلیم خود را از آب بیرون بکشم . ضرب المثل لاتینی میگوید : سخن گفتن^۱ بچند زبان برابر باتوانائی چند مرد است . و من هرگز معنی آنرا تا این اندازه نافذ ندیده بودم .
 پس از این ملاقات دوستانم چنین مصلحت دیدند که بعجله از سمرقند خارج شده هیچ جا حتی در «کارشی» هم توقف ننمایم و هرچه زودتر خود را با آن طرف جیحون رسانیده در میان تر کمنهای «ارزاری» که بمهمان نوازی معروفند منتظر رسیدن قافله هرات بشوم .

ساعت جدائی فرارسیده بود و برای بیان تأثیرات این لحظه دلخراش واقعاً کلمات لازم را نمیتوانم پیدا کنم . وداع ما از هر دو طرف بيك اندازه غم انگیز بود . مدت شش ماه در کلیه مخاطرات و محرومیتها و نگرانیها شریک بودیم و یکجور زندگی میکردیم مخصوصاً اشتراك در ترس و رنج که بیش از سعادت و عیاشی انسان را بهم نزدیک میکند باعث جوشش ما شده بود . همچنین تمام اختلافات سنی و نژادی و موقعیت اجتماعی از میان ما برخاسته بود و همه باچنان صمیمیتی بیکدیگر نگاه میکردیم که گوئی از بيك خانواده میباشیم . حال یکمرتبه از هم جدا شدن و دیگر امید دیدار هم رانداشتن آیا با مرگ و یا تقریباً چیزی برابر آن مساوی نبود؟ در مورد شخص من باید رنج و المی را هم که از ندامت و پشیمانی حاصل میشود اضافه کرد .

۱ - این قسمت در متن به لاتین نوشته شده است . Quot linguas cales , tot homines vales .

این فکر که اجازه نداشتم سر تغییر شکل خود را باین اشخاص فداکار و با وفا که در دنیا بهترین دوستانم محسوب میشدند، فاش سازم مرا بیش از هر چیز آزار میداد و بدتر از همه اینکه مجبور بودم این مردمانی را که حق حیات بگردنم داشتند فریب بدهم. خیلی دلم میخواست وسیله ای بیابم که ازین امر واجب شانه خالی کنم مثلاً رازداری آنها را بمورد آزمایش در آورم، ولی تعصب مذهبی که اروپای متمدن هم از آن برکنار نیست در میان شرقیها مخصوصاً پیروان اسلام اثر وحشتناکی دارد.

اقرار بیک گناه^۱ اصلی از نظر قوانین اسلامی شاید فوراً رسته دوستی ما را از هم پاره نمیکرد ولی حاجی صالح باین مؤمنی و اینهمه پابند معتقدات مذهبی را چگونه میشد تا این حد دچار یأس و حرمان نمود! مسلماً باید او را از چنین غصه شدید و خود را از ملامت و حق ناشناسی برکنار نگاه داشت. بعلاوه از آشفته کردن افکار خوش او چه سودی حاصل میشد، راستی که من در خود همچو جرأتی سراغ نداشتم. پس از آنکه هر يك از آنها با گرمی فوق العاده سفارش مرا بعنوان برادر یا پسر یا عزیزترین دوست خود بیعضی از زوار همسفر مکه نمودند آنوقت پس از غروب آفتاب تادروازه شهر مرا همراهی کردند. ارا بهائی که همراهان جدید برای رفتن به «کارشی» کرایه کرده بودند در آنجا انتظار ما را میکشید. موقعی که برای سوار شدن آن وسیله نقلیه خشن با کراه از آغوش آنها بیرون میآمدم مانند بچه گریه میکردم. دوستان هم مثل من میگریستند و مدتی آنها را میدیدم (یعنی الان هم مثل اینست که دارم می بینم) که دستها را بسوی آسمان بلند کرده برای این مسافرت دور و دراز من بدر گاه خداوند دعای خیر مینمودند. مکرر برگشتم و آنها را نگاه کردم تا اینکه همه از نظر ناپدید شدند. آنوقت یکمرتبه بخود آمده دیدم فقط گنبد های سمرقند در زیر اولین اشعه کم نور ماه از دور پیداست.

۱- يك نفر مرتد (از دین برگشته) بموجب آن قوانین محکوم است به سنگسار شدن تا آنکه بمیرد.

فصل دوازدهم

همراهان جدید من - از سمرقند تا کارشی - چاههای صحرا - زن
فروشی - چاقوسازی کارشی - نصایح یک میزبان مطلع - من کاسب می شوم
آب انبار مهمان نواز - دختر جوان چادر نشین - سر گذشت من
در قرقی - گردش نزد تر کمنها - مهمان نوازی تاتار - خرابه های بلخ -
قاچاق بردگان - واقعه حزن آور - اندخوی و خربوزه ها و شترهایش -
خاطرات «مور کرفت» - رشوه خواری وزیر - راه میمنه .

کمکی بتو نخواهد رسید مادام
که در اطراف «باکتر» بمانی.

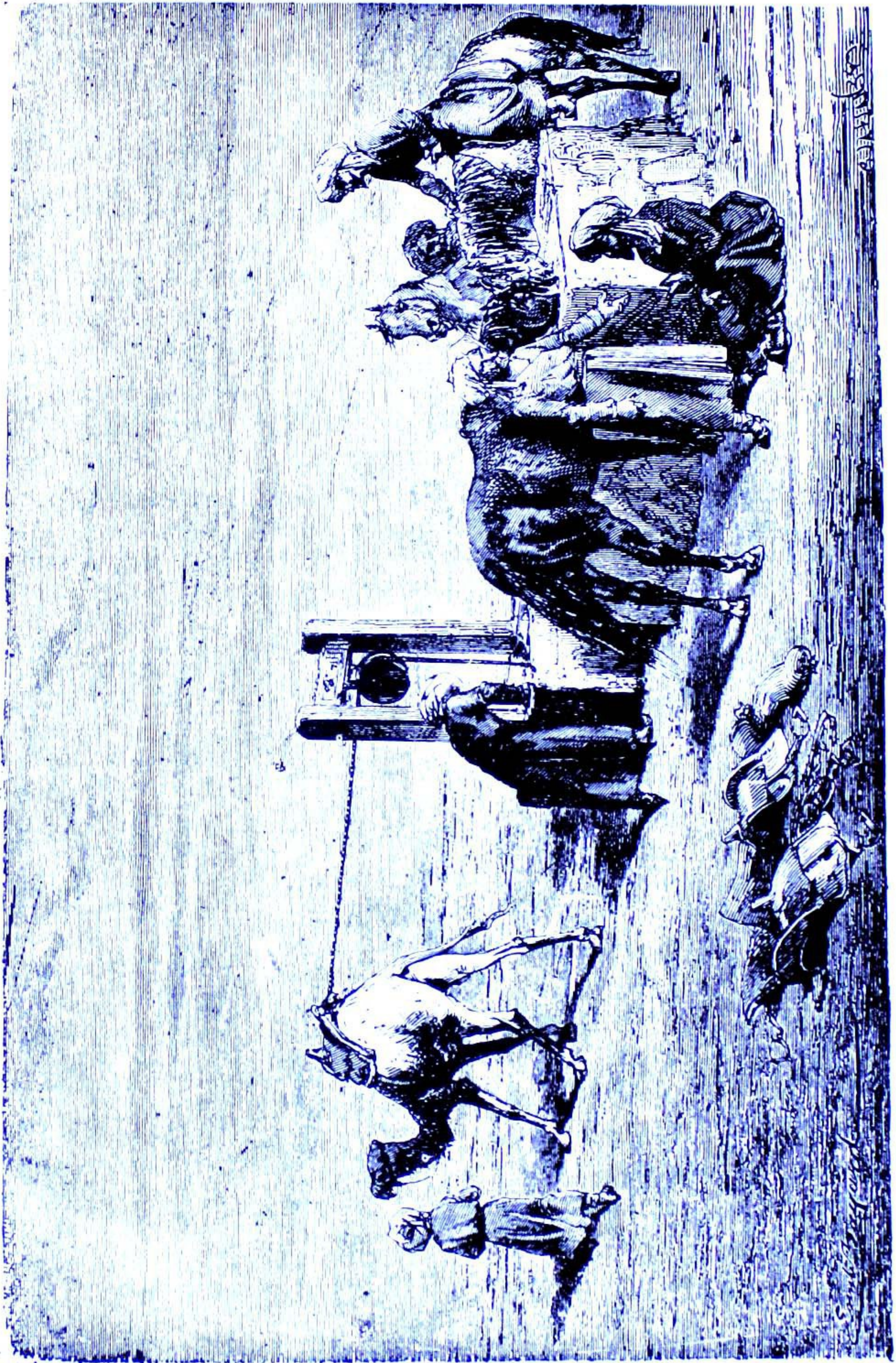
(Q. Curt II Rufi - lib. V و C. 8.)

همراهان جدید من که از خانای خقند می آمدند اهل «مر گولان» و «اوش» و
«نمنگان» بودند. از شرح مفصل احوال آنها صرف نظر میکنیم زیرا بهیچوجه ارج و
قرب رفقای سابق را در نظرم نداشتند و بعلاوه قرار نبود مدت زیادی باهم باشیم. فقط
یکنفر بلد اهل «قونگرات» را از میان آنها انتخاب کرده با او طرح آشنائی ریختم.
او بما ملحق شده خیال مسافرت از سمرقند را داشت و حاضر بود تا مکه هم با من
همراهی کند .

خلق و خویش ملایم و باندازه خود من فقیر بود و به برتری فضل و تبحر من
احترام میگذاشت و حاضر بود خدماتم را بعهده گیرد .

برای رفتن از سمرقند به «کارشی» سه راه موجود است . اولی که از همه طولانی

تراست منحنی بزرگی را تشکیل می‌دهد، که از «شهرسبز» عبور می‌کند. دومی از «جام» میگذرد و طول آن بیش از پانزده میل نیست ولی مسیر آن از سرزمین ناهموار و پرازسنگی است که برای عبور و سائط نقلیه سنگین معمول اینجا اگر غیر ممکن نباشد لااقل بسیار دشوار بنظر میرسد. و آخری از راه صحراست که منتها هجده میل طول آن است. علی‌ای حال در موقع شروع به حرکت بایستی تا ارتفاعی که اول دفعه سمرقند از آنجا دیده شد، از راه بخارا عبور کرد. از آنجا به سمت چپ متمایل شده از میان دو قریه سرسبز حاصل خیز گذشتیم و سه میل آنطرف تر در کاروانسرائی (رباط حوض) پیاده شدیم. راه در اینجا دو شعبه شده، دست چپی به «جام» و دست راستی به صحرا منتهی می‌گردد و ما راه اخیر را پیش گرفتیم. با مقایسه با جاهای خلوت دیگری که قبلاً از آن عبور کرده بودیم اینجا هم با زمینهای شروع میشد که لم یزرع و بایرافتاده بود. بواسطه وجود چاههای متعددی که آیشان تا حدی قابل آشامیدن است چوپانها از هر طرف گله خود را به اینجا می‌آورند و از يك ها دائماً چادرهای خود را اطراف آنها برپا می‌سازند. این چاهها غالباً بسیار عمیق هستند و بلافاصله نزدیک هر کدام يك مخزن مربع ازسنگ یا چوب قرار دارد که آب در آن ذخیره شده بمصرف شرب احشام میرسد. چون سطلها خیلی كوچك هستند و مداومت در استخراج آب چوپانها را بتدریج خسته می‌کند لذا غالباً از شتر و گاهی هم از الاغ کمک می‌گیرند. باین ترتیب که يك سرطناب را به زمین می‌بندند و هر دفعه که حیوان بقدر کافی دور می‌شود سطل هم از چاه بیرون می‌آید. منظره این ادوات ابتدائی و گله‌هائی که برای آشامیدن آب می‌آیند و چوپانها که با جدیت مشغول کار هستند و هر لحظه بر تعدادشان افزوده میشود، نمیدانید باین سکوتی که قبل از فرا رسیدن شب در همه جا حکم فرماست چه جنبه شاعرانه‌ای می‌دهند! و همیشه این قسمت از صحرا بنظر شبیه به «پوشتهای»^۱ (یادسته‌های



يك چاه در صحرا (بين سمرقند و كارشى)

چوبی که بمواد قابل اشتعال آغشته باشند) مجار خودمان می آمد .
 در نتیجه سختگیری که پلیس به امرامیربخارا بخرج می دهد جاده ها بقدری
 امن است که کوچکترین کاروان وحتى مسافرین تكوتنها هم از وسط صحرا صحیح
 وسالم عبور می کنند. روز دوم نزدیک یکی ازین چاهها که شرح دادم به قافله ای
 برخوردیم که از «کارشی» می آمد . درین مسافرین زن جوانی بود که از طرف شوهر
 خود به طرز خائنانه ای بيك نفر تاجيك مسن بمبلغ ناقابلی یعنی سی تیلای فروخته
 شده بود . این نیرنگ ظالمانه را تازه در وسط صحرا باو بروز داده بودند که دیگر
 فکر فرار راهم نتواند بکند . بهمین دلیل آن بدبخت در حالی که گریه میکرد و
 فریاد می کشید وموهای خود را میکند مانند يك دیوانه خود را بیای من انداخت
 وهق هق کنان گفت : «حاجیم» (حاجی من) از تو که کتاب خوانده ای می پرسم آیا
 یکنفر مسلمان می تواند زن خود را که از او اولاد هم دارد بمعرض فروش در آورد؟
 من فوراً جواب دادم : این از معاصی کبیره است. ولی مرد تاجيك به این فتوای
 من فقط خنده ای تحویل داد زیرا با احتمال قوی قبلا با «قاضی کلان» (عالیترین
 قضاة) کارشی توافق حاصل کرده بود و میدانست آن قرار داد ننگینش صورت
 قانونی دارد .

چون حرارت فوق العاده مانع از آن بود که در حرکت شتاب بخرج دهیم ناچار
 دوروز و سه شب طول کشید تا بمقصد رسیدیم. در جائیکه جاده سهراهی جدیدی تشکیل
 می دهد ، در میان جلگه، کارشی نمایان شد: راه دست راست بسمت «کتدفورگان» و
 دست چپی به رودخانه ای منتهی می شود که از طرف «شهر سبز» جاری و خیلی
 آنطرف تر از کارشی در شن فرومی رود . دومیل باقیمانده راه را از وسط مزارع پر
 نعمت و باغهای متعدد عبور کردیم. و چون دور شهر حصاری وجود ندارد لذا فقط در

موقع گذشتن از پل ها ملتفت شدیم که به داخل آن رسیده ایم .
 کارشی (نخشب سابق) از حیث مساحت و اهمیت تجارتي دومین شهر خانان
 بخارا محسوب میشود و مرکب است از خود شهر و قلعه «قور گانچه» این قلعه که
 در شمال غربی واقع است بهیچوجه ارزش جنگی ندارد . شهر با وضعیت فعلی و ده
 کاروانسرا و بازارهای پرامتعه اش ممکن است در آئیه از نظر عبور کالا بین بخارا و
 دولت پادشاهی کابل و ایالات هندوستان نقش اساسی و مهمی را بازی کند مشروط
 بر آنکه اغتشاشات سیاسی مانع راه نباشد . جمعیت آن که تخمیناً بالغ بر ۲۵۰۰۰
 نفر میشود قسمت عمده اش مرکب از ازبکهاست که خان بهترین جنگجویان
 خود را از میان آنها انتخاب میکند . بغیر از اینها عده ای تاجیک و هندی و افغان و
 یهودی هم دیده میشود . یهودیها که باتمام قوانین خانان مخالف هستند مجازند
 در داخل شهر حتی سوار بر اسب آمد و شد کنند . کارشی از لحاظ انواع کارخانه های
 چاقوسازی رتبه اول را حائز است فقط شهر «حصار» که بفاصله کمی از آن واقع شده
 است با این شهر سخت رقابت میکند . تیغه هایی که درین دوشهر ساخته میشوند نه تنها
 بمرکز تجارتي آسیای میانه صادر میشود بلکه بوسیله حاجیها به ایران و عربستان
 و ترکیه هم میرود و در آن نقاط قیمت آن بسه تا چهارمقابل آنچه تمام شده است
 بالغ میگردد . نوع مخصوصی از آن هست که تیغه اش گلدار و دسته اش از طلا یا
 نقره قلمزده درست شده و حقیقتاً از حیث کار و دوام و ظرافت جنس دست عالیترین
 محصولات شفیلد و بیرمنگام را از پشت بسته است .

یکی از سفارشنامه های که دوستانم به خانها و ملاهای مختلف بین راه نوشته
 بودند خطاب به «ایشان حسن» نامی بود که یکی از معتبرترین اشخاصی کارشی
 میباشد . او مرا به بهترین وجه پذیرائی کرد و چون قیمت کلیه چارپایان عموماً و
 الاغ خصوصاً خیلی پائین آمده بود پیشنهاد کرد که یکی ازین بادپاهای داراز گوش

را خریداری نمایم. همچنین مرا متقاعد نمود که مانند سایر حاجیها با مختصر وجهی که برایم باقی مانده است کالاهائی بخرم که فروشش سود حتمی داشته باشد. مانند چاقو و سوزن و نخ و بلور آلات و پارچه مخصوص کیسه‌های بخارائی و بالاخص نوعی عقیق «بدخشان» که درین جا با قیمت بسیار نازل بدست می‌آید. میگفت برای امثال ما زوار که مجبوریم از میان ایلات مسافرت کنیم تنها وسیله استفاده برای رفع احتیاجات ضروری همین است و بس زیرا بوسیله یک سوزن یا چند دانه شیشه‌ای «منجوق» ممکن است نان و خربوزه یک روز تمام ما تأمین شود. با نگاه اول فهمیدم که آن فرد نیکو طینت راست می‌گوید و همان روز با تفاق ملای «قونگرات» قسمتی از خریدهای فوق را انجام دادم و در نتیجه خورجینم که تا نیمه از نسخ خطی انباشته شده بود بوسیله چاقوهای مختلف و امثال آن لبریز شد. باین ترتیب در آن واحد هم عتیقه‌چی، هم خورده فروش، هم حاجی و هم ملا بودم. بغیر از اینها مشاغل فرعی دیگر هم از قبیل دعای خیر و «نفس» کردن و دادن تعویذ و طلسم و چیزهای شگفت دیگر داشتم.

واقعاً تضاد عجیبی است! درست یکسال قبل، در آن واحد چندین کار انجام می‌دادم در صورتی که حالا در پایتخت انگلستان بین چهار دیوار منزوی شده روزی هشت تا ده ساعت وقتم را با سیاه کردن کاغذ می‌گذرانم. آنجا سروکارم با چادر نشینانی بود که از بین اشیاء شیشه‌ای همراه من، درخشان‌تر از همه و از تعویذها هر کدام حاشیه‌اش پهن تر و به رنگ ارغوانی بود، انتخاب میکردند. اینجا سروکارم با ناشرین کتب و مردمی متکبر است که تقاضاهایشان بکلی با توقعات یک جوان آراسته تر کمن یا یک دختر سبزه «جمشیدی» تفاوت دارد.

بسیار تعجب کردم وقتی در کارشی به مؤسسه‌ای برای تفریح و تفرج عمومی برخوردیم که نظیر آن را به این بزرگی نه در بخارا نه در سمرقند و حتی در ایران

هم ندیده بودم و آن باغ وسیعی است که نام حقیر «قلندرخانه» (خانه گدایان) روی آن گذاشته‌اند. این باغ در کنار رودخانه واقع و علاوه بر چندین خیابان زیبا تعدادی باغچه‌های گلکاری هم دارد که با کمال دقت نگاهداری می‌شود. طبقه‌منور الفکر از دو ساعت بعد از ظهر تا مغرب در آنجا بالاجماع در تردد هستند. سماورها همه جا می‌جوشد و دویا سه ردیف مشتری دور آن حلقه زده و برای کسی که در آسیای میانه مسافرت کرده است منظرهٔ يك چنین جمعیت شاد و خندان از نوادر محسوب می‌شود. وانگهی معروف است که اهالی کارشی از لحاظ ذوق و استعداد و ظرافت سلیقه و نشاط طبع و بذله گوئی در خانات بخارا بمنزله شیرازیها^۱ میباشند.

پس از سه روز بسمت «قرقی» که بیش از چهارده میل فاصله ندارد حرکت کردیم فقط ملا اسحق (اسم جوانك قونگرانی) و دو نفر دیگر از حاجیها همراه من بودند. به فاصله کمی از کارشی در جادهٔ منحصر بفردی که دوشهر را بهم متصل میسازد، به دهه معتبری بنام فیض آباد رسیدیم و نیمی از شب را در آب انبار خرابه‌ای بسر بردیم. این قسم ساختمان درین کشور فراوان و همه مربوط به زمان عبدالله خان میباشد. با وجود امنیتی که ظاهراً در همه جا حکمفرما بود معدلك بما سپردند که پس از خارج شدن از کارشی مواظب خود باشیم زیرا تر کمتهائی در راه وجود داشتند که نمیشد زیاد به آنها اطمینان کرد بنا برین الاغها را در يك گوشه خرابه جا دادیم و تا نزدیک نیمه شب روی خورجینها تمدد اعصاب نمودیم. پس از آن برای اینکه قبل از ظهر به منزل مورد نظر برسیم از نوبحرکت در آمدیم. این منزل آب انبار «سنگ سوراخ» بود و خیلی زودتر از آنچه تصور میکردیم به آن رسیدیم.

وقتی از دور دیدیم چادرها و گله‌ها اطراف آن پراکنده هستند واقعاً آثار رضایت کامل در چهره همه نمایان گردید زیرا دیگر یقین بود که دسترسی به آب

۱- اشاره به شهرتی است که اهالی شیراز در ایران دارند.

خواهیم داشت و این موضوع تا حال برای ما بسیار مشکوک بود. طاق آب انبار که بشکل گنبدی گرد میباشد با اینکه دوست سال پیش ساخته شده معیناً تا حال کاملاً سالم مانده است و زوایائی چند دارد که مسافر میتواند از سایه آن استفاده کند و چون در قسمت پائین دره واقع است در موقع بهار از آب برف و در بقیه فصول از آبهای اضافی باران پر میشود. درین موقع آب آن بیش از سه پا ارتفاع نداشت معذک دوست خانوار از بک متعلق بایل «قونگرات» و «نایمن» دور آنرا گرفته بودند. احشام و بچه‌هاشان بحالت لخت مادرزاد درین آب قیمتی بازی میکردند و معلوم است طعم آب در نتیجه این شناوری بچه‌صورت در می‌آمد. مسافت بین این نقطه و «قرقی» بالغ بر شش میل است لذا برای مراعات حال چارپایان صلاح دانستیم این راه طولانی را شب هنگام بپیمائیم. بنابراین تمام روز را بخواب اختصاص دادیم. ولی دختر کهای چادر نشین که بوجود اسبابهای شیشه‌ای مایه‌برده بودند مانع از استراحت ما گردیدند. از هر طرف هجوم آورده با تملق بسیار آن زینت آلات بدوی را با سهم و افری از شیر شتر یا مادیان که در ظرفهای چوبی، بشقاب و ظروف حجیم ریخته شده بود پیشنهاد معاوضه میکردند و یکساعت بعد از غروب آفتاب مجدداً براه افتادیم. شب نورانی و زیبائی بود ولی بیش از چهار فرسخ از نقطه حر کتمان دور نشده بودیم که همه مغلوب خواب گردیده پیاده شدیم و بدون اینکه افسار مال‌ها را رها کنیم بخواب عمیقی فرورفتیم. چیزی نگذشت که سوارهایی از راه رسیده ما را بیدار و ازین بی احتیاطی ملامت کردند و بعجله و ادارمان ساختند که حرکت خود را ادامه دهیم. همه برخاستیم و در حالی که افتان و خیزان نیمی از راه را پیاده و نیمی را بر پشت الاغها طی میکردیم موقع طلوع آفتاب بجیحون رسیدیم. در هر دو ساحل شط نوبرج و بارو پیدا است و آنکه بما نزدیکتر میباشد ساختمان محقر بی اهمیتی بیش نیست. و آن دیگری در قلده‌ای که شیب تندی دارد مشرف به «قرقی» بوده این شهر

سرحدی را محافظت میکند .

چيچون که از میان این دوبارو میگذرد تقریباً ده مقابل عرض «دانوب» را بین «اوفن» و «پست» دارد و جریانش بسیار سریع و از میان آن تپه‌هائی از شن، جسته و گریخته سر از آب بدر آورده است . بدبختانه چون جریان آب مارا از نقطه‌ای که باید پیاده شویم قدری پائین تر برده بود سه ساعت طول کشید تا توانستیم از آب عبور کنیم . در مساعدترین موقع یعنی در ماههای تابستان عبور از شرط لااقل دو ساعت طول میکشد زیرا اگر هم مجال نباشد لااقل بسیار عجیب است که قایقران برای بیرون آوردن طراده که بخاک نشسته است اصلاً مجبور نشود خود را به آب بیندازد . خوشبختانه حرارت بشدت دفعه اولی که در «خانقا» میخواستیم از آب عبور کنیم نبود و بهمین جهت رنج و زحمت ما هم رویهمرفته بیای آن موقع نمیرسید . قایقرانها خیلی ادب و انسانیت بخرج داده پولی از ما مطالبه نکردند . ولی هنوز با ساحل مقابل نگذاشته بودیم که «دیوان بیگی» (ناظر گدار) حکومت «قرقی» بتصور اینکه ما بردگان فراری هستیم و بعزم رسیدن بکشور کافر کیش خود یعنی ایران مسافرت میکنیم مارا تحت توقیف در آورد و بداخل قلعه نزد حاکم برد که شخصاً توضیحات لازم را از ما بخواهد ، تعجبی که بمن داد شایان توجه است زیرا رفقایم که از روی قیافه و لهجه و زبان باسانی میشد پی به هویتشان برد ابداً و اهمه‌ای نداشتند و بلافاصله هم آزاد شدند ولی در مورد من کار باین سهولت خاتمه پذیر نبود . و همینکه حس کردم مقصودشان از این سختگیری‌ها این است که عنفاً الاغم را از چنگم بیرون بیاورند بشدت خشمگین شدم و تمام لهجه‌های معمولی تر کستان و زبانی را که در قسطنطنیه حرف میزنند یکی بعد از دیگری بکار بردم و گذرنامه خود را ارائه داده باشدت تهدیدشان کردم که موضوع را به بی (حکمران) گزارش دهند یا مرا نزد او هدایت کنند .

در ضمنی که آنها را بدین گونه مورد خطاب و عتاب قرار داده بودم «تو پچی باشی» (فرمانده توپخانه) قلعه را دیدم که اصلاً ایرانی و از بردگی بمقام فعلی رسیده بود چند کلمه بطور نجوی در گوش دریا بیگی گفت. و آن گاه مرا بکناری کشیده اظهار داشت که مسقط الرأس تبریز است و چندین بار باستانبول رفته و کاملاً قادر می باشد اشخاصی را که از روم می آیند تشخیص بدهد. بنابراین میتوانم کاملاً مطمئن باشم که بخود و اسبابهایم هیچگونه صدمه وارد نخواهد شد. و هر خارجی که از اینجا عبور میکند باید تحت آزمایش قرار گیرد زیرا از هر برده ای که آزاد شده است در موقع مراجعت درین نقطه دو «دو کا» مطالبه میشود و آنها غالباً برای اینکه از پرداخت این مبلغ شانه خالی کنند بانواع و اقسام تغییر شکل میدهند و غیره و غیره.

چیزی نگذشت مأمور مادونی که برای ارائه گذرنامه من نزد حکمران رفته بود مراجعت کرد و گذرنامه را با نضمام پنج «تنقه» (پانزده فرانک و هفتاد و پنج سانتیم) که «بی» بدون آنکه از کیسه فتوت او استمداد کرده باشم برایم فرستاده بود تسلیم کرد.

قلعه مرزی «قرقی» که از سمت هرات تا حدی کلید بخارا محسوب میشود استحقاق تشریح و تعریف مبسوط تری را دارد. بطوری که قبلاً تذکر دادم دو نوع قلعه مستحکم برای حفاظت آن ساخته شده است. برج و باروئی که در ساحل راست شط قرار گرفته چندان مهم نیست و در مواقع صلح فقط چهار توپ و چند نفر سرباز در آن مأمور نگهبانی میباشد. قلعه اصلی که در ساحل چپ واقع شده است شامل قصری است که بر بلندی قرار گرفته و دارای سه محوطه میباشد و از منبع مطمئنی شنیدم که دوازده توپ آهنی و شش مفرغی در آن جا دارد و دیوارهایش که پنج پا قطر و دوازده پا ارتفاع دارد از گل ساخته شده و بقدر کافی محکم میباشد.

پس از آن خود شهر است که دورتادور قلعه پراکنده شده و دارای صد و پنجاه

خانه و سه مسجد و يك بازار كوچك و يك كاروانسراست و دور آن را حصار نسبتاً معموری كه خندق گودی هم بر آن مزید شده احاطه کرده است. اهالی آن از يك وتر كمن هستند كه بعضی به تجارت مشغول اند و بقیه كه قسمت اعظم را تشكيل می دهند بامر فلاحت می پردازند. نزديك حصار شهر مقبره «امام قرقی» معروف، مؤلف تفسیرهای متعدد قد بر افراشته است. استان قرقی در دو ساحل جیحون تا آنجا كه نهرهای منشعب از شط بدان منتهی می شود یعنی تقریباً از اطراف «شرجوی» تا گدار حاجی صالح (كه بغلط هجاصالو مینامند) امتداد دارد. اهالی این سرزمین تر كمنهای «ارزاری» هستند كه خود را تاحدی خراج گزار امیر می دانند ولی مبلغی را كه می پردازند فقط برای اینست كه در مقابل تعدی سایر ایلات آنها را حفظ نمایند. در زمانهای سابق كه توازن قوا طور دیگر بود حدود كشور پادشاه بخارا تا عمیلی دورتر از جیحون یعنی در سرزمینهای دیگر بسط داشت. ولی در نتیجه فتوحات دوست محمد خان بیشتر آن از چنگ او بیرون آمد و تصور نمی كنم حالا در اینطرف شط باستثناء شرجوی و قرقی، چیز قابلی برای او باقی مانده باشد.

با كمال تأسف شنیدم ملازمان رئیس قافله هرات قبل از هشت تا ده روز وارد نخواهد شد. لذا مناسبتر دانستم این مدت را میان تر كمنها بگردم تا اینكه در قرقی بمانم. باتفاق ملا اسحق بدیدن ایلات «قرل ایاغ» و «حسن منقلی» رفتیم زیرا آن ملاهایی كه من و بعضی از رفقایم را در بخارا دیده بودند در میان آنها بسر میبردند. تر كمنهای «ارزاری» كه در حدود دو قرن پیش «منقسلاق» را ترك گفتند باین دیار مهاجرت کرده اند و بیش از چهل سال نیست كه برتری امیر را قبول نموده اند، بتدریج تمام مشخصات نژادی خود را از یاد برده اند. صنعت چادر نشینی آنها به نیمه تقلیل و اكثرشان زراعت را پیشه خود ساخته اند و بقیه با آنكه صرفاً چوپان هستند اگرچه حالت توحش را رها کرده اند ولی فضیلت و تقوای بدوی و اجدادی خود را نیز از

دست داده‌اند. تمدن بخارا در ضمنی که اسلحه را از دست آنها گرفته صفات راستی جنگجویی آنها را هم از بین برده است. راست است که شمشیرشان بقرآن تبدیل شده ولی درستی آنها هم جای خود را بحیله و تزویر داده است. چون مهمان یکی از مهمترین «ایشانهای» این تر کمنها بودم صحنه‌هایی دیدم که هرگز از خاطر م محو نخواهد شد. «خلیفه نیاز» در آن واحد هم حقوق اختصاصی طبقاتی هم شهرت فضل و دانش و پرهیزکاری را از پدر خود بارت برده بود. تکیه‌ای داشت که عده‌ای از طلاب بروش بخارا در آن درس میخواندند. بعلاوه از مکه «ازن» گرفته بود تا اشعار مقدس «قصیده شریف» را بخواند. برای انجام این وظیفه اخیر فنجان پر آبی را جلوی خود میگذاشت و بعد از خواندن هر شعر آب دهان را در آن مینداخت و این معجون متبرک را بعنوان بهترین وسیله معالجه از راه مزایده بمعرض فروش در میآورد.

از تمام فضائل باستانی در میان تر کمنها فقط رسم مهمان نوازی بدون خدشه باقی مانده است. آنها از اینکه مهمان یکروز یا یکسال نزد آنها بماند هرگز خسته نمیشوند و باستثناء تاجیک‌ها هیچیک از ایلات تر کستان این ضرب‌المثل زشت را که میگوید: «مهمان و ماهی بعد از سه روز تبدیل بزهر میشود»^۱ نمیدانند. خلیفه نیاز حاضر شد مر ا همراه خود به «مزار شریف» ببرد. این مکان به «ابه» خودش دو و بقرقی بیشتر از چهار یا پنج منزل فاصله نداشت و از بلخ^۲ هم چندان دور نبود. میگویند بقایای پیکر علی در مزار شریف بخاک سپرده شده است و ازین جهت مؤمنین تر کستان با کمال میل بزیرات آن میآیند، مورخین اینطور نقل میکنند که مرقد معجز نشان «شاه مردان علی» (این اسم دیگری است که بمزار داده‌اند) در زمان سلطان سنجر بدین طریق کشف شد که چون سرزمین بلخ مستور از خرابه بود تصور میکردند گنج‌هایی از زمان «دیوها» در آن مدفون میباشد. لذا سلطان فوق‌الذکر شروع کرد بحفریات عمده و در یکی از آن موارد میز سنگی بسیار قشنگ و سفیدی از خاک بیرون آمد که کتیبه ذیل بر آن حک شده بود: «این

۱- اصل این ضرب‌المثل فرانسوی بوده است. ۲- Beikh

است مرقد علی پسر ابوطالب پہلوان شجاع ومونس پیغمبر. «
 تنها فایده‌ای که ازین گردش مقدس بردیم این بود که فهمیدیم خرابه‌های
 بلخ قدیم یا بقول شرقیها «مادرشهرها» در زمان خود پنج فرسخ مساحت داشته است
 و حالا فقط از روی آثار چند تپه کوچک میتوان بمحل بلخ^۱ باستان پی برد و خرابه-
 های جدید بغیر از مسجد نیمه مخروبه‌ای که آن زمانها توسط سلطان سنجر سلجوقی
 بنا شده است هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای ندارد. در قرون وسطی حقیقتاً بلخ پایتخت
 تمدن اسلامی بوده و آنرا «قبة الاسلام» مینامیدند. قابل توجه اینک که آجرهای این
 مقابر بهمان اندازه و کیفیت آجرهایی است که در خرابه‌های محل یموت‌ها هنوز
 دیده میشود ولی هر چه تفحص کردم مختصرترین کتیبه خط میخی هم در آنجا
 نیافتم. بدون شك اگر عملیات حفاری درین نقطه تعقیب شود نتایج عجیبی در بر خواهد
 داشت. ولی فکرش را هم نباید کرد مگر آنکه فرمان قاطعی از طرف شاه صادر
 شود و لا اقل دوسه هزار سرنیزه اروپائی هم دنبال آن باشد.

بلخ جدید که مرکز عمده قدرت افغان در ترکستان محسوب میشود در تحت
 تصرف «سردار» و عده تحت فرمان اوست ولی جز در فصل زمستان در آنجا توقف نمیکند
 زیرا همینکه بهار فرا میرسد حتی فقیرترین اشخاص هم بلخ را با آثار متعفن و آلوده
 و هوای مضرش ترك گفته به «مزار» میروند زیرا موقعیت آن مرتفعتر و آب و هوایش
 کمتر خفقان آور است. شهر اولی بعقر بهای سمی که در خرابه هایش بوفور پیدا
 میشود مشهور میباشد و برعکس دومی به «گل سرخ» های زیبای خود میبالد. این
 گل‌ها سر مقبره^۲ ادعائی علی میروید و براستی من نظیر آنرا از حیث زیبائی رنگ و
 ملایمی بوندیده‌ام. خرافات پرستی این عقیده را بوجود آورده که این گل‌ها را جز
 در زمین «مزار» جای دیگر نمیتوان کاشت. حقیقت این است که تا حال حتی در خود
 «مزار» هم هر چه این بوته‌ها را جابجا کرده‌اند نتیجه صحیحی نداده است.

۱- Bactres - ۲- مرقد حقیقی حضرت علی علیه السلام در نجف است.

پس از مدتی تأخیر ملالت آور بالاخره شنیدیم که قافله هرات در شرف رسیدن است. بعجله بقرقی برگشتم و تصور میکردم دیگر مانعی برای ادامه مسافرت وجود ندارد که یکمرتبه مسئله باجی که بردگان آزاد شده باید پردازند موضوع بحث قرار گرفت و مسافرت ما را بتعویق انداخت .

قافله ملازمان عبارت از چهل نفر از کسانی بود که بعضی از هرات و بقیه اهل ایران بودند و در تحت حمایت او به اوطان خود مراجعت میکردند. این بخت برگشتگان مجبور بودند پول بسیار بدهند زیرا در معرض این مخاطره قرار داشتند که از نو گرفتار شوند و دومرتبه بمعرض فروش در آیند . باینکه ملازمان در میان همه افسران سرحدی سرشناس بود معذک عبور او سخت مورد مباحثه قرار داشت . و این بحث بیشتر راجع بتعداد بردگانی بود که باج بآنها تعلق میگرفت تا بمبلغ خود باج . زیرا مبلغ کاملاً معین بود ولی عدۀ اسراء را امکان داشت کم و زیاد قلمداد کرد و هر قدر او اصرار در کم کردن آنها داشت همان اندازه مأمورین مالیات سعی داشتند رقم را بالا ببرند . هر مسافری که هویتش کاملاً روشن نباشد ابتدا در صف بردگان قرار گرفته و بلافاصله تسلیم مقامات صلاحیت دار میشود و سپس چون هر کدام سعی دارند معافیت خود را با حسن نیتی که کم و بیش مورد تردید است بثبوت برسانند لذا داد و فریاد و نزاع و جنجال بی پایانی برپا میشود . ولی بالاخره راه حل تمام این مشکلات را از کاروانباشی میخواهند و او از میان پنجاه یا صد مسافری که تحت هدایت خود دارد عدۀ ای را که از حیث قیافه و زبان و سایر مشخصات تردیدی در هویتشان نباشد بعنوان برده آزاد شده معرفی مینماید. بطور کلی سوءظن متوجه اشخاص ولگردی میشود که نمیتوانند دلیل موجهی برای مسافرت خود اقامه کنند و چون غالب اینها هم عنوان حاجی روی خود میگذارند سیاست « زمان » اینطور اقتضا می کند که حتی المقدور عدۀ زیادی از زوار حقیقی را در بخار جمع کند تا بتواند بردگان آزاد شده را که احتیاج به ظاهر ساختگی

دارند نیز درصفوف آنها جا بزنند .

بازرسی بسته‌های کالا و اشخاص و شترها و اسب‌ها و خرها يك روز تمام وقت مارا گرفت . بالاخره قافله بحرکت درآمد و يك نفر افسر گمرک آن را مشایعت میکرد که مبادا مسافرینی بطور قاچاق از بیراهه خود را به کاروان ملحق سازند . وقتی از منطقه مسکونی که سرحد بخارا محسوب میشود خارج شدیم آن افسر مراجعت کرد و ما در صحرا براه خود ادامه دادیم و قرار بود دوز روز بعد به خانات «اندخوی» برسیم .

در آن شب آرام که الاغ من با بار سنگینش پهلوی من آهسته یورتمه میرفت باشادی عاری از غلو و غش فکر میکردم که بالاخره ازین کشور بخارای وحشتناک صحیح و سالم خارج شده و به مغرب زمین عزیز که امید دیدارش را هرگز نداشتم برمیگردم : مسلماً نتایجی که ازین سفر عایدم شد شاید کاملاً مطابق انتظار نباشد ولی در عوض ثروتی با خود به همراه آورده‌ام که بر همه چیز رجحان دارد و آن عبارت است از جان خودم که سخت بخطر افتاده بود و اکنون برایم باقی مانده است . حال امیدوارم از نوایران را که مافوق تمام آرزوهایم میباشد ، بینم و این امیدیکنوع حالت جذبۀ خوشی در من ایجاد میکند . قافلۀ ما که مرکب از چهارصد شتر و یکصد و نود الاغ و عده کمی اسب بود ، در يك خط طولانی گسترش یافته حرکت میکرد . تمام شب را در راه بودیم و روز بعد صبح زود به منزل «زید» که عبارت از چند چاه آب غیر سالم میباشد و شش میل دورتر از «قرقی» احداث شده است رسیدیم . از آن بیعد احساس کردم که اغلب اعضاء دیگر قافله هم مانند من باشند هر چه تمامتر انتظار رسیدن بدسرحدات جنوبی آسیای میانه را میکشند . اینها بیشتر از برده‌هائی تشکیل میشدند که مخصوصاً از روی نقشۀ قبلی با حاجیها مخلوطشان کرده بودند و من صحنه‌های رقت آوری از آنها مشاهده کردم . نزدیک من مرد مسنی که از پیری خم گشته و رئیس خانواده بود راه میرفت . او به بخارا رفته بود برای اینکه مدت اسارت

پرسی ویک ساله خود را باز خرید کند تا به این وسیله سرپرستی برای خانواده و شوهری برای عروس و پدري برای بچه‌های کوچک او دست و پا کرده باشد. فدیهای که پرداخته بود بالغ بر پنجاه دو کامیشد در صورتی که تمام دارائی آن مرد بیچاره ازین مبلغ تجاوز نمی‌کرد. بمن میگفت: چه اهمیت دارد، انسان اگر عسای گدائی بدست بگیرد بهتر از آنست که پسرش در قید زنجیر باشد. او اهل خاف از شهر های ایران بود.

مرد دیگری که او هم اهل خاف بود پهلوی ماراه میرفت. قوه و بنیه‌اش دست نخورده بود ولی از شدت غم و غصه موهایش بی موقع سفید شده بود. هشت سال قبل تر کمنه‌ازن و خواهر و شش بچه‌اش را ر بوده و یکسال تمام مناطق مختلف خیوه و بخارا را از زیر پا گذرانده بود تا مگر بتواند نقطه‌ای را که بستگانش در آنجا در زیر بار فشار اسارت بسر می‌برند پیدا کند. پس از تفحصات طولانی بالاخره موفق شد بداند که خواهر و زن و دو فرزند کوچکترش از فرط فلاکت و بی‌مواظبتی تلف شده اند و از آن چهار تائی که باقیمانده بود فقط توانسته بود مدت اسارت دونفر را باز خرید کند زیرا آن دوتای دیگر که بزرگتر بودند به حد بلوغ رسیده و قیمتی که برای آنها تقاضا می‌کردند از حدود استطاعت او خارج بود. فدی دورتر جوانکی که برای پرداخت فدیۀ مادر خود از هرات آمده بود در حرکت بود این زن که حالا پنجاه سال دارد در دو سال قبل در یکی از «الامان» ها با تفاق شوهر و پسر ارشدش غافلگیر شده بود و اینها چون خواسته بودند مقاومت کنند هر دو بضر بنیزه و شمشیر تر کمن ها از پا در آمدند خود او را هم با وارد آوردن صدمات طاقت فرسا تا بخارا کشانیده بمعرض فروش در آوردند. خریدار که شانزده دو کا قیمت او را پرداخته بود این مطلب را که با پسر آن بیچاره سر و کار پیدا کرده بود بهانه کرده و توانست دو برابر آن مبلغ را بچنگ آورد و به این ترتیب برای بدست آوردن منافع نامشروع

رقیقترین احساساتی که طبیعت در نهاد بشر بود بعه گذارده یعنی محبت مادر و فرزند را مورد سوء استفاده قرار داده بود. در خاتمه درین تذکره غم انگیز شهداء نمیتوانم شرح حال یکی از اهالی طبس را که هشت سال قبل اسیر شده بود و دو سال بعد پدرش او را باز خرید کرده بود از قلم بیندازم. در موقع مراجعت بوطن سه فرسخ مانده به مسقط الرأس خود ناگهان مورد حمله قرار گرفته هر دو مجدداً بچنگ تر کمنها افتادند و آنها را ببخارا برده بغلامی واداشتند حال که برای مرتبه دوم آزاد شده بودند از ترس اینکه مبادا باز هم موفق بدیدار آشیانه خویش نشوند برخود میارزیدند.

برای چه خواننده را اذکر این مظالم بیشمار بیش ازین خسته کنم؟ این چندمثل که زدم فقط زمینه مختصری بدست میدهد تا انسان بحقیقت این بلای وحشتناک پی ببرد که چندین قرن است این ممالکی که ما داریم الان از آن عبور میکنیم بخصوص ایالات شمال شرقی ایران را فاقد جمعیت میسازد.

در حال حاضر تر کمندهای تکه اقلا پانزده هزار سوار راهزن با تجهیزات کامل و مسلح دارند که شبانه روز در تمام دوره زندگی کاری جز ترتیب نقشه برای ربودن و غافلگیر کردن اشخاص بطریقی که شرحش گذشت ندارند و از همین ارقام مختصر میتوان پی برد باینکه این غارتگران حریص چه خانه‌های ویران و چه دهاتی را باخاک یکسان کرده و چه خانواده‌هایی را از بین برده‌اند.

تزدیک ظهر از «زید» خارج شدیم. تمام زمینهای محل عبور ما عبارت از دشت بی و آب علفی است که فقط در گوشه و کنار آن نوعی از خارخسک یعنی علوفه مورد علاقه شترها میروید و بس و بسیار اسباب تعجب است که چگونه این حیوان تا آنجا که ما می بینیم بدون کوچکترین زحمت این خارهای پراز تیغ را که پرپینه ترین دستها نمیتواند بدون احساس صدمه آن را لمس کند بازبان کننده

و باسانی میبلعد .

کماکان بسمت جنوب غربی حرکت میکردیم . ازدورچندین تر کمن ازایل «قارا» را که در کمین طعمه نشسته بودند، بمانشان دادند و اگر کوچکترین احتمال موفقیت برای خود سراغ داشتند حتماً بما حمله میکردند . شب هنگام پس از آنکه اردوی مادر جای خود برقرار شد این ماجراجوها از نوظاهر شدند و چنین وانمود کردند که میخواهند از دو نقطه باماتماس بگیرند ولی چند گلوله بجانب آنها کردیم و تظاهرات خصمانه بهمین جا خاتمه پذیرفت . قافله مجدداً یکساعت بعد از طلوع آفتاب براه افتاد و ما که در تمام شب با احتیاط هر چه تمامتر حرکت میکردیم فردای آنروز بخرابه‌های «آندخوی» رسیدیم .

قافله در انتهای شهر قدیم نزدیک «چهارباغ خان» توقف کرد و فوراً مسافرینی که از حرص و طمع اهالی اطلاع داشتند برای برخوردار شدن از حمایت کاروانباشی دور او را گرفتند . شکی نبود که تصمیم داشتند اقلاً چند روز ما را نگاهدارند . قوانین گمرکی درینجا طوری تنظیم شده است که تأخیر را اجتناب ناپذیر میکند . از همه چیز گذشته خود خان یا وزیرش شخصاً ناظر اجرائیات هستند . معمولاً یکی ازین اشخاص عالیرتبه چه در موضوع اشخاصی که مشمول تعرفه میشوند (از قبیل بردگان آزاد شده) چه راجع بحیوانات بارکش و چه در خصوص بسته های کالا درخواستهای بسیار سنگینی میکند . ولی در ضمن راه مذاکره راهم باز میگذارد و چون کارها بانظر مستقیم او حل میشود لذا تعیین مبلغ مالیات تا اندازه ای بسته به مهارت کاروانباشی و مدت زمانی است که اوضاع و احوال و ضروریات مسافرت در اختیار او میگذارد . چون برای شنیدن این مذاکرات چندان تمایلی نداشتم لذا با حاجیه‌های دیگر بشهر رفتم تا در زیر سایه خنک درختان یک مدرسه قدیمی برای خود پناهگاهی فراهم کنم . در ضمن میخواستم در بازارد کانی هم ترتیب دهم و از فروش بعضی اشیاء

کمی پول بدست آورده صرف تهیه آنوقه روزانه بکنم . لذا مجبور شدم مدتی در خرابه‌ها پرسه بزنم تا جای مناسبی برای منظور خود پیدا نمایم. بالاخره در حیاط مسجدی نزدیک اقامتگاه خان جایی بدست آورده مستقر شدم . بازار عبارت بود از چند نانوائی فلاکت بار و دویا سه مغازه برای فروش پارچه سفید و لباس دوخته . ورود ما بازار را کمی بهیجان آورد . زنها و بچه‌ها از صبح تا شب در مقابل دکان موقتی و خلق الساعه ما میایستادند ولی خرید و فروش نمیشد زیرا بجای پول انواع میوه و نان بمعرضه میکردند . و این طرز دادوستد در کشوری که پنجاه خر بوزه بیش از يك «تنقه» (۷۵ سانتیم) قیمت ندارد، برای ما حاصلی نداشت . بعلاوه این خر بوزه‌ها بخوبی آنچه در کنار جیحون خورده بودیم نبود. چیزی که مایه تعجب میباشد اینست که چگونه این مقدار زیاد میوه و برنج و گندم در زمینهای مانند صحرا که منحصراً توسط يك جویبار كوچك و شور که از «میمنه» سرچشمه میگیرد عمل میآید اهالی بومی بطعم زنده این آب عادت دارند ولی یکنفر خارجی مخصوصاً در تابستان ممکن نیست بتواند تحمل آنرا بنماید . و باینکه مانند آب بخارا تولید کرم (رشته) نمیکند معذک اثرات نامطلوب دیگری بآن نسبت میدهند . و اگر بخواهیم مفاد این بیت فارسی را مدرك قرار دهیم آب و هوای آنهم نباید چندان تعریف داشته باشد. ترجمه متن آن بیت ازینقرار است: «آب اندخوی شور و شنهایش سوزان و مگسهایش سمی است. در آنجا حتی عقرب هم پیدا میشود . از تعریف همچو کشوری که مظهر شکنجه‌های جهنم است خودداری کنید .»

باتمام این نامالایمات بیش از سی سال نمیگذرد که اندخوی شهری آباد و مترقی بوده و معروف است که جمعیت آن بالغ بر پنجاه هزار نفر میشود و با ایران تجارت پوستهای زیبای بره سیاه داشته است که ما آنرا «آستراخان» میگوئیم و بایوستهای بخارا که رتبه اول را حائز است رقابت مینماید . شترهای اندخوی در

تمام تر کستان طالب بسیار دارد، بخصوص آن جنس مخصوصی که «نر» نامیده میشود و از پشم زیاد گردن و سینه و قدرت فوق العاده و ظرافت و قشنگی هیکل شناخته میشود. این نوع شتر بسیار نایاب شده است زیرا خود جمعیت محل نیز قسمتی از بین رفته اند و قسمتی هم مجبور بمهاجرت شده اند.

در اینجا ملا اسحق یک همولایتی داشت که از طبقه برجسته «امام» ها بشمار می آمد و چون همین شخص ما را مهمان کرده بود فرصت بدستم افتاد تا با برجستگان طبقه روحانیون آشنا بشوم. از هرج و مرجی که راجع بدستورهای شرع و مذهب در این شهر حکم فرماست بسیار تعجب کردم. قاضی کلان (قاضی عالی) که در خیوه و بخارا دارای نفوذ زیادی است در اینجا صورت یک دلقک را دارد. تقریباً هر کس هر چه دلش خواست میکند و بالاترین جنایات با دادن هدایا جبران میشود بهمین جهت اهالی از بخارا مانند سرمشق عدالت و تقوی و عظمت دنیوی صحبت میکنند و آرزو دارند امیر منت نهاده آنها را بزیر فرمان خود خواند. یکنفر از یک پیر بمن خاطر نشان کرد که فرنگی هم (انگلیسی) که خدا گناهاش را بیا مرزد به مسلمانان و قواعدش ترجیح دارد و گفت یکنفر «حکیم باشی» را بخاطر می آورد که در زمان سلطنت امیر حیدر در خانه عمویش مرده بود. او جادوگر زبردست و حکیم قابل بود و میتوانست مطابق دلخواه صاحب ثروت شود. ولی با اینهمه مزایا بهیچوجه تکبر و افاده نداشت و حتی در مقابل زنهام با کمال ملاحظه رفتار میکرد. من از هر طرف راجع بمرگ این مسافر تحقیقات بعمل آوردم و همه متفق الکلمه بودند که او از تب مرده است. ولی حقیقت مطلب این است که به احتمال قوی مرگ او در نتیجه مسمومیت اتفاق افتاده است^۱.

۱ - موضوع مربوط به «مور کرفت» (Moorcroft) است که با دونفر از همراهانش موسوم به (Guthrie) و «تربک» (Trebeck) بطور اسرار آمیزی در تر کستان شش سال قبل از سفر بقیه در صفحه بعد

« اندخوی » فعلاً در حدود دوهزار خانه دارد که شهر واقعی را تشکیل میدهد و هشت هزار چادر ، یا در همین حدود که بعضی در حومه نزدیک آن و بقیه در واحه‌های صحرا متفرق میباشد . جمعیت شهر را به پانزده هزار نفر تخمین میزنند . بیشتر آنها از تر کمنهای ایل « آل علی » میباشند که با ازبک و تاجیک اختلاط پیدا کرده اند .

البته عدۀ تاجیکها خیلی کمتر است . در زمان سابق اندخوی هم مانند « خوارزم » و « قوندوز » در بلخ خانان جداگانهای تشکیل میداد ولی موقعیتش در سر شاهراه هرات باعث شده بود که بیش از کشورهای دیگر مورد حمله امراء بخارا و افغانستان قرار گیرد . تا سال ۱۸۴۰ سر نوشت خوبی داشت زیرا روابط خادم و مخدومی آنرا با بخارا متحد کرده بود ولی در آن موقع مجبور شد در مقابل سلاح یار محمدخان مقاومت کند و پس از يك محاصره چهار ماهه در نتیجه يك حمله شهر سقوط کرد و مورد غارت قرار گرفت و جز مقداری خرابه چیزی از آن باقی نماند .

بقیه از صفحه قبل

اول دکترولف به بخارا ، یعنی در سال ۱۸۲۲ مفقود الاثر شده بودند . بطوریکه دکترولف در حکایات عجیبش شرح میدهد تاریخچه مختصر این سه بدبخت بقرار ذیل است : مسلماً مور گرفت جوان ممتازی بوده است . او از طرف دولت انگلیس مأمور شده بود اول به « لاداک » بعد به کابل و بخارا برای خرید اسب برود چون با تمام تشریفات مخصوص يك سفیر کبیر مسافرت میکرد لذا گوتری و تربک راهم که دو نفر نجیب زاده انگلیسی و هندی بودند بعلاوه سی نفر سپاهی (سرباز هندی) و يك دسته موزیک کامل همراه برده بود حتی يك اراده توپ هم همراه داشت . هیچ چیز حکایت ازین نمیکرد که این مرد بخواهد نقشه‌های خود را مخفی نگاه بدارد او در تمام طول راه با دست باز خرج میکرد تا صحیح و سالم به بخارا برسد ، در آن موقع حیدر شاه پدربادشاه فعلی در آنجا سلطنت میکرد . این شاهزاده با احترام زیاد او را بار داد ولی با تردید اجازه داد که تا سمرقند هم پیش برود . آنوقت مور گرفت توپی را که همراه آورده بود به اعلیحضرت تقدیم کرد . کمی بعد به « آنخوی » (اندخوی) رفت و میگویند در آنجا کشته شد . آنچه مسلم میباشد این است که هیچکدام از آنها به هندوستان بازنگشتند زیرا گوتری و تربک هم در « موزور » کشته شدند . دکترولف می گوید : نفهمیدم چگونه « پرهوک » (Le père Huc) ممکن است در « لهاسا » (Lassa) پایتخت « تالی لاما » (Talli-Lama) شنیده باشد که مور گرفت در لاداک مرده است . سفرنامه و سرگذشت دکترولف صفحه ۳۴۸ (با داشت مترجم)

آن‌عه از اهالی که موفق به فرار نشده بودند غالباً بضر بشمشیر افغانها از ازیبا درآمدند. غضنفر خان پادشاه فعلی از ترس اینکه مبادا بکلی محو شود خود را در آغوش فاتحین انداخت و در نتیجه دشمنان هول‌انگیزی مانند بخارا و میمنه برای خود فراهم کرد. در همان موقع که ما از خاک او عبور می‌کردیم دیدیم که اجباراً با سردار بلخ متحد شده است تا بر علیه همسایه خود یعنی پادشاه بی‌اهمیت میمنه بجنگد ولی برعکس هر دو متحد از پادشاه اخیر شکست خوردند.

درین ضمن در کارهای قافله هرج و مرج کامل حکم فرما بود. وزیر که از غیبت خان میخواست سوء استفاده کرده جیب خود را پر کند مالیاتهای سنگینی اضافه بر ماخذ مطالبه میکرد و بهمین جهت میانه‌اش با کاروانباشی بهم خورده بود. کم‌کم کار از حرف به نزاع منجر شد و چون روی هم رفته اهالی نسبت به ما مساعد بودند افراد کاروان بهر نحوی بود سرو صورتی به اوضاع خود داده دل به دریا زدند و برای يك مقاومت جدی خود را آماده ساختند. خوشبختانه خان که نیات مسالمت آمیز داشت، در همین موقع که آتش جنگ داشت مشتعل میشد مراجعت کرد، و با تخفیف دادن نرخهای اجحاف آمیز وزیر، آتش نزاع را فرو نشانید و ما را مرخص نموده و قبل از اجازه مرخصی سفارش کرد خیلی مراعات احتیاط را بکنیم زیرا تر کمنها از اوضاع درهم و برهم عمومی استفاده کرده و همه جادر کمین غارت و چپاول نشسته‌اند ولی ماچندان نگران نشدیم زیرا کاروان در مدت توقف خود در چهار دیوار اندخوی دو برابر سابق اهمیت پیدا کرده بود و ما دیگر از حمله راهزنان باکی نداشتیم. فوراً از اجازه مرخصی استفاده کرده همان شب در «یکه توت» که بیش از يك فرسخ از اندخوی فاصله نداشت اطراق کردیم. این محل را برای میعاد گاه انتخاب نمودیم و همان شب هم مجدداً از آنجا حرکت کردیم. منزل بعدی در کنار رودی که از سمت میمنه می‌آمد مقرر شده بود. بستر آن در بعضی نقاط بیش از آن که

انتظارش میرفت گود بود و گیاههای انبوه فراوانی آن را مسدود کرده بود. بیست و دومیل راهی که برای طی کردن فاصله بین اندخوی و میمنه وجود دارد پپای شتر سه روز طول میکشد. ما تقریباً ثلث این راه را طی کرده بودیم و اگر مجبور نبودیم از نزدیک خیر آباد که قرار بود منزل دوم ما باشد، مخفیانه عبور کنیم بقیه راه را هم که چهارده میل میشد بهیچ مانعی بر نمیخوردیم. ولی در آن موقع خیر آباد در دست افغانها بود و کار و انباشی حقاً میترسید به آن نزدیک شود زیرا میدانست حتی در موقع صلح هم این نژاد طماع، ولو به بهانه دریافت حقوق گمرکی هم باشد ممکن نیست دست از چپاول بردارد. دیگر به آسانی میتوان مجسم کرد که اگر قافله‌ای مانند قافله ما به چنگ مقامات نظامی آنجا میافتاد چه بر سرش میآمد.

درین صفوف ما چند نفر از اهل خیر آباد بودند که بمحض نزدیک شدن به زادگاه خود خواستند از ما جدا شوند: ولی مجبورشان کردند در جای دیگر این فکر را عملی کنند زیرا مظنون بودند که میخواهند افغانها را از وجود ما آگاه کنند تا هر چه داریم فوراً ضبط نمایند. با آنکه بارشترها بسیار سنگین بود معذک حرکت از نیمه شب تا صبح بدون انقطاع ادامه داشت. هر کدام ازین حیوانات بیچاره که زیاد خسته شده بودند به عقب قافله اعزام گردیدند و فردای آن روز با شادی هر چه تمامتر و بدون برخورد با حادثه به خاک میمنه وارد شدیم. این راه پیمائی اخیر ما را به ستوه آورده بودند نه تنها از این جهت که دائماً در حال بیم و تشویش بسر میبردیم بلکه از حیث مشکلات مادی هم که باید بر طرف میساختیم سخت در زحمت بودیم. درنه میلی اندخوی زمین بیش از پیش ناهموار و در نزدیک میمنه تبدیل به کوه های واقعی میشود. علاوه برین ناچار بودیم از یک قسمت کوچک از « باتلاق » (اجتماع چندین باتلاق) خطرناک که با وجود حرارت فصل باز هم فضاها پر از گل آن را مستور کرده بود عبور کنیم، این موضوع برای شترها و الاغها بسیار دشوار

بود. من سوار یکی از خرها شدم که ذات لجباز خود را کاملاً بروز داد بدین معنی که چون در هر قدم فرو میرفت و زیاد خسته شده بود تصمیم گرفت پاهای کوچک خود را دیگر اصلاً از گل بیرون نیاورد. حاجت به بیان نیست که چقدر فریاد و التماس و زدن رکاب لازم شد تا او را مصمم کردم خودش و مرا از آن لجن چسبناک نجات بدهد. در پناه دیوار قلعه کوچکی موسوم به «عقاله» بفاصله چهار فرسخ از میمنه اردوزدیم. بشکرانه این که قافله ازین همه خطرات سالم بدر رفته است کاروانباشی دو گوسفند در راه خدا به حاجیهای مانیاز کرد و بعنوان شیخ الحاج مرا مأمور تقسیم آن نمود. در نتیجه تمام روز بجای نان کباب و گوشت خوردیم و شب هنگام دسته جمعی چند «تلقین» (چاوشی) خواندیم و من «ذکری» هم بر آن اضافه کردم بدین ترتیب که همه با تمام قوا دو هزار دفعه پشت سر هم ندای مقدس «یا هو، یا حق» از سینه بر کشیدیم.

ازین منزل اخیر ورود خود را به میمنه اطلاع دادیم. نزدیک عصر یک نفر افسر گمرک که از ازبکها و خیلی مؤدب بود، به سراغ ما آمد و گزارش لازم را تهیه کرد. موقع شب از نوحه رکت کردیم و فردا صبح به میمنه وارد شدیم.

فصل سیزدهم

میمنه - موقعیت سیاسی میمنه و اهمیت آن - سیصد سرروی یک در -
برخوردی که باید از آن اجتناب کرد - مرده یا زنده - سرگذشت
شاهزاده میمنه - تجارت محلی - داستان چهار تبعیدی - حرکت
بسمت هرات - اشکال تراشی گمر کی - دره خطرناک - یک حمام سرد -
بالامرغاب - جمشیدبها و مهاجر تشان - محصولات طبیعی ناحیه - خرابه
های مارچاه - دودربند - هزاره ایها - یک گمر کچی افغان - آیا
من درویش هستم - موانع در راه مبادله آزاد.

جنگجویان صحرائین لپه های فیروزه
و آنها لیکه در آن طرف برفهای جاویدان
هندو کش ساکنند در طوفان آزاد قله های
آن بار آمده اند و قلعه آنها در صخره ها
وارد و گاه آنجا در کف سیلابها فرار دارند.

(مور - پیامبر نقابدار . Moore - Veiled ProPhet)

قبل از ورود به میمنه اجازه میخوام وضعیت سیاسی این کشور را شرح
بدهم زیرا تنها باین وسیله میتوان به اهمیت نقشی که بعهده این شهر واگذار شده
است پی برد.

تمام سرزمینهای واقع در این طرف جیحون تا هند و کش^۲ و هرات مدت
مدیدی بواسطه جنگ و نفاق دائمی تبدیل به ویرانه کامل شده بود. نه تنها دولت

۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده است . ۲- هندو کش سلسله جبال است که در
انتهای آن، در شیب شمالی جیحون سرچشمه میگیرد . در سمت جنوب رود « کونور » که بزرگترین
شعبه رود کابل است آبهای اضافه آنها را بخود جلب میکند.

های کوچک همسایه مانند قندوز و خولوم و بلخ و آقچه و سرپل و شبرقان و اندخوی و بدخشان و میمنه بلکه امراء بخارا و کابل هم درین کشمکش ها داخل بودند. این دو شاهزاده اخیر از نظر فتوحات آتیه خود در حقیقت آتش نفاق را دامن میزدند. حتی چندین بار هم در مخاصمات بین الاثنین همسایه های ضعیف خود مداخله کردند. گاهی مقصودشان این بوده که یکی ازین شهرها را که اسم بردم فقط بسوی خود جلب کنند و گاهی هم نام استیلا بر آن می گذاشتند تا بطور مسلم آن را بکشور خود ملحق سازند. اگر عمقاً ملاحظه شود نزاع را دائماً این دو امیر رقیب برپانگاه میدارند و این نزاع به نفع آنها تمام میشود. تا اوائل این قرن بطور کلی نفوذ بخارا از بقیه بیشتر بود. ولی درین اواخر ایالات افغان «دورانی» و «صددوزی» و «بارقزی» کم کم جای آن را گرفته اند. و در همین اواخر دوست محمد خان موفق شد گاهی بزور و گاهی با حيله تمام این کشور های کوچک را که فهرست کردم باستثناء بدخشان و میمنه بزیر پرچم اقتدار خود در آورد. او ازین کشورها ایالت ترکستان را تشکیل و بلخ را پایتخت آن قرارداد است. بطوریکه گفتم فرماندهی نظامی به یکنفر «سردار» سپرده شده است که در حدود ده هزار یعنی نصف «پالتان» (قوای منظم) و نصف دیگر قوای چریک بومی و سداراده توپ صحرائی در تحت اختیار خود دارد. دوست محمد به بدخشان که منطقه کوهستانی فقیری است چندان علاقه نداشت و بهمین قانع بود که شاهزاده این سرزمین نسبت با اظهار انقیاد کند و خود را زیر دست او بداند. ولی راجع به میمنه اوضاع بر این منوال نبود.

این شهر در نیمه راه بخارا واقع گردیده است. مشاهده شد که چندین بار در مقابل محاصره دوست محمد خان و یار محمد خان ایستادگی بخرج داد. موقعی که دوست محمد خان در سال ۱۸۶۲ برای تنبیه خادم خود در هر ات شمشیر از نیام کشید تمام آسیای میانه در معرض اشغال و تصرف قرار گرفت. ولی میمنه مقاومت کرد و

مانند همیشه تاج موفقیت و افتخار نصیبش گردید. از آن پس جرأت و جسارت از بکها که سکنه آن هستند ضرب المثل عموم گردید و بشدت غرور آنها هنگامی بخوبی میتوان پی برد که ادعا میکنند در میان تمام همسایگان تنها کسانی هستند که در مقابل تسلط افغانها سر تسلیم فرود نیاوردند و این در موقعی بود که رئیس کهن بار قزیها درهرات شکست خورده دنیا را بدرود گفته بود.

مرگ دوست محمدخان که از مهمترین وقایع آسیای میانه بشمار میرفت بعقیده عموم آنجا را بسوانح بزرگ و هرج و مرج سیاسی تهدید می کرد. امیر بخارا اول کسی بود که خواست ازین وضعیت جدید استفاده کند. با وجود طبیعت خسیسش که زبانتزد خاص و عام بود معذک ده هزار تیلای برای مدافعین جنگجوی دولت کوچک میمنه کمک فرستاد. پس از آن چنین توافق حاصل شد که امیر از جیحون گذشته قوای خود را به قوای متحدش ملحق سازد و باتفاق علیه دشمن مشترک یعنی افغانها حمله را آغاز نمایند. شاهزاده فعلی^۱ میمنه به پیروی از حدت جوانی خود در انتظار کمک موعود نشست و باقوائی که حاضر داشت نزاع را آغاز کرد. چندین موضع کوچک بدستش افتاد و پادکانهای آنجا را از دم شمشیر گذرانید و موفق شد تاجی مرکب از سیصد سرافغان که از موی بلندشان شناخته میشوند بالای دروازه قلعه خود بگذارد. در موقعی که ما نزد او اقامت داشتیم تدارکات جنگی با مقیاس بزرگتری تجدید میشد.

همینکه کاروان در خارج شهر توقف کرد خود را به تکیه «ایشان ایوب» نامی که حاجی صالح سفار شنامه هائی برای او داده بود منتقل کردم. از لحاظ ملاقاتی که واهمداش را داشتم، و در صورت لزوم ممکن بود حمایت او بسیار مفید واقع شود، تا توانستم سعی کردم عالیترین احساسات او را بسوی خود جلب کنم. همینقدر کافی

۱- سن او بیست و دو سال است.

بود که هویت من آشکار شود و آنوقت با لباس تبدلی که به تن داشتم بزرگترین مخاطرات ممکن بود برایم فراهم شود. شخصی که از او ملاحظه داشتم و میترسیدم مبادا سرراهم سبز شود ملائی بود بنام «خالمراد» که در قسطنطنیه با او روابط شخصی داشتم و مدت چهارماه درس ترکی جغتائی بمن داده بود. این ملای بسیار با استعداد وزیرک حتی در همان سواحل بوسفور هم حدس زده بود که من یکنفر افندی بی غل و غش نیستم. پس از آن وقتی فهمید که عزم بخارا را دارم پیشنهاد کرد تا راهنمای من بشود و در ضمن خاطر نشان ساخت که این وظیفه را برای یکنفر انگلیسی بنام ملایوسف^۱ هم انجام داده است، و چون دید راجع به این پیشنهاد چندان اظهار اشتیاقی نکردم بجانب مکه روان شد. میدانستم که از راه بمبئی و کراچی مراجعت خواهد کرد و میترسیدم مبادا از نوباو مواجه شوم زیرا باهمه خوبیهای که باو کرده بودم احتمال داشت برای کوچکترین منافع خود بمن خیانت کند.

بواسطه اردو کشی افغانها هر گونه رابطه بین میمنه و بخارا قطع شده بود. بختم یاری کرد که درین شهر اخیر بوسیله هیچ دشمنی غافلگیر نشده بودم ولی در میمنه انتظار چنین اقبالی را نداشتم و بهمین منظور برای اینکه مصونیت داشته باشم قبلاً در فکر مدافعی بودم که در موقع لزوم بتوانم از او استفاده نمایم. لذا سعی داشتم با «ایشان ایوب» که شخص متنقد و محترمی بود، سازش کنم. پس از سه روز، وقتی خوب باهم مجرم شدیم، مقتضی دانستم پیشدستی کرده جو یای حال آن شخص بشوم. «ایشان» بالحن تعجب و با صدای بلند گفت: پس تو خالمراد را میشناسی! خدا رحمتش کند و عمر درازی هم نصیب ما گرداند! او سعادت مند بود که در مکه مرد و من از نظر دوستی صمیمانه ای که با او داشتم بچه هایش را نزد خود نگاهداری

۱ - دکتر یوسف ولف که خوانندگان چند مرتبه ذکرش را شنیده اند.

میکنم. و در حالیکه پسر بچه هفت هشت ساله‌ای را بمن نشان میداد گفت: این یکی از پسرهای اوست... يك تسبیح بلور به آن بچه دادم و سه فاتحه برای آمرزش روح آن مرحوم^۱ خواندم و تمام نگرانیهای اساسی من مانند سحر و جادو یکمرتبه باطل شد و از میان رفت.

از آن بی‌عدد دیگر سر کیف بودم و مغازه متحرکی در گوشه یکی از خیابانهای پرآمد و رفت دایر کردم ولی با کمال یأس میدیدم کالائی که برایم باقی مانده است با سرعت عجیبی تحلیل میرود. یکی از همراهان بمن گفت: حاجی رشید تو نصف بیشتر چاقو و سوزنها و دانه‌های شیشه‌ای خود را مصرف کرده و نیمه دیگر طولی نخواهد کشید که از بین خواهد رفت و الاغت هم بهمان سرنوشت دچار خواهد شد. آنوقت چه خواهی کرد؟ این مناظر تاریک که فرا رسیدن زمستان هم آن را تشدید میکرد به اندازه کافی اطمینان را از من سلب کرده بود بخصوص که از سرحدات ایران هم هنوز خیلی دور بودم و هرچه تلاش میکردم جبران کیسه خالی خود را بکنم بجائی نمیرسید و بعنوان تسلی با خود میگفتم: پناه بر خدا. یکنفر درویش یا یکنفر گدا هرگز از خانه یکنفر از يك دست خالی و باشکم گرسنه بیرون نیاید و اگر فقط نان و میوه هم باشد به اندازه غذا خوردن به او میدهند و همچنین گاهگاه از يك قطعه لباس و ازده هم از او مضایقه نمیکنند و این مقدار باندازه ایست که از سر او آمده از پایش دربرود.

پنهان نمیکنم که گاهی دچار بدبختی‌های بسیار ظالمانه‌ای میشدم؛ ولی از یکطرف عادت و از طرف دیگر امید مراجعت به اروپا مانع از آن بود که زیر بار

۱- در مراجعت به تهران از دوستم اسمعیل افندی، که در آن موقع کاردار ترکیه در دربار ایران بود شنیدم که يك ماه قبل از ورود من ملائی رادر شهر دیده بودند که از میمنه میآمد و نشانیهایش جزء بجزء با آن شخصی که او رادر آن دنیا تصور میکردم مطابقت میکرد، او با اعضاء سفارت از من صحبت کرده. گفته بود که بمن درس جفتائی داده است، بنابراین خالمراد هنوز زنده است و بعضی اتفاقات و تصادفات مخصوص از آن مانع شد که ما با هم تماس بگیریم.

خم بشوم بدون زحمت زیاد روی زمین در هوای آزاد میخوابیدم و خیلی راضی بودم از اینکه دیگر واهمه ندارم که کسی سر ضمیرم رافاش سازد و بابتترین شکنجه‌ها دست بگریبان شوم و بالاخره تلف کردم. از این بیعد دیگر صورت یکنفر حاجی بخود گرفتن هیچ سوء ظنی تولید نمی‌کرد.

خانات میمنه صرف نظر از قسمتهای غیر مسکون، هجده میل عرض در بیست میل طول مساحت دارد و بغیر از پایتخت در حدود ده ولایت و همان اندازه دهات دارد که مهمترین آنها «قیصر» و «خفیرقاله» و «الوار» و «خوجه کندو» میباشد. جمعیت آن که قسمتی مقیم و قسمتی چادر نشین هستند در حدود صد هزار نفر بر آورد شده که عمده آن از بک و از ایالات «مین» و «اچمایلی» و «داز» میباشد، و توانائی آن را دارند که پنج تاشش هزار سوار مجهز و مسلح سرپا کنند. همانطور که قبلاً گفتم شجاعت آنها غیر قابل تردید است. سلطان فعلی میمنه حسین خان پسر حکومت خان است که به امر برادر از دیوار قلعه بزیر افکنده شد. این برادر قاتل که عموی شاه فعلی است برای توجیه عمل خود گفته بود: «اورا کشتم تا پسرش که لایقتر است بتواند زمام امور را بدست گیرد. ولی حقیقت مطلب ازین قرار است که آن پسر هنوز کوچک بود و نمیتوانست سلطنت کند. با این توضیح به علت حقیقی آن قتل نفس به آسانی میتوان پی برد. این عموی نمونه (یعنی میرزا یعقوب) در ظاهر فقط نقش يك وزیر را بازی میکند اما همه میدانند که حسین خان در معنی آلت بی اراده‌ای در دست او بیش نیست. راست است که در میمنه از این دو آقا آنکه جوان تراست محبوب تر است ولی میرزا یعقوب حتی در اروپا هم مرد خوشکلی محسوب میشود و همین کافی است که از بکها اورا بچشم يك جوان خود آرانگاه بکنند. در عین حال از جوانمردی او هم تعریف می نمایند زیرا سخت گیری و شدت عمل او را در اجرای قوانین از یاد میبرند. بموجب این قوانین خان حق دارد به بهانه نحیف مجازات رعایائی را که

استحقاق تنبیه بدنی پیدا کرده اند بدنجانرا اعزام کند و بمعرض فروش در آورد. همه ماهه مرتباً چنین هئیتی به بازار برده فروشان اعزام میشود و هیچکس هم تعجب نمیکند زیرا از قدیم چنین مرسوم بوده است .

شهر میمنه چون در میان ارتفاعات واقع است از فاصله کمتر از ربع فرسخ پیدانست. این شهر بسیار بد ساخته شده و بدهم نگاهداری میشود و هزاروپانصد خانه ای که شهر را تشکیل میدهد کلبه هائی بیش نیست که از گل رس بنا شده است و بازارش هم که آجری است، بنظرم در شرف انهدام آمد. ازین گذشته سه مسجد و دومدرسه دارد که مساجد آن کاهگلی و مدارس از سفال ساخته شده است . بغیر از پنجاه خانوار یهودی بقید از بک هائی هستند که با تاجیک و هراتی و هندو و افغانی کمی مخلوط شده اند. تمامشان دارای حقوق متساوی میباشند و اختلاف نژاد و مذهب در نزد آنها مفهومی ندارد. میمنه بعنوان قلعه نظامی در آمد که من انتظار آنرا نداشتم . از دیدن دیوار ساده ای که بدور شهر کشیده شده و خندقهای دور قلعه که در منتهای الیه غربی واقع است بر من آشکار شد که چگونه این شهر توانسته بود در مقابل توپخانه افغان که بر طبق سنن انگلیسی عمل میکرد، مقاومت نماید و با تمام مساعی دوست محمد خان مقابله کند. باروها که از گل ساخته شده، دارای دوازده پا ارتفاع و پنج پا عرض است و خندقها نه چندان وسیع و نه زیاد عمیق میباشد . درست است که خود قلعه روی یک بلندی شیب دار بنا شده ولی در جوار آن قلعه های مرتفعتری وجود دارد که از بالای آنها یک اراده توپ به تنهایی میتواند آنرا با خاک یکسان سازد. بنا برین قدرت حقیقی میمنه را باید در شجاعت مدافعینش جستجو کردند در عملیاتی که برای محافظت آن انجام شده است. در اولین نگاه انسان درک میکند که تمام اهالی جنگجوی این شهر یکسره سواران ماهر و مصمم میباشند و در حقیقت بغیر از ازبکهای «شهر سبز» هیچ کس را یارای برابری با آنها نیست این اوضاع و احوال و وسائل جنگی بعلاوه

«تنگه مرغاب» (رودخانه) همیشه افغانها و هر قشون متجاوز دیگر را که قصد داشته باشد از سمت جنوب روبه جیحون پیش برود سخت بزحمت میندازد. قلاع قرقی مانع کوچکی پیش نیست که به آسانی میتوان بتصرف در آورد ولی هر کس بخواهد بخارا را فتح کند باید بدون تردید اول میمنه را از میان بردارد یا مطمئن شود که در آنجا با برخورد خصمانه ای مواجه نخواهد شد.

کاروانبازی و تجار عمده قافله مادرین شهر از حیث اشکالات گمر کی معطلی نداشتند بلکه برای حساب و منافع شخصی از حرکت خودداری میکردند و میخواستند در دویاسه بازار مکاره اسب فروشی حضور بهم رسانند و از رقابت شدید ازبکها و وتر کمنها که شغلشان پرورش این حیوان است استفاده نمایند. غالب اسبهای آنها به هرات و قندهار و کابل و مکرر تاهندوستان هم صادر میشود. اسبهای را که در ایران میدیدم که رأسی از سی تا چهل دو کامیفر و ختنند در این جا میتوان با صد تا صد و شصت تنقه^۱ خریداری کرد. نه در بخارانه در خیوه و نه در کارشی نظیر این حیوانات را به این ارزانی نمیتوان بدست آورد. بازارهای مکاره میمنه نه تنها از لحاظ ارزانی ارزش دیدن را دارد بلکه از این حیث که تمام محصولات این منطقه و اشیاء ساخت محلی از قبیل قالی و قالیچه و پارچه هائی که نصف از کرک گوسفند و نصف از پشم شتر بافته شده و توسط زنهای ترکمن و جمشیدی برای فروش عرضه میشود نیز شایان کمال توجه میباشد. علاوه برین مقدار معتنا بهی هم کشمش و دانه رازیانه و پسته به ایران و بغداد صادر میشود. یک «کنثال» دانه رازیانه در میمنه از سی تا چهل تنقه ارزش دارد. پس از هشت روز توقف بسراغ کاروان آمدم تا تاریخ صحیح حرکت را بفهمم. قافله همانطور در خارج دیوارهای شهر برقرار و از جاتکان نخورده بود. از اینکه از صبح دنبال من میگشتند قدری متعجب شدم، معلوم شد شهادت من درباره چهار نفر رومی که

۱- ۱۴ تا ۱۵ دوکا: درین جا مقصود دوکای اطیش است یا مجارستان که ۱۱ تا ۱۲ فرانک ارزش دارد. قبلا گفتیم که تنقه ترکستان برابر با ۷۵۰ ساتیم است.

به امر میرزا یعقوب زندانی شده بودند و حالا تقاضای آزادی آنها را داشتند، ضرورت پیدا کرده بود. طبق رأی قاضی آنها برده فراری شناخته شده بودند مگر آنکه بواسطه شهادت قابل قبولی ترك بودن آنها به ثبوت برسد، قبل از آنکه بحضور خان برسم اجازه میخواهم این چهار نفر را که تاحال از قلم انداخته بودم، به خواننده معرفی کنم زیرا شایان توجه میباشند.

این هابی کم وزباده محکومین روسی بودند که ابتدا به سیبری تبعید گردیده بودند و مدت هشت سال در دولت « تپلسک » به کار اجباری گماشته شده بودند بعداً موفق به فرار گردیده و از دشتهای بی پایان قیرقیز گذشته خود را به بخارا رسانیده و حالا سعی داشتند از راه هرات و مشهد و تهران و غیره به موطن خود « گوم رو » (الیزابت پور) مراجعت نمایند. اگر بخوام تاریخ مفصل فرار و سرگذشت آنها را بنویسم مطلب به درازا خواهد کشید، بنابراین فقط شرح مختصری از آن را ذکر میکنم.

بطوریکه خودشان ادعا میکردند در آخرین جنگ بین روسیه و ترکیه به امر دولت و به اقرب احتمال به نفع خودشان در کوههای قفقاز دست به غارت (چیپوه) زده بودند و در حین اشتغال به این عملیات ماجرا جوبانه به یک دسته گشتی روسی برخورد کرده بودند که آنها را به سیری فرستاده بودند و البته این مجازات چندان شدید هم نبوده است. آنها را در جنگلهای تپلسک به کارهیزم شکنی واداشته بودند و پس از انجام کار روزانه هر شب به زندان مراجعت میکردند ولی ازین گذشته هیچگونه بد رفتاری با آنها نمیشد زیرا غذای آنها که عبارت از نان و سوپ و گوشت بود تفاوتی با غذای سربازها نداشت.

چند سال گذشت تا اینکه زبان روسی را یاد گرفتند و همینکه توانستند با مستحفظین خود صحبت کنند اطمینان متقابل بین آنها برقرار و بطریهای «ودکا» (عرق)

ردوبدل گردید، ویکی از روزهای بهار اخیر که آن دونفر مستحفظ در صرف نوشابه قدری افراط کرده بودند زندانیها از موقع استفاده نمودند. وبعوض اینکه بطور معمول تبرها را به پیکر درختهای بلوط فرود بیاورند به کله قراولها نواخته و پس از تصرف اسلحه آنها کار خودشان را هم یکسره کردند. آنوقت با تحمل مخاطرات زیاد در حالی که مجبور بودند گاهی با علف و ریشه درخت سد جوع کنند بهر نحوی بود خود را به چادر قیر قیزها رساندند و واضح بود که تزد آنها حتماً پناهگاهی بدست خواهند آورد زیرا چادر نشینها وظیفه خود میدانند که به این قسم فراریها کمک بنمایند. از میان دشتهای قیر قیز اول خود را به تاشکند و بعد به بخارا رساندند و در آنجا مبلغی از امیر دریافت داشته بمسافرت خود ادامه دادند. درین راه چندین بار بعنوان برده فراری مورد سوء ظن قرار گرفتند ولی درست در میمنه که خود را از هر گونه مخاطره برکنار میدانستند، از همه جا بیشتر کارشان با اشکال مواجه گردید.

باصرار همسفرها و کاروانبازی باتفاق «ایشان ایوب» فی المجلس به قلعه رهسپار شدم. بجای خان مارا تزد عمویش هدایت کردند مشارالیه صلاحیت مراد را دادن شهادت تصدیق کرد و امر به آزادی فراریان صادر نمود. در حالی که اشک در چشمشان حلقه زده بود از من تشکر کردند و کاروان با آغوش باز و احترام از آنها پذیرائی کرد و دو روز بعد مسافرت خود را بجانب هرات ادامه دادیم.

جاده از اراضی کوهستانی عبور میکرد. حرکت ما باز هم در جهت جنوب غربی ادامه داشت و پس از شش ساعت به اولین منزل رسیدیم. اسم این محل را «المار» میگفتند ولی این نام مشترکی است که بد تمام این دهات سر راه ما که بفاصله های کم از یکدیگر متفرق هستند اطلاق میشود. هنوز کاملاً توقف نکرده بودیم که مأمورین مالیات میمنه را دیدیم که باتفاق چند سوار ظاهر گردیدند و از نوتقاضای باز دید

کالاها را نمودند. سر و صدا و مشاجره و مذاکره چندین ساعت بطول انجامید ولی بالاخره مجبور به تسلیم شدیم و نتوانستیم قبل از نزدیک شدن شب مجدداً حرکت کنیم آنهم پس از آنکه از افراد برجسته کاروان و حتی کاروانباشی مبلغ گزافی بعنوان اضافه مالیات کالا و حیوانات بارکش و برده‌ها دریافت داشتند. کمی بعد از نیمه شب بدون توقف یکی از مهمترین دهات موسوم به «قیصر» را پشت سر گذاشته بد منزلگاه «نارین» رسیدیم. قریب به پنج میل را از میان چندین دره حاصلخیز ولی متروک طی کرده بودیم. تمام این منطقه زیبا بواسطه غارت و چپاول ترکمنها و جمشیدیها و فیروز کوهیها تقریباً خالی از سکنه شده است.

چون يك راه هفت ساعته درپیش داشتیم مجال کافی برای استراحت در نارین نبود و پس از آنکه تمام روز را بلاانقطاع در حرکت بودیم خیلی دیر وقت به «چی چغتو» رسیدیم. این محل ایستگاهی است نزدیک قصبه دیگری بنام «فهم گذر» یکروز تمام اجباراً در آنجامعطل شدیم زیرا کاروانباشی و بعضی مسافریں در ده «فوجه کندو» که سه فرسخ دورتر در سمت جنوب شرقی در میان کوهستان واقع است کار داشتند. فهم گذر آخرین حد ناحیه میمنه و در عین حال تمام خاکیتر کستان محسوب میشود. یکنفر «یوزباشی» موسوم به «دولت مراد» که بعنوان مرزبان در اینجا تعیین شده است خود را مجاز میداند تا در خانات میمنه برای سومین بار یک حق گمرکی بنام «قمچیل پولی» (پول شلاق)^۱ دریافت دارد. چون به یکنفر تاجر هراتی از یک چنین اجحافی اظهار تعجب کردم گفت: «خدارا شکر که بهمین مالیات اکتفا میکنند. دیر زمانی نیست که از میمنه و اندخوی بدون مواجهه با خطرات عمده نمیشد عبور

۱- در آسیای میانه مرسوم است به اشخاصی که شمارا بدرقه میکنند انعام بدهید. آنچه را که فرانسویها و آلمانیها انعام مینامند شرقیها آنرا پول شلاق میگویند. این یوزباشی اجازه داشت از هر کس که از مرز عبور کند پولی دریافت دارد ولو آنکه هیچ خدمتی به عنوان مستحفظ یا بدرقه انجام نداده باشد.

کرد . قافله‌ها را بامر خودخان میچاپیدند و ما را از هستی ساقط میکردند. برای آخرین دفعه چادر نشینان از يك را در چی چغتو دیدم . از شما چه پنهان از اینکه این اشخاص دلیر و صریح‌اللهجه و خوش قلب را دیگر نخواهم دید بی اندازه دچار تأسف واقعی شدم . از تمام بومیان آسیای میانه بهترین خاطرۀ خوشی که برایم باقی مانده از از يك هائی است که در خانات خیوه و بخارا ملاقات کرده‌ام .

قافله در تحت حمایت يك دسته جمشیدی که خانشان آنهارا از «بالامرغاب» بیدر قه فرستاده بود بحر کت آمد . حالاراه از میان دره‌ای عبور میکند که در سمت راست مسکن تر کمنهای «ساریق» و در سمت چپ توقفگاه «فیروز کوهی‌ها» میباشد که از ناجنس‌ترین راهزنان کوهستان بشمار میروند . زمین فوق‌العاده حاصلخیز است ولی افسوس‌نه صاحب دارد و نه در آن کشت و زرع میشود . بعدها بمن گفتند که در تمام طول مسافرت از بخارا هیچ موقع قافله در معرض چنین مخاطرۀ جدی قرار نگرفته بود . سی نفر جمشیدی مسلح با سازو برگ و در حدود شصت نفر از مردان خودمان که کاملاً برای جنگ آماده بودند قوه مهمی محسوب میشد ولی با اینهمه در هر قدمی که پیش میرفتیم از چپ و راست نگهبانان متعدد با ارتفاعات مجاور میفرستادند و آثار نگرانی در چهره همه خواننده میشد . حال باید متوجه تزلزل خاطر بردگان آزاد شده بیچاره بود که پس از تحمل زحمات بسیار و مخارج گزاف تا اینجا رسیده بودند و مجدداً خود را در معرض اسارت میدیدند .

اهمیت قافله و احتیاط هائی که شرح دادم خوشبختانه باعث شد تا از هر گونه دستبرد بر کنار بمانیم . از صبح تا شب از میان مراتع زیبا عبور کردیم و با وجود گذشتن فصل ، علف و گل تازانوی ما می‌آمد و پس از آنکه شب را استراحت کردیم فردا بخرابه های قلعه (خالد ولی) رسیدیم . بیش از دو سال نم‌بگذرد که این قلعه مسکون بود ولی در نتیجه يك الامان و اقدام جسورانه بچنگ تر کمنهای ساریق

افتاده بمدھش ترین شکلی غارت شد. کسانی از اهالی کہ فی المجلس کشته نشدند بعنوان برده بمعرض فروش در آمدند. و چندی نخواهد گذشت کہ باین چند خانہ متروک و حصارى کہ هنوز سرپایستاده است نامی جز خرابہ اطلاق نخواهد شد. سواران جمشیدی کہ بیش از یک روز ما را مشایعت نکرده بودند بہمین زودی ادعای پول شلاق خویرا می کردند. مسافرین عادی اعم از پیاده و سوارہ سهم خود را فقط سرانہ می پرداختند ولی بردگان مجبور بودند مضاعف آنرا تأدیہ کنند. عجب تر آنکہ محافظین ما ادعای فعلی خود را کاملاً از روی انصاف میدانستند و اینطور استدلال می کردند کہ بابت راہداری کہ از طرف خان مقرر شدہ است در بالامرغاب چیزی بآنها نخواهند پرداخت.

روز دوم نزدیک غروب پس از حرکت از چپی چغتو رسیدیم بآخر آن درہ زبائی کہ شرحش گذشت. ازین ببعدهای کہ برود «مرغاب» منتهی می گردد داخل یک تنگہ کوهستانی میشود کہ شبہای تند و گذر گاہہای باریک آن برای عبور شتر بابر بسیار دشوار است و مجبورند افسارش را رها کرده اورا بحال خود واگذارند. مع الوصف بمن گفتند کہ تنها راہ عملی عبور از کوه رسیدن بکنار رودخانہ ہمین راہ منحصر بفر است. اگر یک عدہ نظامی بخواهد از مرغاب عبور کند ناچار است از دوراہ یکی را انتخاب نماید. یا از طریق صحرا خود را بخطر بیندازد کہ در آن صورت باید با «سالارہا» و ساریق ہا روابط حسنه داشته باشد. و یا از وسط این تنگہ باریک راہی برای خود باز کند کہ آنہم مستلزم این است کہ با جمشیدیہا ہمدست باشد والا در همچو درہہای باریکی ممکن است خصومت آنہا قشون را با عدم موفقیت مواجہ سازد.

وقتی بلب آب رسیدیم نیمہ شب شدہ بود. و چون در نتیجہ عبور از کوه کہ بآن تانی و سختی صورت گرفت ہمہ اعم از انسان و حیوان از پا در آمدہ بودیم لذا جملگی

بخواب عمیقی فرورفتیم .

فردا صبح سپیده دم که از خواب برخاستم دیدم دريك دره طولانی که اطراف آن را بلندیها احاطه کرده است واقع شده ایم و آب روهائی که جریان صاف و سبزرنگ آبهای مرغاب^۱ چون بستری برای خود ایجاد کرده بود مناظر فوق العاده زیبایی بوجود آورده است .

در امتداد رودخانه برای یافتن گذار مدت نیم ساعت قدم زدیم . حقیقتاً جریان آب قدرت فوق العاده ای داشت و با آنکه خیلی عمیق نبود معذک نمیشد کور کورانه و بی اعتنا از همه نقاط آن عبور نمود زیرا تخته های بزرگ سنگ در همه جا مانع ایجاد میکرد .

اسبها اول داخل رودخانه شدند ، پس از آن شترها و در آخر کار نوبت بالاغها رسید . همه میدانند که این حیوان از آب خیلی میترسد و خیلی مواظب است که پایش بگل فرو نرود . از این جهت لازم دانستم خورجین خود را که حاوی نسخ خطی یعنی تنها محصول و غنیمت سفرم بود روی پشت یکی از شترها بار کنم . آنوقت روی زین خالی سوار شده الاغم را وادار کردم ساحل را ترك کند و داخل آب شود . در اولین قدمی که بکف سنگلاخ آن جریان تند گذاشتم فهمیدم که اتفاق ناگواری روی خواهد داد . لذا خواستم پیاده شوم ولی بکلی بیفایده بود زیرا بلافاصله مر کبم در آب افتاد و باعث خنده تماشاچیان کنار رودخانه گردید . سپس مبهوت شده باچالاکی خاصی خود را بساحل مقابل رسانیده مرا رهین منت خود گردانید . این حمام سردی که صبح بآن زودی در آبهای شفاف مرغاب نصیبم شد جز در دسر

۱ - سرچشمه مرغاب در سمت مشرق در کوههای مرتفعی است که «غوز» نامیده میشود . پس از آن بسمت شمال غربی جریان پیدا میکند و از «مارچاه» و پنج ده عبور کرده نزدیک «مرو» در جلگه های شنزار فرو میرود : میگویند سابق برین برودجیحون میریخته ولی این مطلب از جمله محالات بشمار میرود .



کاروان درحال عبور از گداز رود مرغاب

چیزی بهمراه نداشت زیرا بواسطه نداشتن لباس عوضی مجبور شدم مدت چند ساعت زیرقالیها و کیسه‌ها مخفی شوم تا اینکه لباسهای خیس شده‌ام را در برابر آفتاب خشک کنم. قافله نزدیک قلعه مستقر شد. در داخل حصار بجای خانه فقط چادرهایی دیده میشد که خان‌ها و سران جمشیدی در آن سکنی داشتند.

دره مرغاب درین محل « بالامرغاب ^۱ » (مرغاب علیا) نامیده میشود و از کوههای مرتفع که متعلق به هزاره‌هاست شروع شده تا « مارچاه » (چاه مار) که مسکن تر کمینهای سالار است امتداد پیدا میکند. میگویند اینجا سابقاً ملک جمشیدیها بوده و پس از آنکه مدتی خلعید از آنها بعمل آمد مجدداً این مهد آباء اجدادی خود را بتصرف درآوردند. در سمت جنوب غربی قلعه، دره بتدریج آنقدر کم وسعت میشود که بحق میتوان آن را تنگه نامید. رود مرغاب با کف زیاد و صدای رعد آسا در آنجا سرازیر میشود و تنها آنطرفتر از پنج ده ^۲ چون عمقش زیادتر میشود و دره در حدود یک یا دو میل وسعت پیدا میکند از حدت و شدت آن کاسته میگردد. آن زمانی که مروبریا بوده است ظاهراً درین محل تمدنی وجود داشته که زندگی را در آنجا ممکن میساخته است ولی امروز که تر کمینها آنرا تصرف کرده‌اند همه جا خرابی و پیریشانی را بدنبال دستجات وحشی خود میکشاند.

جمشیدیها مدعی هستند که از سلاله جمشید پادشاه افسانه‌ای دوره پیشدادی میباشند ولی واضح است که باین ادعا بایستی بنظر سوءظن و تردید نگاه کرد ولی شکی نیست که از نژاد ایرانی میباشند زیرا علاوه بر لهجه، قیافه مخصوص آنها هم ایرانی بودنشان را بثبوت میرساند. از ایالات جنوبی ایران گذشته در هیچ جای دیگر این خصیصه نژادی مانند آنچه در نژاد این ایالات دیده میشود محفوظ نمانده

۱- برای من گفته بودند که این لفظ بمعنی قلعه است. شاید این محل سابقاً دارای اهمیت بوده زیرا خرابه‌های متعدد چه در داخل و چه در اطراف حکایت از تمدنی مینماید که از بین رفته است. ۲- پنجاه نام محلی میباشد.

است. چون قرن‌ها می‌گذرد که با آخرین حدود سرزمین اجدادی رانده شده‌اند، در نتیجه جنگ‌های مداوم از تعداد نفرات آنها روز بروز کاسته می‌شود و حالا جمعیتشان تقریباً از هشت تا نه هزار چادر تجاوز نمی‌کند. سکنه این چادرها که در دره مورد بحث و کوه‌های مجاور آن پراکنده هستند زندگانی بسیار فلاکت باری دارند. بطوریکه در تاریخ خیوه دیده می‌شود عده‌ای از آنها بوسیله الله قلی خان از زاد و بوم خود رانده شده‌اند و مجبور گردیده‌اند در خانات «قوچچک» که در منطقه حاصلخیزی واقع و بیش از حد لازم از آبهای جیحون مشروب می‌گردد دسته مهاجر جدیدی تشکیل بدهند. درین مبادله البته بردبا آنها بود ولی علاقه مقاومت ناپذیری که بکوهستانهای خود داشتند باعث شد که بتدریج مراجعت کنند و اکنون مجدداً در آنجا ساکن شده‌اند. شرائط زندگانشان هم چندان درخشان نمی‌باشد.

جمشیدیها از حیث لباس و طرز زندگی و اخلاق شبیه به‌تر کمنها هستند. نوع غارت و چپاولگری آنها هم از لحاظ رعب و وحشت دست کمی از تر کمنها ندارد ولی به آن اندازه مکرر اتفاق نمی‌افتد زیرا از حیث عدد بیای آنها نمی‌رسند. رؤسای فعلی آنها (دو رئیس دارند یکی مهدیخان و دیگری الله قلیخان) سیادت افغانها را علناً به رسمیت شناخته‌اند و سردار هرات آنها را سخاوتمندانه به مزدوری و سربازی قبول کرده است. در زمان دوست محمد خان افغانها همیشه سعی داشتند جمشیدیها را با خود همراه کنند؛ اولاً ازین جهت که توسط آنها يك نوع پادگان سرحدی در خط شمال مرغاب در مقابل تجاوزات اهالی میمنه داشته باشند؛ ثانیاً برای اینکه عملیات تر کمنها را در موقع لزوم فلج سازند زیرا هر اندازه هم دوست محمد خان فداکاری می‌کرد باز ممکن نبود آنها متحدین باوفائی از کار در آیند. میگویند مهدیخان رئیس جمشیدیها که ذکرش گذشت بواسطه خدمات شایانی که در محاصره هرات بروز داده است مورد عنایت امیراخیر و جانشین او شیر علیخان

پادشاه فعلی کابل قرار گرفته است و قیمومت پسر کوچک خود را که مأمور حکومت هرات کرده، به او تفویض نموده است با اینهمه توسعه ارضی افغان تا مرغاب را باید بسیار متزلزل دانست زیرا جمشیدیها ممکن است هر آن علم طغیان بلند کنند مثلاً اگر کوچکترین بی عدالتی به آنها شود یا کمترین تأخیری در پرداخت و تصفیه حقوقشان بعمل آید یا بنحوی از انحاء آرامش خاطرشان بهم بخورد، حاضر نیستند از سردار هرات حرف شنوی بکنند.

اینجا هم مانند جاهای دیگر اشکال جدی، جز در مورد حقوق گمرکی برای ما پیش نیامد. در راه به ما گفته بودند که افغانستان از ساحل چپ مرغاب شروع و دیگر مالیات برده مطالبه نمیشود. ولی مبنای این اطلاع عاری از صحت جز یک سوء تفاهم غم انگیز چیز دیگری نبود. خان جمشیدیها که با کاروانباشی مستقیماً سر و کار داشت، برای کالا و حیوانات و بردهها مالیات گزافتری از آنچه تا حال پرداخته بودیم مطالبه کرد و موقعی که رقم این مالیات به گوش ما رسید دیگر حالت بهت و شکایت همه از حد و اندازه تجاوز کرد حتی خود حاجیها هم مجبور شدند برای هر الاغی دو فرانک بپردازند و این مبلغ برای عموم فوق الطاقه و برای شخص من کمر شکن بود. ولی از ما کسی که بیش از همه صدمه دیدیکنفر هندو بود. که در میمنه بمیزان سی تنقه (۲۲/۵ فرانک) چند بار از یانه خریده بود. و کرایه آن را تا هرات از قرار باری بیست تنقه (۱۵ فرانک) دریافت داشته بودند. بعلاوه تا آن زمان یازده تنقه (۲۵ / ۸ فرانک) هم حقوق گمرکی پرداخته بود و حالا هم سی تنقه دیگر از او مطالبه میکردند که رویهم رفته قیمت کل خرید بالغ بر شصت و یک تنقه (۴۵ / ۵ فرانک) میشد. معلوم است این همه مالیات گزاف که ظاهراً بعنوان قانونی به کسبه تحمیل میشود تا چه اندازه عمل تجارت را فلج میسازد و چگونه اعمال قدرت ظالمانه شاهزادگان مانع ازین میشود که مردم، از ثروت بی پایان

مناطقى كه بعضى محصولات زمينى آن خود بخود و بدون زحمت مى‌رويد، استفاده نمايند و از ارزش فوق‌العاده آن زندگى خود را تأمين كنند. سرزمين كوهستانى جمشيدىها در حدود سه نوع محصول نباتى دارد كه خود بخود از زمين مى‌رويد و تعلق خاص به احدى ندارد و هر كس حاضر باشد به خود زحمت بدهد ميتواند از آن بهره‌مند گردد، اولين محصول آن پسته است و بعد «بزغونج» كه نوعى گردو است و در رنگرزي بكار مى‌رود. اولى يك من پنجاه سانتيم و دومى هر من شش تا هشت فرانك قيمت دارد. و بالاخره سومى «ترنجبين» است كه يك نوع ماده قندى از آن استخراج ميشود و از گياهى مانند شيرخشت بدست مى‌آيد و مزه مطبوعى دارد. در هرات و ايران آن را براى ساختن قند بكار مى‌برند. اين سه نوع محصول در كوه «بادخيز» (كه معنى آن «آنجا كه باد بلند ميشود» ميباشد) بوفور پيدا ميشود. معمولاً محصولات را جمع آورى مى‌كنند ولى تجارت آن بواسطه مخارج اضافى كه قيمت خريدارى طبعاً بالا مى‌برد، چندان پولى عايد نمى‌سازد و بهمين جهت اين ثروتهاى طبيعى براى اهالى بيچاره چيزى جز بخور و نمير محسوب نمى‌شود. زنهای جمشيدى چند نوع پارچه از پشم و كرك بز ميبافند كه مهم تر از همه يك نوع پارچه است به نام «شال» كه در ايران بقيمت خوب خريدار دارد.

چهار روز در كنار مرغاب نزديك خرابه‌ها منزل كرديم. ساعتهاى متمادى وقت خود را در امتداد اين رودخانه كه امواجش سبز و شفاف است صرف بازديد چادرهاى اطراف مى‌كردم. سقف اين چادرها كه از نم‌پاره درست شده است منظره بسيار رقت انگيزى داشت. بيهوده بلور آلات و دعای خيرو نفس خود را عرضه مى‌كردم. اينگونه اشياء تجملى درين جا بهيچوجه خريدار نداشت و به يك تكه‌نان بهتر خوش آمد مى‌گفتند. حتى مذهب هم درين جا نفوذ زيادى ندارد چون صفت حاجيگري و درویشى هم چندان بحساب نمى‌آيد. با آنكه اگر عوضى نفهميده باشم ميدانستم

خرابه‌ها و منارهای سنگی که با احتمال قوی متعلق به زمان پارسی‌ها میباشد، در آنجا وجود دارد، معذک مجبور شدم که در گردش خود تا مارچاه صرف نظر کنم. حکایاتی را که برایم تعریف کرده بودند داشتم مورد تردید قرار میدادم و بنظرم بعید می‌آمد که مسافرین انگلیسی که بخوبی از هرات و حول و حوش آن اطلاع داشتند، اگر تصور مختصر موفقیتی در میان بود به آن سمت متوجه نشده باشند. باین حالت شك و تردید صلاح ندانستم با خطراتی که با احتمال قوی در پیش بود خود را مواجه سازم. بطوریکه حساب کرده اند مسافری که سواراسب باشد فاصله بین بالامرغاب و هرات را چهارروزه طی میکند. درین کشور کوهستانی مسافرت یا شتر دو برابر این مدت وقت لازم دارد و چون شترهای ما از حد معمولی بیشتر بار داشتند کاروان لااقل بهمان مدت وقت احتیاج پیدا میکرد.

از دور دو قلعه مرتفع را که از سمت جنوب مرغاب نمایان است بمانشان دادند و گفتند دوروز راه لازم است تا به آن برسیم. هر دوی آنها «در بند» (گذرگاه، تنگه، بندر) نامیده میشوند و خیلی مرتفع تر و قابل دفاع تر از آن دهنه ای هستند که از سمت ساحل راست مرغاب به میمه میرود. هر چه انسان پیشتر میرود منظره شاعرانه تر و درعین حال ناهموار تر میشود. در قلعه کوهپائی که از سنگ خارا میباشد و در بند اول را تشکیل میدهد خرابه‌های يك قلعه قدیمی که موضوع افسانه های متعدد و مختلف قرار گرفته است بنظر می‌آید. همینطور در در بند دوم هم، در کنار مرغاب، بقایای يك قلعه قدیمی یافت میشود که اقامتگاه تابستانی سلطان حسین میرزای معروف میباشد. يك پل سنگی (پل تابان) که آثارش هنوز مرئی است به امر او ساخته شده است. در زمان حیات این شاهزاده که متمدن ترین سلاطین آسیای میانه بوده است تمام کشور های مجاور در نهایت آبادانی و شکوه بسر میبرده اند و از آن عهد بعضی خانه ها را ذکر میکنند که در تمام طول مرغاب جهت تفریح و

عیاشی بناشده بوده است .

آن طرف تر از تنگه از رودخانه جدا شدیم . جاده بسمت راست ، و بسوی مغرب متمایل میشد و بجانب جلگه ای که به يك قسمت از صحرا منتهی میگردد ادامه پیدامیکرد . این جا محل مسکونی «سالورها» بود و کوه بلندی بنام «تلخ گذر» ازین محل شروع میشد و برای گذشتن از آن سه ساعت وقت لازم بود .

تزدیک نیمه شب در محلی به نام «ماگور» توقف کردیم و با پیمودن يك منزل صبحگاهان به خرابه های «قلعه نو» رسیدیم . این محل سابقاً قلعه مستحکمی بوده و اکنون تعداد کمی چادرهای «هزاره» در اطراف آن برپا میباشد که ظاهر آنها از چادر جمشیدی هاهم فقیرتر است . نقل میکردند پنجاه سال پیش «قلعه نو» شهر معموری بوده و محل بارانداز قافله هائی که از ایران به بخارا میرفتند بشمار می-آمده است . هزاره ایها که آن را در تصرف داشتند بواسطه ترقی روز افزون خود پرده غرور جلوی چشمشان را پوشانید و خواستند تکالیف و قوانینی به هرات تحمیل کنند و در نتیجه با این شهر سخت دست بگریبان شده خودشان عامل خرابی خود گردیدند . علاوه بر این در نتیجه هجوم و غارتی که باهمان شدت خودتر کمنها، در سمت خراسان میکردند دشمنی ایران را نیز بسوی خود جلب کرده بودند .

هزاره ایهائی را که اینجا می بینم نتوانسته اند در نتیجه روابط دائمی با ایرانی ها مشخصات مغولی را مانند برادران کابلی خود بتمام معنی حفظ کنند . بعلاوه غالب آنها سنی هستند در صورتی که هزاره ایهای کابلی کاملاً دارای عقیده مخالف آنها میباشد . اگر درست فهمیده باشم برای اولین بار در زمان نادر شاه هزاره ایهای شمال از جنوبیها مجزا شدند و بواسطه اقامت در میان اهالی محل ، قسمت اعظم از از عقاید مذهبی خود را اجباراً تعدیل نمودند . همچنین نقل میکنند که هزاره ایها^۱

۱ - بما اینطور گفتند که این قوم را در تمام خاک ایران (بربری) مینامند و این نام از شهر بربر بقیه در صفحه بعد

که اصلشان مغول است توسط چنگیز خان تا سر زمینهای جنوبی آسیای میانه کوچانده شدند و گرویدنشان به مذهب تشیع بوسیله شاه عباس صورت گرفته است. قابل توجه اینکه چگونه زبان ایرانی را که در محل سکناي آنها خیلی کم مورد استعمال دارد، بجای زبان مادری، اختیار کرده اند. عده کمی از افراد این ایل هنوز زبان ولایتی مغول یا اگر بهتر بگوئیم یکنوع لهجه‌ای را که از آن مشتق میشود، حفظ کرده اند. عده‌ای از آنها در کوههای مجاور هرات مسکن اختیار کرده اند و از قرنهای پیش شغلشان تهیه دغال میباشد و نام همان محل را انتخاب کرده خود را «گبی» مینامند.

باباجان رئیس هزاره های قلعه نو بدون آنکه تغییری در وضع فلاکت بار و ضعف فعلیش حاصل شود، ممکن بود برتری هرات را که بواسطه نزدیکی فوق العاده (دوروز راه) میتواند هر آن برای او تولیدمخاطره کند، برسمیت بشناسد. ولی بر عکس حالت يك شاهزاده مستقل بخود گرفته است. قافله ماهنوز نزدیک خرابه ها کاملاً توقف نکرده بود که اعلیحضرت مارامفتخر کرده شخصاً برای مطالبه مالیات حق خودسرافرازمان کردند. کشمکش و مشاجره از نو شروع شد. کاروانباشی میخواست با اصرار تمام قاصدی نزد سردار هرات برای عرض شکایت بفرستد. این تهدید موثر واقع شد و در عوض حقوق گمر کی فقط مبلغ معتنا بهی بعنوان پول شلاق از ما مطالبه کردند و بدون ملاحظات مذهبی خان این مالیات راحتی از خود حاجیها هم دریافت داشت و من مجبور شدم مجدداً مبلغی در حدود دو فرانک بابت الاغم پردازم.

بقیه از صفحه قبل

گرفتند که سابقاً در کوههای بین کابل و هرات واقع بوده است، حکایات مباحثه آمیزی از عظمت و جلال سابق آن تعریف میکنند. بورنس Burnes در کتاب خودش راجع بکابل (صفحه ۲۳۲) مخصوصاً ذکر میکند: بقایای این شهر شاهنشاهی «بربر» امروز هنوز دیده میشود.

تجار مادرین جا مقدار زیادی پسته و «برك» که پارچه سبکی است خریداری کردند. زنهای هزاره دریافتن آن شهرت بسزائی دارند و در تمام شمال ایران و افغانستان لباده‌هائی از آن میدوزند که «چخمن» نامیده میشود.

از قلعه نوتاهرات بازهم جاده از میان يك سلسله کوههای مرتفع عبور میکند. فاصله بیش از بیست میل نیست ولی مسافرت بسیار خسته کننده است و کمتر از چهار روز طول نمیکشد. اولین منزل دهی است بنام «الوار» که مجاور خرابه هائی میباشد که سابقاً مفاک مستحکم و اقامتگاه شیرعلیخان هزاره بوده است. روز دوم از قلعه «سرابند» که از برفهای جاویدان مستور است عبور کردیم و با وجود مقدار زیادی چوب که برای گرم شدن میسوزاندیم معدک از سرما بسیار رنج کشیدیم. فردای آنروز تمام وقت ماصرف سرازیر شدن ازین ارتفاعات شد. در بعضی نقاط خطر بزرگ در پیش بود زیرا از کنار پرتگاه رد میشدیم و جاده بیش از يك پاعرض نداشت بطوری که يك پای غلط ممکن بود مارا اعم از آدم و شتر بقعر دره که تنها دیدن آن مارا بو حشت میانداخت پرتاب کند. با اینهمه صحیح و سالم بآن دره که به «سرچشمه» منتهی میشود رسیدیم. معتقدند که این رودخروشان پس از مشروب کردن شمال هرات به «هری رود» میریزد. روز چهارم به «قرخ» که جزو خلق هرات میباشد و بیش از چهارمیل از آن فاصله ندارد وارد شدیم.

در بهار موقعی که قافله بسمت بخارا حرکت میکرد هنوز هرات در محاصره دوست محمد خان بود. شش ماه از آن تاریخ میگذشت و آن عده از همقطارهای هراتی ما که شنیده بودند شهر را تصرف و غارت کرده‌اند معلوم است با چه نگرانی انتظار خبر از اوضاع خانه و زندگی و اقوام و دوستان خود را میکشیدند. با اینحال بیست و چهار ساعت دیگر معطل شدیم تا یکنفر افسر گمرک افغانی که بسیار مغرور و از خود راضی بنظر میرسید وارد شد و صبح بآن زودی مارا کمی غافلگیر کرده صورت

کاملی از نفرات و اموال ماتیه نمود. افغانستان در نظر خود کشور لاقلاً نیمه منظمی مجسم کرده بودم که در اثر نفوذ مغرب زمین دارای اطلاعات نسبتاً صحیح و عادات متمدنی شده است. بنا بر این فکر میکردم حالا دیگر از شر لباس مبدل و قسمت عمدۀ آلام خلاص میشوم ولی این تصور باطل بزودی و بطرز ظالمانه‌ای بر طرف شد. اولین مأمور افغانی را که من دیدم از تمام همنووعهای خود در آسیای میانه خشن تر و دلسخت تر باما رفتار کرد. شنیده بودم که در این کشور حفریات سبب معافیت از پرداخت حقوق گمر کی میشود ولی در مقابل آنچه به چشم دیدم این فکر نقش بر آب شد. بارهای کالا را که صاحبانش حاضر نبودند باز کنند تحت الحفظ بشهر فرستادند. اسباب سفر همه مسافرین را بررسی کرده جزء بجزء ثبت نمودند و با وجود شدت سرما همه مجبور شدیم لباسها را بیرون بیاوریم و بجز پیراهن وزیر شلوار و روپوش تمام لباسهای مامشمول پرداخت حقوق مخصوصی گردید. آن شخص خشنی که سروکار ما با او افتاده بود تمام حاجیها را مشمول مالیات گمر کی کرد و حتی مختصر آهن آلات مارامستنی نمود. مطلب باور نکردنی آنکه برای هر الاغ که بطور متوسط از بیست تا بیست و پنجقران بیشتر ارزش نداشت مبلغ پنجقران سرانه مطالبه میکرد در صورتی که تا حال چندین بار این نوع مالیات گزاف راداده بودند. عدۀ زیادی که قادر بر پرداخت نبودند الاغ مفلو کشان را ب معرض فروش در آوردند. این شیوۀ زننده که تقریباً مرا از هستی ساقطی نمود، به بدترین وجهی متأثرم کرده بود. نزدیک شب در موقعی که تصور میکردیم ازین نوع راهزنی خلاص شده ایم حا کم قرخ که درجه «مجیر»^۱ دارد بسراغ ما آمد تا پول شلاق خود را دریافت کند؛ توقعش چندان کم نبود ولی سرو وضعش کاملاً مانند یک نظامی حقیقی بود و لباس متحدالشکلیش

۱- برابر با کلمۀ انگلیسی «ماژر» است و از همان هم اقتباس شده. قبلاً دربارهٔ عناوین «جرنل» و «کرنل» که در قشون افغان متداول است مطالعاتی کرده بودم ولی بالاخره کشف کردم که کلمۀ اول از «ژنرال» و دومی از «کلنل» مشتق شده و هر دو کلمه انگلیسی است.

که دگمه های آن تا گردن بسته بود (اولین نشانه‌ای که مرا بیاد خاطرات اروپا آورد) درمن چنان اثر نشاط آوری تولید کرد که از نوشتنش صرف نظر میکنم و هنوز هر موقع که یاد آن میافتم خنده‌ام میگیرد ولی تصور میکنم این خوشحالی بی‌معنی بیشتر از آن جهت باشد که شغل خود یعنی اغفال دیگرانرا درشرف اتمام میدیدم. آن افسر که نامش «باتورخان» بود ملتفت تعجبم شده چشمان خودرا بمن دوخت و پس از آنکه قیافه خارجی مرا و رانداز کرد راجع به هویتم از کاروانباشی تحقیقاتی بعمل آورد، آنوقت مرا پهلوی خود نشاند قبول کرد استثنائاً بمن بامهربانی و ملاحظه رفتار کند. درضمن مذاکره که صحبت بخارا هم با کمال میل بمیان آمد، چندین بار بالبخند معنی دازی بمن نگاه کرد و درحالی که سعی داشت کسی ملتفت نشود مثل این بود که میخواست موفقیتم راراجع به اقداماتی که کرده بودم تبریک بگوید. بلاشک مرا یکنفر مأمور مخفی تصور میکرد و با اینکه بهیچوجه حاضر نشدم از نقشی که درینمدت طولانی بازی کرده‌ام صرف نظر نمایم دست خودرا بعنوان خدا حافظی دراز کرد ولی من از حرکتش به نیت او پی بردم و خودرا بعجله به او رسانیدم و دستها را بسوی آسمان بلند کردم که برسم مسلمانان دعای خیر برایش بخوانم، خنده تمسخر آمیزی تحویل من داده راه خودرا درپیش گرفت و از چشم ناپدید شد.

قافله ما بایستی فردا صبح وارد هرات بشود؛ بنا برین راهی را که درمواقع مساعدتر و عادی به آسانی میتوان درمدت بیست یا بیست و پنج روز از پیش برد مادرشش هفته طی کرده بودیم.

از جزئیاتی که فوقاً شرح داده شد، دیدیم که درتمام این خط سیر عمل تجارت چندان به نحو درخشانی پیشرفت ندارد. حال بمن بطور اجمال آنچه را در گمر کخانه های مختلف بابت بردگان و کالا و دواب تا حال پرداخته بودیم با واحد تنقه شرح

میدهم . برای فهم جدول زیر باید بخاطر داشت که يك تنقه برابر با هفتاد و پنج سانتیم میباشد :

اسم محل	دریافتی از هر بار کالا	شتر	اسب	خر	برده
فرقی Kerki	۲۰	۵	۳	۱	۲۲
اندخوی Andkhuy	۲۶	۵	۳	۲	۲۰
میمنه Aaymene	۲۸	۵	۳	۱	۲۵
آلمار Almar	-	۳	۲	-	-
فهم گذر Fahmguzar	۱	۳	۲	۱	۱
قاله ولی KaléVeli	-	۵	۳	۱	۵
مرغاب Murgab	۳۰	۵	۳	۲	۱۵
قلعه نو Kalé No	-	۵	۳	۲	-
قرخ Kerrukh	-	۱۵	۱۰	۵	-
جمع	۱۰۵	۵۱	۳۲	۱۵	۸۸

اگر در نظر بگیریم که نرخ معمولی تزول در هرات صدی بیست ۲۰٪ است آنوقت میتوان حساب کرد که قیمت فروش باید چه میزان باشد تا تاجر بتواند جبران این همه زحماتی را که کشیده و پولی را که بخطر انداخته است بنماید .

فصل چهاردهم

جلگه هرات - خرابه های قرون پیش و خرابه های
دیروز - بازار - اجحافات مالیاتی - نژاد های مختلف -
فصل مربوط به کلاهها - تمدن قلابی - فلاکت و
شرکت - يك سياستمدار ایرانی - ملاسحق - ملاقات
پسر شاه - خطاب متحیر کننده - بمن سوء ظن میبرند -
عينك های يك منجم - بی - منطقی عجیب فتح وغارت
هرات - بك دزد باایمان و منطقی - افغانها مرغی را که
تخم طلا میکند میکشند - طرز بیان وزیر - اوضاع
مغشوش اداری - انگلیسهای محبوب - مقبره دوست
محمد خان .

مسافری که از شمال میآید وقتی سر پیچ کوه خواجه عبدالله انصاری دشت
سبز و زیبائی را که جلگه هرات نامیده میشود بانهرهای متعددی که برای آبیاری
حفر شده و دهاتی که همه طرف پراکنده است یکمرتبه در مقابل خود می بیند ،
نمیتواند از تعجب خودداری کند . باینکه درخت یعنی زینت عمده همه مناظر
بهیچوجه در آنجا وجود ندارد معذک انسان ملتفت میشود که از خاک تر کستان
و بالتبع از آسیای میانه که هرات را بحق دروازه یا کلید آن نام نهاده اند خارج شده

است. بدون آنکه خواسته باشیم مانند شرقیها غلو کرده لقب «جنت صفت» (مانند بهشت) به آن بدهیم باید تصدیق کنیم که سرزمین اطراف آن دارای چنان ثروت و وفور نعمتی است که بخودی خود دارای جاذبه نیرومندی میباشد. بدبختانه این مزایای طبیعی و اهمیت سیاسی آن باعث شده که بین همسایگان مایه نفاق قرار گیرد و همیشه بر سر آن نزاع برپا باشد. و اگر جنگهایی را که این کشور صحنه نمایش آن بوده و محاصره های متعددی را که پایتختش تحمل کرده است در نظر بگیریم تعجب خواهیم کرد که این همه زخم چگونه به این زودی التیام پذیرفته است. فقط دوماه قبل از رسیدن ما دستجات متعدد و مکرر از افغان های وحشی در این دشت حاصل خیز اردوزده از همه طرف خرابی وارد میساختند ولی معذک گندمهادر حال درئیدن و بوته های مومشغول شاخ و برگ کردن بود و در تمام مراتع سبزه و چمن پرپشتی که گوئی با گل های رنگارنگ مینا کاری شده است دامنه خود را توسعه میداد.

تقریباً مانند همه شهرهای مشرق زمین اینجا هم خرابه های قدیم و جدید داشت و مثل همه جای دیگر قدیمی هایش زیباتر و باشکوه تر است. آثار و ابنیه ای که در «مصلا» (محل دعا) بر جامانده ما را بیاد شهر قدیم تیمور می اندازد و برجهای منفرد و مدور حومه نزدیک آن، اصفهان را بخاطر می آورد، ولی خود شهر و قلعه بطوریکه من دیدم از یک مشت خرابه تشکیل شده است که در خود این کشور هم که به بلیات عظیم خو گرفته است نظیر آن رابه ندرت میتوان پیدا کرد.

ما از دروازه عراق وارد شدیم. خانه هایی که از مقابل آن میگذشتیم و ساختمانهای استحکاماتی قدیم و حتی خود دروازه، تل خرابه ای بیش نبود. نزدیک دروازه در داخل شهر مارگ (یا قلعه) واقع است که بواسطه ارتفاعی که دارد هدف خوبی برای توپخانه افغان قرار گرفته بود. و چون بکلی خراب شده مثل این است

که روی پایه خودتکان میخورد و بنظر چنین میآید که به تعداد دروپنجره های عریانش زخم برداشته است. این فقدان دروپنجره حاکی از آنست که در مدت جنگ مواد سوختنی تاچه حد نایاب بوده و مردم ازین حیث تاچه درجه در زحمت بوده اند. درین بنا که میتوان آنرا قفس خشت و گل نامید چند نفر افغان و عدهای هندو با قیافه های شرور که برای حفاظت چنین خرابه ای مناسب بنظر میرسند، در گوشه و کنار مشغول نگهبانی میباشند. در هر قدم علائم خرابی روبه فزونی میرود. بعضی از محلات که سکنه اش هنوز مراجعت نکرده اند بکلی خاموش و متروک میباشد. بازار یعنی قسمت سقف آن که عبارت از چهار سوق و گنبد روی آن باشد با آنکه شاهد چندین محاصره بوده است معذک هنوز برپا مانده و وضعیت قبل از جنگ خود را حفظ کرده است. گرچه ساکنین آن همان اشخاص قدیمی نیستند و بیش از سه ماه سابقه توقف ندارند معذک با همه این تفصیل یک نمونه قابل توجهی از زندگی شرقی و اختلاط و امتزاج کاملی از هندو و ایرانی و آسیای میانه ای در آنجا بوجود آمده است که علامت مشخصه هر قومی را از آنچه در بازار بخارا ملاحظه شد واضح تر و روشن تر بمعرض نمایش در میآورد. در حقیقت ازدحام به تمام معنی جز در فاصله کاروانسرای حاجی رسول و کاروانسرای نو وجود ندارد ولی در همین فضای محدود تنوع نژادها چشم را خیره میسازد. افغانی و هندو و تاتار و ترکمن و ایرانی و جهود همه بیکدیگر فشار می آورند و تنه میزنند. مرد کابلی گاهی در لباس ملی خود که عبارت است از پیراهن بلند و زیرشلوار و پارچه کتانی که سفیدیش چشم را آزار نمیدهد و گاهی در لباس متحدالشکل مخصوص خدمت میخرامده غالباً لباس قرمزی که از انگلیسها بدست او آمده است برتن دارد که حتی در موقع خوابیدن هم هرگز بمیل آنرا از خود دور نمی کند. لباس را با کمال سادگی روی پیراهن می پوشد بدون آنکه عمامه جالب توجه وطنی خود را کنار بگذارد. عدهای

هم که جزو طبقه منورالفکر هستند لباس نیمه ایرانی بتن میکنند. تقریباً بدون اسلحه از خانه خارج نمیشوند و ندرتاً اتفاق میافتد که کسی، خواه کشوری خواه لشکری، در موقع ورود به بازار حربهای برای حمله یا دفاع از خود همراه نداشته باشد. برای اینکه انسان کاملاً باب روز جلوه کند باید تجهیزات کاملی که عبارت از دو پانچه و يك شمشیر و يك دشنه و يك خنجر و يك تفنگ و يك سپر است با خود داشته باشد. با افغانی جنگجو جز جمشیدی ها که روش تر کمن دارند کس دیگری را نمیتوان برابر دانست. هراتی ژنده پوش و هزاره ای تقریباً عریان و تیموری ساکن اطراف، در مقابل نماینده نژاد فاتح جرأت عرض اندام ندارند. آنچه مربوط به فاتحین است و گو اینکه در نهایت پستی هم باشد، مطابق قواعد انسانیت بنظر میآید ولی هرگز حس تنفر و کینه ای بالاتر از آنچه سکنه هرات نسبت بفاتحین جدید دارند، دیده نشده است.

خود بازار که در زمان سلطان حسین میرزا ایجاد شده است و بنا برین چهار قرن از آن می گذرد، با وجود غارتهایی که در طی زمان در آن بعمل آمده هنوز هم مانند چیزهای قشنگ استحقاق تعریف و تمجید را دارد. میگویند در زمان سابق يك خیابان تمام از دروازه عراق تا دروازه قندهار، را اشغال میکرد است. طبعاً دکانها شروع بیاز شدن کرده اند منتها خیلی با تانی، زیرا در نتیجه محاصره اخیر و غارتی که در پی آن بعمل آمده است جسورترین کسب هم دل سرد شده اند. بعلاوه با این طرز غارتگری که افغانها برای وصول مالیات درپیش گرفته اند تجارت و صناعت پیشرفت زیادی نمیتواند داشته باشد. حقیقتاً کسی نمیتواند باور کند،

۱ - این تنها دروازه ایست که در محاصره آسیب ندیده است. هراتیها مدعی هستند که این دروازه هرگز خراب نخواهد شد زیرا انگلیسها وقتی آنرا می ساختند هر آجری را مطابق با عدالت روی هم گذاشته اند و این با عمل افغانها خیلی فرق دارد که ساروج خود را با اشک ستمدیدگان خیس کرده اند.

که در تمام معاملات، چه از فروشنده و چه از خریدار، چه مبالغ گزافی بعنوان حقوق دولتی دریافت میشود. ازین گذشته، این مالیاتها تابع تعرفه معینی نیستند. و کاملاً بسته به اراده و وصول کننده میباشد. مثلاً به يك چکمه که قیمت اصلی آن پنج فرانک است يك فرانک و پنجاه سانتیم مالیات تعلق می گیرد. این مالیات برای يك شبکلاه يك فرانک تعیین شده در صورتی که خودش بیش از دو مقابل این مبلغ ارزش ندارد و برای يك پوست هشت فرانکی به سه فرانک سر میزند و قس علیهذا. به تمام اجناس وارداتی و صادراتی توسط مأمورین وصول که در بازار و نقاط مختلف شهر صاحب دفتر میباشند، تمبر الصاق میشود. اولین سکنه هرات ایرانیانی بودند که از سیستان روبرو شمال غربی حرکت کرده بتدریج ایالت خراسان قدیم را تشکیل دادند بطوری که این شهر تا زمانهای اخیر هم پایتخت آن باقی مانده بود. بعدها بواسطه مهاجرتهایی که بامر چنگیز و تیمور صورت گرفت خون ترك - و - تاتار با خون بومیها اختلاط و امتزاج پیدا کرد و از آنجا نام مشترك «چهار اویماق» و تقسیمات فرعی «جمشیدی» و «فیروز کوهی» و «تیمنی» یا «تیموری» پیدا شد. اینها نژادهای مختلفی هستند که وحدتی جز وحدت سیاسی ندارند و سکنه جلگه هرات را تشکیل میدهند.

سکنه عمده محوطه مستحکم شهر ایرانیانی هستند که در قرن اخیر برای تبلیغ نفوذ وطن خود در آنجا مستقر شده اند و فعلاً بیشترشان اهل حرفه و کسب می - باشند. اما افغانها که بزحمت يك خمس سکنه شهری را تشکیل می دهند بکلی ایرانی شده و مخصوصاً بعد از محاصره اخیر با هموطنان واقعی خودشان خصومت میورزند. از یکنفر کابلی و یکنفر قافر قندهار همان اندازه که بومیها بدشان می آید آنها هم متنفر هستند و از اطاعت کردن هر دوی آنها به يك اندازه تنفر و اترجار دارند.

خوشم می‌آمد این جماعت رنگارنگ را که در بعضی از خیابانهای هرات مثل مورچه وول میزد تماشا کنم. از دیدن این سر بازهای افغانی که لباس نظام انگلیسی بر تن داشتند و برخلاف دستورات قرآن گاهی کلاه^۱ لبه دار بر سر می‌گذاشتند به این فکر افتادم که بالاخره به کشوری رسیده‌ام که تعصب اسلامی دیگر آنقدرها شدید و وحشتناک نیست و اگر ما هرانه رفتار کنم میتوانم با تغییر مختصری خود را از شر این هیئت ساختگی خلاص کنم و وقتی این نظامیها را با سبیل تنها و بدون ریش میدیدم که در تمام قلمرو اسلام گناه نیامرزیدنی محسوب می‌گردد و حتی در خود قسطنطنیه هم ارتداد خوانده میشود بی اختیار امید بر خورد با افسران انگلیسی در دلم قوت میگرفت. چقدر برایم مایه دلخوشی بود اگر میتوانستم خود را تحت حمایت بعضی عمال انگلیسی که نظر به مقتضیات سیاسی بدون رقیب، نفوذ خود را اعمال میکردند، قرار بدهم، افسوس فراموش کرده بودم که شرقی‌ها ظاهر و باطنشان یکی نیست و ازین راه دچار یأس فوق العاده تلخی شدم.

بطوریکه قبلاً هم تذکر دادم منابع مالی من تقریباً ته کشیده بود و بمحض رسیدن به دروازه هرات مجبور شدم مرکب مفلوک خود را که در نتیجه مسافرت بکلی ازپا درآمده بود از سروا کنم و از فروش آن بیش از بیست و شش قران بدستم نیامد که از آن مبلغ هم بغیر از مالیات فروش ناچار شدم مقداری از خرده قرض‌هایم را بپردازم. لذا موقعیتم بسیار بحرانی شده بود. نبودن نان را میشد بنحوی جبران کرد ولی با وجود اینکه به‌زندگی سخت عادت داشتم معذک در

۱- این نوع کلاه هنوز در قشون ترك داخل نشده است. عثمانلوها اصرار دارند که طبق سنت (روایات) «سپر» (کلاه بلند) و «زنار» (ریسمانی که کشیش‌ها بدور کمر می‌بندند) که علامت مسیحیت است شدیداً حرام میباشد. سلطان محمود دوم در موقعی که میخواست يك دسته چريك ترك به شیوه اروپا تشکیل بدهد شدیداً میل داشت فینه را که بدرد احتیاجات سر باز نمی‌خورد به کلاه لبه دار (Shako) تبدیل کند ولی از بین برنده «جان‌نثار»‌ها نتوانست این تفنن را به کرسی بنشانند زیرا بیم آن میرفت که حتی بهترین دوستانش هم او را مرتد بخوانند.

آن شبهای سرد که مجبور بودم بالباس نازك در يك خرابه بدون سقف که از هر طرف باد در آن داخل میشد، روی زمین بخوابم، خیلی دررنج و عذاب بودم. برای تسکین و تسلی خود فکر میکردم که تا ایران ده روز بیشتر فاصله نداریم ولی رسیدن به آنجا چندان هم آسان نبود. تنها به راه افتادن که از محالات بشمار می-رفت، قافله ای هم که خود را برای حرکت بسوی مشهد حاضر میکرد، منتظر مسافرین جدید بود و دنبال موقع مناسبتر میگشت. تر کمنهای تکه هم که همیشه اسباب دهشت مسافرین هستند، چندی بود که مشغول غارت دهات شده و برای گرفتن اسیر تا نزدیک دروازه هرات جلو آمده بودند. در روزهای اول و دوم خبر شدم که يك فرستاده ایرانی موسوم به محمد باقر خان، که از طرف شاهزاده والی خراسان برای تقدیم تبریک نزد سردار جوان هرات آمده است خیال دارد در فاصله کمی به پایتخت ایران مراجعت کند. فوراً او را ملاقات و خواهش کردم مرا هم همراه خود ببرد. این سیاستمدار رفتار بسیار مؤدبانده ای داشت ولی هر قدر خواستم وضعیت فلاکت بار خود را بعنوان مختلف به او حالی کنم ابداً توجهی بجزئیات مطلبم نکرد و باینکه از وجنات و لباس پاره ام بخوبی میشد پی به فقر و مسکنتم برد باز از من پرسید: آیا از بخارا چند رأس اسب قیمتی همراه نیاورده ای؟ ظاهر آ از هریك از کلماتش اینطور حس میشد که میخواهد پی به اسرارم ببرد. وقتی از او ناامید شدم دیگر بیش ازین درد سر برایش فراهم نکردم و چیزی نگذشت که به اتفاق عده ای از همان حاجیها که از سمرقند یا قرقی با هم مسافرت کرده بودیم از هرات بیرون رفت. همه مرا ترك کردند مگر ملا اسحق آن رفیق باوفائی که در قونگرات بدست آورده بودم. او وعده های مرا که گفته بودم «در تهران اوضاع بهتری انتظار ما را میکشد» مورد شك و تردید قرار نداده بود. این پسر با شرف که برایم باقی مانده بود هر روز مواد غذایی و مختصر هیزم مورد احتیاج را بوسیله

تكدی فراهم می‌کرد. هم او بود که شام شب را تهیه و از روی ادب امتناع می‌کرد در تنها بشقابی که داشتیم بامن در آن واحد غذا بخورد، از نقطه نظرهای دیگر مسلماً ملاسحق یکی از آن اشخاص شایان توجهی است که تا کنون دیده ام. او امروز نه در مکه بلکه در «پست» زندگی می‌کند و قبل از خاتمه این داستان طبعاً باز او نام خواهم برد.

برای اینکه از لحاظ تسهیل مسافرت بمشهد نکته‌ای را فرو گذار نکرده باشم، فرصتی بدست آورده بدیدن فرمانروای فعلی، شاهزاده سردار محمد یعقوب خان پسر پادشاه کنونی کابل که سنش از شانزده سال تجاوز نمی‌کرد رفتم وقتی پدرش بر اریکه سلطنت جلوس نمود برای نظم و ترتیب دادن به اسباب چینی برادران خود که بر سرتاج و تخت با او رقابت می‌کردند مجبور شد بعجله به افغانستان مراجعت کند. در همین موقع نیز او را مالک الرقاب این ایالت که بتازگی ضمیمه کشور خود کرده بود قرار داد، نایب السلطنه جوان در چهار باغ منزل کرده بود و این همان قصری است که زمانی ماژرتد هم در آن سکنی داشته است. گرچه در مدت محاصره، از این قصر هم خوب نگاهداری نشده بود معذک برای اقامت به خود قلعه که خورد و مبدل به خرابه شده بود، ترجیح داشت. آنجا حیاط مربع بزرگی بود که آن را باغ خطاب می‌کردند ولی من جز چند درخت چیز دیگری در آن ندیدم. در يك قسمت ازین محوطه، شاهزاده جوان و ملازمان متعدّدش شبها بیتوته می‌کردند. روبرو، در يك تالار وسیع، همه روزه در حدود چهار الی پنج ساعت يك «عرض» (بارعام) تشکیل مییافت. شاهزاده عموماً اوقات خود را روی يك نیمکت در کنار پنجره، با لباس یقه بلند می‌گذرانید و چون مجبور بود ارباب رجوع بیشماری را بپذیرد فوق العاده کسل میشد. لذا بعنوان تفریح دستور داده بود فوج نگهبانان رساله «نخبه افواج افغان» در زیر نظر خودش به تمرینات پردازند.

والاحضرت بسیارخوشش میآمد ازاینکه بدورخود چرخیدن جوخه ها را تماشا کند ووقتی که افسر باصدای رعدآسا وبا کلمات شمرده دستورات کوتاه مدرسه نظام بریتانیا را بدین ترتیب: «شانه» چپ به پیش!... شانه راست به پیش وغیره...» به سربازان فرمان میداد، رضایت خاطر او تکمیل میشد.

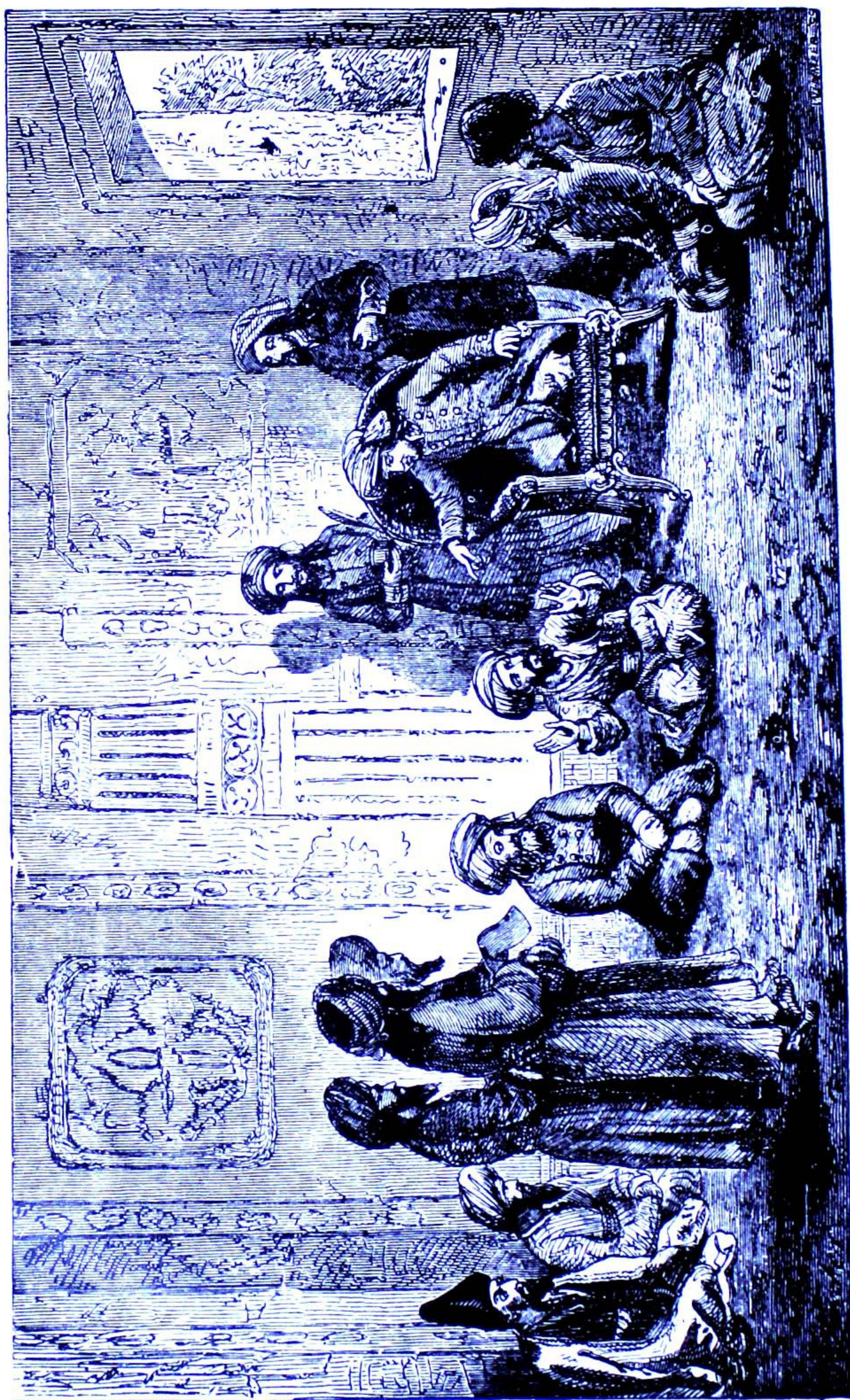
موقعی که باتفاق ملا اسحق وارد محوطه مورد بحث شدم سربازان مشغول پیچیدم ترین تمرینات بودند. سربازها کاملاً وضع نظامی داشتند بنحوی که از این حیث نسبت به سپاهیان عثمانی که چهل سال است مشق می کنند دارای برتری و مزیت بودند و اگر غالبشان کفش نوک تیز کابلی بپا نداشتند و شلوار کوتاهشان بوسیله رکاب کشیده نشده بود و هر آن بیم پاره شدن آن نمیرفت، ممکن بود آنها را با قشون اروپائی عوضی گرفت. پس از آنکه چند لحظه تمرینات را تماشا کردم بسمت در تالار پذیرائی رهسپار شدم. عده زیادی از مستخدمین و سربازها و انواع ارباب رجوع راه را مسدود کرده بودند و اگر راه را برایم باز کردند و گذاشتند به آسانی داخل تالار بشوم برای خاطر عمامه عظیمی بود که بسر گذاشته (همقطار من هم همین کار را کرده بود) و شبیه به عابدی شده بودم که در نتیجه يك مسافرت طولانی کاملاً خسته گردیده است. شاهزاده بهمان هیئتی بود که شرح دادم. و وزیرش در دست راست پشت سر او قرار گرفته و مستخدمین دیگر در کنار دیوار با ملاحی هرات به ترتیب صف کشیده بودند؛ در میان آنها یکنفر ایرانی هم بنام اماموردیخان دیده میشد که در نتیجه گناهان مختصری که در مشهد (جام) مرتکب شده به این سرزمین پناه آورده بود. «مهردار» و چند نفر دیگر از محارم در مقابل شاهزاده ایستاده بودند. همانطور که نقش درویشی اقتضا میکرد در موقع ورود بطریق معمول سلام کردم و بدون اینکه باعث تعجب کسی بشود سر را خم کرده مستقیماً

۱- این قسمت در متن بزبان انگلیسی نوشته شده.

به سمت شاهزاده حرکت کردم که میان او و وزیرش بنشینم؛ این وزیر یکنفر افغانی درشت و چاقی بود که برای جابجا شدن مجبور شدم او را بانوك پاقدری عقب بزنم. این حرکت سبک باعث تفریح بعضی از حضار شد ولی از خنده آنها خون-سردی خود را از دست ندادم و دستها را بلند کرده طبق قانون شروع^۱ به خواندن دعای معمولی کردم و درحینى که آن دستور مخصوص را ادا میکردم شاهزاده خیره صورت نگاه میکرد. آثار تعجب از بشره اش هویدا بود و در موقع گفتن آمین که حضار هم به تقلید من ریشها را مسح کردند یکمرتبه از روی نیمکت برخاسته مرا با انگشت نشان داد و با حالت نیمه خندان و نیمه برآشفته با صدای بلند گفت: والله بالله شما انگلیسی هستید.

حضار از این لطیفه گوئی والا حضرت قهقهه خنده را سردادند ولی آن جوان از عقیده خود عدول نکرد و از جایگاه خود پائین آمد تا مرا از نزدیک بهتر ببیند و مانند اطفالی که بعد از کشف چیزی خوشحال میشوند دستها را برهم زده گفت: «حاجی قربونت» (که من قربانی شما بشوم) راستش را بگوئید شما یکنفر انگلیسی «تبدیل» شده (تغییر شکل داده) نیستید؟ لحن کلام و برخوردش بقدری ساده بود که خیلی دلم میخواست افکارش را مشوش نکنم ولی از بیرحمی و تعصب مذهبی افغانها ملاحظه کردم و قیافه کسی را بخود گرفتم که تا این حد شوخی را نمی-تواند تحمل کند و گفتم: صاحب مقام (دیگر بس است) لابد این مثل را که می-گوید: هر کس ولو بشوخی به یکنفر مؤمن کافر خطاب کند خودش کافر^۲ محسوب میشود، شنیده آید. پس بهتر است در عوض فاتحه بمن چیزی بدهید که بتوانم مسافرتم را ادامه بدهم. «قیافه جدی من و «حدیثی» که خواندم شاهزاده را کاملاً مشوش کرد و نیمه خجل در جای خود نشست و از اینکه صورت مرا شبیه به

۱ - این دعا به عربی است و اینطور معنی میدهد: خدایا به ما مقام خوشی عطا فرما زیرا در حقیقت تو بهترین بخشنده گانی. ۲ - فتوائى که از پیغمبر نقل شده.



قسم میخورم که تو یک نفر انگلیسی هستی

فلان یا فلان فرنگی که میشناخته است تشخیص داده عنبر خواهی کرد و گفت: تا حال هیچیک از حاجی ها را که از بخارا آمده اند بشکل من ندیده است. جواب دادم بخارائی نیستم بلکه استانبولیم. و پس از آنکه گذرنامه ترک خود را به او نشان دادم و از پسر عمویش جلال الدین خان پسر اکبر خان و پذیرائی شایانی که در سال ۱۸۶۰ در موقع مراجعت از مکه در قسطنطنیه از طرف سلطان از او به عمل آمده بود صحبت کردم وضع نایب السلطنه بکلی تغییر کرد.

گذرنامه من میان تمام حضار دست بدست چرخید و مورد کوچکترین ایراد قرار نگرفت. شاهزاده چند قران بدستم داد و هنگام اجازه مرخصی خواهش کرد تا مدتی که اینجا هستم مکرر بدیدنش بروم. بدیهی است از این موضوع غفلت نکردم.

با وجود نتیجه رضایت بخشی که ازین صحنه فرح انگیز فی المجلس عاید شد معذک عاقبت طوری پیش آمد کرد که بقیه مدت توقف درهرات دچار آشفتگی گردید. همه پیروی از شاهزاده میخواستند در وجود من آن انگلیسی را که حضرت والا حدس زده بود کشف کنند. ایرانی و افغانی وهراتی همه مخصوصاً برای آن بدیدنم میآمدند که قاچاق بودن من و حدس خود را بشبوت برسانند. از همه مزاحم تر شخص ساده دلی بود بنام حاج شیخ محمد که شهرتی عظیم در علم نجوم و ستاره شناسی داشت ولی آنچه شخصاً دستگیر من شد این بود که واقعاً در السنه عربی و فارسی مهارت کامل دارد. اوسعی داشت بمن بفهماند که با «م. دو. خانیکوف» همسفر بوده و در مدتی که باتفاق هم درهرات توقف داشته اند خدمات عمده برای او انجام داده است. کاغذی هم خطاب بسفیر روس در تهران از او در دست دارد که حاضر است با کمال میل بمن بسپارد. هرچه می کردم این مرد نازنین را متقاعد سازم که با روسها هیچگونه روابطی ندارم بجائی نمیرسید و بالاخره هم با همین عقیده ثابت

که حدسش درست بوده است از من جدا شد . اما مضحکتر از همه رفتار افغانها و ایرانیها بود: آنها مرا نوعی «الدرد پتینگر»^۱ فرض میکردند که بعنوان تاجر اسب وارد هرات شده و بعداً با اقتداری پایانی رفتار کرده بود و حالا از من هم انتظار چنین تغییر ماهیتی را داشتند و بهیچوجه ممکن نبود باور کنند که من اعتبارات نامحدودی متضمن صدها و هزارها دوکادر اختیار ندارم، با اینهمه هیچکدام از آنها حاضر نبودند حتی چند قرانی برای خریدنان بمن بدهند .

در مدتی که در هرات انتظار حرکت قافله رامیکشیدیم واقعاً روزها با کندی باور نکردنی پایان میرسید. روی این شهر ماتمزده هنوز ابر تاریکی پنجههای خود را گسترده بود . هنوز اثرات دهشتی که فاتحین بی عاطفه و بیرحم بعد از آنکه فتوحات اخیر بمنتهای درجه تحریکشان کرده بود ، بوجود آورده بودند ، در چهره اهالی خوانده میشد. وقایع محاصره اخیر و حمله نهائی و زیاده رویهای که بعداً روی داده بود همه جا موضوع صحبت قرار داشت . بعقیده هراتیها (که ادعایشان مبنای صحیحی ندارد) دوست محمد خان قلعه را در نتیجه شجاعت کابلی ها فتح نکرده است بلکه این پیروزی بواسطه همدستی پادگان آن بوده است. همچنین ادعا دارند که شاهزاده سلطان احمد محبوبشان مسموم از دنیا رفته و پسرش شاهنواز که حاضرند او را بمرتبه خدائی بالا ببرند ، از موضوع خیانت وقتی آگاه شده بود که عدهای پالتان (سرباز) بداخل قلعه رخنه کرده بودند . نزاعی که فیما بین شاهزاده محصور با پدرزنش که دشمن خونی او بود در گرفته ظاهراً خیلی سخت بوده است . رنج و الم فوق العاده تلافی مہیبی هم بیار میآورد . ولی از همه بدتر قتل و غارت شهر بود که بطور ناگهانی انجام گرفت یعنی پس از چند روز که شهر در دست فاتحین افتاده بود و بسیاری از فراریان هراتی بامایملک خود مجدداً بشهر مراجعه نموده

بودند؛ چهارهزار سرباز افغان که مخصوصاً از میان دستجات و ایلات مختلف انتخاب شده بودند با شماره قبلی در آن واحد بچند محله هجوم آورده بر سراهای بی دفاع ریختند. ملبوس و اسلحه و هر چه قابل نقل بود و بعبارة آخری آنچه که نظرشان را جلب میکرد بغنیمت بردند. بعلاوه قربانیهای خود را مجبور میساختند تمام لباسهای خود را تقریباً بیرون آورند و آنها را با حالت نیمه عریان در میان چهار دیوار این مساکن ویران بحال خود میگذاشتند. مریضها را از رختخواب و بچهها را از گهواره بیرون میکشیدند و حتی کهنه های بچه را هم با حرص و ولعی که مختص خودشان است همراه میبردند. ملائی که تمام کتابهایش را غارت کرده بودند برای من تعریف میکرد که شصت نسخه از بهترین نسخ خطی را از دست داده و چیزی که از همه بیشتر مایه تأسف شده است يك جلد قرآن بوده که پدر بزرگش باو بخشیده بود و هر چه بآن غارتگری که آن را تصاحب نموده بود التماس کرده است که این نسخه منحصر بفرد را در عوض دعای خیر باو پس دهد آن کابلی جواب داده بود: « دلواپس نباش من پسر بسیار جوانی در خانه دارم. باو یاد میدهم از روی این کتاب برای تو دعا بخواند. . . . یا الله تصمیمت را بی معطلی بگیر.»

باید بطرز غارتگری وحشیانه و دقیق افغانها آشنا بود تا بتوان درست مجسم کرد چه بلائی بر سر شهری که باختیار آنها گذاشته اند میآید. محاصره کنندگان هرات از همان روز اول مالیات قابل توجهی بشهر بستند. ولی در مزارع اطراف بعنوان مالیات، آزار و شکنجه چندین ماه ادامه داشت. راست است که اینها را باید از نتایج طبیعی جنگ دانست چون حتی ملل متمدن هم همینطور رفتار میکنند و ما نمیخواهیم عملیات سربازان دوست محمدخان را ازین جهت اغراق آمیز جلوه دهیم ولی قابل تأسف این است که بجای مرهم گذاشتن بر زخمهای وارده مثل این است که سیاست غیر معقولانه آنها اینطور اقتضا میکند که تمام کشوری

را که تحت انقیاد خود در آورده اند از بیخ و بن ویران سازند. بطوریکه درین کشور که آنها بلاشک مأمور نشان دادن اقائی و برتری خود در آن شده اند بجای تحسین تخم تنفرو عداوت تسکین ناپذیری پاشیده اند. همین الساعه هم اهالی بیشتر حاضرند. مجدداً از روی نومیدی بجنگ پردازند تا اینکه زیر بار تفوق و تسلط افغانها بروند چنانکه گفتم هراتی که تازه بعضی علائم تجدید حیات دارد در او پیدا میشود ظاهراً بدست اقتدار طفل بی تجربه ای سپرده شده است که اگر نیات خوبی هم داشته باشد اصلاً بحساب نمی آید. قیم او خان جمشیدیها بجای اینکه جلوی تاخت و تازتر کمنها را بگیرد و کشور را در مقابل آنها حفظ کند مخفیانه با آنها همراهی میکند. بهمین جهت الامان خود را تا چند فرسخ بیاب تخت مانده پیش میبرند و هفته ای نیست که چند دهه را غافلگیر و غارت نکنند و اهالی آنرا باسارت نبرند. «ناظر نعیم» وزیر شاهزاده دارای چهره ایست خشن و بعبارت آخری بی اندازه احمق و در ظرف دو ماه بقدری ثروت بهم زده است که در کابل دو خانه و موسساتنهای متعلق به آنرا خریداری نموده است. چون آنچه مربوط باداره داخل شهر و ایالت میباشد در دست او قرار دارد معمولاً عده ای از متقاضیان و ارباب دعوی در ساعاتی که بامور عامه تخصیص داده شده است دور او را احاطه نموده اند. وقتی که از مزاحمت آنها خسته میشود اگر از او سؤال یا تقاضای کسالت آوری راجع بحکومت حاضر بشود با دادن جواب یکنواخت: «هر چه پیش بود» (همه چیز مانند سابق) خود را خلاص میکند. اگر موضوع اتهام بقتل یا دزدی هم نزد او مطرح شود باز هم مانند اشخاص کیج همان فتوای همیشگی را تکرار میکند. شاکی داستان خود را بعرض میرساند ولی باز هم همان عبارت نامفهوم «هر چه پیش بود» را می شنود و بالاخره هم باید بهمان جواب اکتفاء نموده خود را قانع سازد.

يك دليل واضح راجع بهرج و مرجی که شعب مختلف ادارات یکی بعد از

دیگری بآن دچار شده‌اند این است که باوجود مالیاتهای گزاف و تعرفه های خلق الساعه سردار جوان نمیتواند از محل عایدات هرات مبلغ لازم را برای مخارج مستخدمین کشوری و هزار و چهارصد نفر عده پادگان نظامی بپردازد.

طبق شرح و تفصیلی که شاهزاده والی ایالت خراسان به «م. ایستویک»^۱ داده است عایدات سالیانه سلطان هرات بالغ بر ۸۰۰۰ تومان میشده (۳۸۰۰۰ لیره انگلیسی برابر با ۹۵۰۰۰۰ فرانک) بغیر از مخارج کشوری از محل همین بودجه ناچیز بایستی هزینه نگاهداری پنج فوج پیاده و در حدود چهار هزار سوار تأدیه گردد. واضح است با این ترتیب مسئله لاینحلی پیش میآید. هرات فعلی با داشتن عایدات معتنا به مخارجش هم خیلی سبکتر است زیرا با دهشتی که در آنجا حکمفرماست شهر باسانی اداره میشود و اگر کابل برای نگاهداری عدهای که در آنجا گماشته است احتیاج بکمک خرج دارد این مطلب را جز در نتیجه سوء اداره بچیز دیگر نمیتوان تعبیر کرد. اگر دوست محمد فقط یک سال دیگر زنده مانده بود و پایه حکومت ایالتی را که خود منظم ساخته است استوار میساخت شاید اختلاط و امتزاج هرات و افغانستان عملی میشد. در موقعیت حاضر تنها زور و دهشت این اتحاد تصنعی را نگاه داشته است. از هر طرف باشد فقط یک جمله کافی است که هراتیها را مصمم بر داشتن اسلحه بر علیه افغانها بنماید. این موضوع تنها درباره شیعهها که که طبعاً بایران تمایل دارند صدق نمیکند بلکه سنیها هم در مورد انتخاب بین «قزلباش» و مهاجمین امروز حتماً بدسته اولی رای خواهند داد. از آن گذشته بهیچوجه اغراق نیست اگر گفته شود هر دو فرقه هم شیعه و هم سنی با کمال میل مداخله انگلیسها را خواهند زیرا بتجربه دریافته‌اند که موضوع اختلاف نژاد و مذهب فکر باطلی بیش نیست. همان مدت کمی که هراتیها در تحت اقتدار «ماژرتد» قرار

۱- M. Eastwick نامه سیاستمداران سه سال توقف در ایران جلد ۲ صفحه ۲۴۴.

گرفته بودند بخوبی دریافتند که برای استخلاص بردگانشان^۱ تاچه حداقدام جدی بعمل آمد در صورتی که اداره کنندگان قبلی قدمی هم درین راه برنداشته بودند. حکومت‌های محلی آنها را بغارت زدگی و کشته شدن عادت داده بود نه اینکه بخود ترحم نمایند و از قید اسارت بیرون آیند.

دوروز قبل از حرکت به صوابدید یکنفر افغانی برای دیدن مقبره^۱ خواجه عبدالله انصاری و دوست محمدخان بيك ده نزدیک موسوم به «گازر گیاه» رهسپار شدم تا به اصطلاح با بيك تیردو نشان بزخم (وازيك کیسه دو قسم آرد بیرون بیاورم) در ضمن راه آخرین نگاه خود را بخرابه‌های زیبای «مصلی» انداختم. بطوریکه قبلاً گفتم بقایای مسجد و مقبره‌ای که سلطان حسین میرزای بزرگ ده سال قبل از مردن (۹۰۱) جهت خویش بر پا کرده بود در ساختمانهای یادگاری^۲ سمرقند محفوظ میباشد، قرون و اعصار ممکن بود بازهم مدت‌ها این صنایع را محفوظ نگاهدارد ولی در ضمن دو محاصره^۳ اخیر که شیعه‌های متعصب قرارگاه خود را در جوار آن تعیین کرده بودند بطور شرم‌آوری آنها را از بین بردند. جای بسی تأسف است که افسران اروپائی مانند «ژنرال بورووسکی»^۳ لهستانی و «ژنرال بوهرلر»^۴ آلمانی مداخله نکرده جلوی این عملیات مخرب تمدن را نگرفتند. در خود گازر گیاه که نیم فرسخ تاهرات فاصله دارد و چون بر بلندی واقع شده از همانجا پیداست چندین بنای قابل ملاحظه از لحاظ حجاری و معماری وجود دارد که از زمان شاهرخ میرزا

۱ - در هرات عموماً اینطور عقیده دارند که هیئت نمایندگی «ستددارت» تنها مأموریتشان این بوده است که عمل فدیة هراتیهارا که در بخارا تحت شکنجه و اسارت قرار داشتند تصفیه نمایند.
 ۲ - مخصوصاً قبر خیلی شبیه بقبر تیمور است. تزئینات و کتیبه‌ها روی آن از حیث کنده‌کاری مافوق تصور است. چند عدد از سنگها حتی دارای سه کتیبه است که با خط ثلث با نهایت زیبایی روی هم نوشته شده است. خط بالائی که در وسط واقع است و خط زیرین هر کدام شامل يك آیه علیحده است ۳ - Borowsky - ۴ Buhler

پسر تیمور باقی مانده و در کتاب «فریه»^۱ بطور مبسوط شرح داده شده است، گرچه این تألیف خالی از بعضی اشتباهات کوچک نیست ولی چون یکنفر نظامی مسافر آنرا نوشته است قابل اغماض میباشد. مثلاً آن بزرگواری که در گازر گیاه دفن است خواجه عبدالله انصاری نامیده میشود. این کلمه آخر یعنی «انصاری» میرساند که او عرب و از کسانی بوده است که پیغمبر در هجرت (هجیر یا فرار) خود آنها را شرکت داده بود. متجاوز از ششصد سال از آن تاریخ میگذرد که این مرد از بغداد به مرو و بعد به هرات رسید و در آنجا مرد و عنوان مقدس برای او قائل شدند و امروز چه در خود پایتخت و چه در تمام قلمرو شاهزاده شهرت فراوانی دارد. مقصود دوست محمدخان از اینکه او را پائین پای خواجه عبدالله انصاری دفن کنند این بود که در آن واحد هم احترام بعقاید هموطنان خود گذارد و هم بمقدس ترین معتقدات دشمنانش حمله کرده باشد. مقبره اش که در میان مرقد «خواجه» و دیوار بنای مجاور واقع شده است موقعی که من دیدم فاقد هر نوع تزیین بود و حتی سنگ هم روی آن نگذاشته بودند. پسر و جانشینش بیشتر عجله داشت که پایه و اساس خود میراث را استوار کند تا قبر ارث گذارنده را که چنین میراث زیبایی را برای او باقی گذاشته بود. بعلاوه این مطلب مانع از آن نیست که افغانها باز هم با کمال ادب برای زیارت بآنجا بیایند. چیزی نخواهد گذشت که آن حضرت تحت الشعاع رقیب زورمند خود قرار گیرد. هیچکس هم نمیتواند بر این امر ایرادی وارد سازد زیرا بدون شك خواجه عبدالله یکی از آن زمره ولگردانی است که عربستان بهمه جا فرستاده است در صورتی که دوست محمدرضا میتوان بچشم مؤسس حقیقی يك ملت و معرف همان ملت بتمام دنیا نگاه کرد.



فصل پانزدهم

از هرات تا مشهد - افغانهای ما و فرضیاتشان - نمونه
بیحیائی شرقی - اعلام خطر دروغی - خرهای وحشی -
قافله از هم جدا میشود - يك سرتیپ هزاره‌ای - سرهنگ
دلماژ و سلطان مراد - نقابم را برمیدارم - نامه من به
نایب السلطنه - حرکت از مشهد - تعجب شدید یکنفر
انگلیسی - رسیدن به طهران - پذیرائی گرم هیئت
سیاسی - بار بحضور شاه - آنها خیلی سبزند و غیره - از
طهران تا طرابوزان - سه ساعت در قسطنطنیه - ملای
قونکرات - از پست تا لندن - تأثیرات يك شب -
خاتمه مسافرت.

چه خوش است پارس باوفای سگ
هنگامی که از عمق گلوش بیرون می‌آید و
موقعی که نزدیک خانه میشویم به ما خوش
آمد میگوید.
(بایرون Byron)

روز ۱۵ نوامبر ۱۸۶۳ هرات یعنی شهری را که بچشم دروازه آسیای
میانه یا هند به آن مینگردند بهمراهی قافله بزرگ ترك كردم . این قافله بسمت
مشهد رهسپار بود و خاتمه مسافرتم را نوید میداد . جمعیت قافله کمتر از دو هزار نفر
نبود که نصف آن راهزراه‌های های کابل تشکیل میدادند و با آنکه درمنتها درجده فقر

۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده است .

و پستی بسر میبردند معذلك بازن و فرزند بقصد زیارت اعتاب مقدسه شیعه بر اه افتاده بودند باینکه در ظاهر يك دستة واحد بشمار میآمدیم معذلك به چندین جزء تقسیم شده بودیم: بنا به قراردادی که همه بایك «جلودار» داشتیم من جزو يك دسته از افغانها که از قندهار آمده و برای فروش نیل یا پوست کابلی به ایران میرفتند محسوب میشدم. از راهنمای خودمان اجازه گرفته بودم بر ماده قاطری که کمی هم بارداشت سوار شوم و کرایه آن را بمیزان کرایه يك قاطر در بست در مشهد پردازم. چون اطمینان و یقین حاصل کرده بودم که بزودی فقرو مسکنتم پیاپیان خواهد رسید لذا راجع به هویتی که تا حال برای خود قائل شده بودم دچار شك و تردید گردیدم ولی باینحال هنوز جرأت نمیکردم علناً نقاب از چهره بر گیرم زیرا ممکن بود این افغانها که از بخارائیهها هم متعصب ترند ازین دغلی و توهینی که به مذهبشان شده است مرا به کیفر برسانند. وضعیت مبهم و مشکوکی که مرا احاطه میکرد نزد همقطارها موجب حدسیات و فرضیات خوش مزه ای شده بود. بعضی از آنها مرا ترك واقعی میدانستند و بعضی دیگر مایل بودند مرا انگلیسی بخوانند. طرفداران این دو فرضیه حتی کارشان به تراع علنی هم کشیدو من از اینکه طرفداران فرضیه اخیر داشتند غلبه میکردند خیلی تفریح میکردم و آن ازین جهت بود که هرچه بمشهد نزدیکتر میشدیم آن حالت و وضع نکبت بار يك درویش گدا را رها کرده غرور و آزاد منشی اروپائی را بتدریج جانشین آن میکردم.

بعضی از افغانها که در دستگاه تجار نیل «مولتان» و «شیکارپور» مستخدم بودند باتغییر شکل من روی موافق نشان میدادند. نزدیکهای هرات میشنیدم که مدعی لقب «غازی»^۱ بودند و بطرز جنون آمیزی فتوحات خود را در کابل شرح میدادند. ولی همینکه نزدیک مشهد رسیدیم محرمانه به من اقرار کردند که از اتباع انگلیس

۱- لقب مخصوص مردانی است که در جنگ بر علیه انگلیسها شرکت کرده اند.

میباشند و التماس داشتند آنها را به «وکیل الدوله» (عامل قنسولگری بریتانیای کبیر) معرفی کنم زیرا نفوذ و حمایت او برای کارهای تجارتیشان خیلی مثرتر واقع میشد. تغییر عقیده عجیبی که بدون کوچکترین دردسرو با کمال ثبات انجام شد! بلی یکنفر شرقی بانقاب بدنیا میآید و بانقاب هم از دنیا می رود و صداقت هرگز برای او مفهومی ندارد.

در سر راه خودپشت سرهم به شهرهای کوچک و قصباتی بنام «نوکره» و «قاله صفرخان» و «روزنک» و «شبش» و «قوهزون» برخوردیم. از شبش منطقه جنگلزاری شروع میشود که در دو ساحل «هری» امتداد پیدا میکند و غالباً برای تر کمنها مأمّن و پناهگاه غیر قابل نفوذی را تشکیل میدهد. در قوهزون که آخر خاک هرات است دوروز تمام معطل شدیم تا آخرین حقوقی را که افغانها توقع داشتند پردازیم.

در طی روز دوم موقعی که بالای برج کاروانسرا کشیک میدادیم توده بزرگی از گردو خاک مانند ابری از دور پیدا شد که بسمت ده جلومیآمد: از هر طرف صدای «آی تر کمن، آی تر کمن» بلند شد. حالت مهیبی که در اثر این صدا عارض کاروانیان و اهالی آنجا گردید بوصف درنمیآید.

درین اثنا آن ابر متر کم همینطور پیش میآمد. وقتی خوب نزدیک شدیک دسته متعدد خرو وحشی دیدیم که یکمرتبه در چند صد قدمی ما توقف نمود و بعجله به دور خود چرخیده روبه صحرا حرکت کرد و از نظر ناپدید شد.

از نقطه مورد بحث تا سرحد ایران که «کاهریز» و «تایباد» منتها الیه آن است منطقه ای یافت میشود که هیچکس صاحب آن نیست و احدی ادعای آن را ندارد و از شمال به جنوب تا «خاف» و «قائن» و حتی «بیرجند» میدان الامان ایلات تکه و سالور و ساریق میباشد: صدها از سواران آنها یکمرتبه و بطور ناگهانی

بدهاتی که خود را آماده دفاع نکرده اند هجوم می نمایند و اهالی و احشام را جلو انداخته همراه خود میبرند. هر اندازه هم که کاروان مامعتبر بود باز صلاح دانست از اهالی قوهزون هر که را قادر به حمل اسلحه باشد بعنوان بدرقه همراه خود ببرد. در «کافر قاله» به قافله دیگری برخوردیم که از مشهد میآمد. اطلاع یافتیم که «سرهنگ دلماز»^۱ افسر انگلیسی که در خدمت ایران است و من قبلابا و آشنا شده بودم درین شهر اخیر اقامت داشته است. از کافر قاله که حرکت کردیم به کاروانسرای «دافار» رسیدیم درین جا جاده يك سهرای تشکیل میدهد که شعبه ای از آن از جلگه عبور کرده به «کاهریز» و «تربت جام» منتهی میشود. شعبه دیگر از «تایباد» و «رضا» و «شهرنو» عبور میکند. راه اخیر کوهستانی است و بنا برین مخاطرات آن دیگری را ندارد. اکثریت کاروان راه اولی را پیش گرفت ولی ما برای مراعات حال افغانها که همسفرمان بودند راه دوم را انتخاب کردیم. آن طرف تایباد به منطقه ای داخل شدیم که «باخزر» (شاید باخیز) نام دارد و هزاره ایهای سنی که از قلعه نو آمده در آنجا سکنی کرده اند خاک آن را بی کشت و زرع گذاشته اند. افلا باید پنج منزل طی کرد تا به جلگه «قلندر آباد» رسید.

در شهر نوسرتیپ یوسف رئیس هزاره ایها را ملاقات کردیم. این شخص با اینکه جیره خوار ایرانیهاست معذک کینه شدیدی نسبت به آنها ابراز میدارد. از طرفی کاربردی هم نبوده که حفظ و حراست مرزها را به او سپرده اند زیرا هزاره ایها تنها ایلی هستند که با تر کمنها قابل مقایسه میباشند و تر کمنها از آنها و اهمه دارند: ولی از طرف دیگر این سؤال پیش میآید که آیا مطابق با عقل است که در موقعی که افغانها برای ایران تا این اندازه خطرناک هستند حفظ و حراست حدود و ثغور

۱ - در کتاب خاطرات سیاسی «م. ایستویک» که زمانی در تهران کاردار بود نام این افسر مکرر به گوش میخورد.

را انسان بعهده دشمن واگذار نماید.

از شهر نو بجانب همت آبادو «کله منار»^۱ که منزلی است واقع در قلعه يك کوه رهسپار شدیم. این مکان فقط عبارت از يك برج منفردی است که صرفاً برای پناهگاه مسافرین و محفوظ داشتن آنها از هر گونه دستبرد ساخته شده است. سردی هوا به ما خیلی اذیت کرد ولی فردای آن روز به فریمان رسیدیم و از موقع حرکت از هرات اولین باری بود که داخل يك جماعت صرفاً ایرانی شدیم. توقف در اصطبل که هوای گرم ملایمی داشت مرا از سختی های مدت چندروز اخیر حرکت موقتاً رهائی بخشید. بالاخره بعد از آنکه دوازده روز از موقع خارج شدن از هرات سپری شد از دیدن گنبد طلائی که بالای مسجد و مرقد امام رضا برافراشته شده، و تشعشع خیره کننده آن فهمیدم که به مشهد یعنی آن شهری که مدتها بود آرزوی دیدارش را داشتم، نزدیک شده ام. اولین دیدار این منظره هیجان شدیدی در من ایجاد کرد ولی نه به آن اندازه که انتظارش را داشتم. بدون اینکه بخواهم خطراتی را که متوجه این گونه اقدامات است اغراق آمیز جلوه دهم اقرار میکنم که ازین لحظه يك نوع تجدید حیات در خود احساس نمودم، و نباید تعجب کرد که بمحض اینکه از زیر بار تشویش و عسرت خلاص شدم بکلی این موهبت الهی را از یاد بردم و همه چیز برایم علی السویه گردید. و آنچه گفتم عین حقیقت است زیرا هنوز وارد دروازه شهر نشده بودم که تر کمنها و صحرا و تباد همه یکسره از خاطر من محو گردید.

نیمساعت پس از ورود به دیدن سرهنگ دلماز که در چندین شغل مهم باشاهزاده والی همکاری میکرد و در مشهد مورد اعزاز و اکرام عموم است رفتم. در آن موقع هنوز در ادارات خود مشغول کار بود. حضور مرا بعنوان «يك درویش عجیب که از

۱ - این واژه مرکب یعنی «کوه جمجمه»

بخارا آمده است. به او اطلاع دادند. بعجله پیش آمد و بادقت و سرفرصت مرا نگاه کرد ولی قبل از آنکه صحبت بکنم نتوانست مرا بشناسد. با حرارتی که مرا در آغوش کشید و اشکهایی که از چشمانش جاری شد بمن فهماند نه تنها با یکنفر اروپائی بلکه بایک دوست تلافی کرده ام. این انگلیسی بافتوت خانه خود را در اختیارم گذاشت و البته من هم این تعارف او را رد نکردم و در نتیجه مهمان نوازی او در مدت کمی قوای خود را که در نتیجه رنج مسافرت از دست داده بودم دوباره بچنگ آوردم. خیلی زود حالم به جا آمد بطوریکه با وجود شدت سرمای زمستان قدرت آن را یافتم که بسوی تهران حرکت کنم.

در مدت توقف در مشهد سرهنگ دلماز حاضر شد مرا به شاهزاده والی یعنی سلطان مراد میرزا عموی فرمانروائی که امروز در ایران سلطنت میکند معرفی نماید. این شخصیت بزرگ یعنی پسر عباس میرزای معروف که به دوستی انگلستان خیلی مشهور بود حسام السلطنه (شمشیر برهنه کشور پادشاهی) لقب داشت و این لقب را از روی استحقاق به او داده بودند زیرا در نتیجه مراقبت دائمی و نیروی اراده سرکش او بطریق محسوسی از عده و اهمیت تاخت و تازتر کمنها که خراسان را مورد نهب و غارت قرار میدادند کاسته شده است همچنین در اثر توجهات اوست که رفت و آمد در جاده های متروک مجدداً برقرار گردیده است.

چندین بار به ملاقات او رفتم و همیشه با مهربانی خاصی از من پذیرائی کرد. چندین ساعت متوالی از آسیای میانه صحبت کردیم و متوجه شدم که به اوضاع آنجا باندازه کافی آشنائی دارد وقتی برایش تعریف میکردم که امیر بخارا که تا این حد خشک و مقدس و بدگمان است، و علی رغم اترجار تمام شیعه ها خود را امیر المؤمنین میخواند چگونه دعای خیر ساختگی مرا پذیرفته بود بسیار باعث تفریح او میشدم.

۱ - امیر المؤمنین عنوانی است که شیعه ها منحصرأ به «علی» میدهند.

«م. دو. خانیکف» و «م ایستویک» بطور شایسته تعریف سلطان مراد را کرده‌اند. منم علاوه بر تمجید آنها فقط می‌گویم که از نظر فعالیت و عقل سلیم و وطنپرستی در ایران و حتی در ترکیه هم بسختی میتوان مردانی پیدا کرد که با اوقابل مقایسه باشند، ولی بدبختانه بطوری که می‌گویند از یک گل بهار نمیشود (از یک کالی بهار نمیشود.) و در کشوری که این صفات بارز حتماً باید عرض اندام کند متأسفانه پیشرفتی نمیتواند داشته باشد.

بواسطه فقدان البسه اروپائی مجبور شدم چه در مشهد و چه در طی بقیه مسافرت تاتهران؛ عمامه و لباسهای شرقی خود را حفظ کنم؛ ولی خواننده باید فهمیده باشد که از هیئت درویشی بکلی دست کشیده بودم. روابطم با آن نظامی خارجی که اسمش فوقاً ذکر شد، باندازه کافی رفقای سفرم را از هویت و مقاصد واقعیم مطلع ساخته بود. تخیلات افغانها با آزادی کامل سیر میکرد و از اسراری که هنوز هم نقش حقیقی مرا احاطه کرده بود حدسیات عجیب و غریب میزدند. چون حدس میزدم آنها اطلاعات خود را که کم و بیش با واقع تطبیق میکردنا گزیر به شاهزاده جوان هرات تقدیم خواهند کرد لذا مصلحت دانستم پیشدستی کرده مطابق قاعده هویت خود را آشکار سازم. به نایب السلطنه نامه‌ای نوشته تیزهوشی او را تبریک گفتم ضمناً اضافه کردم که اگر انگلیسی نبودم خیلی هم تفاوت نداشتم زیرا بالاخره در اروپا دنیا آمده بودم. و تذکر دادم که بلاشک او جوان بسیار محبوب و خوبی است و چنانچه در آتیه مسافری بطور ناشناس خواست از کشور او عبور کند مقتضی است سرش را فاش نسازد و ازرنجانندن او خودداری نماید.

پس از آنکه بمناسبت عید فصح با آن افسر انگلیسی، که اینقدر خوب از من پذیرائی کرده بود ضیافتی برپا کردیم فردایش (۲۶ دسامبر) باتفاق دوست ملایم بدون ملحق شدن به هیچ قافله‌ای بحرکت درآمدیم. هر دو سوار بر اسبهای بودیم که

بمن تعلق داشت و تمام مایحتاج سفر هم از لوازم خواب و اسباب کار از جیب من تهیه شده بود. و با اینکه در بحبوحه زمستان بیست و چهار منزل دیگر در پیش داشتیم این مسافرت سخت را با کمال اشتیاق استقبال می‌کردم زیرا هر قدم مرا به مغرب زمین عزیز نزدیکتر می‌کرد. جسارت را بحدی رساندم که چهار منزل بین مزینان تا شاهرود را بدون بدرقه طی کردم در صورتی که خود ایرانیها کمتر جرأت میکنند این فاصله را بدون حمایت توپخانه طی نمایند زیرا از تاخت و تازاتر کمنها بسیار بیمناک می‌باشند. در کاروانسرای شاهرود به یکنفر انگلیسی از اهل بیرمنگام برخورد کردم که برای خرید پشم و پنبه در آنجا اطراق کرده بود. وقتی این جزیره نشین جمله « حال شما چطور است »^۱ را ناگهان با تلفظ صحیح از دهان شخصی که عمامه بزرگی بر سر و لباس درویشی در بردارد، شنید بسیار متعجب شد و در اثر این استعجاب رنگش تغییر کرده سه بار جمله خود را با کلمه معمول (خوب، من ...) شروع کرد و چون نتوانست چیزی اضافه کند سکوت اختیار نمود. ولی پس از مختصر توضیح از حالت سرگردانی خارج شده بعجله مراسم خود دعوت کرد و با تفاق یکنفر روسی فوق العاده تربیت شده، که در همین شهر نماینده تجارتخانه قفقاز بود؛ آن روز رابه خوشی بر گذار کردیم. ده روز طول کشید تا از شاهرود به تهران رسیدم. شب ۱۹ ژانویه ۱۸۶۴ به دوفرسخی از پایتخت رسیدم و بسیار عجیب بود که در نزدیکی دهی که شاه عبدالعظیم نام دارد در تاریکی راه را گم کردم، و پس از آنکه از هرسو در جستجوی راه بر آمدم بالاخره پشت دروازه شهر رسیدم ولی دروازه بسته بود و ناچار شب را در کاروانسرای که چند قدم بیشتر فاصله نداشت، بسر بردم. فردا صبح بعجله خیابانهای تهران را پیموده به سفارت ترکیه رفتم و ابداً نگرانی نداشتم از اینکه کسی با آن لباس های عجیب که هنوز بتن داشتم مرا ببیند.

۱- ۲- این دو عبارت در متن به انگلیسی نوشته شده است.

در این موقع که پس از ده ماه مجدداً به این سرپناهی که با انواع نقشه‌های نامعلوم و هیجان آور از آن دور شده بودم مراجعت می‌کردم به آسانی میتوان افکارم را مجسم نمود. با کمال تأسف شنیدم که خیر خواه من یعنی حیدر افندی تغییر کرده و از دربار شاه بجای دیگر منتقل شده است .

ولی جانشین او اسمعیل افندی هم که از طرف سلطان بسمت کار دار در دربار ایران تعیین شده بود، دست کمی از او نداشت و با کمال حسن نیت و صمیمیت از من پذیرائی کرد. این سیاستمدار جوان که بواسطه اخلاق خوب و ظرافت طبع زبانتزد همه بود، درین موقع چنان مرا مدیون ساخت که هر گز از عهده جبران آن بر نخواهم آمد. فوراً يك دستگاه از عمارات سفارتخانه را در بست در اختیار من گذاشت و ناز و نعمتی که در مدت دو ماه توقف در تهران اطراف مرا گرفته بود بکلی زجر و مشقت آن مسافرت خسته کننده و اختناق آور را از خاطر محو کرد و درین مدت قوای از دست رفته ام طوری سر جا آمد که خود را قادر به تجدید چنین مسافرتی میدیدم. انگلیسها هم کمتر از تر کهاروی گشاده بمن نشان ندادند^۱ م. آلیزون^۱ فرستاده ملکه و همچنین دو نفر منشی های او^۲ م. تمسن^۲ و «م. واتسون»^۳ در موفقیتی که نصیب من شده بود واقعاً خود را شريك میدانستند؛ و راجع به کمک های غیر مترقبه بعدی که در انگلستان برای نشر این داستان که شاید استحقاقش را هم نداشتم، نسبت بمن بعمل آمد تمام را مدیون سفارشات آنها میباشم. تشکراتی را هم که باید از «م. کنت دوروش شوار»^۴ فرستاده امپراطوری بخاطر مراحم او و حسن استقبالی که از من بعمل آورد بجا آورم مناسب است در همین جاز کر شود .

۱ - Alison این مرد اصیل در طی زمستانی که من در تهران بودم با يك عمل جوانمردانه استثنائی نظر همه را به خود جلب کرد. اینگونه درسها از خطبه های مزورانه که میخواهند بنام اخلاق به ورنگوش شرقیها فرو بکنند، خیلی بیشتر بکار این مردم که هنوز قادر بفهم اخلاق نیستند، میخورد.

۲ - Thompson ۳ - Watson ۴ - Rochechouart

شاه چون اظهار میل کرده بود مرا ببیند لذا توسط اسمعیل افندی رسماً به او معرفی شدم، ناصرالدین شاه مالک الرقاب ایران، در حالی که عینکی بر چشم و لباس بسیار ساده نیمه شرقی و نیمه اروپائی^۱ بر تن داشت در موقع گردش در باغهای خود مرا بحضور پذیرفت. وزیر خارجه و رئیس بیوتات مرا نزد او هدایت کردند. صحبت از مراسم معمول شروع شد ولی به زودی گفتگو به کاری که من انجام داده بودم کشیده شد. شاه پشت سر هم از شاهزادگان مستقلی که چندی نزد آنها بسر برده بودم سوالات میکرد؛ پس از آن چون اشاره بعدم کفایت سیاسی آنها کردم نتوانست جلوی حس خودستائیش را بگیرد و بطور نجوی به گوش وزیر خود گفت: «باپا نزرده هزار نفر ممکن است اینها را به آسانی جارو کرده از پیش برداریم.» معلوم میشود ناله وزاری خود را بعد از شکست مرو که بزبان حال گفتند بود: «قوام! قوام! هنگهای مرا بمن رد کن»^۲ فراموش کرده بود. ما از هرات هم صحبت کردیم، ناصرالدین شاه از من سؤال کرد در موقعی که میآمدم وضع این شهر چگونه بوده جواب دادم: «تلخا کستری بیش نبود و اهالی برای بقاء سلطنت ایران التماس دعا داشتند» شاه فوراً به مفهوم حرفهایم پی برده با حاضر جوابی معمول خود (که مرا بیاد رو باه افسانه انداخت)

- ۱- لباسهای زیر معمولاً دوخت محلی دارد در صورتی که لباسهای روبه سبک اروپائی تهیه شده است و بهتر از این وضعیت تمدن مشرق زمین را نمیتوان بیان کرد.
- ۲- اردو کشی خانه خراب کن مرو که در حقیقت، علیه بخارا انجام گرفته است توسط یکی از سوگلیهای دربار بنام قوام الدوله بعمل آمده بود. شکست سنگین ایرانیها و فتح بیان نشدنی تکه ها را باید صرفاً تحمل بر عدم لیاقت این افسر کل نمود. او بانکه هادر مرو مانند Varus با Cherusques ها در جنگ آلهای ژرمانی مقابله نمود. مقدار تحقیر به همان اندازه بود ولی میزان جرأت به آن پایه نمیرسید و این ایرانی ما به اندازه ای بی غیرت بود که نتوانست خوبشتن را هم با عده خود یکجا به کشتن بدهد. بملاوه سروکارش هم بایکنفر مانند Auguste نبود. درست است که شاه هم با صدای بلند گفته بود: «هنگهای مرا به من رد کن»، ولی بادریافت يك جریمه ۲۴۰۰۰ دوکا که داوطلبانه پرداخت شده بود غضبش فرونشست و با وجود اینکه در اثر بزدلی آبرویش به منتهای درجه بر باد رفته بود معذک آن سر کرده مورد بحث شغل بسیار مهمی را در ایران در اختیار دارد.



مراجعت (درراه طهران)

اضافه کرد: «من تمایلی به اینگونه شهرهای خراب ندارم.» در اواخر بار حضور که قریب نیمساعت طول کشیده بود، شاه راجع بمسافرتم کمی خودرا متعجب نشان داد و بعنوان التفات مخصوص نشان شیروخورشید را (حمایل درجه چهار) بمن اعطاء کرد و مجبور شدم در عوض خلاصه‌ای از داستانهای را که تا حال خوانده شده برای او تهیه و باو تقدیم نمایم.

۲۸ مارس مصادف با همان روزی بود که در سال گذشته مسافرت آسیای میانه را شروع کرده بودم و از راه تبریز بقصد طرابوزان تهران راترك کردم، تا تبریز خوشبختانه فصل زیبای بهار در پیش بود و لازم به توضیح نیست که احساساتم با سال گذشته در همین موقع تاچه اندازه تفاوت داشت. آن روز هر قدمی که بر میداشتم به مناطق وحشی و خطرات خارج از تصور نزدیک تر میشدم. و حالا دارم در هر قدم به سرزمین های متمدن و وطنم، که بر همه چیز رجحان دارد، رهسپار میشوم. اروپائیهای تبریز با محبتی که عمقاً در دلم نفوذ کرد از من پذیرائی نمودند: از آن جمله دوستان سوئیسی عزیزم مدیران تجارتخانه «هان هارت و شرکاء» و همچنین «م. آ بوت»^۲ قنصل یاران انگلیس را باید نام ببرم، و نیز در طرابوزان قنصل ایتالیا «م. بوزیو»^۳ و دوست فاضلم «دکتر ا. بلو»^۴ قنصل پروس و مخصوصاً «هردرا گوریش»^۵ قنصل اطریش را که بمن زیاد اظهار علاقه کردند؛ نباید فراموش کنم. تمام این آقایان به اشکالات سفر مشرق زمین واقف بودند و تعریف و تمجیدی که آنها از مساعی من میکردند برایم لذیذترین پاداش محسوب میشد.

همان طور که پس از توقف در کردستان، دیگر هیچگونه آثار شرقی در قیافه عثمانلوها بنظر نمیآید همان طور هم در موقع مراجعت، استانبول به نظر پرده مجللی آمد که فقط در ظاهر يك مشرق زمین خیالی را مجسم مینمود. در سواحل سحر آمیز

۱-Hanhart - ۲-Abbot - ۳-Bosio - ۴-O. Blau - ۵-Herr Dragorich

بوسفور بیش از سه ساعت مجال توقف نداشتم، ولی از همین مدت کم استفاده کرده با سیاستمدار فاضل «بارون فن پروکش اوستن»^۱ که نصایح عالی او را در موضوع چاپ این کتاب از نظر دور نداشته‌ام، وقت خود را گذراندم. از آنجا از طریق «قوستنجه»^۲ به پست رهسپار شدم و برادر طریقت خود درویش قونگرانی^۳ را که از سمرقند تا حال دقیقه‌ای از من جدا نشده بود در آنجا گذاشتم.

معناً اجازه آن را نداشتم که برای لذت بردن از زاد و بوم خود زیاد معطل شوم زیرا میخواستم قبل از خاتمه فصل گزارش مسافرتم را به مجمع جغرافیائی سلطنتی انگلیس تقدیم کنم و داشتن این امتیاز شرافتمندانه را مدیون سفارش های دوستانم میباشم. نهم ژوئن ۱۸۶۴ وارد لندن شدم و برای اینکه به این تغییر ناگهانی که بین اخلاق و عادات بخارا و لندن وجود داشت عادت کنم دچار زحمات باور نکردنی گردیدم. قدرت عادت واقعا بامعجزه توأم است. باینکه قدم به قدم و بتدریج از حد اکثر تمدن اروپائی به حداقل تمدن شرقی وارد شده بودم مثل این بود که همه چیز در وضعیت فعلی من تازه شروع شده و تصورات ذهنی سابقم به حالت خواب و خیال در آمده است و تنها تغییرات ناشی از مسافرت آسیا مختصر حقیقتی را حفظ نموده و از حرکات ایلیاتی که کرده بودم تأثیر قوی و بادوامی بر جا مانده است. پس درین صورت اگر گاهی در خیابان «رجنت»^۴ یا در تالارهای اشرافی بریتانیا مرا در خیالات خود غوطه‌ور بینند که فکر صحاری آسیای میانه و چادرهای قیرقیزها و ترکمنها را میکنم آیا باید باعث تعجب شود؟

پایان قسمت اول

۱ - Baron von Prokesh - ۲ Kustendje - ۳ این بیچاره خیمه‌ای که بجای مکه او را به پایتخت مجارستان منتقل کردم ازین عمل کمی متعجب گردید، و خدا میداند این حادثه غیر مترقبه او را وادار به چه پرگوئی‌هایی نمود. چیزی که بیش از همه باعث تعجب او شده بود طبع ملایم فرنگیها بود که چگونه او را تا حال نگشته‌اند. زیرا مقایسه اینکه اگر قضیه معکوس بود و بومیهای وحشی ترکستان بکنفر فرنگی را بچنگ آورده بودند با آنچه معامله‌ای میکردند، از حدود تصور او خارج بود. ۴ - Regent

قسمت دوم

ترکمنها - خیوه - بخارا - خقند - تاتارستان چین - خطوط
ارتباطی - زراعت و تجارت - روابط سیاسی -
انگلیس ها و روسها .

فصل شانزدهم

حدود و تقسیمات ابلات - نه آقانه نو کر - داب و اسلام - آقا سقل ها و ملاها
جنگهای داخلی - کپتری ایرانیها و مهتری روسها - البسه - چادرهای سیاه
و چادرهای سفید - «الامان» و «چپو» - تقسیم غنائم - اسب تر کمنی - تنبلی
وفلاکت - مخدوم قلی شاعر - آوازه خوانهای دوره گرد و مستمعینشان
زفاف و گرک سبز - آداب تشییع جنازه - «یسکا» - تاریخچه
تر کمنها - اهمیت سیاسی این چادر نشین ها .

در شهرها نمانند بلکه در هیچ محل ثابتی زیست
نمیکنند. هر جا که خوراک آنها را دعوت کند و هر جا که
دشمن چه در حال گریز و چه در حال تعقیب آنها را بکشد
اسباب و ادوات جنگ خود را آنجا میبرند، مردمی
اردو نشین، جنگجو، آزادمنش و سرکش .

(II, C. 4. Pomp. Mela, -de Situ orbis, lib)

۱

بطوریکه خودشان میگویند تر کمانها یا تر کمن^۱ها درین نقطه از زمین
سکونت دارند که بطور کلی بایر میباشد و در آن سمت رود جیحون از سواحل دریای
خزر تا بلخ و در جنوب همین رودخانه تاهرات و استرآباد ممتد میباشد . بغیر از

۱- این واژه مرکب از اسم خاص «ترك» و پسوند «من» است (مطابق با پسوند انگلیسی
ship و dom) و به تمام نژاد تعلق میگیرد و باید این طور تعبیر شود که این چادر نشینان مخصوصاً
خود را «ترك» میخوانند . کلمه «تر کمن» که ما استعمال میکنیم تحریف لغت بومی میباشد .

زمینهای حاصلخیزی که در بعضی نقاط در طول جیحون و «مرغاب تجند» و «گرگان و اترك» در دست دارند و در آن کمی به امرزراعت میپردازند بقیه کشور تر کمنها عبارت از صحرای بی پایانی است که جز دهشت چیزی در آن یافت نمیشود و انسان میتواند چندین هفته متوالی در آن پرسه بزند بدون آنکه به سایه يك درخت یا يك قطره آب برای رفع عطش دسترسی پیدا کند. در زستان سرمای سخت و برفهای ضخیم و در تابستان گره ای گیج کننده و شن های متر ا کم هردو به يك کیفیت عبور وادی خاموشان را دچار مخاطره میسازد و تفاوتی که طوفانهای هر دو فصل که دو نقطه مقابل را تشکیل میدهد با هم دارد این است که بعضی اوقات مسافر را در زیر توده های ریگ از بین میبرد و گاهی در عمق بعضی باتلاقهای پر از آب او را مدفون میسازد.

برای اینکه بتوانیم با دقت بیشتری تقسیمات تر کمنها را مطابق آنچه خودشان قبول دارند نمایش دهیم تصور میکنم باید اصطلاحات مخصوص خودشان را هم مورد استفاده قرار دهیم. در فکر ما اروپائیها وقتی از «شاخه» یا «طایفه» صحبت می کنیم مقصودمان این است که هر کدام از ملیت واحدی مشتق میشوند. ولی تر کمنها که بنا بر قدیمی ترین روایات خود هر گز دارای چنین وحدت و جامعه ای نبوده اند، نژادهای مختلف خود را «خلق» (بزبان عربی مردم) می نامند و این خلقها را چنین اسم گذاری کرده اند:

- ۱ - چاودور Tchador
- ۲ - ارزاری Erzari
- ۳ - آل علی Alieli
- ۴ - قره Kara
- ۵ - سالور Salor
- ۶ - ساریق Sarik
- ۷ - تکه Tekke
- ۸ - گوکلان Göklen
- ۹ - بوموت Yomut

حال این خلقها به «طایفه» و طایفه به «تیره» تقسیم می شود: بنا بر این دو اصطلاح اخیر را میتوان «شاخه يك ایل» (در صورتی که ایل را تنه حساب کنیم) و شاخه های فرعی شاخه اصلی بحساب آورد. اکنون ما این تقسیمات کل را

سریعاً از مد نظر می گذرانیم منتها توجه مخصوصی به تکه‌ها و گو کلان هاویموت ها که در جنوب مسکن دارند و من بیشتر با آنها تماس داشته‌ام مبذول می‌داریم .

۱- چاودرها . یورتشان در قسمت جنوبی منطقه ایست که بین دریای خزر و دریای آرال واقع گردیده و تقریباً دارای دوازده هزار چادر می‌باشند . تیره‌های (شاخه‌های) عمده آنها که از بحر خزر تا «کهنه‌اور گنج» و «بولد و مساز» و «پرسو» و «فوق چگک» مروه متفرق می‌باشد عبارتست از :

ابدال Abdal - ایگدیر Igdyr - اصلو Essenlu - قره چادر Karatchaudor
بزاجی Bozadji - بورون جوق Burundjuk - شیخ Sheikh

۲- ارزاری - اینها در ساحل چپ جیحون از «چهار شوچ» تا بلخ مسکن دارند و به بیست طایفه و تیره‌های متعدد تقسیم میشوند . میگویند عمده چادر هایشان به پنجاه تا شصت هزار بالغ میشود . چون قرارگاهشان نزدیک جیحون است اغلب آنها را «لب آب تر کمن» (تر کمنهای لب آب) مینامند . آنها خراج گذار امیر بخارا می‌باشند .

۳- آل‌علی - مسکن عمده آنها «اندخوی» است و بیش از سه تیره کم جمعیت ندارند و تعداد چادرهای آنها منتهی به سه هزار بالغ میشود .

۴- قره - یکی از ایلات کم اهمیت تر کمن است که عادات و رسوم بسیار خشنی دارند . آنها غالباً نزدیک بعضی چشمه‌ها که بطور متفرق در صحرای ریگزار بین اندخوی و مرو وجود دارد پرسه می‌زنند و راهزنان بی رحمی هستند بطوری که تمام ایلات مجاو از روی میل با آنها می‌جنگد .

۵- سالور - بطوری که تاریخ ثبت می‌کند این ایل قدیمترین ایلات تر کمن است . در همان موقع اشغال اعراب این‌ها به شجاعت معروف بودند . با احتمال قوی از حیث تعداد نفرات در آن زمان اهمیتشان زیادتر بوده و در نتیجه

جنگ‌های مداوم اعم از حمله و دفاع صدمات عمده به آنها وارد آمده است بطوریکه فعلا افراد آن بیش از هشت هزار چادر در اختیار ندارند در صورتی که همین دهسال پیش هم مالک الرقاب مرو کدیکی از مهمترین مواضع می باشد، بوده اند ولی امروز تکه‌ها در مارچاه و سرزمینهای مجاور جانشین آنها شده اند. تقسیم بندی آنها بقراردیل است:

طایفه

تیره

Yasz	باش	}	۱- یلواج Yalavadj
Tirsyi	تیشی		
Sakar	سقر		
Ordukhodja	اردو فوجه		
Alam	علم	}	۲- قهرمان Karaman
Gordjikli	گر جیکلی		
Beybolegi	بی بلاغی		
Yadschi	یادشی	}	۳- آنا بولاغی Ana-Bolegi
Bokhara	بخارا		
Bakashtlore	باقاشت لوره		
Timur	تیمور		

۶ - ساریق - اینها هم مانند سالورها به شجاعت مشهورند و مانند آنها تعدادشان بعجله روبه کاهش گذاشته است بطوریکه فعلا منحصر به ده هزار چادر شده اند . مسکنشان امروز در کنار رود مرغاب^۱ در اطراف پنج ده می باشد و باستثناء جمشیدیها که همسایه آنها هستند بقیه تر کمنها میانه خوبی با آنها ندارند. جدول ذیل بطور خلاصه تقسیمات کل و جزء آنها را نشان میدهد:

۱ - زنهای این ایل معروفیت بخصوصی در بافتن يك نوع پارچه معروف به «عاقری» دارند. برای بافتن آن پشم بچه شتر تازه بدنیا آمده را که چندین روز متوالی در شیر جوشانده شده و مانند ابریشم نرم و کشدار گردیده است بکار می برند . پس از کلاف و صیقلی کردن پارچه‌ای که بدست می آید هم قشنگ است و هم شهرتی بسزا دارد. بیشتر برای لباس کشدار مردانه لباهای مامورد استعمال فرار می گیرد. در ایران این پارچه به آسانی بدست می آید ولی همیشه قیمت آن گران است.

<u>تیره</u>		<u>طایفه</u>	
Bedeng	بدنگ	} Khorasanli	۱- خراسانلی
Khodjali	خجالی		
Kizil	قزل		
Huszeinali	حسینعلی		
Kanlibash	قانلی باش	} Biradj	۲- بیراج
Kultcha	قولچا		
Szudjan	شوجان		
Tapyr	تاپیر	} Sokhti	۳- سوخته
mumotag	موماتاق		
Kurd	کرد		
Kadyr	قدیر		
Khodjeck	خجک	} Alascha	۴- آلاشا
Bogadja	بقاجا		
Huszein Kara	حسین قره		
Szaad	شعد		
Oke nsziz	اقنسیز		
Yerki	یرقی	} Herzagi	۵- هرزقی
Djanibeg	جانی بک		
Kurama	قرما		
gatan	جانان		
gapagy	جاپاقی		

۷- تکه - امروز قابل ملاحظه ترین و مقتدر ترین ایلات ترکمن را تشکیل میدهند و دو توقفگاه عمده دارند یکی در «آخال» (شرق تجند) و دیگری در مرو و بنا بر منابع موثق جمعاً شصت هزار چادر میشوند و چون کمتر از همنوعان خود اراضی زراعتی در اختیار دارند لذا اجباراً از راه غارتگری امرار معاش میکنند و باید آنها را يك بلیه واقعی دانست که دست خداوند در تمام شمال شرقی ایران و هرات و ممالک مجاور رها کرده است. راجع به تقسیمات جزء آنها اطلاعاتی که بدست آورده ام

بنظر خودم نارسا میآید و آنچه محقق میباشد بقرار ذیل است :

<u>تیره</u>	<u>طایفه</u>
Kelletscho Sultansiz Sgitschmaz kara Ahmed	قلت شو سلطان سیز سیچمز قره احمد
Perreng Topaz Korszagry Aladjagoz Tashajak-Aksefi-Goh Marsi Zakir Kazilar	پررنک تپاز کرساگری آلاجاگوز تاشاجاک آق صفی - گو مارسی ذاکر قاضی لر
Bokburun Amanshah Goktché Beg Kara Khar Kongor Yussuf Gazi Arik Karadja	بوق برون امان شاه گوقچه بیک قره خار قنگور یوسف جازی آریق قاراجا
	۱ - اوتمیش Otemish
	۲ - بخشى Bakhshi
	۳ - تقتانیش Toktanish

۸- گوکلان - اگر بخواهم از روی وضعیتی که داشتند و مناسباتی که بین آنها و همسایگان شان برقرار بود قضاوت نمایم باید آنها را بدیده صلح جوترین و متمدن ترین تر کمنها نگاه کنم و بهمین عنوان معرفی نمایم . غالب آنها از روی میل به امرزراعت مشغول هستند و خود را تابع ایران میدانند .
یورت آنها که ذاتاً محل زیبائست و مملو از خاطرات تاریخی میباشد عبارت از همان گرگان قدیم است (که امروز خرابه های «شهر جرجان» در آنجا دیده میشود)
تقسیم بندی آنها بقرار ذیل است :

<u>تیره</u>	<u>طایفه</u>
Gökdish	کقدیش
Alamet	علامت
Toramen	تورامن
Khorta	خورتا
Karavul	قراول
Kosze	قوزه
Kulkara	قول قره
Baynal	باینال
Pank	بانک
Amankhadje	امان خوجه
Boran	بوران
Karishmaz	قاریشمز
Djankurbanli	جان قور بانلی
Erkekli	از ققلی
Kizil Akindjik	قزل آقین جیق
Tekendji-Bok	تقنجی بون خوجه قودانا
Kkodja-Kodana	
Lemek-Kaniasz	لمق قانیاس
Dari	داری
Tchotur	چتور
Kapan	قاپان
Szigirsiki	سیگیرسیقی
Pashej	پاشج
Adjibeg	آجی بک
Giyinlik Szufian	کیین لیق صوفیان
Dehene Karakuzu	دهنه قره قوسو
Tcheke	چکه
Gokese -Kabaszakal	گوقزه قاباس سقل
Ongut	اونگوت
Kongór	قنگور

۱- چافر Tshakir

۲- ییگدلی Begdeli

۳- قایی Kayi

۴- قره بالکان Karabalkan

۵- قوروق Kyryk

طایفهتیره

Kalaydji	قالایجی	} Bajindir ۶- بایندر
Kôrûk	قرق	
یاپاکی- یاچی- قصیر- یازاکالیک- تورنگ		
Yapagi-yadji-Keszir-yasagalik-Tôreng		
Mollalar	ملالر	} Gerkesz ۷- گرکز
قوزه- آتانیاز- محرم- بوره		
Kósze - Ataniaz - Mehrem - Bôrre		
Kôrsut	قورسوت	} Jankak ۸- یانگاق
Madjiman	ماجیمان	
Kotu	قوتو	
Dizegri	دیزگری	
Szaridsche	ساریدشه	
Ekiz	اقیز	
Karashur	قره شور	} Szengrik ۹- زن گریق
Akshur	آق شور	
Kutchi	قوچی	
Khar	خار	
Sheikbegi	شیخ بگی	
Otschu	اوچو	} ۱۰- آج درویش Aj Dervisch
Kodjamaz	قجاماز	
Dehli	دهلی	
Tchikszari	چیق ساری	
Arab	عرب	
Adschem	آدشم	
Kandjik	قانجیق	

میگویند این ده طایفه ده هزار چادر دارند ولی ظاهراً اغراق آمیز بنظر میآید.

۹- یموت - یموتها در ساحل شرقی و بعضی از جزائر بحر خزر سکنی دارند.

ابتدا به اسم « گرگان یمودو » (یموتهای گرگان) شناخته شده اند . بغیر از

اینها «خیوه یمودو» (یموتهای خیوه) هم هستند که جایگاه خود را در منتهی الیه صحرا و همسایگی بلا فصل جیحون قرار داده‌اند .

نقاطی که اولین دسته این یموت‌ها عادت دارند در آن اردو بزنند اگر از سر حد ایران روبه شما حساب کنیم به طریق ذیل است :

الف- خواجه نفس که در مصب سفلی رود گرگان واقع است . این اردوگاه تقریباً از شصت چادر تشکیل میشود و برای دزدان دریائی متهور که در سواحل ایران کشتی رانی را تا این حد دچار مخاطره کرده‌اند مأمّن و پناهگاه ذیقیمتی بشمار می‌آید .

ب - گمش تپه - اختصاصاً برای توقفگاه زمستانی بکار میرود و بواسطه تب‌های واگیردار در تابستان به ندرت کسی در آنجا سکونت اختیار میکند .

بطوریکه قبلاً گفتیم گمش تپه تا مصب علیای رود گرگان امتداد دارد و درین نقطه رودخانه باندازه کافی عمیق و از لحاظ صید ماهی که بمقدار زیاد بدست می‌آید برای این ایلات بسیار مفید میباشد .

ج - حسنقلی که در کنار خلیجی بهمین نام واقع است در تابستان جمعیت بسیار پیدا میکند و خربوزه‌های نسبتاً خوبی در آنجا بدست می‌آید .

د - اترك در سمت چپ حسنقلی و در کنار رودخانه‌ای که اسم خود را از آن گرفته است و شش میل پائین تر بدریا میریزد واقع میباشد .

ه - چکیشلر هم بیلاقی است (توقفگاه تابستانی) و در نزدیکی ناحیه مرتفع رودخانه‌ای قرار دارد که آق تپه نامیده میشود .

و - «چلکن»^۱ جزیره‌ایست که منتها چندمیل دریائی از خشکی فاصله دارد

۱- صحیح‌ترش «چرکن» است که از لغت فارسی «چهارکان» یعنی چهار معدن می‌آید و این اسم را از جهت چهار محصول عمده‌ای که در این جزیره بعمل می‌آید گذاشته‌اند .

وسوداگران بی آزار در آن سکنی دارند . تقسیم بندی یموتها بقرار ذیل است :

<u>تیره</u>		<u>طایفه</u>	
Sehene	صحنه	} ۱- آتابای Atabay	
Dûngirtchi	دونگیرچی		
Tana - kisarka	تانا- قیزارکا		
Kesze	قشه		
Temek	تمق	} ۲- جعفربای Djaferbay که بدو شعبه تقسیم میشود الف - یارعلی Yarali ب- نورعلی Nurali	
Iri Tomatch	ایری تماچ		
Kizil - Sakalli	قزل سقلی		
Arigkôseli	آریگقزلی		
Tchokkan borkan	چقان برقان		
Onuk - Tomatch	اموق تماچ		
Hasan - Kululu - Kor - Pankôtek	حسنقلی لو - قر - پاتفنک	} ۳- شرف جونی Sheref - Djuni که يك قسمت آن نزد يك کرگان و قسمت دیگر در خیوه سکنی دارد:	
Karabölke	قره بلقه		
Tovedji	توجی		
Telgay - Djafer	تلگای جعفر	} ۱- در کرگان	
Okûz	او کوز		
Salak	سالاک	} ۲- در خیوه	
Ushak	عشاق		
Kodjuk	قجوق		
Meshrik	مشرق		
Ymreli	امرعلی		

<u>تیره</u>		<u>طایفه</u>	
Semedim	سمدیم	} ۴- او گورج علی Ogurdjali	
ghiray-Terekeme	قیرای-ترکه		
Nedin	ندین		

او گورج علیها که ندرتاً خود را با دزدی و راهزنی آلوده میکنند ازینکه یموتها را ازایل خود بدانند اقناع دارند . بعلاوه نظر بروابطی که با ایران دارند و تجارت عمده ای که در آنجا میکنند خواهی نخواهی خود را از اتباع شاه می -

داند و سالیانه مبلغ هزار دو کا هم باو باج میدهند . ولی ازین گذشته ایرانی هاهم در حکومت داخلی آنها بهیچوجه مداخله نمیکند .

یموتها معمولا خودشان عدۀ کلی چادرهای خود را به چهل تا پنجاه هزار بر- آورد میکنند . مانمیتوانیم صحت این ارقام و ارقام مشابه ایلات دیگر را تضمین کنیم زیرا این چادر نشینها افتخار ملی خود را درین میدانند که سکنه خود را از حیث تعداد حتی المقدور اغراق آمیز جلوه دهند . حال جمع کل هر طایفه را به نحوی که بدست آورده ایم شرح میدهم :

نام ایل	تعداد چادر
۱- چاودور	۱۲۰۰۰
۲- ارزاری	۵۰۰۰۰
۳- آل علی	۳۰۰۰
۴- قره	۱۵۰۰
۵- سالور	۸۰۰۰
۶- ساریق	۱۰۰۰۰
۷- تکه	۶۰۰۰۰
۸- گو کلان	۱۲۰۰۰
۹- یموت	۴۰۰۰۰
جمع کل	۱۹۶۵۰۰

در صورتی که هر چادر را پنج نفر حساب کنیم جمع کل نفرات بالغ بر ۹۸۲۵۰۰ میشود و چون من سعی کرده ام لا اقل يك ثلث از بر آورد خود تر کمنها را کم بکنم لذا این رقم را باید حداقل جمعیتی دانست که این توده اقوام مختلف ادعای آن را دارند .

۲

در مدت توقف نزد تر کمنها چیزی که از همه بیشتر باعث تعجب من شد این بود که حتی یکنفر را هم ندیدم که هوس فرماندهی داشته باشد یا حاضر باشد آمریت دیگری را قبول بکند. خودشان به طیب خاطر میگویند « ما مردمی هستیم بدون سر کرده»^۱ و مایل هم نیستیم چنین چیزی داشته باشیم. ماهمه برابر هستیم و هر کس از ما برای خودش شاه است. در تشکیلات سیاسی تمام جامعه‌های ایلیاتی دیگر کم و بیش و بطور مبهم شبیحی از هیئت حاکمه دیده میشود مانند: آقاسقل در میان تر کها و ریش سفید نزد ایرانیها و شیخ در بین اعراب ولی تر کمنها نظیر آن را ندارند. راست است که هر يك از ایلات آن نهادارای آقاسقلی میباشد ولی در حقیقت آنها فقط عمال دستجات بخصوصی هستند و بابت کفالتی که در کارها میکنند مزد دریافت میدارند و باملاحظات استثنائی و احترامات معین به آنها نگاه میکنند و تا موقعیکه اقتدار آنها از حد معمول تجاوز نکرده و ادعاهای خارج از اندازه نداشته باشند همه دوستشان دارند و تحملشان را هم میکنند.

شاید از ما پیرسند چگونه ممکن است این راهزنان حرفه‌ای با آن طبیعت وحشی و لجام گسیخته بدون آنکه یکدیگر را پاره پاره سازند با صلح و صفا با هم زندگی کنند. و من هم اقرار میکنم که موضوع خالی از تعجب نیست ولی چه خواهیم گفت وقتی که مجبور باشیم تصدیق کنیم با وجود این هرج و مرج ظاهری و فقدان تمدن کامل صرف نظر از خصومت‌های علنی این اشخاص وحشی کمتر از سایر اقوام آسیائی که روابط اجتماعیشان بر پایه قواعد سیاسی و مذهبی اسلام گذاشته شده است مرتکب دزدی و قتل و خلاف قانون و اخلاق میشوند.

این از آن جهت است که صحرانشینان غالباً در تحت تسلط و حتی اقتدار جابرانه قوه قهراری قرار گرفته‌اند که غیر مرئی و بالنتیجه مصون از تعرض میباشد. و آن

۱- در متن این جمله به زبان ترکی هم نوشته شده.

عبارت است از «دأب» یعنی عادات و رسوم و روایات^۱.

طبق دستورات این قانون بدون قاعده ولی ثابت و مطاع، تر کمنها فلان عمل را انجام میدهند یا از آن پرهیز میکنند. گاهی هم نفوذ مذهبی در درجه دوم و البته بعد از دأب محسوب میشود. این قانون که در بخارا دارای هاتف غیبی فراوان میباشد چون تعصب کور کوران و عجیبی درین شهر غلبه دارد. لذا تا آن اندازه هم که گفته اند دارای اقتدار نیست. بالمثل همه متفقند که وقتی تر کمن یکنفر ایرانی را غارت و اسیر میکند بواسطه حس تنفیری که از شیعه بودن او در دلش ایجاد میشود عمل خود را موجه می شمارد. ولی این کاملاً اشتباه است و من شخصاً عقیده دارم تر کمن از غارتگری خود که مدتها است دأب آنرا جائز دانسته است دست بر نخواهد داشت ولو آنکه همسایگانش بجای ایرانی ترك سنی هم باشند. موضوعی که این عقیده را ثابت و تأیید میکند تاخت و تازهای مکرری است که در کشورهای هم کیش خود مانند افغانستان و میمنه و خیوه و حتی بخارا بعمل می آورند. بعلاوه توانستم اطمینان حاصل کنم که بیشتر بردگان آسیای میانه به فرقه سنی تعلق دارند. روزی از یکی ازین راهزنان که به زهد و تقوی مشهور بود، پرسیدم با وجود نهبی صریحی که پیغمبر فرموده که «کل اسلام حر» (هر مسلمانی آزاد است) ایادر موقع فروش یکنفر برادر سنی خود هیچ دغدغهای بخاطر راه نمیدهد؟ فوراً بآبی اعتنائی جواب داد «بهی! قرآن که کتاب خداست و مسلماً از هر آدمی بیشتر ارزش دارد معذک به چند قرآن خرید و فروش میشود، درین باب چه میگوئید؟ بعلاوه یوسف پسر یعقوب پیغمبر را بمعرض فروش در آوردند حال از شما میپرسم آیا دنیا برهم خورد؟»

باید متوجه بود که درین مبارزه‌ای که از هشتصد سال پیش بین دأب و آئین

۱- لغت دأب اصلش عربی است و ریشه‌اش «ادب» بمعنای اخلاق و آداب میباشد.

محمد در گرفته دأب بسیار کم صدمه دیده است و مقدار زیادی از عادات و رسوم که اسلام آن را منع کرده و ملاحا باشدت بر ضد آن قیام کرده اند هنوز دست نخورده بجای خود باقی است. و تغییراتی که مذهب جدید پیش آورده نه تنها در میان ترکمن ها بلکه نزد تمام چادر نشینان آسیای میانه فقط در ظاهر روش قبلی آنها مؤثر واقع شده است. اثراتی را که برای آفتاب و آتش و عناصر دیگر طبیعت قائل بودند حالا به نفوذ الله و محمد نسبت میدهند. ولی خودشان همانند که در دو هزار سال قبل بوده اند و هرگز هم تغییر نخواهند کرد مگر کسی بتواند از متحرک بودنشان جلوگیری کرده آنها را دارای مسکن ثابت بنماید و بعبارة اخری چادر نشین اصلاح نخواهد شد مگر آنکه از چادر نشینی دست بردارد.

راجع به نفوذ آقاسقل ها بطوریکه در میان یموتها آنرا مورد دقت قرار دادم این حضرات در موضوع روابط^۱ خارجی نماینده تمایلات عمومی ایل خود میباشند. ولی بهیچوجه دارای مقام نماینده تامالاختیار نیستند و روسیه هم مانند ایران به کرات دریافته است که اقتدار این شخصیتهای قضائی تا چه اندازه محدود میباشد. معذک این دو کشور تصمیم گرفته اند با فداکاری بسیار نظر مساعد آقاسقل هارا بسوی خود جلب کنند و بواسطه مداخله آنها جلوی خرابکاری و غارت معمولی ترکمنها را بگیرند. ولی این سیاست تا کنون جز بکنوع موفقیت بسیار نامعلوم و غیر مطمئن چیزی بیار نیاورده است.

ملاحا دارای احترام بیشتری هستند ولی نه از نظر اینکه نماینده اسلامند بلکه از حیث شهرتی که به تقوی و پرهیزکاری دارند و همچنین از بابت نفوذ اسرار آمیزی که برای نقش خود قائلند و به آن وسیله روح خرافات پرست چادر نشینان

۱- مثلا آنچه شامل ایران و روسیه یا ایلات دیگر ترکمن که با آنها اتحاد منقسم ندارند، می شود.

را مرعوب میسازند . اینها که درخيوه و بخارا تريت و در تمام امور حيله گری و تزوير ورزیده شده اند ، بدون استثنا اول ظاهر موقری بخود میگیرند و همینکه کیسه خود را پر کردند بعجله ناپدید میشوند . رویهمرفته وجه مشترکی که عناصر این جامعه عجیب با هم دارند یکی موضوع افرادی است که جزء يك شاخه هستند و دیگری ارتباطی است که با شاخه اصلی ایل خود دارا میباشند . هیچ تر کمنی نیست که از همان اوان طفولیت طایفه و تیره خود را شناسد و تفاخر کنان میزان قدرت و تعداد نفرات مخصوص آن را شرح ندهد . در حقیقت هم در مقابل قدرت و شدت استبداد افراد سایر قبایل ، او حامی دیگری ندارد ولی خوشبختانه این حامی همیشه حاضر است زیرا وقتی نسبت به یکنفر از افراد تعدی بشود تمام ایل متفقاً تقاضای استرضاء خاطر او را مینمایند .

راجع بروابط خصوصی یموتها با ایلات مجاور آنچه را بطور یقین فهمیدم اینست که با گو کلانها دشمنی دیرینه و آشتی ناپذیر دارند . در موقعی که در اترك بودم مشغول مذاکره برای انعقاد صلح بین آنها و تکهها بودند و این البته از لحاظ مسافرت مایش آمد بسیار مناسبی بود ، ولی بعداً شنیدم که این معاهده بسته نشد . از لحاظ ایران جای بسی خوشبختی است که اتحاد بین این طوایف جنگجو بموانع رفع نشدنی بر نمیخورد و الا اگر بنامیشد که تکهها و یموتها حملات خود را هم آهنگ کنند معلوم نیست تکلیف این ایالاتی که بکرات مورد غارت و چپاول قرار گرفته اند مخصوصاً مازندران و خراسان و سیستان چه میشد؟ تر کمنی که همیشه در مقابل ایران فاتح و مغرور بوده است تهدیداتی را که از آن ناحیه بشود مورد تمسخر قرار میدهد حتی موقعی هم که بداند این تهدید با عملیات جدی و نظامی همراه میباشد . ولی در مقابل روسها مطلب صورت دیگری بخود میگیرد زیرا یموتها ضرب شست آنها را بوسیله همان پادگان كوچك آشوراده چشیده اند . برایم نقل کردند که

روسها در چهار سال قبل بدون کمترین توجه بمعاهده‌ای که با ایران داشتند عده‌ای در حدود صد و بیست نفر را بر علیه خان گمش‌تپه اعزام داشتند: تر کمنها که تعدادشان بمراتب بیشتر بود فوراً فرار اختیار کردند و چادرهایشان توسط آن مهاجمین سهمگین غارت و آتش زده شد. راست است که تکه‌ها از شهرت شگفت‌آور «سلاحهای شیطانی» که در اختیار سربازان روسی قرار دارد هر اس دارند ولی چیزی که حقیقتاً آنها را نسبت بچادر نشینان برتری میدهد همان نظم و ترتیب و اطاعت نظامی خلد ناپذیرشان میباشد.

۱

حال موقع آن رسیده است که تر کمن را تا مسکنش دنبال کنیم و وضعیت او را در میان نزدیکان و محیط محدود خانواده‌اش مورد مطالعه قرار دهیم. اصل او تاتار است ولی خصیصه نژادیش موقعی تثبیت شد که اوضاع و احوال بکلی جلوی اختلاط و امتزاج خون او را با خون ایرانی مسدود کرد. این مطلب مخصوصاً نزد تکه‌ها و گو کلانها و یموتها تحقق پیدا میکند. در میان آنها بخطوط مشخصه قیافه تاتار فقط در شاخه‌ها و خانواده‌هایی بر خورد میشود که الامان آنها ندرتاً از سرحدات ایران تجاوز کرده و بنا برین حداقل برده‌های موسیاه با نجا وارد شده است. با اینکه تر کمن اصالت ذاتی خود را کم و بیش از دست داده است معذک از نگاه مغرور و نافذ و هیکل زیبای نظامیش میتوان او را از سایر چادر نشینان و شهر نشین‌های آسیای میانه بخوبی تشخیص داد. در میان قیرقیزها و قره قاپاقها و ازبکها جوانانی را دیدم که از حیث ساختمان و هیئت جنگی در نظر م جلوه خاصی داشتند ولی فقط تر کمن است که دارای استقلال مطلق میباشد و هر نوع تکلفی را تحقیر میکند. لباسش اعم از مردانه یا زنانه باستثناء بعضی تغییرات مختصر که عبارت از افزودن چند قطعه زینت آلات کوچک کار ایران میباشد همان لباسی است که اهالی خیوه بر تن دارند پوشش اساسی آنها همان پیراهن ابریشمی قرمز است که قرآن دستور داده است و



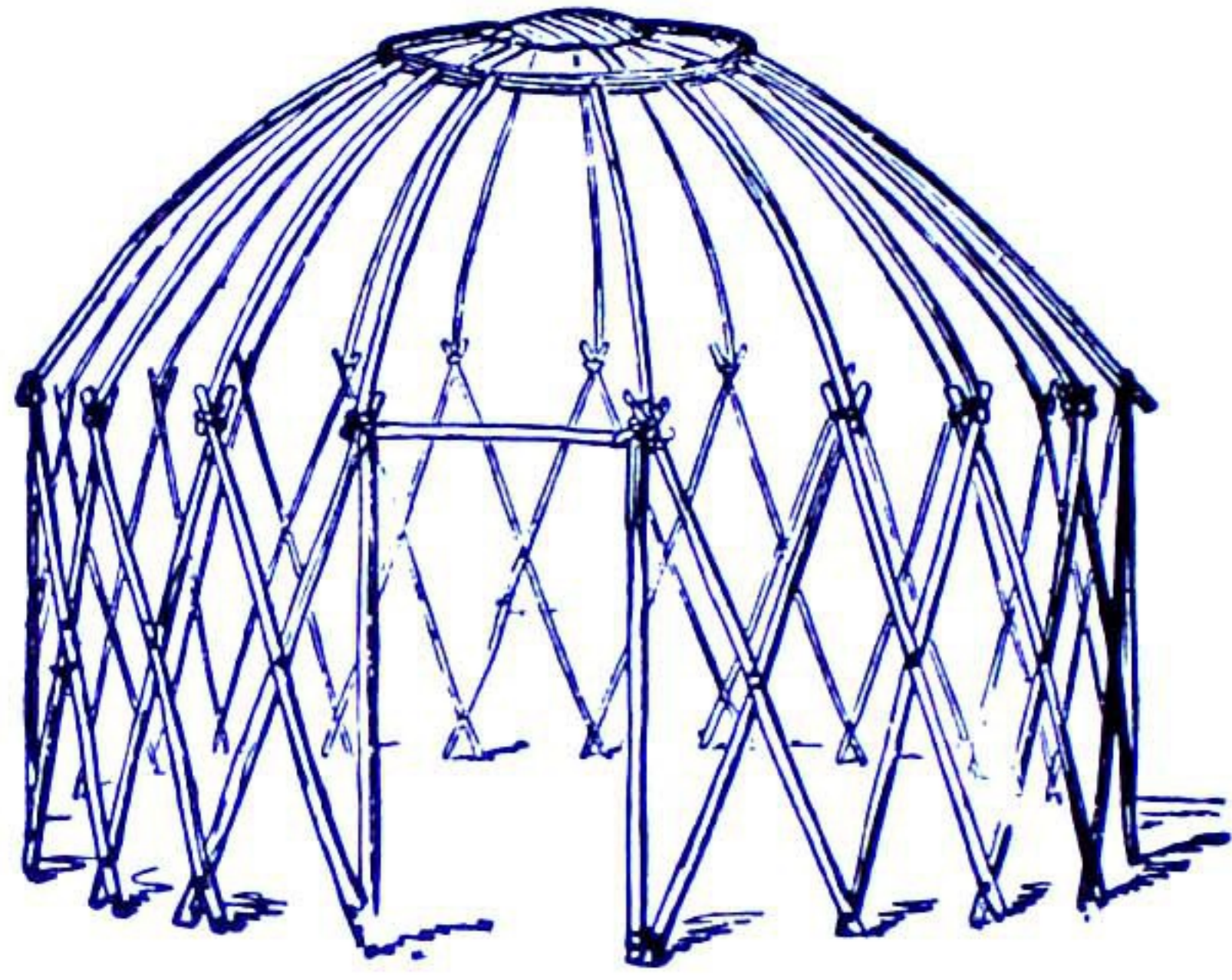
دختر جوان تر کمن



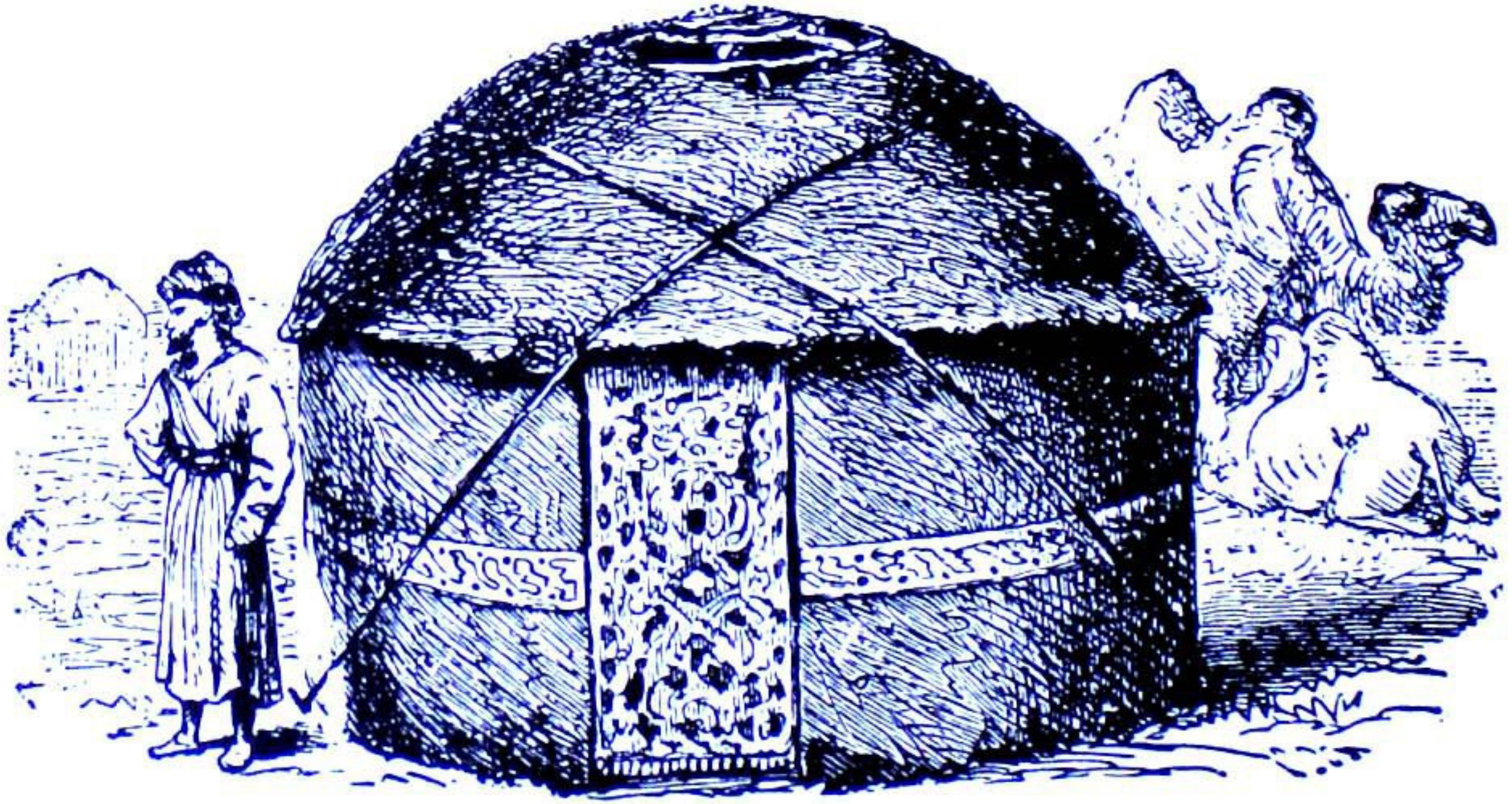
زن و مرد هر دو آن را انتخاب کرده‌اند و لباس خانه زنهای تر کمن منحصر به آن می‌باشد. هر چه سعی می‌کردم نمیتوانستم بدیدن این زنهای موقر که مادر خانواده بودند یا این دخترها که موقع شوهرشان شده است یا هنوز برای زناشوئی خیلی کوچک بودند و با این لباس شل وول که تا پاشنه پایشان آویزان بود حرکت می‌کردند عادت کنم. مردها کلاه پوستی بر سر می‌گذارند که از کلاه از بک‌ها و همچنین از کلاه بزرگ بی‌قواره ایرانیها که بسیار ناه‌طبوع و از روی لولڈ بخاری ساخته شده سبک‌تر و مجلدتر است. «چاپان» خیوه برتن میکنند و آن بالاپوشی است شبیه بلباس خانه ماولی برای موقع «چیو» (تاخت و تازو اردو کشی بمنظور غارت) مواظبند آن را کوتاهتر بدوزند. در موقع جشن و ضیافت زنها روی پیراهن بلند خودشالی می‌بندند که از دو طرف آویزان میشود. این لباس مخصوصاً ایجاب میکند که چکمه‌های پاشنه بلند برنگ قرمز یا زرد برپا کنند. ولی زینتی که بیش از همه مورد آرزوی آنهاست و از هر چیز بیشتر می‌پسندند عبارت از جواهرات میباشد: از قبیل گردن‌بند و گوشواره و حلقه دماغ و غلاف‌های تعویذ که شپیه بجافشنگی ما است که مانند نوار و صلیب و نشانهای افتخار از چپ و راست آویزان میکنند. صدای فلزی این جواهرات کم ارزش که باتمام حرکات بدن هم آهنگی میکند عیناً بزنگوله‌های قاطرهای افریقامیمانند که در هر قدم طنین انداز می‌شود.

گوش تر کمن باین آهنگها مخصوصاً عادت دارد بهمین جهت زن یا اسب خود را مخصوصاً با اشیاء زائد و فرعی و صدادارترین میکند و اگر نتواند از اینگونه اشیاء چیزی بچنگ آورد سعی میکند یکنفر ایرانی را رابوده بجای زنجیر، آهن آلات باو آویزان کند. برای اینکه سر و لباس يك خانم زیبا تکمیل شود بایستی يك «دلمانی» مجار (نیم‌تنه فوج هوسار) هم برتن کند و این لباس تاشانه‌ها آویزان است ولی نباید آنقدر پائین بیاید که انتهای موها را که بانوار پیچیده‌اند بپوشاند.

چادر تر کمنی که بدون تغییر عمده در تمام آسیای میانه تا اقصی نقاط چین دیده میشود کاملاً صحیح و مطابق با احتیاجات زندگی ایللیاتی ساخته شده است. عکس-های ضمیمه سه حالت مختلف آنرا نشان میدهد. اول استخوان بندی عربان یا عبارت دیگر « قفس » این بنای سبک . دوم همان استخوان بندی در حالی که باتکه‌های نمد و ملحقات آن پوشیده شده . سوم داخل خود چادر با استثناء پایه‌های چوبی که چادر بر آن تکیه دارد، بقیه ساختمان و تر کیش عمل و صنعت زنهای تر کمن میباشد که بر پا کردن و وصل کردن قطعات مختلف راهم عهده‌دار میباشند. بار کردن چادر بر روی پشت شتر هاهم وظیفه آنهاست و بهر سمت که ایل کوچ کند پای پیاده بدنبال آن میروند. تفاوت بین چادر اغنیا و فقرا فقط در داخل آن است که مطابق شئون صاحب آن بیشتر یا کمتر مجلل میباشد . این چادرها بر دو قسمند: اول « قره‌اوی » یا چادر سیاه که بواسطه کثرت استعمال بتدریج قهوه‌ای یاسیاه شده است دوم « آق‌اوی » یا چادر سفید که داخل آن بانمد بسیار تمیز پوشانده شده و آنرا جز برای عروس و داماد یا مهمانی که زیاد مورد احترام است بر پا نمیکنند در هر حال این پناهگاه بومی‌های آسیای میانه در ذهن من خاطره خوبی بجا گذاشته است . در تابستان خنک و در زمستان دارای گرمای ملایمی میباشد و موقعی که از هرسو طوفان درین دشتهای بی‌پایان بجوش و خروش می‌آید باین چادر باید هر چه بیشتر دعای خیر فرستاد. یکنفر خارجی وقتی باین فکر میافتد که حدت عناصر طبیعت هر آن ممکن است این بنای سست را قطعه قطعه کند غالباً نگران میشود ولی خود تر کمن ابداً چنین خیالی بخاطرش خطور نمیکند زیرا او طنابهای محافظ را محکم بسته و با کمال راحتی از خواب شیرین استفاده مینماید و مانند بچه قنذاقی که از لالائی گفتن دایه سر کیف می‌آید او هم از صدای طوفان لذت میبرد .



۱ - استخوان بندی يك چادر تر كمنی



۲ - چادر تر كمنی - طبق شرح و امبری

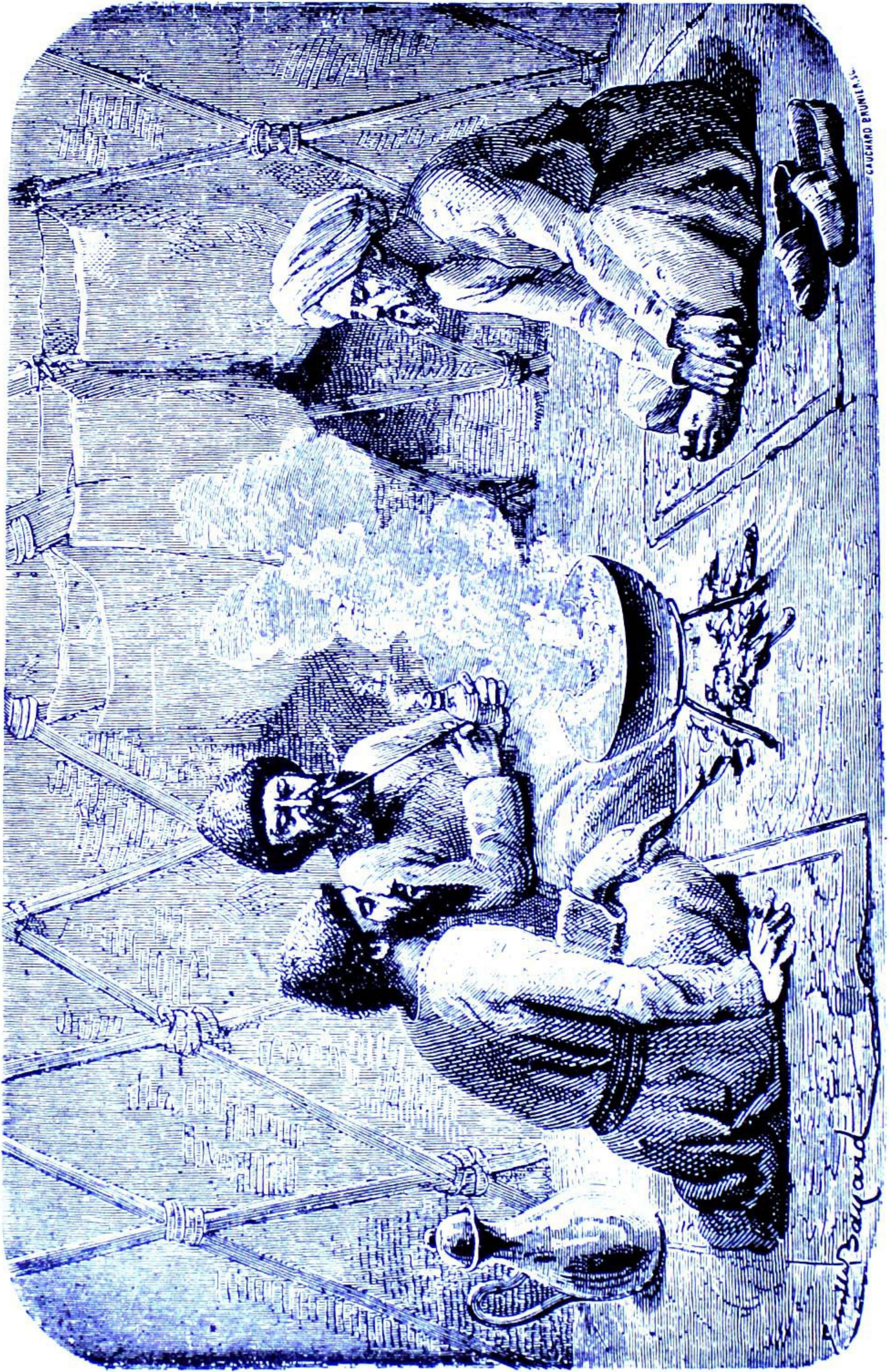
اخلاق و عادات و مشاغل تر کمن که این اندازه با طرز زندگی متفاوت دارد ممکن است بتنهائی موضوع يك کتاب کامل قرار گیرد ولی من فقط بشرح بعضی مشخصات که برای روشن شدن فصول گذشته این کتاب ضروری بنظر میرسد اکتفا میکنم.

وقایع عمده يك چنین زندگی عبارت است از «الامان و چپو» اولی يك دستبرد مرتب و دومی يك غافلگیر کردن ساده است و هر دو بيك نتیجه که عبارت از غارتگری باشد منتهی میگردد. در اولین اختطاری که متضمن جلب منفعت باشد همیشه تر کمن حاضر است مسلح شود و روی زمین بپرد. نقشه دستبرد همیشه پوشیده از اسرار است بطوریکه نزدیکترین خویشاوند و با وفاترین دوستان هم نمیتوانند بآن پی ببرند و همینکه «سردار» (رئیس) که برای اجراء نقشه انتخاب شده) فاتحه (یادعای خیر) از دهان هر ملائی که پیش آید شنید در اول شب تمام این مردان از راههای مختلف بنقطه میعاد گاه عمومی که قبلاً تعیین شده آهسته رسپار میشوند. اگر منظور يك جای مسکونی باشد همیشه مقارن نصف شب و اگر کاروان یا جماعت دیگری باشد حمله اول طلوع آفتاب صورت میگیرد. مناسبتر است به این حمله تر کمنها مانند حمله «هونها» و «تاتارها» نام اغفال داده شود. آنها بچند دسته تقسیم میشوند و يك یاد و دفعه نه بیشتر بدشمنی که منظورشان میباشد و بحال تحیر افتاده است ناگهان حمله میکنند. يك ضرب المثل ملی میگوید: «دومرتبه امتحان کنید و دفعه سوم دهنه را بر گردانید»^۱ انسان باید خیلی جرأت و ثبات داشته باشد تا بتواند در مقابل يك چنین حمله ناگهانی استقامت کند. ایرانیها در مقابل این حملات تقریباً همیشه سر تسلیم فرود میآورند. یکنفر تر کمن بتنهائی برای حمله بیچنفر ازین ملت هیچ تردید بخود راه نمیدهد و غالباً هم موفق به

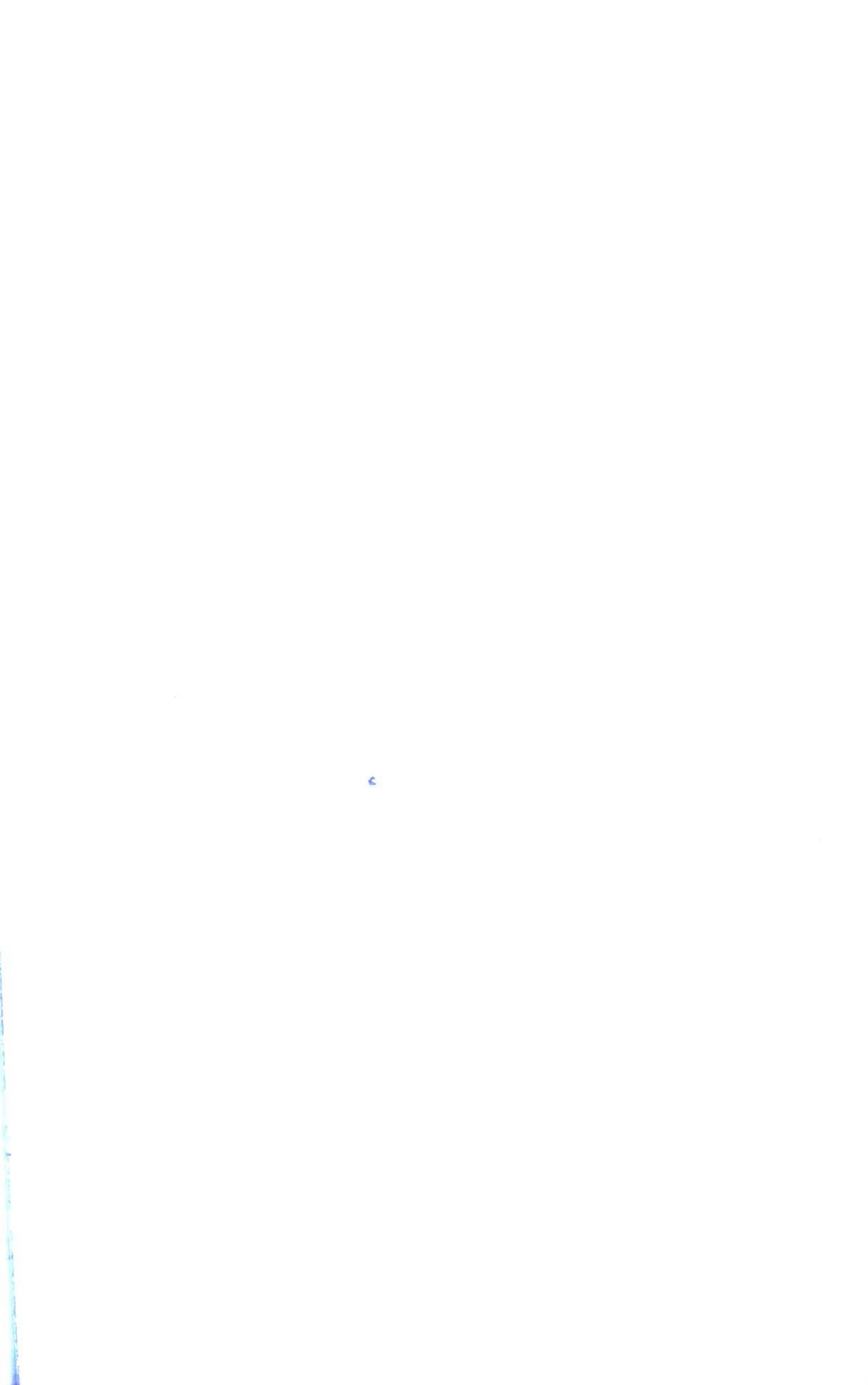
۱- ایکی دن نوجه دن

دستگیری آنها میشود. یکی ازین چادر نشینان میگفت: «غالباً اتفاق میافتد که این بردگان موسیاه دچار وحشت بی اساس شده اسلحه را بر زمین میگذارند و از ماطناب هیخواهند که دست یکدیگر را ببندند و اگر برای بستن دست آخرین فرد آنها نباشد حتی محتاج به پیاده شدن از اسب هم نمیشویم.» اگر شکست اخیر را هم که بیست و دو هزار نفر ایرانی ازینچ هزار سوار صحرا خوردند نخواهیم متذکر شویم باز هم تصور میکنم مجبوریم برتری آنها را نسبت بایرانیها^۱ تصدیق کنیم. گمان میکنم تأثیر دهشتناکی که تاریخ از تاتارهای شمالی باقی گذاشته است در کم جرأتی جسورترین ایرانیها، هنگام مقاومت بی مداخله نباشد. در صورتی که باید فهمیده باشد که برای این بزدلی چه کفاره سختی انتظار اورا میکشد. هر کس مقاومت کند فی المجلس از دم شمشیر میگذرد و هر بی غیرتی که تسلیم شود فوراً دستهایش رامی بندند. گاهی اورا سوار میکنند (که درین صورت پاهایش را از زیر شکم مر کب بهم میبندند) و گاهی ارباب جدیدش اورا مانند پست ترین حیوانات در پیش خود میراند، اگر بنحوی از انحاء این طریقه عملی نباشد آنوقت آن بیچاره اسیر را بدم اسب گره میزنند و باین حالت، باید چندین ساعت بلکه چندین روز متوالی دنبال ربایندۀ خود تا خلوتکدهای که او برای اطراق انتخاب میکند راه برود زیرا ازین بیعددیگر طعمۀ او محسوب میشود. هر کدام نتوانند پای پای سوار حرکت کنند معمولاً کشته میشوند^۲. تحقیر و خشونت که پس از رسیدن بمقصد انتظار آنها را میکشد قبلاً با اطلاع خوانندگان رسیده است، لذا تنها داستانی را

۱ - خاطر نشان میسازیم در موقعی که مامشغول ترجمۀ این صفحات هستیم مخبرین ایران بجرائد اطلاع داده اند که قشون ناصرالدین شاه چندین شکست متوالی بتر کمنها وارد کرده است. (یادداشت مترجم). ۲ - ازیک دختر جوان ایرانی شنیدم که چون مادرش نتوانسته بود در موقعی که تر کمنها بعجله فرار میکردند پای پای آنها حرکت کند لذا اورا کشته و در وسط بیابان جسدش را بجا گذاشته بودند.



داخل يك چادر تر كمنی



که در مدت توقف در گمش تپه با چشم خود دیده وصحت آن را تضمین میکنم شرح میدهم . يك «الامان» حامل اموال غارتی مر کب از اسرا واسب والاغ و گاو و مقداری ائاثیه به آنجا وارد شد . مقرر گردید این اموال وغنائم را بین عدهای که درین چپاول شرکت کرده بودند بقید قرعه تقسیم کنند ولی مقداری ذخیره بطور علیحده در مرکز حفظ کرده بودند که گمان میکنم برای تکمیل سهام غیر مکفی نگاهداری شده بود . راهزنان یکی بعد از دیگری آمدند و سهم اتفاقی خود را معاینه کردند . اولی از سهمیه خود اظهار رضایت کرد : دومی بهمچنین ولی سومی بعد از آنکه دندانهای زنی را که قسمتش شده بود نگاه کرد معترض شده سهم بیشتری تقاضا نمود . آنوقت رئیس رفت و از ذخیره مر کزی خری را آورد و پهلوی آن زن اسیر ایرانی دبخت نگاه داشت . آن دومخلوق را رویهم قیمت کردند و آن جانی دیگر هیچگونه ادعائی نکرد . این موضوع چندین بار با تغییراتی لازم تکرار شد و باینکه ازین اعمال وحشیانه بستوه آمده بودم معذک در مقابل بعضی ازین قرعهها که بعجیبترین شکل عالم ترتیب داده شده بود نمیتوانستم از خنده خودداری کنم .

وسيله عمده این تاخت و تازها که آنرا تر کمن بر همه چیز مقدم میشمارد، بدون شك اسبش میباشد که بزنی و فرزند و حتی گاهی بخودش هم آنرا ترجیح میدهد و واقعاً هم حیوان خارق العادهای میباشد . راستی دیدنی است که باچه توجهی او را پرورش میدهد و چگونه در مقابل آفتاب و سرما و امیپوشاند و در تجهیزات زینش چه تجملی بکار میبرد در صورتی که خودش کهنه پاره بجای لباس برتن دارد و ازین تضاد هم بهیچوجه احساس ناراحتی نمیکند . این موضوع چه اهمیتی دارد زیرا هرچه زحمت درباره این حیوانات شریف بکشند ارزش دارد و هرچه از سرعت و پایداری آنها تعریف کنند عین حقیقت است . اصل اسب تر کمن عرب

است: بدلیل اینکه حتی امروز هم اسبهای اصیل درجه اول را «بدوی» مینامند. قامت اسبهای تکه بسیار بلند و سرعت خیلی معروفند ولی خیلی مانده تا از حیث جوهر و محکمی پپای اسبهای یموت برسند.

منافعی که ازین تاخت و تازهای ننگین عاید چادر نشینان میشود باخطر اتیکه اینگونه عملیات در بردارد متناسب نمیباشد زیرا بندرت دیده میشود که این فرزندان صحرا از فقر و فلاکتی که از روز تولد گریبان گیرشان شده است رهایی یابند. بفرض آنکه یکی از آنها توانسته باشد گاه بگاه چند سکه طلا هم پس انداز کند بواسطه طرز زندگانی که پایداری بر منتهای درجه سادگی گذاشته شده است بندرت میتواند از آن استفاده نماید. بسیاری از ترکمنها را میشناختم که با وجود ثروت نسبی باماهی خشک سدجوع میکردند و بیش از یک مرتبه در هفته بعنوان تفنن نان نمیخوردند و این عمل درست مطابق بارفتار هموطنان فقیرشان بود که بواسطه گرانی گندم دسترسی باینگونه شکم پرستیها نداشتند.

لاابالگیری و تنبلی بطرز اکمل درزندهگی داخلی این ملل سرگردان رسوخ دارد. بنظر آنها اگر مردکارخانه را انجام دهد پست میشود. مواظبت اسب تنها مشغله اوست. از آن گذشته بعجله بجستجوی بعضی همسایهها میرود یا بعدای ملحق میشود که در مقابل چادرها چهارزانو نشسته بمباحثات سیاسی یا شرح آخرین دستبرد یا صفات خوب و بد فلان اسب تخمی سوگلی یا فلان مادبان معروف مشغول هستند و «چیلیم»^۱ را که از ضروریات بشمار میرود دست بدست میگردانند.

فقط هنگام شب و مخصوصاً در زمستان ترکمنها میل دارند بقصه پریان و داستانهای تاریخی گوش دهند. ولی یک خوشگذرانی عالیتتری دارند که باین مشغولیت ساده ترجیح میدهند و آن آواز «بخشی» (خواننده دوره گرد) است که بهمراهی

۱- نوعی چپق ایرانی است که نتون آنرا نمیزند.

«دوتاره»^۱ گاهی پیدا میشود و اشعار «قرقلو» و «امان ملا» یا «مخدوم قلی» حماسه سرای ملی، که هموطنانش مقام او را تا اولو هیت بالا برده اند، برای آنها تکرار میکند. او تر کمنی بوده از اهل گو کلان که مقام قدوسی داشته و تقریباً هشتاد سال قبل از دنیا رفته است. در آن تاریخ جنگ داخلی بین یموت و گو کلان بیداد میکرد و اگر بتوان بقول قزل آخوند اعتماد کرد روح بافتوت آن شاعر نتوانسته بود منظره آن جنگهای برادر کش را ببیند و تحمل بکند که زن و بچه هم نژاد خود را بدون مراعات خون مشترک که در عروقتان جاری بود گرفته و بمعرض فروش در آورند.

در شرح حال مخدوم قلی که کم و بیش با فسانه‌هایی آلوده شده او را مرد فوق العاده‌ای معرفی کرده اند که بدون دیدن خیره و بخارا در اثر یک الهام غیبی بتمام کتب علوم احاطه پیدا کرده است. و روزی سوار اسب خوابش برده و در عالم رؤیا می‌بیند که او را بمکه در انجمنی که از پیغمبر و خلفای اولی تشکیل شده است منتقل کرده اند. در حالی که از شدت حیا دچار حیرت شده است نگاه محجوبانه‌ای بآن جمع خجسته میندازد و یکمرتبه پیشوای تر کمنها «عمر» را مشاهده میکند که باو امر میدهد پیش بیاید. او اطاعت میکند و علاوه بر دعای خیر ضربه سبکی هم از پیغمبر بر پیشانی دریافت میدارد که فوراً از خواب بیدارش میکند. ازین لحظه بعد اشعار لطیف و دلپذیر از زبان او جاری شد و تر کمنها مدت مدیدی نوشته‌های او را در ردیف اولین تراوشات مخیله بشری البته بعد از قرآن قرار داده بودند. ازین گذشته مجموعه اشعار مخدوم قلی دارای جنبه خاصی است بدین معنی که: اولاً نمونه کاملی از لهجه خالص تر کمنی را بدست میدهد. ثانیاً در نوشته‌هایش یک قاعده و نظم محکمی وجود دارد که در سایر محصولات ادبی شرق بندرت دیده میشود.

۱- آلت موسیقی که دوسیم دارد و از اسم آن باسانی «کیتار» خودمان را مجسم میکنیم.

مخصوصاً وقتی راجع پیرویش اسب یا طرز استعمال اسلحه یا فنون جنگی «الامان» صحبت میکند.

این نوع مجامع را که بمناسبت بعضی اعیاد و جشنها برپا میشد و خواننده و لگردی اشعار مخدومقلی را در آنجا میخواند خیای دوست داشتم و خاطرهای هرگز از ذهنم بیرون نخواهد رفت. مخصوصاً در اترك که چادریکی ازین «بخشیها» باما همسایه بود و غالب سبها را باما میگذرانید و هرگز فراموش نمیکرد دوتارۀ خود را همراه بیاورد. فوراً جوانهای اطراف دور او جمع میشدند و او با آهنگها و داستانهای پهلوانی خود همه را محظوظ میکرد. با تلفظ شدیدی از حلق که بیشتر صدای جقجقه شباهت داشت تا به صدای آدم تر کیبات عجیبی بوجود میآورد و آنرا بانوسان تارهای آلت موسیقی که با نوك انگشتان مینواخت توأم میساخت و پس از آنکه به هیجان میآمد با خشونت بیشتری صدای آن را بلندتر میکرد. بمیزانی که شرح آن داستانهای پهلوانی و جنگها با حرارت تر میشد خواننده هم صدای خود را بلندتر میکرد و شور و هیجان مستمعین هم بتدریج بالا میگرفت و صحنۀ منظرۀ نمایش حزن آوری که در خور اعصار بدوی میباشد پیدا میکرد زیرا این جوانها که بهیجان آمده و نالههای عمیق میکشیدند گاهی کلاه خود را بزمین پرتاب کرده و گاهی با حرکات پرشور موهای مجعد خود را چنگ میزدند و یکمرتبه تب و حرارت جنگجویی آنها را فرا میگرفت. تعجبی هم ندارد! تعلیمانی که به این جوانها داده اند از هر حیث حساب شده و از آن نظر بوده است که روح سلحشوری را در آنها بیدار کنند. بعلاوه از هر هزار نفر فقط یکی خواندن و نوشتن را بلد است: و از همان اوان طفولیت جز اسب و اسلحه و جنگ و دزدی حرفی به آنها نمیزنند. بنابراین تصور آنها از همین موارد تجاوز نمیکند. خود «خانجان» با شرف هم روزی که در حضور من پسرش را راجع به موضوعی توبیخ و ملامت

پدرانه میکرد یکی از همسایه ها را به رخ اومیکشید که هنوز از مرحله صباوت خارج نشده دونفر ایرانی را تحت انقیاد خود در آورده است و بایک حرکت تحقیر آمیز دنباله صحبت را گرفته میگفت: « ولی تو نمیدانم بالاخره مرد خواهی شد یا نه ... »

یکی دیگر از عادات تر کمنها که کم و بیش در میان سایر ایلات آسیای میانه هم دارد از شدت میافتد، مراسم عروسی وزفاف است که عروس بالباس نامزدی با کمال دلیری سوار بر اسب سرکشی شده تاخت میکند در حالی که يك بزغاله یا بره کشته را جلوی زین جا داده و با خود حمل مینماید. نامزد او هم با سایر جوانانی که در جشن عروسی شرکت دارند سواره او را دنبال کرده سعی میکند به او برسد. ولی او باید با حرکات ماهرانه و تحولات پی در پی طوری از چنگ آنها بگریزد که نتواند باری را که در بغل گرفته از دستش بر بایند. این بازی که نامش « کک بوری » (گرگ سبر) است بطوریکه قبلا گفتم در تمام مراکز آسیائی هنوز معمول و متداول است.

بنابریک رسم عجیب دیگر عروس و داماد تازه گاهی دو و گاهی چهار روز بعد از زفاف از هم جدا میشوند و زناشوئی دائمی آنها پس از انقضاء يك سال تمام شروع میشود.

وقتی یکی از عزیزان خانواده ای از چادر نشینان بمیرد فوتش باعث میشود که مدت يك سال تمام همه روزه مراسمی به این شرح برپا گردد: در آن ساعت که نفس بازپسین را کشید مویه کنندگان می آیند مرثیه میخوانند و تمام افراد خانواده متوفی که در آنجا حاضرند، باید به آنها ملحق شوند. با این وصف افرادی که ذکر شد دست از کارهای خانه که در موقع رسیدن مرثیه خوانان مشغول آن بودند برنمیدارند. بسیار تماشائی است در همان موقعی که صدای شیون وزاری برای

جاویدان کردن يك خاطره غمناك به آسمان بلند است تر کمن مشغول چپق کشیدن و صیقلی کردن اسلحه و خوردن غذای خود میباشد . همینطور زنها که در محوطه تنگ چادرها چهار زانو نشسته و خود را موظف میدانند بطور دسته جمعی فریادهای جگر خراشی بکشند و اشک بریزند ، در عین حال از شانه کردن پشم و چرخاندن دوک نخ ریزی یا انجام دادن کارهای دیگر خانه دست بردار نیستند .

دوستان و آشنایان متوفی هم مجبورند دیدنی بعنوان سو گواری بکنند ولو آنکه خبر فاجعه چندین ماه بعد از وقوع به آنها رسیده باشد . این وظیفه را غالباً هنگام شب انجام میدهند و شخصی که بدیدن ایشان آمده جلوی چادر مینشیند و حضور خود را باداد و فریاد شدید که اقالا يك ربع ساعت طول میکشد اعلام میدارد: وقتی یکی از رؤسای برجسته یعنی کسی که به دریافت لقب «باتور» (دلاور) نائل شده است بمیرد رسم است که يك «يسكا»^۱ (برآمدگی) روی قبرش برپا کنند . هر تر کمن واقعی باید باریختن دست کم هفت پارو خاک در آن شرکت کند و از آن جهت است که این بناهای یادبود خشن غالباً دارای شصت پا محیط و بیست و پنج تاسی پا از ارتفاع میشود . در بیابان وسیع همه جا از این قبرهای برجسته یافت میشود و از دور جلب نظر میکند . اشخاص بومی تمام آنها را به اسم یعنی بنام کسی که در آن دفن است میشناسند .

این شرحی را که بطور خلاصه بیان کردم با ذکر روایات تاریخی خلاصه تری که این مردم منتها درجه بآن ایمان دارند بیابان میرسانم . دوست فاضلم قزل آخوند بمن میگفت : ماهمه از سلاله «مان قشلاق» هستیم ، اجداد ما «سون خان»^۲

۱ - این رسم در نزد هون های قدیم وجود داشته و مجارهای امروز هم گاهی آن را بجامی آورند . چند سال پیش نیست که بدستور کنت ادوارد کارولی Conte Edouard Karoly یکی از این تپه ها را در «کشان» (مجارستان علیا) بیادبود کنت شجن بی (Conte Szechenyi) برای اثبات احترامی که مردم به او داشتند ساختند . ۲ - Szon khan



كك بورى ياتماقپ عروس نزد تر كمنها

۷

و «اسن ایلی»^۱ بوده‌اند که اولی پسرانش یموت و تکه و دومی چاودورو گو کلان بوده‌اند. درازمنه سابق «مان قشلاق» را «مینگ قشلاق» (هزار توقفگاه زمستانی) مینامیدند و آنجا نه تنها موطن اصلی آنهایی بوده که با وجود هم نژادی از ماجدا شده‌اند بلکه ارزاریها و سالورها و تمام ایلات دیگر ماهم از آنجا سرچشمه گرفته‌اند. مقدسین آن زمان، مثلاً «ایرگ آتا» و «ساری - ار» درمرزهای مان قشلاق مدفون هستند و این از توجهات خداوند بزرگ است که انسان بتواند قبر آنها را زیارت کند. خان جان نیز برایم تعریف میکرد که در اوایل قرن هیجدهم تر کمنها برای سترعورت پارچه دیگری جز پوست گوسفند و چرم اسب یا گوزخر بکار نمیبردند ولی امروز تمام آن ترتیبات بهم خورده و کلاه پوست تنها اثری است که از لباس ما باقی مانده است.

بغض و عداوتی که پشت درپشت بین ایلات حکمفرماست بوسیله توهین متقابل آشکار میشود و از جمله سرزنشها یکی آنست که میگویند اجدادت برده بوده‌اند. بطور وضوح نمیتوان تعیین کرد که این اشخاص در چه زمانی زاد و بوم مشترک خود را ترک کرده‌اند. از همان موقع اشغال اعراب ارزاریها و ساریقها و سالورها در این طرف جیحون قسمت شرقی صحرا را اشغال نموده‌اند. تکه‌ها و گو کلانها و یموتها هم کمی دیرتر شاید در زمان چنگیز خان و تیمور اراضی را که فعلا در دست دارند متصرف شدند. این ایلات اخیر محل سکنی خود را دسته دسته تغییر دادند و نقل و انتقال اسباب و اثاثه آنها تا کنون بیش از نصف عملی نشده زیرا بسیاری از یموتها و گو کلانها بواسطه امتیازی که برای خود قائلند هنوز از مهداولیه خود دست برداشته‌اند. درقرون وسطی سواران تر کمین خدمت خان خیره بخارا

۱- Eszen Ili ۲- «ایرگ آتا» در زبان مجار به معنی پدر بزرگ و «ارگ آتا» بمعنی پدر پیر است.

را می‌کردند ولی غالباً در زیر پرچم ایران هم دیده می‌شدند. شرح شجاعت و ضرب شمشیرشان بزودی توجه همه را جلب کرد و بعضی از رؤسای آنها مثلاً «قره یوسف» که با ایل سالور در اردو کشی های تیمور شرکت داشت شهرت تاریخی پیدا کردند. موقعی که خاندان اتابکان ایران را اداره می‌کردند تر کمنهادر «ترك كردن» شمال ایران خیلی دخالت داشتند. بدون شك هم آنها بودند که باعث سرازیر شدن و هجوم اقوام تاتار در دامنه دیگر قفقاز یعنی در مازندران و آذربایجان و همچنین در منطقه شیراز^۱ گردیدند.

قابل توجه آنکه با وجود دشمنی سرسختی که بین تر کمنها و برادران شیعه ایرانی آنها برقرار است معذک آذربایجان را مرکز تمدن میدانند و معتقدند که از تمدن خود آنها خیلی جلوتر است، هر موقع که از «بخشی» تقاضا کنند شعر مخصوصاً زیبا و اصیلی بخواند او توضیح میدهد که آواز و اشعار آذربایجان را انتخاب نماید. از همه مهمتر آنکه اگر اسیر ایرانی اصلش ترك باشد با او بنحو بهتری معامله میکنند. و اربابان جدیدش از روی میل به یکدیگر میگویند: بالاخره هر چه باشد این کافر «برادر خودمان»^۲ است.

آخرین تجهیزات دسته جمعی تر کمنها در زمان نادرشاه و آغا محمد خان صورت گرفت. در اوائل قرن اخیر نادر تمام آسیا را با کمک این ایلات و مردم افغان از خواب بیرون کشید. و اگر شمشیر تر کمنها نبود آغا محمدخان هرگز

۱- درین منطقه امروزه چهار یا پنج طایفه از کوچکترین ایلات ترك که زندگی صحرا نشینی دارند باقی هستند. ایلخانی (رئیس عمده) آنها که در سال ۱۸۶۳ م. فرصت ملاقاتش را در شیراز یافتم اطمینان داد که تا سی هزار سوار میتواند آماده کند و میگفت بعضی از آنها مانند قشائیا و اللوردی ها دنبال چنگیزخان به آنجا آمده اند. هنوز این واقعه مهم در اروپا تحت دقت و مطالعه میباشد. و بورنس (Burnes) هم که در موارد دیگر بسیار مطلع بنظر میرسد تصور میکند در نقطه ای نزدیک سمرقند که همچنین «شیراز» نام دارد محل «ترکان شیرازی» را که در اشعار حافظ ذکر شده کشف کرده است. ۲- قارداشیمیز دیراول کافر

موفق نمیشد خاندان خود را برقرار کند. چادر نشینان این مطلب را بخوبی می-داند و غالباً از بی وفائی قاجاریه^۱ که از زمان فتحعلی شاه بکلی آنها را رها نموده و حتی مستمری قانونی سالیانه^۲ بعضی از رؤسای آنها را قطع کرده اند شکایت دارند.

برای پی بردن به اهمیت سیاسی این اقوام سرگردان کافی است نگاهی به نقشه آسیای میانه بیندازیم. آنوقت فوراً مشاهده خواهیم کرد که از لحاظ موقعیت جغرافیائی آنها محافظین سرحدات جنوبی تمام فلات ترکستان میباشند. و بلاشک بعد از قیچاق جنگجوترین نژاد آسیای میانه را آنها تشکیل میدهند. در پشت پرده ای که دور شهرهای خیوه و بخارا و خقند کشیده اند جز فساد اخلاق و عادات زنانه و پستی علاج ناپذیر چیزی نمیابیم. چنانچه ترکمن مانند سدآهینی بین این دو کشور و فاتحین طبیعی آن قرار نگرفته بود اوضاع هرگز پهای آنچه بعد از «خطیبه» و «ابن مسلم»^۲ رسیده و هنوز هم بدان منوال است باقی نمیماند. علما نظری حق دارند تصور کنند که تمدن به آسانی از جنوب بشمال رهسپار میشود. ولی مادامیکه ترکمنها راه عبور مسافرین و کاروانها را با ایجاد کمین گاه های خطرناک مسدود کرده اند چگونه ممکن است کوچکترین جرقه این آتش مقدس بهمراکز آسیا برسد؟

۱- نام خاندان سلطنتی فعلی ایران . ۲ - اولی ترکستان را در زمان خلافت عمر تسخیر کرد. دومی پس از آنکه در مرو حکومت برقرار ساخت باتوافق مردم ترکستان و خوارزم (یا خیوه) مدنی برای استقلال ملی بر علیه مخدوم قدیم خود یعنی فرمانروای بغداد، به جنگ پرداخت.



فصل هفدهم

خیوه - دروازه ها و محلات و بازار ها و مساجد و مدارس - تشکیلات و موقوفات آنها - پلیس - سلسله مراتب دولتی و مذهبی - مالیات - عدالت - آبیاری - تقسیمات خان نشین از نظر نقشه کشی - محصولات و صنایع و تجارت - بازار های هفتگی - جمعیت خانان - شعرا و موسیقی دانهای خیوه - بازیها و اسب دوانی - طغیان قره قالپاقها - برده های ایرانی - نه نفر خان اخیر و تاریخ آنها .

سران نا تارخان راروی يك قطعه نمد نشاندد و باو گفتند :
«احترام بزرگان را نگاهدار و نسبت به همه درست و نیکو کار باش ، و گر نه طوری بدبخت خواهی شد که این نمد را هم که رویش نشسته ای از دست خواهی داد.»

(ولتر - کتاب راجع به اخلاق و عادات ، C . L . X)

۱

حالا که از يك شهر شرقی صحبت میکنیم ، حاجت بگفتن نیست که داخل شهر خیوه اساساً با آنچه در بادی نظر تصور شود متفاوت میباشد . خواننده ای که یکی از پست ترین شهر های ایران را دیده باشد ، اگر بگویم پایتخت خوارزم از آن هم پست تر است زود حرف مرا درك خواهد کرد . باید سه تا چهار هزار خانه کاهگلی را در نظر خود مجسم سازد که بر حسب تصادف از هر سو پراکنده شده و حصاری هم از گل به دور این مجموعه خانه های غیر منظم کشیده شده که کم و بیش حدود آن را تعیین مینماید : این است شهر خیوه .

تقسیمات - شهر به دو قسمت تقسیم میشود : خیوه اصلی و قلعه (ایچ قلعه) با محوطه مخصوصش که چهار دروازه دارد و هنگام لزوم آن را از باقی شهر جدا می-سازد . «محلها» در داخل قلعه واقع اند و چنین نامیده میشوند : «پهلوان» و «اولویو گوج» و «آق مسجد» و «ایپکچی» و «قوش بیگی محله سی» .

خود شهر نه دروازه دارد و به ده «محلها»^۱ تقسیم میشود .

بازارها : در خیوه بازار یامغازه شبیه به آنچه در ایران یا سایر شهرهای بزرگ مشرق دیده میشود وجود ندارد و ما از آنچه بهتر است صحبت میکنیم «تیم» بنای کوچک خوش ساختی است که طاقهای مرتفع دارد و تقریباً شامل صدویست دکان و یک کاروانسرا میباشد . در آنجا ماهوت و آهن آلات و اشیاء تفنی و پارچه های پشمی و نخی که در نتیجه تجارت با روسیه بدست میآید و همچنین محصولات کمیاب بخارا و ایران بفروش میرسد . دورتا دور تیم «نان بازاری» (بازار نان) و «بقال بازاری» (بازار ادویه) و «شمع بازاری» (بازار صابون و شمع) و بالاخره «سر-تراش بازاری» که از ده تادوازده دکان سلمانی تشکیل شده است دیده میشود . درین دکانها مردم برای تراشیدن سر میآیند: و اینکه بخصوص لفظ تراشیدن سر را ذکر کردم برای اینست که اگر شخصی ریش خود را بتراشد ولو سرش راهم بزند لااقل او رادیوانه خطاب خواهند کرد .

«قی چیق کاروانسرای» راهم باید جزو بازار منظور کرد و این محل اسرانی است که تکه ها و یموت ها برای فروش میآورند . بدون این کالا خیوه نمیتوانست

۱- سه دروازه شمالی : «اور گنج» و «گندم قیا» و «عمارت دروازه سی» . در سمت مشرق : «اس محمود آتا» و «هزار اسپ دروازه سی» . در سمت جنوب : «شیخ ر» و «پیش قنیق» و «رافنک دروازه سی» و بالاخره در سمت مغرب : «بدرخان دروازه» . اسامی ده محل به قرار ذیل است :

۱- «اور» ۲- «کفترخان» ۳- «میوستان» یعنی آنجا که میوه میفروشند. ۴- «مهرآباد» ۵- «ینی قاله» ۶- «بالاحوض» آب نمائی که دور آن درختان چنار واقع و گردشگاه عمومی است. ۷- «وان یمزراما» (یعنی دهی که نان نمیخورد) ۸- «نورالله بای» ۹- «باغچه» ۱۰- «رافنک» .

وجود داشته باشد زیرا زراعت باید کلیتاً بدست بردگان انجام شود . وقتی در شرح بخارا باین موضوع رسیدیم توضیحات بیشتری در آن خصوص تقدیم خواهیم کرد . مساجد : چیزی کہ از حیث معماری و قدمت جالب توجه باشد در خیوہ کمتر پیدا میشود معذک چندتائی را کہ تا حدی قابل ذکر باشد درین جا شرح میدہیم : «حضرت پہلوان» کہ چہار قرن از بنای آن میگذرد دارای یک گنبد بزرگ و دو گنبد کوچکتر میباشد . مقبرہ «پہلوان احمد زمچی» کہ مرد مقدس و قابل احترامی بود و شہر خیوہ در تحت سرپرستی او قرار داشته است درین مسجد میباشد . منظرہ خارجی آن چندان اہمیتی ندارد ولی «کاشیہای»^۱ داخلی با سلیقہ تہیہ شدہ است متأسفانہ بواسطہ کمی نور این تزیینات را بطور شایستہ نمیتوان دید . خواہ درزیر گنبد ہا خواہ در حیاطہائی کہ باید از آن عبور کرد ، عدہ زیادی اشخاص نابینا در حرکتند و چون در نتیجہ مکرر شنیدن قرآن را از سر تا تہ حفظ کردہ اند بعلت تکرار سورہ ہا کہ از چپ و راست میخوانند ، انسان را بہ ستوہ می آورند .

« جمعہ مسجدی » کہ ہر جمعہ خان در آن نماز میگذارد و «خطبہ» رسمی (برابر بادعای مریم) رامیخوانند .

«خان مسجدی» در داخل قلعہ .

«شالقر» کہ یکنفر دہقان سادہ آن را بنا کردہ است .

«آتا مرادقوش بیگی»

«قرہ یوز مسجدی»

مدارس : در مشرق زمین ہمیشہ از روی تعداد مدارس و اہمیت موقوفات آن میتوان پی بہ ترقی و تعالی مادی و تعلیمات دینی مردم برد . وقتی منابع محدود

۱- آجرہائی کہ برای زینت ابنیہ بکار میبرند .

عایدات آنها را در نظر بگیریم میفهمیم شاه وزیر دستانش در مورد تأسیس يك مدرسه و تهیه وسائل نگاهداری آن چه همتی بخرج میدهند. ازین لحاظ باید بخارا را که اولین مهد تمدن اسلامی در آسیای میانه بحساب میآید سر مشق قلمداد کرد. ولی در خیوه هم چند مدرسه وجود دارد که ذکر آن مخصوصاً خالی از فائده نمیشود:

«مدامین خان مدرسه سی» که در سال ۱۸۴۲ توسط يك معمار ایرانی از روی يك کاروانسرای درجه اول ساخته شده است. در سمت راست آن برج جیمی برپا شده است که تقریباً از طبقه دوم مدرسه قدری بلندتر ولی بواسطه فوت بانی ناتمام مانده است. این مدرسه دارای صدوسی حجره است که دو بست و شصت طلبه میتواند در آن سکنی کند. عایدات آن بالغ بر دوازده هزار من گندم (بوزن خیوه) و پنج هزار تیلا (۲۵۰۰ لیره انگلیسی برابر با ۶۲۰۰۰ فرانک) میشود. برای اینکه خواننده بتواند این نوع مؤسسات را در نظر مجسم کند طرز تقسیم این عایدات را درین جا شرح میدهم تا در عین حال عدۀ نفرات و کارکنان آن را هم از مد نظر گذرانده باشیم:

تیلا	من گندم	
۱۵۰	۳۰۰۰	پنج نفر «آخوند» (معلم) که هر کدام سالیانه دریافت میدارند
۴۰	۲۰۰۰	يك «امام»
-	۲۰۰	يك «مؤذن» (که دعوت بنماز میکند)
-	۲۰۰	دو «خادم»
-	۲۰۰	يك سلمانی

دو نفر «منولی» (یا بازرس) که عشریه تمام عایدات را دریافت میدارند. و بقیه بین طلاب که سه طبقه اند تقسیم میشود:

۴	۶۰	طبقه اول
۲	۳۰	طبقه دوم
۱	۱۵	طبقه سوم

«اللہقلی خان مدرسہ سی» دارای صدویست حجرہ است و عایدات سالیانہ طلاب پنجہ من و دوتیلا (۲۵ فرانک) است .

«کتلق مراد ایناق مدرسہ سی» بہر حجرہ ای پنجہ من وسہ تیلا تعلق میگیرد .
«عربخان مدرسہ سی» حجرہ زیادی ندارد ولی عایداتش سترشار است .
«شیرغازی خان مدرسہ سی»

در میان این کلبہ های گلی کہ در اثر بارندگی خیس میخورد و آفتاب آن را جدا و متلاشی میکند این مدارس تنها ساختمانی هستند کہ درخور اطلاق لفظ خانہ میباشند. عموماً حیاط آنها خوب نگاهداری میشود و بواسطہ درختان چناری کہ در آن کاشته شدہ است صورت باغ پیدا کردہ اند . راجع بہ نوع تعلیماتی کہ در آن میدهند بعداً توضیح خواهیم داد و درین جا فقط بہ ذکر آن میپردازیم کہ درسهای مختلف در حجرہ استادان دادہ میشود و طلاب بر حسب درجہ لیاقت فکریشان تقسیم بندی میشوند .

پلیس : ہریک از محلات شہر «میراب»^۱ مخصوصی دارد کہ در تمام روز مواظب است تا در حوزہ مسئولیتش احدی مرتکب بر ہم خوردن نظم نشود و ہر نوع اغتشاش و دزدی و جرائم دیگر را شدیداً تعقیب میکند . همینکہ آفتاب غروب کرد امنیت اہالی بہ دست چہار «پاشب» (رئیس گشت) سپردہ میشود کہ در تمام طول شب مقابل درقلعہ کشیک میدہند. ہریک از آنها ہشت نفر

۱- « میراب » درست برابر با «سوباشی» ترک است و آن مأموری است کہ از سرحدات چیننا «آدریاتیک» مشغول فعالیت میباشد و اختیاراتش همان است کہ از قدیم بودہ.

مأمور جزء زیر دست خود دارند که در عین حال میر غضب رسمی هم میباشند. این عده که سی و دو نفرند در تمام شهر گشت میزنند و هر کس را که جرأت کند از نیم بعد از نصف شب پا به خیابان بگذارد توقیف مینمایند. مخصوصاً مأموریت دارند از کسانی که باشکستن در محوطه‌های مرتکب دزدی میشوند جلوگیری نمایند و مواظب موضوعات عشقی که با آن شدت اسلام آن را نهی کرده است باشند. و بداحال عاشق کامیابی که در حین جرم مشهود گیر بیفتد.

۲

حاجت بگفتن نیست که خان خیوه اختیار جان و مال زیردستان خود را دارد و باداشتن عنوان «مالک روی زمین» مانند رئیس خانواده در تمام کشور اعمال قدرت میکند. و همانطوری که رئیس خانواده اگر دلش بخواهد گوش بحرف یکنفر غلام میدهد همانطور هم ممکن است خان از نظریه یکنفر وزیر پیروی کند. از آن گذشته در اجراء هر نوع هوس و سوء استفاده‌ای که بخواهد از اقتدار استبدادی خود بکند بهیچ مانعی بر نمیخورد مگر به اراده‌ی علما بشرط اینکه مردم در رأس خود مرد عالم بی نقصی که قبول عامه پیدا کرده داشته باشند. در آن صورت است که شاه از چنین شخصی میترسد و ملاحظه دارد. تقریباً تمام حکومت‌های آسیائی بر همین پایه استوارند. ولی مسئولیت را نباید فقط متوجه نقص تشکیلات سیاسی و عدم وجود حمایت قانون دانست. نه، هیچ کشور و هیچ زمان بطور مطلق فاقد وسایل نظری برای حفظ تعادل اجحافات استبدادی نبوده است منتها در مقابل عدم وجود شهامت فردی بی اثر مانده است. و موقعی که فساد اخلاق عمومی مانند مشرق زمین بجائی رسیده است که تصور هر گونه حق طلبی و احساسات عالی را از میان برده است آنوقت ستمدیدگان هم با ظلم و فشار همداستان شده‌اند.

در رأس تشکیلات خیوه که اصلش مغولی است شخص خان یا «پادشاه» قرار

گرفته است که مخصوصاً از میان نسلهای يك نژاد فاتح انتخاب میگردد و زیر-دستانش به طریق ذیل طبقه بندی میشوند :

«ایناق‌ها»^۱ که عده‌شان چهار نفر است و دوتای آنها از نزدیکترین خویشاوندان پادشاه و دوتای دیگر با او فقط هم خون میباشند. یکی از دو نفر اولی همیشه و بالضروره بحکمرانی ایالت «هزار اسپ» تعیین میشود.

«نقیب» که ریاست روحانی دارد و از بین «سادات» (اولاد پیغمبر) انتخاب میشود و دارای همان مقامی است که شیخ الاسلام در قسطنطنیه^۲ دارا میباشد. «بی»^۳ را نباید با «بی»^۴ اشتباه کرد هر چند هم که معنی هر دو تقریباً یکی است. وظیفه «بی» آنست که در همه جنگها طرف راست خان بایستد.

«آتالیک»ها نوعی مشاورین دولت هستند که تعدادشان را خان تعیین میکند و بایستی از بین ازبکها انتخاب شوند.

«قوش بیگی» وزیر یا صدر اعظم خان است و این عنوان شامل اعضاء هیئت دولت هم میشود که خان بمیل خود آنها را عزل و نصب و جابجا میکند.

«مهتر» که امور داخلی دربار و کشور بعهده اوست و باید همیشه یکنفر «سارت» باشد یعنی از نسل ایرانیهایی که در ابتداء جمعیت خیوه را تشکیل داده‌اند.

«یساولباشی»ها که عده‌شان دو نفر است محافظین عمده‌ای هستند که شغلشان این است که اشخاصی را که برای حضور در سلام عام (عرض) می‌آیند نزد خان راهنمایی کنند. «دیوان» هم که در آن واحد هم منشی و هم محاسب است رتبه‌اش با آنها برابر میباشد.

«محرم»ها مانند یساولباشیها دو نفرند و شغلشان فقط پیشخدمتی حضور و

۱- معنی تحت اللفظی این کلمه «برادر کوچکتر» است. ۲- ولی در قسطنطنیه «نقیب‌الاشرف» رئیس سادات از شیخ الاسلام پائین تر است. ۳- bi- ۴- bey-

مجرمی سلطانستولی بواسطه نفوذی که درشاه دارند جزء چرخهای عمده تشکیلات اداری قرار گرفته اند .

«مین باشی» فرمانده هزارسوار^۱

«یوز باشی» فرمانده صدسوار

«اون باشی» فرمانده دهسوار .

این تقسیم بندی دوازده گانه درحقیقت سلسله مراتب رسمی را تشکیل می-دهد و اعضاء آن بطور کلی «سپاهی» نامیده میشوند . باین طریق هم میتوان آنها را دسته بندی کرد : آنهائی که انفصال ناپذیرند و آنهائی که مقرری ثابت دارند و مقیم که فقط درموقع جنگ به اوشغل ارجاع میشود .

مستخدمین عالیرتبه که استحقاق پاداش پیدا کنند امتیازات ارضی دریافت می-دارند . نفرات ارتش منظم ازپرداخت هر گونه باج و مالیات معافند و بخرج خان مسلح و مجهز میشوند .

واما راجع به تشکیلات افسران کشوری و لشکری :

سلسله مراتب روحانی «علماء» که «نقیب» دررأس آن قرار دارد بشرح زیر طبقه بندی میشود :

«قاضی کلان»: بالاترین قضات و رئیس کل محاکم خانان .

«قاضی اردو»: که درزمان جنگ همراه شاهزاده حرکت میکند و شغل دژبان

کل را عهده دارمیباشد .

«عالم»: رئیس پنج مفتی .

«رئیس»: بازرسی که تمام قوانین مربوط بمذهب را بازرسی میکند .

«مفتی»: هرشهری که تاحدی دارای اهمیت باشد مفتی مخصوص بخوددارد .

۱- ازقراری که میگفتند قوائی که خان خیره در دست دارد بالغ به بیست هزار نفر است ولی درموقع بروز خطر میتواند آن را دو برابر کند .

«آخوند» مدرس یا متصدی تعلیمات ابتدائی .

سه نفر اولی در ردیف عالی رتبه ترین مستخدمین قرار دارند و هر موقعی که شغلی به آنها رجوع شود خان سعی میکند به آنها مفصلاً پاداش بدهد سه نفر دیگر حقوق خود را از اداره «وقف» (موقوفات) نقداً یا جنساً دریافت میدارند . ولی علاوه بر آن رسومات ملی ایجاب میکند که شاهزاده بعضی هدایای سالیانه هم در موقع «عید قربان» و «نوروز» به آنها بدهد . علماء خیوه از حیث معلومات به پای علماء بخارا نمیرسند ولی در عوض مانند آنها متکبر و پر مدعا هم نمیباشند . بسیاری از آنها سعی دارند با جدیت و صمیمیت و در حدود توانائی هموطنان خود را اصلاح کنند و عادات و اخلاق خشن آنها را که در نتیجه جنگهای مداوم رو بشدت گذاشته است به ملایمت تبدیل نمایند .

مالیات ها - در خیوه برده قسم میباشد .

«سالقیت» که برابر با مالیاتهای ارضی ما است و هر قطعه زمین قابل زرعی که اقلاده «طناب»^۱ مساحت آن باشد باید هجده تنقه (در حدود هفت فرانک و پنجاه سانتیم) به خان مالیات بپردازد . جنگجویان («نوکر» یا «اتلی») و «علماء» و «خواجه» ها (اعقاب پیغمبر) از پرداخت این مالیات معافند .
«زکوة» (عوارض گمرکی) که بموجب آن کالاهای وارداتی دوونیم درصد از قیمت خود را میپردازند . گاو و شتر و اسب^۲ هر رأس در سال يك تنقه و گوسفند فقط نیم تنقه مالیات دارد .

جمع آوری «سالقیت» بعهده قوش بیگی و مهتر است که همه ساله مخصوصاً مناطق مهم رامی پیمایند و «یاشلو»^۳ آنها را مسئول عمل مالیات هر منطقه قرار میدهند .

۱- طناب مساوی است با شصت «ال» یا ۷۵ «بارد» اگر مقصود مقیاس انگلیسی باشد . «ال» اطریش علیاً ۸۰ سانتی متر است بنابراین نتیجه مختلف میشود . (یادداشت مترجم) ۲- این مالیات فقط به کسانی تعلق میگیرد که اقلاده رأس دواب یعنی حدی که برای تشکیل کله معین شده است داشته باشند . ۳- «پیر مردهای بزرگ» نامی است که خیوه ایها به قدمای خود میدهند .

نظارت بر «زکوة» متعلق به يك محرم سو گلی است که بمعیت یکنفر منشی يك يك ایلات را بازدید میکنند و چون بدست آوردن شماره احشام از محالات است لذا همه ساله مالیات هر ایل را از روی تعرفه تنظیمی متقدمین تعیین مینماید بدیهی است در نتیجۀ این طرز عمل منافع حقیقی عاید مهتر میشود. از قراری که برایم نقل کردند مثلاً سال گذشته خان مالیات قره قالیاق ها را بمأخذ شش هزار گاو و یموت ها و چاودورها را از روی سدهزار گوسفند و بز دریافت داشته بود در صورتیکه این مقدار ثلث آن است که در حقیقت میباید وصول شده باشد.

داد گستری : عمل قضاوت چه در مساجد و چه در منزل قضات و مفتی ها که موضوعهای مختلف قضاوت بین آنها تقسیم شده است بعمل میآید. علاوه برین هر کس میتواند شکایت خود را نزد حاکم ایالت یا شهر ببرد که درین صورت مطلب را مطابق «عرف» (یعنی هر طور دلش بخواهد) حل و تصفیه مینماید. یکنفر حاکم هر کس که باشد و حتی خود خان موظف است هر روز بارعامی که مدت آن لااقل از چهار ساعت کمتر نباشد تشکیل بدهد و جز در مورد ناخوشی بهیچوجه نمیتواند از انجام این وظیفه شانه خالی کند. چون احدی را نمیتوان ازین جلسات روزانه طرد کرد لذا شاهزاده مجبور است غالباً کوچکترین شکایات را شخصاً گوش بدهد و حتی ناچیزترین اختلاف خانوادگی زیر دستانش را رفع بکند. نقل میکردند که خان از مشاجرات بین زن و شوهر خیلی تفریح میکنند و در باطن سعی دارد میانۀ آنها را بهم بیندازد. گاهی اتفاق میافتد که زن و شوهری با توافق قبلی عمداً از جادرمیروند و بدون احترامی که در خور مقام همایونی است در حضور او گیس یکدیگر را میکنند و بههم مشت های محکم مینوازند. خوشحالی «پدر وطن» وقتی به انتها درجه میرسد و از شدت خنده پهلوئی خود را محکم میچسبد که آنها پس از دو یاسه دور گشتن گرد طالار در گردو خاک پایههای تخت روی هم بیفتند.

۳

خانات خیوہ کہ در تاریخ بہ خوارزم^۱ معروف است و آن را «اور گنج» ہم مینامند در میان کمر بندی از صحرا محصور میباشد . در سمت جنوب شرقی انتہای سرحدش بہ شهر «فتنک» منتهی میشود . «قونگرات» و «کهنہ اور گنج» در شمال غربی واقع و «مدامین» و «ققچک» حد جنوبی آنرا تشکیل میدہد. بدون آنکہ خواستہ باشم مساحت تحقیقی اراضی تحت کشت را کہ ساکنین ثابت آنجا در آن عمل میکنند یا عہدہ صحیح جمعیت را تعیین کنم فقط بہ این اکتفا میکنم کہ حتی- المقذور نقشہ کامل خانات را شرح بدہم و محاسبات ریاضی را بہ عہدہ ہمت جغرافی دانہا واگذار می نمایم.

بدون تردید حاصلخیزی فوق العادہ زمین را نباید از مدنظر دورداشت و این حاصلخیزی آنقدرها مربوط بہ طرز زراعت نیست بلکہ بیشتر بواسطہ خوب مشروب شدن زمین و صفت خلایقہ آبہای جیحون میباشد.

نہرہا: در خیوہ بردوقسم میباشد.

«آرنا» ہا کہ خود رودخانہ آنرا تشکیل دادہ و اہالی گاہگاہ آن را گود یا عریض میکنند .

«یاب» ہا کہ بعرض شش تا دوازده پای انگلیسی کندہ و اغلب آب آرناہا در آن جاری میباشد و تمام اراضی زراعتی مانند شبکہ مستور از آن است. آرناہای عمدہ ازینقرار است:

- ۱- حضرت پہلوان آرناسی کہ از میان فتنک و ہزار اسپ شروع و پس از گذشتن از «زی» و منطقہ یموتہا از مقابل خیوہ عبور کردہ درشنزارہا فرو میرود.
- ۲- غزوات آرناسی کہ بین «خانقا» و «ینگی اور گنج» از شط جدا شدہ ہمچنین بسمت مغرب و «غزوات» جاری و در سرزمین یموتہا فرو میرود.

۱- خوارزم کلمہ فارسی است و بمعنای جنگجو و کسی کہ جنگ را دوست میدارد میباشد.

- ۳- شاه‌باد آرناسی از بالای ینگى اور گنج شروع میشود و از « شابد - تاش - هاوش » و « ییالی » عبور کرده در « ققچك » ناپدید میشود .
- ۴- یارمیش آرناسی از « شهباز ولی » شروع میشود و از منطقه ای که « قیات قونکرات » و ینگى اور گنج را از هم جدا میکند عبور مینماید .
- ۵- قلیچ بای آرناسی بین « قتائی » و « گارلن » واقع و از « ییالی » نمیگذرد و در شنزارهای پشت « ققچك » فرو میرود .
- ۶- قجایلی آرناسی .

در ساحل آن طرف واقعند :

- ۷- شوراخان آرناسی که مبدأ آن از اسمش پیدا است و پس از مشروب کردن اطراف « پاپ قناری » و « آقامیش » در جهت شمال شرقی ناپدید میشود .
- ۸- ایلترخان آرناسی که از سرزمین قره قالپاقها عبور میکند .

تقسیمات : تقسیم‌بندی سیاسی خیوه مطابق با عده شهرهائست که يك « بای » یا حاکم اختصاصی دارند و به این طریق نام حکومت نشین یا منطقه پیدا میکنند . در سطور آتی جدولی از این منطقه‌ها را به همان گونه که امروز وجود دارد ارائه خواهیم داد : پس از خیوه جالب توجه تر از همه « ینگى اور گنج » مرکز کارخانجات و صنایع خانات خیوه است و « کهنه اور گنج » که زمانی پایتخت بوده ولی امروز جز ده مفلوکی بیش نیست و از شکوه و جلال سابقش فقط مختصری بشرح زیر باقی مانده است .

الف - دو برج خرابه یکی مهمتر از دیگری که با طرز توپرو جسیم که مختص به برجهای آسیای میانه میباشد ساخته شده است . مطابق يك افسانه علت خرابی آنها را نتیجه خشم شدید کالموکها میدانند . زیرا هر وقت خود را نزدیک به آنها میدانستند آنها را میدیدند که در مقابل حملاتشان بعقب میروند .

- ب۔ گنبد «تریگ خان» کہ بطرز باشکوهی کاشی کاری شدہ است .
ج۔ «مظلوم خان سلوقو»

حاکم نشین های عمدہ منطقہ بادہات متعلقہ بآن

نام	فاصلہ از جیحون	دہات
۱- خیوہ Khiva	تاشیا میل ۶	سمت مغرب: بدرخان Bedrkhan کینیک Kinik آق یاپ Akyap خازیان Khasian تاشایاک Tashayak تویہ زیچتی Toyesitchti سمت جنوب: سیرچلی Sirtcheli شیخلر Shikhlar رافنک انگریک Rafenek Engerik بشنیک Pernakaz پرناکاز آق مسجد Akmesdjid سمت مشرق: سایات Sayat کیات Kiat شیخ باغی Shikhbaghi کتہ باغ Kettebag سمت شمال: کندم گیاه Gendumghiah پریشہ Perishe خلیل Khalil نیزہ غاز Neysekhasz کاوک Gauk چار آخشیك Tcharakhshik زیر شیطان اردو میزان zirsheytan Ordumizan
۲- ہزار اسپ Hezaresp	۱	جن گتی Djengeti شیخاریق Shikharik خواجہ لرہیمت بابا Khodjalar Himetbaba بیت جاکچی Bitjaktchi ایشان چہ Ishanteshepe باغات Bagat نکمان Nogman بشاریق Besharik
۳- ینگی اورکنج yenghi Urgendj	۱ ۴	غیبلو شابد بو بو Gaibulu Shabadboyu کوچہ لر Kutchilar ارس لر Oroslar صابونچی Sabundji آخوند بابا Akhonbaba قارمزا قپچاق لر Karamaza Kiptchaklar
۴- قونکرات Kungrat	ساحل	کیت Kiet نکائی Nogai سرسر Sarsar زا قیبار Sakar

<p>كاميشلى كوك Kamishli Kuk كوك رودلر Karzalar Kongrudlar كارسالار يارميش بويو Bastirmali yarmish boyu باستير مالى</p>	6	5- تاش هاوس Tash-Haus
<p>جلایر Djelair ينوش قالى yonushkali Eshim وزبر Vezir آلچين Alchin باش قير Bashkir تاش قالى Tashkali قره قالى Kargali</p>	1	6- گران Gorlen
<p>کت منجی آتا Ketmendji Ata جارنيکه نایمانلر (درجنكلها) Djarnike Naymanlar قاميش چالى Khodja Kan ishtchali Dervish درويش خجه</p>	2	7- خجه ايلي Khodja Ili
	3	8- چيمباي Tchimbay
<p>خجه لر Khodjalar كفترخانه Kefter Khane كك Kokkamish قاميش</p>	4	9- شاه باد Shahbad
	4	10- شوراخان Shurakhan
<p>خاليم بك باگلان آلعلی بويو Khalimbeg Bagalan Alieliboyu Bozjapboyu بزياب بويو</p>	$\frac{1}{2}$	11- قليج باي Kilidjbay
<p>برماناچا Permanatcha قياتلر Kiatlar قنگز Kenégoz</p>	$\frac{1}{2}$	12- مانقیت Manghit
<p>بازوياب بويو Basuyapboyu نكائى ايشان كانجير Nogai ishan Kandjirgali كالى</p>	کنار ساحل	13- قپچاق Kiptchak
<p>آق قوم Akkum بومور لوتام yomurlutam قولاولو Kulaulu</p>	$\frac{1}{2}$	14- ختائى Khitai

	۷	۱۵- آق در بند و جاملی Akderbend et Djamli
	۲	۱۶- قیت Kiet
مدیر Meder، قجہ Godje خجہ لر Khodjalar شغال لر Shagallar	۱	۱۷- خانقا Khanka
	۲	۱۸- فتنک Fitnek
	۲	۱۹- شابازولی ShabazVeli
	۴- $\frac{۱}{۲}$	۲۰- جفتای Djagatai
باستیر مالی وینگانکالشی Bastirmali Veyenganka beszi	۵	۲۱- امبار Ambar
آلچین Altchin وزیر Vezir	ساحل مقابل	۲۲- یئقی یا Yenghi ya ۲۳- نکس Noks
	۹	۲۴- ققچک Koktcheg ۲۵- کہنہ اور گنج
	۶	Kohne Urgendj ۲۶- قیات فونکرات (بین کرلن وینکی اور گنج) Kiat Kungrat
	۲	۲۷- نخاز Nokhasz (بین خانقا و ہزار اسپ)
	۲	۲۸- رحمت برری بیگ Rahmet birdi beg (نزدیک کوه اویس قرا عینی)
	۱	۲۹- قانکلی Kangli
	۸	۳۰- ییلالی Yilali (بین مدامین و تاش ہاوس)
	۶	۳۱- قشقبور Koshkopur ۳۲- غزوات Gazavat

تا حال چند مرتبه از حاصلخیزی سرزمین خیوه صحبت کرده ام . حال باید به محصولات آن که بواسطه عالی بودن جنسشان برتری حاصل کرده اند اشاره کنم : مثلاً گندم و برنج مخصوصاً برنج گرلن و ابریشم که عالیترین نوع آن از «شاه باد» و «ینگگی اور گنج» بدست میآید و پنبه و «رویان» که يك قسم ریشه ای است و رنگ قرمز بسیار مطلوبی از آن بدست میآید و بالاخره انواع میوه که برتری جنس آن در ایران و در ترکیه و حتی در اروپا هم مورد مخالفت و تردید نمیباشد . مخصوصاً سیب های هزار اسپ و هلو و انار خیوه را یاد آور میشوم . ولی مافوق همه خربزه هائی است که شهرتش تا پکن رفته بطوریکه فرمانروای کشور آسمانی هر موقع هدایائی از تاتارستان چین دریافت میدارد مطالبه چند خربوزه « اورقینجی » را هرگز فراموش نمیکند . قیمت آن بسیار گران است و در روسیه يك بار خربوزه زمستانی باهم وزن خود قند معاوضه میشود .

راجع باجناس صنعتی مهمتر از همه «اور گنج چاپانی» (لباده اور گنج) است که تقریباً از روی لباس خانه ما و از پارچه راه راه دورنگ (غالباً ابریشم و پشم رابا هم بافته اند) تهیه شده است . خیوه از حیث کارخانه مفرغ سازی و هزار اسپ از ملبوس و تاش هاوس از بابت پارچه های علفی شهرتی به سزا دارد .

طرف عمده تجارت روسیه است کاروانهائی مرکب از هزار تا دوهزار شتر در بهار بجانب اورنبورگ و در پاییز به سمت هشترخان حرکت می نماید و پنبه و ابریشم و پوست و ملبوس باب تاتارهای «نگائی» و چرم ساغری مانند و میوه جات را بمقصد بازارهای «نیشنی» (که «مکریا» هم میگویند) حمل میکنند . و در عوض دیگرچه و ظروف آهنی نوب شده (جقن) و قلمکار (که ماروی مبل را با آن میپوشانیم ولی اینجا زنها برای زینت جلوی پیراهن بکار میبرند) و پارچه های موصلی درجه



هفته بازار فروش اسب در «شوراخان» (قیرقیز)

اول و چلووار و ماهوت و قند و آهن و تفنگهای کم ارزش و مقدار کمی ازین اسبابها که در تجارت آنرا اجناس تفننی مینامند به کشور خود برمیگردانند. باین که روسها خودشان شیلات مرتبی دارند، معدنک ماهی بمقدار زیاد به آنجا صادر میشود. عمل ماهیگیری روسها بوسیله سه کشتی بخاری که در دریای آرال کشیک میدهند حمایت میشود. بر طبق مواد معاهده ای که شش سال قبل توسط آخرین سفارتی که از طرف حکومت سن پترسبورغ به خیوه اعزام گردیده است بسته شده بود این کشتی ها میتوانند تاقونگرات بالا بروند. تجارت با ایران و هرات^۱ چندان مهم نیست بدلیل اینکه طرق ارتباطی توسط تر کمنها مسدود میباشد. بین خیوه و استرآباد تجارت عبوری (ترانزیت) کلیتاً در دست یموتها است که همه ساله صد تا صدوپنجاه شتر حامل نفت و چوب شمشاد برای ساختن شانه همراه میآورند. معاملات با بخارا دارای اهمیت بیشتری است و مقداری لباس و پارچه های علفی به آنجا صادر میشود و در عوض چای و ادویه و کاغذ و بعضی اشیاء کوچک تفننی که درین شهر تهید میگردد وارد میکنند. تجارت داخلی در تمام مراکز جمعیت در «هفته بازار» یا «دوهفته بازار» بعمل میآید، حتی در نقاطی که صرفاً ایلیاتی است و آثاری از بازار دیده نمیشود محلی برای آن (بازارلی چای) بوسیله یک یا دو کلبه گلی تعیین شده است. درین کشور بازار های هفتگی صورت جشن را بخود می - گیرد و ساکن آسیای میانه غالباً ده تا دوازده میل راه پیمائی میکنند برای اینکه چیز بی اهمیتی مانند یک بسته سوزن و حتی اگر میسر باشد کمتر از آن هم بخرد. ولی منظور اصلی او آنست که زرق و برق خود را نشان بدهد زیرا در چنین موردی شکل ترین اسبهای خود را سوار شده و با بهترین اسلحه خود را زینت میدهد.

۱- درست است که در هرات و اطراف آن «لباس خیوه» (خیوه چاپان) خیلی طالب دارد و بسیار قیمتی است ولی فقط از بخارا به آنجا میرسد.

۵

جمعیت خیوه مر کب است از ازبک و تر کمن و قره قالپاق و کازاک (همان است که ما قیرقیز مینامیم) و «سارت» و «ایرانی» .

۱- ازبک : این اسم مردمی است که غالبشان دارای مسکن ثابت شده و به زراعت میپردازند و از انتهای جنوبی دریای «آرال» تا «کمول» (از این نقطه تا «کشگر» چهل روز راه است) متفرق هستند و این نژادی است که در هر سه خانان برقری دارد و بر طبق تقسیماتی که خودشان قبول کرده اند ازسی و دو طایفه یا ایل عمده تشکیل^۱ شده اند . این تقسیم بندی کهنه و قدیمی ولی بسیار قابل توجه است زیرا معذک این ایلات بخصوص در تمام منطقه وسیعی که شرح دادیم متفرق می- باشند و باعث تعجب و بلکه باور نکردنی است که ازبک های خیوه و خقند و یارقند با آنکه زبانشان مختلف است و هیچگونه عادات و قیافه مشابه ندارند معذک خود را نه تنها ازبک ملت واحد بلکه ازبک ایل و حتی غالباً ازبک تیره میدانند .

درینجا بهمین اکتفا میکنم که تذکر دهم نمونه ای از تمام این ایلات در خیوه وجود دارد و خیوه ایها ازینکه از قدیم ملیت ازبک داشته اند بحق مباحات میکنند زیرا نژادشان ابداً دخلی بیخارائیهها و سکنه کشگر ندارد . معذک در نظر اول ازبک خیوه ای اختلاط خونش با نژاد ایرانی آشکار میشود زیرا ریش دارد و این موضوع در نظر همه «تورانیها» علامت خارجی بودن صاحب آن است . ولی شکل و رنگ

۱- اسامی آن بقرار ذیل است : ۱- قونگرات Kungrat ۲- قیچاق Kiptchak ۳- ختائی Khitai ۴- مانقیت Manghit ۵- نکس Noks ۶- نایمان Nayman ۷- قولان ۸- کولان Kulan ۹- آز Az ۱۰- تاز taz ۱۱- سایات Sayat ۱۲- جغتای Dgagatay ۱۳- اویگور Uygur ۱۴- آقبت Akbet ۱۵- درمن Dormen ۱۶- اشون Oshun ۱۷- قنجیغالی Kandjigaly ۱۸- نکائی Nogai ۱۹- بالقالی Balgali ۲۰- میتن Miten ۲۱- جلائر Djelair ۲۲- قنکز Kcnegoz ۲۳- قانلی Kanli ۲۴- ایشکیلی ychkili ۲۵- باقر لولو Bagurlu ۲۶- الچین Altchin ۲۷- اچمایلی Atchmayli ۲۸- قره قورساق ۲۹- Karakursak ۳۰- بیرقولاک Birkulak ۳۱- تیرقیش Tyrkysh ۳۲- کته قزر Kettekser ۳۳- مینگ Ming .

چهره‌اش شکی باقی نمیگذارد که اسلافش تاتار بوده‌اند. حتی از علائم عمومی اخلاقش هویدا است که از يك خيوه‌ای نسبت بسایر منشعبین همین تیره برتری دارد او شرافتمند و صدیق است و فضائل اخلاق و وحشی چادر نشینان اطراف خود را حفظ کرده است بدون آنکه چیزی از دورویی ظاهر فریب مخصوص بتمدن شرقی را با آن ممزوج کرده باشد. او بلافاصله بعد از عثمانلوی تر کیه قرار میگیرد و من تصور میکنم حتی درین زمان هم از هر دوی آنها يك میزان میتوان استفاده کرد. خيوه از حیث آشنائی با اصول دیانت اسلام از بخارا خیلی عقب است بهمین جهت از يك‌های خيوه‌ای نه تنها بسیاری از عادات بت پرستی را حفظ کرده‌اند بلکه نسبت بخیلی از مراسم اختصاصی آئین پارسی هم با وفا مانده‌اند. نه در خقند و نه در بخارا و نه در کشگر نوق موسیقی و اشعار ملی که با حرارت بیشتری در بین ایلات آسیای میانه پدید آمده است مانند پایتخت خوارزم اینطور دست نخورده باقی و محفوظ مانده است. نوازندگان «دوتاره» و «قوبوز»^۱ که از خيوه می‌آیند در تمام ترکستان مورد احترام و تکریم فوق العاده میباشند. هیچکس نیست که نام «نوائی» اولین شاعر از يك را نداند. هر ده سال یکمرتبه يك غزل یا شعر غنائی از درجه دوم یا سوم در بین مردم مورد اکرام و حسن نظر قرار میگیرد. در مدت توقف خيوه دو برادر با من ارتباط پیدا کردند. یکی بنام «مونس» که اشعار بسیار عالی گفته بود و من خیال دارم یکروز لا اقل خلاصه آنرا منتشر سازم و دیگری بنام «میراب» که حوصله عجیبی بخرج داده کتاب بزرگ تاریخ «میرخوند» را بلهجه ترک-و-از بك ترجمه کرده بود تا پسرش بتواند معنی آنرا بهتر بفهمد در صورتی که آن پسر چندان هم از زبان فارسی که این سالنامه‌ها در اصل بآن زبان نوشته شده است بی اطلاع نبوده است. این عمل مشکل و دامنه دار بیست سال وقت او را گرفته بود ولی او درین

۱- «دوتاره» ز اقبال ذکر کردیم گیتاری است که دوزه دارد و «قوبوز» نوعی چنگ است.

باب باحدی صحبت نکرده بود زیرا درین جا هر کس بعلم دیگری غیر از مذهب خود را مشغول کند در نظر عامه بمنتهای درجه تہی مغز وسطحی جلوه میکند .

قرنہا سپری گشته تا قسمتی ازین مردم چادر نشین دارای تأسیسات ثابتی شده اند کہ امروز ہم بر جا میباشد . معذک در اخلاق و عادات خیوہایہا هنوز ہم آثار ادوار قہرمانی محفوظ مانده است . غالباً دیدہ میشود کہ مشق جنگ و بازیہای پهلوانی و خصوصاً اسب دوانی براہ میندازند . در قسمت اخیر بیرندگان پادشہای عالی دادہ میشود . در طبقات عالی بدون مسابقہ کہ آن را ۹ و ۱۹ و ۲۹ مینامند ہر گز عروسی صورت نمیگیرد و مقصود ازین اعداد این است کہ ترتیب دہندہ جشن باید بیرندہ جایزہ از تمام یا قسمتی از مایملک خود ۹ و ۱۹ و ۲۹ سہم مثلاً ۹ گوسفند و ۱۹ بز و غیرہ بپردازد و این مقدار غالباً بمبلغ معتنا بہی بالغ میشود . مسابقات کم اهمیت دیگر عبارت از « کو کبوریہا » است کہ در فصل مربوط بتر کمنا شرح آن را دادیم . بعضی از تشریفات و برخی از بازیہا کہ هنوز در خیوہ متداول است مسلماً از سکنہ اولی آن کہ آتش پرست بودہ اند باقی مانده است . عین ہمین مراسم در سایر نقاط آسیای میانہ قبل از استیلای اسلام وجود داشته کہ امروز بکلی بدست فراموشی سپردہ شدہ است .

۲ - تر کمنا : راجع بانہا قبلاً بتفصیل بحث کردہ ایم . در خیوہ طوایف ذیل یافت میشود :

الف - یموتہا کہ در حاشیہ صحرای از « کپنہ » تا « غزوات » در مناطق « قرہ یلقین » و ققچک و ازبک یاپ و « بدرقند » و « مدامین » سکنی دارند .

ب - « چاودورہا » کہ همچنین در اطراف « کپنہ » در مجاورت « قزل تا قیر » و « پرسو » آمد و رفت میکنند و انسان در سمت مغرب در سرزمین ہای بین دریای « آرال » و دریای خزر ہم بہ آنہا مصادف میشود وعدہ کمی ہم « گو کلان » در آنجا

وجود دارد .

۳- قره‌قالپاق‌ها : در ساحل آنطرف رود جیحون در مقابل « گرلن » و رو بشمال تازدیکی «قونگرات» مسکن دارند و جنگلهای وسیعی در دسترسشان قرار داد و بکار دامپروری اشتغال می‌ورزند . تعداد اسبهای آنها بسیار کم میباشد و گوسفند تقریباً هیچ ندارند . قره‌قالپاقها از داشتن خوشگلترین زنان ترکستان برخوردارند و لی در عوض بحماقت مشهورند و من در تأیید این مدعا حکایات بسیار شنیده‌ام.^۱ میگویند آنها ده‌هزار چادر دارند و از زمانهای بسیار قدیم رعیت و تابع خیوه هستند ، در سال ۱۸۲۳ یا ۲۴ در تحت هدایت رئیس خود بنام «آیدوست» علم‌طغیان برافراشتند و موفق شدند قونگرات را تصرف کنند . ولی چندی بعد محمد رحیمخان آنها را شکست داد و تحت اطاعت خود در آورد . تقریباً در هشت سال قبل هم بامر رئیس دیگری بنام «زارلیق» که میگویند بیست هزار سوار جمع آوری کرده بود مجدداً بنای یاغیگری را گذاشتند و دست بغارت و چپاول‌های مهم زدند تا موقعی که «قتل‌مراد» بکلی آنها را شکست داده و متفرق ساخت . آخرین طغیان آنها در سه سال قبل بسر کردگی «ارنازار» روی داد که برای خود قلعه‌ای ترتیب داده بود ولی معذک از پادرا آمد .

۴- کازاک (قیرقیز) : ازین جمعیت بزرگ چادر نشین، که در زمانهای اخیر تقریباً بتمام معنی در زیر سلطه روسیه قرار گرفته‌اند فقط عدّه کمی در شاهزاده نشین خیوه باقی مانده است و ما در فصل مربوط به بخارائیها بتفصیل از آن صحبت خواهیم کرد .

۱- ایلات عمده ده‌گانه آنها از اینقرار است : ۱- بایماقلی Baymakli ۲- خاندقلی Khandekli ۳- ترستامغالی Terstamgali ۴- آچام‌آبلی Atckamayli ۵- قیچی‌لی - خنا Kaytchili khitai ۶- اینکا‌کلی yngakli ۷- قندکوز Kenegoz ۸- تمبیون - Tomboyun ۹- شاکو Shakoo ۱۰- اون تون توروک Ontonturuk

۵ - سارت : در بخارا و خقند آنها را تاجیک مینامند و این ها همان سکنه ایرانی قدیم خوارزم میباشند و در خیوه بسیار کم دیده میشوند. زبان اصلی آنها کم کم به ترکی تبدیل شده است. سارت یا تاجیک را از حرکات جذاب و زرنگی و کاردانش میتوان شناخت. از بک ها چندان تمایلی به آنها ندارند و با اینکه بیش از پانصد سال است که پهلوی به پهلوی زندگی میکنند معذک به ندرت دیده شده است که بین آنها ازدواج بعمل آمده باشد.

۶ - ایرانیها : باستثناء جمعیت کوچکی که در منطقه «آق در بند» و «جملی» سکنی دارد بقیه یا برده هستند (تقریباً چهل هزار نفر) یا برده آزاد شده اند. از بسیاری جهات مخصوصاً آنچه مربوط به زندگی مادی است، برده خیوه چندان بدبخت نیست. چون از از بک ساده لوح هم ماهر تر و هم زیرک تر میباشد، بزودی صاحب ثروت میشود و بسیاری از آنها پس از باز خرید آزادی خود بعوض آنکه به ایران برگردند در همان جا ماندنی میشوند. خیوه ایها برده را «دگما» و اولاد او را «خانہ زاد» مینامند و وظیفه ای که در موقع اسارت بعهده پدر بوده کاملاً بر طرف نمیشود مگر در نسل سوم.

۶

«دارک برای تاریخ خیوه در قرن نوزدهم»

۱ - محمد امین ایناق : زمانی که نادر شاه ناگهان از این خانات که بدون جنگ بتصرف آورده بود خارج شد دسته کوچکی از قیرقیزها موسوم به «اوست یورت قازاقی» اداره امور خیوه را بدست گرفتند. حکومت آنها آنقدر دوام پیدا کرد تا در اواخر قرن گذشته یکی از رؤسای از بک متعلق به ایل «کونراد» ادعای تاج و تخت آنجارا نموده نام محمد امین ایناق (۱۷۹۲ - ۱۸۰۰) را که انتخاب نموده علامت

۱ - پس از آنکه در سال ۱۷۴۰ «یولبارز شاه» (یولبارز یعنی شیر) را شکست داد چند ماه بعد به کلات عقب نشینی کرد.

این بود که از اعقاب آخرین خانواده ازبک میباید که در کشور سلطنت کرده‌اند. او موفق شد قشون کوچکی تشکیل داده به جنگ شاهزاده «قزاق» برود. ولی این شاهزاده که وسائل کافی در دست داشت چندین بار رقیب خود را شکست داد بطوریکه مجبور شد به بخارا عقب نشینی کند و چندین سال در آنجا بحالت اتزوای کامل بسر برد، ولی در عین حال طرفدارانش بمبارزه ادامه دادند و سرسختی آنها باعث شد که موفقیت‌هایی هم بدست آوردند، آنوقت برای اینکه محمد امین را از وضعیت مطلع سازند هیئتی مرکب از چهل سوار نزد او فرستادند. شاهزاده با آنها مراجعت کرد و اداره جنگ را بعهده گرفت و این دفعه شاهد موفقیت را در آغوش کشید زیرا توانست قزاق‌ها را طرد نماید و پس از آنکه براریکه سلطنت جلوس کرد خانواده سلطنتی فعلی پشت در پشت و منظم بطوریکه در صفحه بعد دیده میشود از او بوجود آمد.

۲- ایلترخان (۱۸۰۴): این شاهزاده بر ضد بخارا که سعی داشت از حکومت مشرف به زوال قزاق‌ها پشتیبانی کند به جنگ پرداخت. در حینی که در نزدیکی «سرجوی» بعملیات جنگی مشغول بود، یموتها به اغواء بخارائیها، خیوه را تصرف کرده و به امر رئیس خود «تاپیشدلی» آن شهر را به باد غارت دادند ایلترخان که پس از دریافت خبر این مصیبت بعجله روبرو پایتخت خود حرکت کرده بود راه عقب نشینی را مسدود یافت و بخارائیها شکست کاملی به او وارد آوردند، از قراری که نقل میکنند در حین فرار و در موقع عبور از جیحون در آب غرق شد و زمام سلطنت که از کف او بیرون رفته بود، به پسرش منتقل گردید.

۳- محمد رحیم (۱۸۰۴-۱۸۲۶) که او را «مدرحیم» هم میگویند بلافاصله به یموتها حمله کرد و آنها را از پایتخت رانده سزای غارتگریهاشان را بوجه کامل در دستشان گذاشت. در موضوع اختلاف با قره قاپاقها هم بهمین ترتیب بخت با او

شجرهٔ سلسله‌ای که اکنون در خیره سلطنت می‌کنند

۱ - محمد امین ایناق ۱۷۹۲-۱۸۰۰

۲ - ایلترخان ۱۸۰۰-۱۸۰۴

۳- محمد رحیم خان ۱۸۰۴-۱۸۲۶
دارای شش پسر بود

قتلق مراد ایناق
سه پسر داشت

رحیم بیری توره

رحمن بیری توره

عبدالله بگ
بک پسر که وارث ناخ و تخت او شد

عبدالله بگ

محرّم یوسف بگ

که پیش از چند روز سلطنت نکرد

قول رحمن توره که
هنوز مشغول سلطنت است

۹- سید محمد توره
ناقوری قلی

سید اسد توره

سید محمود توره

۴- الله قلی خان ۱۸۲۶-۱۸۴۱

قدرت خود را در راه برادر کوچک
خود سید محمد صرف کرد

۵- رحیم قلی خان ۱۸۴۱-۱۸۴۳

۶- محمد امین خان
دارای دو پسر بود

عبدالمزیز توره

سلطان محمود توره

محمد قوجه توره سلطان غازی توره

۸- قتلق مراد خان
سه ماه

۷- عبد الله خان ۱۸۵۵

یاری کرد. آن‌ها تحت فرماندہی «آیدوست» در ابتدا در صدد مقاومت بر آمدند ولی بالاخرہ فتح با او بود، ولی موقعی کہ خواست در «قونگرات» بہ یکی از اقوام خود کہ ادعای تاج و تخت میکرد، حملہ کند اقبال مانند سابق با او ہمراہی نمود. جنگ بین این دو نفر ہفدہ سال بطول انجامید و بسیار قابل توجہ آنکہ این شہر در تمام مدت آنی از محاصرہ خارج نشد و میگویند مدافع آن کہ با سرسختی ہر چہ تمامتر مجاہدات دشمن را تسمخر میکرد روزی از بالای برج عمدہ قلعہ بہ او گفت: «اوج آی ساوون» (سہ ماہ شیر ترش) «اوج آی قاوون» (سہ ماہ خر بوزہ) «اوج آی قاباق» (سہ ماہ کدو) «اوج آی چاباق» (سہ ماہ ماہی). معنی این لاف زدن مقفا این بود کہ محصورین بدون اینکہ از چہار دیوار خارج شوند قادر خواہند بود در تمام چہار فصل اقل ما یحتاج زندگی خود را تأمین کنند و در صورت لزوم از نان صرف نظر خواہند کرد و گرسنگی و قحطی مدتہای مدید آن ہارا و ادار بہ تسلیم نخواہد نمود.

مدرحیم برای انتقام مرگ پدر بہ جانب بخارا حرکت کرد، درین موقع امیر سعید کہ شاہزادہ سبک مغزی بود و زندگانی درویش مآبی داشت درین شہر سلطنت میکرد. خیوہای باغارت کنان حتی بہ خود دروازہ بخارا رسیدہ اسرای زیادہ بچنگ آوردند. امیر وقتی ازین بلیہ آگاہ شد فقط بہ سادگی گفت: «آخر ریگستان امان دور!» و مقصودش این بود کہ پناہ گاہ ریگستان^۱ باقی است و در آن صورت از چیزی واہمہ ندارد. پس از چاپیدن کشور مدرحیم با غنائم از آنجا مراجعت کرد و در اواخر سلطنتش بہ تکہا و یموتہای استراہاد ہم استیلا پیدا کرد.

۴ - اللہقلی خان (۱۸۲۶ - ۱۸۴۱): این شاہزادہ در آن واحد از پدر خود ہم یک خزائے معمور و ہم یک نفوذ عمیق در دل مردم مجاور را بہ ارث برد و

۱- یک نوع میعاد گاہ عمومی است در بخارا و در یکی از فصول قبل مفصلاً از آن بحث شدہ است.

برای حفظ آن چندین بار مصمم بدست گرفتن اسلحه گردید ، ولی نصرالله فعال و نیرومند که در بخارا جانشین آن سیدضعیف شده و میخواست انتقام شکست ننگین پدر را بگیرد سرخصومت را باز کرد و درین گیرودار وارث بالاستحقاق تاج و تخت خیوه بکلی دچار شکست گردید .

درین اثنا خبر رسید که روسها از او رنبرگ بسمت خیوه حرکت کرده اند و فقط در نتیجه اغوای آنهاست که امیر بخارا هم مشغول اردو کشی شده است : ازین جهت دهشت و ترس عموم را فرا گرفته بود زیرا قوای مسکویبهای کافر را به هشتاد هزار نفر و صدعزاده توپ تخمین میزدند . پس از آنکه خان مدتی بیهوده انتظار کمک انگلیسها را که در هرات مستقر شده بودند ، کشید لشکری مرکب از ده هزار سوار تحت فرماندهی « قجه نیازی » به جنگ روسها که بهمان زودی از دشت « اوقه » تا « دریاچه آت پولو » واقع در شش میلی قونگرات پیش آمده بودند اعزام داشت . خیوه ایها نقل میکنند که دشمن را غافلگیر کرده کشتاری راه انداختند که در تاریخ دنیا نظیر نداشته است . اسرای زیادی هم بچنگ آوردند و در قونگرات دو نفر روس را ، که پس از پایان اردو کشی به اسارت در آمده بودند بمن نشان دادند که دین اسلام را قبول کرده و علاوه بر حفظ آزادی خود همه نوع هدایا هم از خان دریافت داشته و حتی موفق به ازدواج^۱ هم گردیده بودند .

خان پس از فتح در دو سمت نزدیک « دو قره »^۲ دستور بنای استحکامات داده و

۱- این شرحی است که خود خیوه ایها میدهند ولی در هر صورت یقین است که در اردو کشی بر علیه خیوه که بسر کرد کی سرتیپ پروفسکی (Perowszky) بعمل آمد پیش از ده هزار نفر شرکت نداشت و علت عمده شکست روسها بلاشک شدت سرما بوده است ؛ ولی در عین حال زرد خوردی بعمل آمد و از بک ها که کاپیتن « آبت » (Abbot) جرأت و شجاعت آنها را اینقدر پست شمرده است تلفات عمده به قشون اشغالگر وارد آوردند و این حادثه بلافاصله بعد از آنکه بی نظمی در صفوف آنها پیدا شد واقع گردید . ۳- این اسم Dovkara با این املا در نقشه مسیو و امبری وجود ندارد ولی در عوض سمت ۶۱ درجه طول جغرافیا در آنجا به دریاچه دو قره Daukara بر میخوریم که سمت مشرق آن محلی هم به همین نام وجود دارد ولی تمام اینها از قونگرات خیلی فاصله دارد . (یادداشت مترجم)

پادگان آنجارا تحت نظر « قبحہ نیازبای » قرار دادہ بود ولی این عملیات را نیمہ کارہ رہا کردند و اکنون دہ سال است کہ بحال ویرانہ درآمدہ است . بشکرانہ اینکہ خداوند ، عاقبت این جنگ بر علیہ روسہا را بخیر کردہ اللہ قلی خان مدرسہ ای بنا نمود و موقوفات قابل ملاحظہ ای برای نگاہداری آن مقرر کرد . عملیات خصمانہ بر علیہ بخارا ادامہ پیدا کرد . گو کلانہا را ہم وادار بتسلیم نمودند وعدہ زیادی از آنہا مجبور شدند در خیوہ مقیم شوند . رسم عجیبی کہ از دیر زمان درین کشور معمول میباشد اینست کہ عدہ معتنابہ یا یک ایل تمام از دشمن را کوچ دادہ در خود خیوہ سکنی میدہند و هیچ نوع کمک را از آنہا مضایقہ نمیکنند و در عین حال بواسطہ خصومتی کہ بین آنہا و اکثریت جمعیت محل بالطبع در گیر میشود مواظبت و مراقبت آنہا با کمال سہولت امکان پذیر میگردد .

۵ - رحیم قلی خان (۱۸۴۱ - ۱۸۴۳) : این شاہزادہ بمحض اینکہ جای پدر را گرفت دریافت کہ جمشیدیہا اسباب زحمتش را فراہم خواہند کرد . اینہا یک ایل ایرانی ہستند کہ محل ثابت خود را در ساحل شرقی مرغاب قرار دادہ اند و خیوہ ایہا بمنظور اینکہ آنہارا در سواحل جیحون نزدیک « قلیج بای » اسکان نمایند دہ ہزار چادرشان را ضبط کردہ بودند . از طرفی ہم ساریقہا کہ آن زمان مرو را در تصرف داشتند مصمم بجنگ با ازبکہا گردیدند . « مدامین ایناق » برادر کوچک خان باپا تزدہ ہزار سوار پیاداری در برابر آنہا اعزام گردید . ولی در طی راہ وحشتناکی کہ تامرو دریش داشت عدہ زیادی از سربازانش بیمار شدند . چون در ہمین موقع امیر بخارا شہر ہزار اسپ را محاصرہ کردہ بود لذا « ایناق » بعجلہ بسمت او رو آورد و پس از آنکہ بطور شایستہ او را شکست داد موفق گردید عہدنامہ ای کہ بحال ہر دو کشور مناسب بود بیندود در ہمین موقع رحیم قلی خان زند گانی را بدرود گفت .

۶ - محمد امین خان (۱۸۴۳ - ۱۸۴۵) : زمام حکومت را بیشتر بواسطہ خدماتی

که انجام داده بود در دست گرفت تا از لحاظ قانون وراثت و جانشینی (زیرا خان متوفی چندین پسر داشت). در زمانهای اخیر محمد امین خان بزرگترین شاهزاده‌ای بشمار می‌آید که خیره می‌توانستند بوجودش افتخار و مباحثات کنند. بغير از مواردی که موانع بر طرف نشدنی سد راه میشدهیچوقت در استرداد حدود قدیم کشور خوارزم که از چهارصدسال پیش از بین رفته است کوتاهی نمی‌کرد و مقارن همین حال در انقیاد ایلاتی که در ممالک مجاور سرگردان بودند سعی وافیه مبذول میداشت. و در عین اینکه در آمدخانات راز زیاد میکرد بودجه قابل ملاحظه‌ای هم بر اعتبارات نظامی خود می‌افزود.

هنوز دوروز از جلوسش بر نمد سفید^۱ (که طبق رسوم معمول خیره و خقند نشانه تشریفات صعود بر اریکه سلطنت است) نگذشته بود که تصمیم گرفت شخصاً بمقابله ساریقها که شجاعترین ایلات تر کمن هستند حرکت کند تا داشت حاصلخیز مرورا که مدت‌ها آرزوی آنرا میکشید از چنگ آنها خارج ساخته ضمیمه مستملکات خود بنماید.

پس از شش اردو کشی موفق شد قلعه مرو و همچنین حصار دیگری بنام «یولوتن» را که دو نقطه مهم و نزدیک بهم بودند مطیع خود سازد. تازه به خیره مراجعت کرده بود که ساریقها از نوظغیان کرده و تمام پادگان مرو و افسر فرمانده آن را از دم شمشیر گذراندند. فوراً اردو کشی جدیدی ترتیب داده شد و جمشیدیها که دشمن دیرینه ساریقها هستند مایل شدند در آن شرکت کنند. فتح هم از پرتو وجود آنها بعمل آمد و برخلاف انتظار دلیران از يك درموقع ورود لشکریان به خیره تمام افتخارات آن پیروزی نصیب میر محمد رئیس جمشیدیها گردید.

۱ - برایم نقل کرده‌ان، که این رسم سیاسی از زمان چنگیز خان باقی مانده و هنوز هم از مشخصات قطعی «ریش خاکستری» های ایل جغتای می‌باشد.

ساریق‌ها مطیع شدند ولی تکه‌ها که در آن زمان «قره‌یاب» و «قاب‌اوغلی» (بین مرو و آخال) را در تصرف داشتند بوسیله امتناع از پرداخت مالیات سالیانه خصومت خود را آشکار کردند. مدامین مجبور شد یکبار دیگر شمشیری را که بخون هموطنان آنها آغشته کرده بود بر ضد همان تر کمناها مورد استعمال قرار دهد. پس از سه اردو کشی، که از استخوان هزاران سرباز و حیوانات بارکش خاک صحرا مستور گردید، خان موفق شد قسمتی از یانگیان را مطیع سازد و برای آنکه لجام آنها را در دست داشته باشد یک پادگان مختلط از یموت و ازبک بسر کرد گی دو نفر رئیس از هر دو نژاد در پشت سر خود باقی گذاشت. متأسفانه این دوسر کرده نتوانستند توافق حاصل کنند و سر کرده یموتها به خیره مراجعت نمود و چون وقعی باقتدار خان نگذاشته بود لذا به امر او از بالای برج به زیر افکنده شد.

این فرمان قتل حسن ظن یموتها را نسبت به محمد امین ازبکین بردو محرمانه اتحادی باتکه‌ها بستند که بعداً باعث ازبکین بردن او گردید. درین زمان مد امین قشونی مرکب از چهل هزار سوار که ازبکها و سایر ایلات خراج گزار انتخاب شده بود جمع آوری کرد و قسمتی از آن را بمقابله باروسها فرستاده بود که از سواحل شرقی دریای اورال بسمت استحکامات «خواجه نیازبی» پیش آمده و احتمالاً خیومرا مورد تهدید قرار میدادند. خودش هم با بقیه قوا در سمت مرو مستقر گردید و خیال داشت بایک ضربت قطعی جنب و جوش دائمی عشایر تر کمن را ازبکین ببرد. بزودی قره‌یاب را تصرف کرد و داشت خود را برای گرفتن «سرخس» (سیرنکس قدیم) حاضر میکرد که ناگهان یک روز در چادر خویش که در وسط اردوگاه بر تپه‌ای^۱ نزدیک مرو برپا ساخته بود که از طرف چند سوار جسور دشمن غافلگیر شد. هر چه فریاد زد: «من حضرتم» (خان هستم) قبل از آنکه یکنفر از

۱ - اگر آنچه را بما گفتند قابل قبول باشد ابو مسلم که در ابتدا خادم مقتدر و بعد دشمن خلفای بغداد بود روی همین تپه عمرش به سر آمد راجع باین شخص مراجعه شود به سطور آخر فصل ۱۶.

اتباعش فرصت کندو کمک برساند سرش را بریدند. بادیدن این سرخونین که بعداً تر کمنها آن را به شاه^۱ ایران پیشکش کردند، ترسو و وحشت قشون را فرا گرفت و بانظم و ترتیب عقب نشینی کرده و در بین راه عبدالله خان را به فرمانروائی اعلام کردند.

۷ - عبدالله خان (۱۸۵۵-۱۸۵۶): این شاهزاده هنوز به پایتخت وحشت زده خود مراجعت نکرده بود که ادعایش به تاج و تخت مورد گفتگو قرار گرفت. یکی از مدعیان بنام «سید محمود توره» که حق تقدم برای خود قائل بود در حضور تمام ملاها و شخصیت‌های بزرگ شمشیر کشید و بعنوان اینکه می‌خواهد به اختلافات خاتمه بدهد بکشتن خون تظاهر مینمود. اول او را آرام نمودند بعد بزندان انداختند، از طرفی هم یموت‌ها از جانب دوشاهزاده دیگر که قصد داشتند بر تخت بنشانند اطمینان حاصل کردند ولی تحریکاتشان بموقع کشف شد و آن دومی بدبخت را خفه ساختند و چون تردیدی در ارتکاب جنایت یموت‌ها نبود از این جهت لازم بود تنبیه شایانی نسبت به آنها بعمل آید. خان در رأس چند هزار سوار بطرف آنها حرکت کرد. ولی تمام ایل ادعای بیگناهی کرد و بزرگانشان شمشیر برهنه بگردن (علامت تسلیم و انقیاد) انداختند و بدون کفش برای معذرت خواهی پیش آمدند و این دفعه عذر آنها هم مقبول افتاد. دو ماه بعد علامت دشمنی جدید پدیدار شد که خان را بسیار عصبانی نمود و بعجله دو هزار سوار جمع آوری کرده به یموت‌ها که دیگر عصیان‌شان علنی شده بود حمله ور گردید. ولی موضوع بابدبختی مواجه گردید و از بک‌ها پابفرار گذاشتند. وقتی در صدد تفحص برآمدند که

۱ - شاه ذیحق بود که از مدامین اندیشناک باشد زیرا پس از سقوط سرخس مسلماً او بمشهد حمله ور میگردد. ولی در عین حال شاه احترام بقایای جسد دشمن را نگاه داشته دستور داد در مقابل دروازه دولت بنائی برای یادبود او بسازند. ولی بعداً بعنوان اینکه شیعه‌های مقدس ممکن است آن را یکی از «امامزاده‌های» خود فرض کرده عمل ناصوابی انجام دهند، خراب کردند.

بدانند چه بر سر خان آمده محقق گردید که در همان اول کار کشته شده و جسدش با اجساد دیگر بطور درهم برهم در یک گودال پرتاب شده است. برادر کوچکترش را بجانشینی او تعیین کردند.

۸ - قتل مرادخان (سه ماه سلطنت کرد): اودر رکاب خان پیشین جنگ کرده بازخم بسیار مراجعت کرده بود و بزودی برای جنگ جدیدی خود را آماده ساخت. ولی رؤسای یموت به او پیشنهاد صلح کرده متعهد شدند در موقع شرفیابی پسر عموی خان را که در جنگ اخیر بچنگ آنها افتاده بود و او را بعنوان شاه انتخاب کرده بودند همراه بیاورند.

قتل مراد و وزیرانش این پیشنهاد را جدی تلافی کردند و یک روز را برای حضور یاغیان نادم تعیین نمودند ولی آنها بمعیت دوازده هزار نفر وارد شدند درحالی که بهترین اسبها و اسلحه تجملی خود را همراه آورده بودند. پسر عموی خان که رسماً بحضور قتل مرادخان باریافته بود در موقع معانقه از فرصت استفاده کرد و خائنانه خان را بضرب کارد از پای درآورد. شاهزاده همان لحظه بدرود زندگانی گفت و تر کمنها به خانواده سلطنتی که شاهد این صحنه غم انگیز بودند حمله ور شدند. هنوز حالت بهت بر طرف نشده بود که «مہتر» از بالای دیوار قلعه این جنایت وحشت انگیز را که در جلوی چشمش مرتکب شده بودند بعموم اعلام و خيوه ایها را دعوت کرد تا تمام یموتها را که بداخل شهر رخنه کرده بودند قتل و عام نمایند. جمعیت عصبانی فوراً به تر کمنها که از ترس دست و پای خود را گم کرده و از خود مقاومت صحیحی نشان ندادند، هجوم آوردند. درین قتل و عام چاقوی زنهای خيوه ای عین نقش شمشیر شوهرهایشان را بازی می کرد. خون بتمام معنی در خیابانهای شهر جاری شد و تدفین اجسادش روز بطول انجامید.

در طول مدت یک هفته بعد ازین کشتار خيوه بدون سرپرست ماند. تاج

سلطنت را به همان سید محمود تره که اینقدر طالبش بود، پیشنهاد کردند، ولی میل مفرضی که با استعمال تریاک داشت مانع برطرف نشدنی بحساب میآمد لذا بنفع برادر کوچکترش از تمام حقوق خود به اختیار، صرف نظر نمود.

۹ - سید محمد خان (۱۸۵۶ تا کنون مشغول سلطنت است) : بی لیاقتی این شاهزاده معروف است و ماقبلا خواننده را به قسمتی از آن واقف کرده ایم. از ابتدای سلطنتش جنگ داخلی بر علیه یموتها در گرفته باعث خرابی بسیار گردید، چندین دستة مهاجر که اسلاف پادشاه فعلی را تشکیل داده بودند، همه مورد تاخت و تاز قرار گرفته از هم پاشیده شدند. درحینی که یموتها و ازبک ها اینطور اسباب تباهی یکدیگر را فراهم کرده و زن و بچه هم را به ارسارت میبردند، جمشیدیها نقش سومین دزد افسانها را بازی کرده ازین اختلاف داخلی بنفع خود استفاده میکردند و به سکنه بی سلاح حمله برده از « کیتسج - بای » تا « فتنک » تمام خاک خیره را بیادغارت داده بسواحل مرغاب مراجعت کردند درحالی که ؛ علاوه بر غنائم فوق العاده دوهزار برده ایرانی هم که از این هرج و مرج استفاده درصدد بدست آوردن آزادی خود بر آمده بودند، همراه آوردند .

بدبختی و وبا و امراض طاعون مانند و از هم پاشیدگی جمعیت بناچار باید صلحی به دنبال داشته باشد. این صلح چندان طولی نکشیده بود که مدعی تازه ای بنام «محمدپناه» که از طرف روسها تقویت میشد، علم طغیان برافراشت و از جانب خود سفارتی به هشتارخان اعزام داشت که حمایت «پادشاه» روس را جلب نماید . این دسیسه کشف شد و فرستادگان غافلگیر شده بقتل رسیدند . بعلاوه پس از آنکه امپریالها (سکه طلا) خرج شد محمد پناه بضرخ خنجر طرفداران خود ازپا در آمد و سپس محرکین آن اغتشاش را بچنگ آوردند (درحالیکه دستهایشان را را باموی ترشده دم اسب به بدنشان بسته بودند) به خیره فرستادند که در آنجا فوراً تحت شکنجه قرار گیرند .

فصل هجدهم

دروازه ها و محلات و مساجد و مدارس بخارا - يك موسسه كاترين دوم -
از تربيت چه مي فهمند - خدا شناسي و سياست - اذيت و آزار پليسي -
جمعيت خانان - پدران هفتگانه قيرقيز - مفاهيم مربوط به زيبائي -
اقبال بر دم - هيئت منصفه هندو - فروتنی يهودی - حاجی های پستچی -
تشکيلات سپاهی ها - افسران عالی رتبه دربار - قشون و قوای کمکی - ملخص
تاریخ بخارا .

۱

محيط بخارا را در حدود يك روز راه پيمائي معرفي کرده بودند ولي در حقيقت
بیش از چهار ميل نمي باشد. اطراف آن گرچه خوب کشت و زرع شده معذک ازین
حيث از اطراف خيوه خيلي پست تراست .

بوسيله يازده دروازه به بخارا^۱ وارد ميشوند و شهر به دو قسمت عمده بنام «دروني
شهر» (داخل شهر) و محلات مختلف تقسيم ميشود که اهم آن عبارت است از «محلّه
جويبار» و «خيابان» و «مير خان» و «مالقوشان» و «صابونگيران» . با
اینکه در فصول گذشته چند فقره اطلاعات کلی راجع باین گونه ابنيه بزرگ و
این نوع ميدانهای عمومي داده ایم معذک در اینجا خلاصه ای از مشهودات خود را

۱ - دروازه ها ازین قرار است : امام و مزار و سمرقند و اقلان و تليپاچ و شیرگیران و قره
قول و شيخ جلال و نماز گاه و سلاخ خانه و کيرشی

نقل میکنیم .

مساجد : بخارائیهها مدعی هستند که پایتختشان از كوچك و بزرگ دارای سیصد و شصت و پنج مسجد است بطوریکه مؤمنین مسلمان میتوانند در هر روز سال به یکی از آنها بروند ولی من شخصاً بیش از نصف این مقدار را نتوانستم کشف کنم و آنهاییکه قابل ذکر میباشد بقراردیل است : «مسجد کلان» که تیمور آن را ساخته و عبدالله خان تعمیر و تجدید نموده است. این مسجد معمولاً روزهای جمعه مورد ازدحام مردم قرار میگیرد زیرا رسم امیر بر آن است که آن روز در آن نماز بگذارد .

مجسد دیوان بیگی بانضمام آب انبار و مدرسه اش که دارای همین اسم میباشد در سال ۱۰۲۹ (۱۶۲۹ م.) توسط «نظر» نامی که منصب دیوان بیگی (منشی دولت) امیر امامقلی خان را داشته، ساخته شده است .
میرخان .

مسجد مفاك : این يك بنای زیرزمینی است و بر طبق بعضی روایات اولین دسته مسلمانها و بر طبق روایات دیگر آخرین دسته آتش پرستان مجامع سری خود را در آن بر پا میکردند . ازین دو روایت اولی قابل قبول تر بنظر میآید زیرا اولاً گبرها میتوانند به سهولت در خارج شهر و در هوای آزاد جاهای مناسبتری برای عبادت خود پیدا کنند ثانیاً وجود کتیبه های کوفی بشمار مدلل میسازد که اصل آن اسلامی بوده است .

مدارس : تعداد مدارس باعث افتخار و مباهات اهل بخارا است و همان عدد سوگلی خود را کد عبارت از سیصد و شصت و پنج باشد در باره این مدارس هم ذکر میکنند در صورتیکه در عالم حقیقت عدّه آن از هشتاد تجاوز نمیکند و مافقط بشرح مهمترین آنها میپردازیم .

مدرسه کو کلتاش که در سال ۱۴۲۶ بنا شده و دارای صدوپنجاه حجره است که هر کدام صد تا صد و بیست تیلای ارزش دارد. طلاب درجه اول هر کدام پنج تیلای در سال عایدی دارند.

مدرسه میرعرب که در سال ۱۵۲۹ برپا شده و دارای صد حجره است که هر کدام از هشتاد تا نود تیلای ارزش دارد و منافع در حدود هفت درصد عاید می‌دارد. قوش مدرسه (مدرسه مضاعف) از ساختمانهای عبداللہ خان بوده بنای آن در سال ۱۳۷۲ صورت گرفته است همچنین دارای صد حجره میباشد ولی باندازه مدارس قبلی ارزش ندارد.

مدرسه جویبار در سال ۱۵۸۲ توسط یکی از نواده های عالم مرتاضی که همین نام را داشته تأسیس شد. موقوفاتش قابل ملاحظه است و هر حجره اش بیست و پنج تیلادادوستد میشود. ولی چون در انتهای شهر واقع گردیده است بندرت اتفاق می‌افتد که جای خالی در آن یافت نشود.

مدرسه تورزینجان که برای هر حجره پنج تیلای در سال میپردازند. مدرسه آرنازار که ملکه کاترین آنرا توسط سفیر خود بنا کرده و دارای شصت حجره است و هر کدام سه تیلادر آمد دارد.

بطور کلی میتوان مدارس بخارا و سمرقند را از جمله مدارس عالی آسیای مرکزی دانست که مقام شامخ علمی آنها در سراسر عالم اسلام و چندی در اروپا نیز شهرت داشت.

یک نفر محقق سطحی که با آسانی دچار اشتباه میشود یقیناً تصور میکند یک چنین فداکاری که لازمه برپا کردن اینگونه مؤسسات است باید متکی به دلایل و جهات بسیار عالی باشد. متأسفانه در عالم حقیقت مطلب غیر از این است و فقط تلقینات و

۱ - در موقع افتتاح یک مدرسه حجره ها مجاناً تقسیم میشود. ولی مالکین بعدی جز بپرداخت قیمت معینی نمیتوانند از آن استفاده نمایند.

تعصب کور کورانه باعث آن شده است و درین جا هم جریان امر عیناً مانند مدارس ما در قرون وسطی میباشد زیرا باستثنای بعضی کتب نادر که از «منطق» و «حکمت» گفتگو میکند بقیه صرف فرا گرفتن قرآن و تشخیص کفر و ایمان میشود. شاید در گوشه و کنار طلبه‌های هم یافت شود که بخواهد با اشعار و تاریخ سرو کار داشته باشد در آن صورت مجبور است محرمانه عمل کند زیرا هر نوع اشتغال به اینگونه موضوعهای سبک و جلف یکنوع پستی تلقی میشود. بطوریکه برایم نقل کردند عدّه کل طلاب تقریباً به پنجهزار نفر بالغ میشود و بطور دسته‌جمعی نه تنها از نواحی آسیای مرکزی بلکه از هند و کشمیر و افغانستان و روسیه و چین هم به آنجا می‌آیند. فقیرترین آنها وظیفه‌های سالیانه از امیر دریافت میدارند. از نظر وجود همین مدارس و مراعات زیادی که در اجرای قوانین اسلام میکنند بخارا نفوذ روحانی خود را در تمام ممالک مجاور اعمال می‌نماید.

بازارها: درین جا بازاری که بتوان با بازارهای شهرهای عمده ایران مقایسه نمود وجود ندارد. تعداد کمی از آنها با سنگ ساخته شده و دارای سقف میباشد. وسیع‌ترین آنها دارای سقف چوبی یا حصیری است که بر پایه‌های بلند نصب شده است! هر بازاری آقاسقل مخصوصی دارد که در مقابل امیرمسئول حسن جریان امور و وصول مالیاتها میباشد. قریب سی کاروانسرای کوچک هم وجود دارد که قسمتی برای منزل مسافرین خارجی بکار میرود و آنها را هم باید ضمیمه بازار تلقی نمود.

۱ - امروز هم آنها بر حسب نوع کسب تقسیم شده‌اند: ترم عبدالله خان همان است که قبلاً راجع به آن با خوانندگان صحبت کرده‌ایم و در سال ۱۸۵۲ پس از مراجعت از ایران از روی نمونه آنجا آنرا بنا کرده رسته‌سوزن گیران که مختص بفروش آهن آلات است. رسته صرافان برای معاوضه پول و کتابفروشا و رسته زرگران برای زرگری. رسته چلنگران برای قفل و کلید. رسته عطاری برای عطارها. رسته قنادی برای شیرینی و مربا. رسته چایفروشی برای تجارت چای. رسته چیت فروشی برای تجار قلمکار و پارچه های نخی. بازارلانا برای پارچه های علفی. تیمچه دارائی فروشی برای خرازی فروشی و قس علی ذلک.

پلیس : در بخارا از تمام شهرهای آسیا که تا حال شناخته شده این امر جدی تر است . در روز «رئیس» شخصاً در تمام بازار ها و اما کن عمومی که قبلاً جاسوسها و مأمورین زبر دست خود را در آنجا پراکنده کرده است گردش میکند . تقریباً از دو ساعت بعد از غروب آفتاب احدی حق قدم گذاردن بکوچه و خیابان را ندارد . نزدیکترین همسایه ها مجاز نیستند دید و بازدید بکنند و اشخاص مریض ممکن است از نبودن طبیب بمیرند زیرا امیر اعلام کرده است که «میر شب»ها (مستحفظین شب) حق دارند حتی خود او را اگر در ساعات ممنوعه در حال گردش ببینند توقیف نمایند .

۲

جمعیت خانات بخارا : سرحدات فعلی این کشور کوچک بدینقرار است : در مشرق خانات خقندو کوههای بدخشان ، از طرف جنوب رود جیحون و دست بالای شط دو منطقه قرقی و شر جوی قرار دارد و مغرب و شمال آنرا صحرای کبیر احاطه کرده است . خط مرزی را بشکل قاطع نمیتوان تعیین کرد و لذا محرز کردن عدد صحیح جمعیت هم امکان پذیر نمیشود . با اینحال اگر عده آنرا دو میلیون و نیم برآورد کنیم خیلی راه اغراق نپیموده ایم . بدیهی است درین تخمین هم آنهائیکه مسکن ثابت دارند و هم چادر نشینان هر دو بحساب آمده است . حال اگر بنخواهیم بر حسب ملیت آنها را تقسیم کنیم عبارت میشوند از ازبکها و تاجیکها و قیرقیزها و عربها و مروزیها و ایرانیها و هندو ها و یهودی ها

ازبک : آنها بهمان سی و دو ایلی تعلق دارند که در فصل مخصوص به خیره شرح آنرا دادیم ولی از هم نژاد های خوارزمی خود چه از حیث دور چهره و چه از علامات مشخصه جبلیشان به آسانی تمیز داده میشوند . ازبک های بخارا با تاجیک باطناً پیوستگی بیشتری دارند تا خیره ایها با «سارت ها» و بهمین جهت چون اصالت نژادیشان تا حدی از بین رفته مقداری از راستی و تقوای جبلیشان دستخوش زوال

گردیده است و از طرفی چون بر سایر نژاد های خانان برتری دارند (زیرا خود امیر هم از ازبکهای ایل مانقیت است) لذا هسته مرکزی قشون و قوای عمده را تشکیل میدهند. اما افسران ارشد بندرت از میان آنها انتخاب میشوند.

تاجیک: این بومیهای تمام شهر های آسیای میانه در هیچ جا عددشان بیای بخارا نمیرسد و تنها در همین جاست که میتوانند نسبت به وطن اصلی خود یعنی «خراسان»^۱ با کمال غرور ادعای خود را بر کرسی بنشانند و چنین اظهار میدارند که سرحدات آن از بکطرف به ختن در چین و از سمت مغرب به دریای خزر و از شمال به خجند و از طرف جنوب به هندوستان متصل بوده است. جای تأسف میباشد که این ملت علی رغم قدمت تاریخی و زندگانی پرافتخار سابقش تدریجاً در نهایت فساد و تباهی غوطه ور شده است و اگر آنها را نمونه مردم قدیم آسیا فرض کنیم یقیناً این مهد نژاد ما، در اعصار گذشته وضعیت بسیار غمناکی داشته است.

قیرقیز^۲: بطوری که خودشان به خود خطاب میکنند قیرقیزها یا کازاکها در خانان بخارا جمعیت زیادی نیستند معذک درین جاز جادادن بعضی یادداشتها که شخصاً راجع بآنها برداشته ام خود داری نمیکم زیرا این ملت چه از حیث تعداد و چه از حیث اصالت زندگی چادر نشینی در تمام آسیای میانه از همه قابل ملاحظه تر است.

غالباً برایم اتفاق افتاده که در ضمن پرسه زدن به یکی از توقفگاه های قیرقیز

۱- «خور» یعنی آفتاب و «سان» یعنی منطقه بنا برین تمام کلمه یعنی منطقه آفتاب . ۲- «قیر» یعنی مزرعه و صحرا . «قیز» یا «قاز» ریشه فعل «قیزمالت» (اینطرف آنطرف سرگردان بودن) است . لذا کلمه قیرقیز در ترکی ب معنی: «مردی که در بیابان پرسه میزند» بنا برین یعنی چادر نشین و بطور عموم به مللی اطلاق میشود که زندگی چوپانی دارند . همچنین این کلمه را برای تسمیه يك ایل بخصوص بکار میبرند ولی در صورت اخیر فقط به یکی از تقسیمات جزء «کازاکها» که در خقند و در مجاورت «هزنتی» که سرحد ترکستان است زندگی میکنند اطلاق میشود .

مصادف شوم و هر دفعه که سعی کردم اطلاعاتی برقم تخمینی جمعیتشان به دست آورم علناً مرا مورد استهزاء قرار داده میگفتند : اول ریگ های صحرا را بشمارید آنوقت عدد قیرقیزها بدستتان خواهد آمد . همین اشکال در مورد تعیین مرز های آنها هم پیش میآید و چیزی که برای ما محقق میباشد این است که آنها در صحرای کبیر بین سیبری و چین و ترکستان و دریای خزر سکنی دارند . سر زمینی باین پهناوری و شرایط عادی زندگی اجتماعیشان باعث این اشتباه میشود که گاهی قیرقیزها را تابع روس و گاهی وابسته به امپراطوری چین بدانیم . روسیه و چین و خقند و خیوه هیچکدام بر سر آنها حکومت ندارند مگر در مدتی که افسران هر یک ازین دول برای وصول مالیات در بین آنها توقف دارند . چادر نشینان این نوع وصول مالیات را یکنوع چپاول میدانند که بمقیاس بزرگتری ترتیب داده شده باشد . ولی از کسانی که در ارتکاب این چپاول بسهم مختصری از دارائی هر فرد یا مبلغی برابر آن قناعت میکنند راضی هستند . انقلاباتی که طی صدها و بلکه هزارها سال در دنیا رخ داده در میان قیرقیزها فقط نفوذ بسیار ناچیزی داشته است . گرچه موفق نمیشویم تمام آنها را اینجاملقات کنیم و فقط بدقسمتهائی از آن باید قانع بود معذک عادات و اخلاق اختصاصی نژاد تورانی قدیم را که با کمال وفاداری محفوظ مانده و مخلوط عجیبی از معایب و محسنات صحرا نشینی بوجود آورده است نزد آنها میتوان پیدا کرد .

انسان در اولین برخورد از استعداد موسیقی و شعر دوستی آنها متعجب میشود ولی تظاهر آنها به اعیان منشی در خور ملاحظه بیشتری است . دو نفر قیرقیز وقتی بهم میرسند اولین سؤالی که از یکدیگر میکنند بلاشک این است : « هفت پشت کیها هستند ؟ » شخص مخاطب ولو بچه هشت ساله باید جوابرا حاضر داشته

باشد والا بسیار بی تربیت تلقی میشود .

قیرقیز از حیث شجاعت بی پای از يك نمیرسد و بهمین جهت از تر کمن هم ازین بابت عقب تر است . و همچنین باندازه آنها خواه جدی اسلام نمیباشد . باستثنای ثروتمندترین «بای» ها کمتر دیده می شود که معلمین و مسئله گوها و منشی های خود را از بین ملاحی شهر انتخاب کنند و خود را مکلف سازند مستمری ثابتی از قبیل گوسفند واسب و شتر بعنوان پاداش به آنها بپردازند .

حتی پس از ملاقاتهای متعدد باز هم یکنفر قیرقیز برای ما اروپائیا موجود کاملاً جدا گانه ای بحساب می آید . وقتی این اشخاص را می بینیم که در شدید ترین گرما یا موقعی که زمین از يك پا برف مستور شده است همد روزه چندین ساعت برای یافتن يك پناهگاه مناسب مسافرت میکنند و حتی اسم نانا هم بلد نیستند و خورا کشان منحصر بگوشت و شیر است بی نهایت متعجب میشویم . قیرقیزها هم بنوبه خود اشخاصی را که در شهر یا بیلاق مسکن ثابت اختیار میکنند و هر صورتی را که بقال تاتار در نیامده باشد باریده ترحم نگاه میکنند . مطابق مفهوم زیباشناسی آنها ، نژاد مغول نمونه کامل زیبائی بشری میباشد ، زیرا خداوند برجستگی استخوان صورت او را شبیه باسب آفریده واسب در نظر آنها شاهکار خلقت بحساب می آید .

عربها : اینها بازماندگان همان جنگجویانی هستند که در زمان سومین خلافت بمعیت «قطیبه» در فتح ترکستان مشارکت و پس از آن در همانجا سکنی اختیار کردند . از قیافه گذشته شباهت های دیگر خود را بابرادران حجازی و عراقی خود بسیار کم حفظ کرده اند . حتی یکنفر را هم ندیدم که بزبان مادری خود آشنا باشد . عده آنها را بشصت هزار تخمین میزنند و غالباً در اطراف «وردانزی» یا «وقفند» ساکن شده اند .

مروزی‌ها : اعقاب چهل هزار ایرانی‌ای هستند که امیر سعیدخان در سال ۱۸۱۰ موقعی که بکمک ساریق‌ها بخارا را متصرف شد از مرو همراه آورد. اصل نژاد آنها از ترک‌های آذربایجان و قره‌باغ است که نادرشاه پس از کوچاندن از زاد و بوم اجدادی بمرو هدایت کرده است. مروزیها از تاجیک‌ها هم بسیار ترسو تر و بزدل تر و در عین حال محیل‌ترین سکنه بخارا بشمار می‌آیند.

ایرانیها: سکنه ایرانی بخارا قسمتی برده و قسمتی برده آزاد شده میباشند که پس از پرداخت فدیة در خانان مستقر گردیده‌اند. با وجود فشار مذهبی که آنها را وادار میکند تشریفات دینی خود یعنی تشیع را محرمانه انجام دهند معذک در امر تجارت و صنعت قرین موفقیت میباشند و چون زندگانی از کشور خودشان ارزانتر است سود بیشتر بدست می‌آورند. ایرانی که فهم و شعورش نسبت به سکنه آسیای میانه بی حد برتری دارد غالباً بشرائط بردگی پشت پازده بمدارج عالی مشاغل سیاسی راه‌پیدا میکند. کمتر حاکم ایالتی پیدا میشود که بنحوی از انحاء در بین زیردستان خود عده‌ای ایرانی که سابقاً برده او بوده ولی نسبت با و وفادار مانده‌اند جای نداده باشد. اطراف امیر فعلی هم پراز ایرانی است و اولین صاحبان مقامات عالی هم در خانان از همین ملت میباشند. در بخارا آنها را برای مذاکره با فرنگیها از همه کس صالح‌تر میدانند و معتقدند که آنها هم مانند فرنگیها دارای اثرات « صنایع شیطانی » که باعث برتری من غیر حق آنها شده است میباشند. علی‌ای حال، همانطور که بفکرش هم افتاده‌اند اگر تهاجمی از طرف ایرانیها شروع بشود امیر کفاره این طرفداری را که سبب شده‌است او قشون خود را تحت او امر چند نفر ما جراجوی خارجی قرار دهد شدیداً خواهد پرداخت. سرفرماندهانش که عبارت از شاهرخ خان و محمد حسن خان باشند هر دو در ایران متولد شده و توپچی باشی هاهم (فرماندهان توپخانه) که زینل بی و مهدی بی و لسقربی هستند

همه از همین ملت میباشند .

هندوها : تعدادشان بیش از پانصد نفر نمیشود و در پایتخت و ولایات متفرق هستند و هیچ عده مهمی تشکیل نمیدهند معذلك بامهارت عجیبی اداره تمام سرمایههای آزاد را در دست خود متمرکز ساختهاند . در هیچ بازار شهر و ده نیست که چند نفر هندو بشغل رباخواری مشغول نباشد مانند آرامنه تر کیه فوق العاده مؤدب و در ظاهر فروتن میباشند و از همین راه از يك را با حرص و ولع تسکین ناپذیری مورد بهره برداری نامشروع قرار میدهند معذلك «قاضی» هم با وجود تقدس ظاهری غالباً بایرستندگان «ویشنو» همدست میباشد و بهمین جهت برای قربانیهای مطامع هندوها هیچگونه راه نجات باقی نمیماند .

یهودیها : یهودیهای خانات که عددشان در حدود ده هزار نفر میشود اکثرأ در بخارا و سمرقند و کارشی مسکن دارند و بیشتر به صنایع یدی میپردازند تا به تجارت. در اصل از ایران (قزوین و مرو) آمدهاند و از مهاجرتشان بیش از صد و پنجاه سال نمیگذرد . درین جا در تحت سختترین فشارها زندگی میکنند و مورد بزرگترین تحقیرها قرار میگیرند . وقتی بدیدن یکی از مؤمنین میروند حق دارند منتها تا آستانه خانه جلو بروند و برعکس اگر مؤمنین منت گذارده به ملاقاتشان بروند باید از خانه خارج شده با استقبال مهمان بشتابند. در خود شهر بخارا همه ساله «جزیه» ای بمبلغ دوهزار تیل میپردازند به این ترتیب که رئیس جماعتشان پولی را که جمع کرده تحویل میدهد و در عوض، دوسیالی مالایم که طبق دستور مخصوص قرآن^۱ علامت انقیاد میباشد، بر روی گونهها دریافت میدارد. در اثر اطلاعات مبهمی که واصل شده است راجع باینکه در ترکیه بعضی حقوق اختصاصی برای یهودیها قائل شده اند

۱ - اگر از باد نبرده باشیم مدت زیادی نمیگذرد که دررم هم يك چنین آدابی جاری بوده است .

عده‌ای از آنها را به دمشق و نقاط دیگر شامات جلب کرده است. ولی اینگونه مهاجرت‌ها باید مخفیانه انجام شود و الا بمجرد اینکه از چنین نقشه‌ای آگاه شوند ممکن است دارائی آنها را توقیف و یا بمرگ محکومشان کنند. شایان توجه آنکه بوسیله حاجی‌ها که همه ساله فاصله بین ترکستان و مکه را طی میکنند، مبادله نامه بین آنها برقرار میباشد. بهمین جهت به رفقای ما هم تعدادی مراسله و نامه سپرده بودند که همه جا به نشانی معین تحویل میدادند.

۳

حکومت: در سازمان حکومت بخارا از اصل عرب و ایرانی اثر بسیار ناچیزی بر جای مانده است و عنصر ترك - و - مغول بر همه چیز برتری دارد و همه را تحت الشعاع خود قرار داده است. با اینکه تشکیلات حکومتی تابع نفوذ قدرت يك سلسله مقامات قرار گرفته است معذک ترتیب سازمان طوری است که يك استبداد نظامی حقیقی در همه جا حکومت میکند. امیر که در رأس همه قرار گرفته است در آن واحد هم فرمانده کل قوا هم شاهزاده و هم روحانی بزرگ محسوب میشود.

کارمندان عمده اعم از لشکری و کشوری به سه طبقه تقسیم شده‌اند. اول «کته سپاهی» ها. دوم «ارتاسپاهی» ها (کارمندان متوسط) و سوم «آشاقی سپاهی» ها میباشد. بنابریك قاعده رسمی در دو تقسیم اولی غیر از «عروق دار» ها (صاحبان خانواده) کسی را نمیتوان پذیرفت زیرا آنها را بواسطه «یرلیق» (خط) یا «یرلیق» (نشان و علامت)^۱ و غیره انتخاب میکنند بعلاوه مدتی است رسم برین جاری شده که بردگان آزاد شده ایرانی را هم درین تقسیمات بپذیرند.

۱- یرلیق و یرلیق لغات قدیمی ترك هستند. اولی بمعنای «خط» و ریشه اش «بر» است که در زبان مجار «بر» و در ترکی «باز» میباشد. دومی بمعنی «نشان» است که دروازه بلیسی (Bélycy) مجار هم یافت میشود

از روی فهرست یا نقشهٔ زیر میتوان بتمام سلسلهٔ مراتب از امیر گرفته تا پست‌ترین عامل احاطه پیدا کرد :

- | | | |
|---|---|------------------|
| <p>۱- آتالیق
۲- دیوان بیگی (منشی دولت)
۳- پروانه‌چی «مرد پروانه‌ای» در دربار ازین جهت اینطور نامیده میشود که امیر وقت و بی وقت او را برای رساندن پیغامهای اساسی به جهات مختلف اعزام میدارد .</p> | } | الف - کتبه سپاهی |
| <p>۴- «طوق سابی» یا اگر صحیح‌تر بگوئیم «طوق صاحبی» (آن است که بجای پرچم يك «طوق» یا يك دم اسب در دست دارد)
۵- ایناق
۶- میاخور (محاسب)</p> | } | ب - ارتا سپاهی |
| <p>۷- «چور آقاسی» یا اگر صحیح‌تر بگوئیم «چهره آقاسی» (مرد روبرو) ازین جهت اینطور نامیده میشود که در پذیرائیهای رسمی روبروی امیر میایستد.
۸- میرزا باشی (منشی عمده)
۹- بساول بیگی و قره‌قول بیگی
۱۰- یوز باشی
۱۱- پنجه باشی
۱۲- اون باشی</p> | } | ج - آشاکی سپاهی |

بغیر از اینها باید افسران وابسته بدربار و شخص امیر را نام برد . در درجهٔ اول «قوش بیگی» یا وزیر و «مهرتر» و «دستور خانچی» (ناظر) و «زقیاتچی» (مأمور گمرک) قرار دارد . شخص اخیر چون در عین حال شغل وزارت دارائی را هم عهده دارد لذا ریاست در خانهٔ امیر هم با اوست . «محرم‌ها» (پیشخدمت‌های مخصوص) که تعدادشان بحسب مقتضیات تغییر میکند زیر دست او قرار دارند و استثنائاً وقتی لازم باشد آنها را بعنوان نمایندهٔ سلطان بولایات اعزام میدارند. هر يك از رعایا که از حاکم محل خود ناراضی باشد یا تصور کند اهانتی با او وارد شده است میتواند بشاه شکایت کند.

درچنین مواردی یکنفر محرم معین میکنند کہ با او بولایتش بر میگردد و موضوع را رسیدگی کرده گزارشی ترتیب میدهد و امیر بر طبق آن تصمیم نهائی را اتخاذ میکند .

بغیر از اینها مشاغل دیگری هم وجود دارد از قبیل «آداجی» (دربان کاخ) و «بقال» (متصدی آنوقه) و «سلام قاضی» کہ در موقع حرکت دستجات عمومی برای جلوگیری از خسته شدن شاه جواب سلام معمول را کہ عبارت از «علیک السلام» باشد بجای او به همه کس میدهد . این مناصب و مشاغل در زمان امیر فعلی فقط لفظاً باقی مانده است زیرا در نتیجه تنفیری کہ او از هر نوع تشریفات و تزیینات دارد غالب مشاغل در باررا بلامتصدی گذاشته است .

تقسیمات سیاسی : این خانات هم مانند خیوه بر حسب تعداد شهرهای بزرگش کہ هر کدام حاکم نشین یک منطقه مجزا هستند تقسیم بندی میشود و ما از روی مساحت و جمعیت ولایات بخارا را طبقه بندی میکنیم :

Karaköl	۱- قره گل
Bokhara	۲- بخارا
Karshi	۳- کارشی
Samarkand	۴- سمرقند
Kerki	۵- قرقی
Hissar	۶- حصار
Miyankal ou Kerminch	۷- «میان قال» یا «قرمینه»
Kette Kurgan	۸- کنه قورگان
Chardjuy	۹- چارجوی
Djizzak	۱۰- جیزاق
Oratepe	۱۱- اوراتپه
Sheri Sebz	۱۲- شهر سبز

منطقه آخری باندازه سمرقند وسعت دارد ولی بواسطه اینکه دائماً با امیر بجنک و نزاع میپردازد نمیتوانیم آنرا بطور قطع جزو خانات بحساب بیاوریم . حکام کہ همردیف دیوان بیگی یا پروانه جی هستند از عایدات حوزه حکومت خود

سهم ثابتی بعنوان مواجب دریافت میدارند ولی در موقع بحرانهای غیرعادی حق هیچگونه ادعائی ندارند. هر کدام از آنها يك «توخسابوی» و يك «میرزاباشی» و يك «یساول بیگی» و عده‌ای «مسیخور» و «شوراقاسا» تحت اوامر مستقیم خود دارند.

ارتش: میگویند قوای دائمی خانان بالغ برچهل هزارسوار میشود ولی در موقع ضرورت ممکن است تعداد آن تا شصت هزار اضافه گردد. بطوریکه میگویند بخارا و کارشی قسمت اعظم این قوای را تحویل میدهند. و بخارائیه‌ها مخصوصاً بشجاعت معروفند. این اعدادی که نقل کردم نقل قول از اهالی محل است و تصور میکنم اغراق آمیز باشد. زیرا در موقع اردو کشی خقندقشون امیر هیچگاه از سی هزار نفر تجاوز نمیکرد و مجبور بود با تحمل مخارج گزاف قوای کمکی استخدام کند و البته اگر بر آوردی که اول دیدیم صحیح میبود طبیعت صرفه جویا بعبارت واضحتر خست مظفرالدین هرگز چنین امری رضایت نمیداد. مزد افراد که در موقع صلح صفر است هنگام جنگ تقریباً بیست تنقه (تقریباً ۱۵ فرانک) در ماه بالغ میگردد و سوارها باید از همین مبلغ مخارج مر کب خود را هم بپردازند. بعلاوه نیمی از غنائم هم متعلق بدستجاتی است که آن را بچنگ آورده‌اند.

واقعاً جای تعجب است که با این جمعیت بی‌شمار شاهزاده نمیتواند يك قشون محلی مهمتری ترتیب دهد و از آن عجیب‌تر این است که بجای آنکه قوای کمکی را از میان پنجاه هزار «ارزاری» که خراج گزار او هستند انتخاب کند ترجیح میدهد به تکه‌ها مراجعه کرده یا از ساریق‌ها داوطلب بگیرد که برایش چهار هزار تیا (در حدود پنجاه هزار فرانک) در سال تمام میشود.

۴

مشهور است که افراسیاب جنگجوی بزرگ تورانی که یکی از پهلوانان باستانی

ایران است بانی بخارا بوده . تاریخ قدیم این کشور پایه‌اش بر روی هزارها افسانه هذیان آمیز قرار گرفته است . از میان آنچه خاطره‌اش بهتر محفوظ مانده فقط یکی بنظر ما قابل قبول می‌آید و آن این است که تاخت و تاز دستجات ترك از زمانهای قدیم باعث دهشت این مناطق بوده یعنی از همان زمانیکه سکنه ایرانی آن در عهد پیشدادیها^۱ از برادران خود در ایران جدا شدند . اولین نظر اجمالی راجع بتاریخ واقعی و مثبت فقط از زمان تسلط اعراب آشکار میشود و متأسفیم از اینکه این ماجراجویان جسور چرا یادداشتهای بیشتری تهید نکردند و ناچاریم با همان مقداری که بطور متفرق در تاریخ طبری و بعضی کتب عربی معتبر دیگر یافت میشود اکتفا کنیم . انتشار مذهب اسلام در ماوراءالنهر^۲ باندازه ممالک دیگر پیشرفت نداشت و عربها پس از یک غیبت نسبتاً طولانی مجبور شدند عملیات تبلیغاتی را از نو شروع کنند . گرچه باصطلاح آن زمان حکومت خراسان بموجب فرمان سلطان بغداد رسمیت مییافت معذک تا قبل از استیلای چنگیزخان در سال (۱۲۲۵) بخارا و سمرقند و همچنین شهر مرو^۳ که در آن موقع بسیار قابل توجه بود و کارشی (نخشب) و بلخ (ام البلاد) جزو قلمرو ایران بشمار می‌آمد . پس از استیلای مغول عنصر ایرانی بکلی از بین رفت و تعویض شد . از بکها درهمه جا زمام حکومت را بدست گرفتند و تیمور آن فاتح لنگ که اهل «شهرسبز» بود هوس کرد سمرقند را تبدیل بیایتخت تمام آسیا بنماید . این نقشه بزرگ بامردن او از میان رفت و تاریخ

۱ - سلسله پیشدادیان (که ابتدا بوسیله نقل قول شناخته شده اند) شامل چندین پادشاه (هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون) بوده که هم فاتح و هم مخترع و هم مطلع بوده اند . این سلسله در نتیجه جنگهای سختی که ایران بر علیه توران بعمل آورد از بین رفت . سلسله جدیدی که در نتیجه اتحاد دولت دشمن بوجود آمد ، بر تخت نشست و اقتدار ایران را تا در دست بسط داد این سلسله نامش کیانی است و کی گشتاسب (هیستاسب) پدرداریوش و کی کوروس یعنی «سیروس» یونانیها متعلق بآنست . (یادداشت مترجم)

۲ - کشوری که بین جیحون «وجا کسارتس» واقع است . ۳ - مرو شاه جهان .

اختصاصی بخارا از زمانی شروع میشود که ابوالخیر خان مؤسس خاندان شیبانی قدرت جانشینان تیمور را در سرزمین موروثی آنها درهم شکست. یکی از نواده‌های آخرین امیر شیبانی یعنی محمدخان حدود بخارا را از خجند تاهرات بسط داد. و بعداً دل بدریا زد و مشهد را محاصره کرد ولی در سال ۹۱۶ (۱۵۱۰ م.) در جنگ با شاه اسمعیل از پای درآمد. یکی از جانشینان لایق او یعنی عبدالله خان متولد سال ۱۵۴۴ م. مجدداً بدخشان و هرات و مشهد را مطیع خود ساخت و اقداماتی که برای بهبود تجارت و نفع تمدن بعمل آورد در خور آن است که او را هم‌ردیف شاه عباس دوم، پادشاه بزرگ ایران قرار دهیم. در زمان سلطنت او در جاده‌های بخارا کاروانسراهای متعدد و پل‌های زیبا بوجود آمد و در تمام راه‌های صحرا آب انبارها ساخته شد و نام این پادشاه نیکوکار هنوز در ابنیه‌ای که بفرمان او ساخته شده است برجامیباشد. پسرش عبدالؤمن خان ۱۰۰۴ (۱۵۹۵ م.) نتوانست تاج و تخت را مدتی حفظ کند و در توطئه‌ای بقتل رسید و آخرین خانواده از نسل شیبانی پس از استیلائی «توقول» رئیس قیرقیزها که سراسر کشور را بباد تاراج داد ازین رفت.

در زمان اغتشاشات طولانی و جنگ‌های داخلی که بعداً پیش آمد جدی‌ترین مدعیان یکی ولی محمد خان (از اسلاف دور شیبانی‌ها) و دیگری «باقی محمد خان» بود که در سال ۱۰۲۵ هـ. (۱۶۱۶ م.) در مقابل سمرقند از پای درآمد. آنوقت اولی تشکیل سلسله‌ای داد که میگویند تا زمان سلطنت ابوالفیض خان دوام پیدا کرد و در سال ۱۷۴۰ م. مجبور شد با نادر شاه صلح ننگینی بعمل آورد. در ادوار بعدی مهمترین فرمانروایان امامقلی خان و نظر محمد خان بودند. بواسطه کمک‌هایی که نسبت به طبقه «ایشان» ها بعمل آوردند باعث شدند در بخارا و حتی در تمام ترکستان تعصب مذهبی طوری قوت بگیرد که نظیر آن را در هیچیک از اعصار اسلامی و در تزرده‌چیک از مللی که به این مذهب گرویده‌اند کسی بخاطر نمی‌آورد. ابوالفیض و بعد از او

پسرش هردو خائنانه بدستور وزیر خودشان یعنی رحیم خان بقتل رسیدند و پس از درگذشت قاتل که نخست عنوان وزیر ولی با قدرت و استقلال کامل حکومت میکرد دانیال بیگ از نژاد مانقیت ها عنان حکومت را در دست گرفت. جانشینان او امیر شاه مراد و سعیدخان و نصرالله خان بودند.

تاریخ این سه پادشاه را قبلاً «مالکلم»^۱ و «بورنس»^۲ و «خانیکف»^۳ برشته تحریر در آورده اند. بعلاوه چون ما اطلاعات تازه ای بهیچ عنوان راجع به آنها جمع نکرده ایم لذا وارد این قسمت از زمان نمیشویم ولی بر خود فرض میدانیم در فصول آینده جنگی را که در مدت سه سال اخیر با شدت میان بخارا و خقند در گیر شده است شرح دهیم.

فصل نوزدهم

خقند و جمعیت آن - قپچاق ها - پایتخت - تاشکندو و خجند و مرکلان و اندیکان و نمنگان و غیره - خرابه های اوش - فرضیات راجع به ستونهای اسکندر و معابد باکوس - یاسای چنگیزخان - تشریفات عجیب تقدیس - محمد علیخان و جنگ ۱۸۳۹ - یک کفارہ - مرک نصرالله - فتوحات مظفرالدین - سرانجام احتمالی جنگ های داخلی .

«ساکو ها» که از سمت مغرب به «سغدیان» و از سمت شمال و شرق به «سکاها» و از سمت جنوب به باختریان و سلسله جبال «ایمانوس» .. هم خاک بودند، مردمانی شجاع بودند که توانستند سیروس را در موقعی که آنها را مورد حمله قرار داده بود عقب برانند . (هرودوت)

۱

خقند که قدیمی ها آنرا «فرغانه» میخواندند از طرف شرق به تاتارستان چین و از مغرب به بخارا و «جاکسارتس» و از شمال به قبایل چادر نشین تاتار و از جنوب به «قره تقین» و «بدخشان» محدود میباشد. وسعت خاک آن را بطور تحقیق نمیتوانیم تعیین کنیم ولی یقیناً از بخارا و خیوه وسیعتر است . و همچنین ازین هر دو خانات پر جمعیت تر میباشد و اگر عدۀ شهرها و کیفیات دیگر را که با هم وفق میدهند در نظر بگیریم میتوان تصدیق کرد که امروز خقند شامل بیش از سه میلیون جمعیت از نژاد های مختلف می باشد .

۱ - قسمت اسکان شده جمعیت بطوریکه در ضمن ذکر خیوه گفتم مر کب است

از ازبك‌هائی که نه به ازبک‌های خیوه شباهت دارند، نه بازبک‌های بخارا. چون نمایندگان این ملیت در طی چندین قرن فرمانروایان ترکستان بوده‌اند اسلام در میان آنها زودتر از سایر قبایل چادر نشین همان سرزمین بسط پیدا کرده است لذا نامشان دارای مشخصاتی شده که آنها را هم‌ردیف اشخاص تربیت شده و مؤدب در آورده است. بطوریکه قیرقیزها و قیچاق‌ها و کالموک‌ها همینکه در شهری مستقر میشوند عموماً اصل و نسب خود را انکار کرده نام ازبك بروی خود می‌گذارند. در خقند مدتی است امر بدین منوال جریان دارد و بدون اغراق میتوان تصدیق کرد نصف آن‌هایی که این عنوان را برای خود قائلند در حقیقت دور گه‌می باشند و مخلوطی از نژاد همین چادر نشینان مورد بحث بشمار می‌آیند. اگر ازبك خقند را از ظاهر فلاکت بار و لباس پاره و نامنظمش بسنجیم اثر مساعدی در چشم ما باقی نمی‌گذارد، بکرات و مرات پی برده‌ایم که بزدلی و جبن او از حد انتظار تجاوز میکند و بخوبی دریافته‌ایم که اگر حمایت چادر نشینان نبود شهرهای مسکونی آنها از مدت‌ها پیش در تحت استیلای چین یا روسیه یا بخارا در آمده بود.

۲- بعد از ازبك‌ها تاجیک‌ها هستند که شاید عددشان از تاجیک‌های خانات بخارا تجاوز نمی‌کند ولی در عوض اجتماعشان متراکم‌تر است و برخلاف نقاط دیگردهات و حتی شهرهای بزرگ و آبادی را تشکیل میدهند و بهمین ترتیب شهر خجند و قصبه «ولقنداز» و «قیزاقوز» (تردیک خجند) يك جامسکن این نژاد قدیمی ایرانی شده است و میگویند نمنگان و اندیگان و مرگلان^۱ که سه مرکز پر جمعیت است، بیش از چهار صدسال است که بآنها تعلق دارد.

۱ - ازین سه کلمه اولی که نمنگان باشد (در اصل نمک کوهن) یعنی معدن نمک. دومی «اندک‌گان» از کلمه اندک بمعنی کرچک و آخری «مورغینان» باید مرغ و نان ترجمه شود. این ریشه لغات را که از بعضی دوستان بدست آورده‌ام شاید کاملاً صحیح نباشد ولی در اصالت آن که کلمات فارسی هستند تردیدی ندارم.

از لحاظ خصیصه ملی تاجیکهای خقند نسبت به همجنسان بخارائی خودچندان برتری ندارند. فقط شایان تذکر این است که زبان آنها، چه از حیث اصطلاحات و چه از حیث دستور، از سایر تاجیکها خالص تر است. این نکته مخصوصاً در خجند خیلی محسوس میباشد زیرا اهالی به لهجه ای متکلمند که بسیاری از اصطلاحاتش مطابق با نوشته های مقدم الشعراى ایران یعنی رود کی بخارائی، میباشد. در سایر شهر های خقند، و مخصوصاً در شهر های سرحدی چین، تاجیک ها به ندرت دیده میشوند.

۳- در خانات اکثریت باکازاک ها است که در منطقه کوهستانی واقع در بین تاشکند و دریاچه چغانک به زندگی چادر نشینی مشغول میباشند. مالیاتی که به شاهزاده میدهند برابر است با آنچه که برادران خیره ای آنها هر سال بصندوق خان میپردازند. بعضی از آنها نسبتاً ثروتمند هستند و در «حضرت تر کستان» یا جاهای دیگر خانه های دارند که هرگز در آن سکنی نمیکنند. با وجود آنکه از حیث تعداد برتری دارند معذک این قیرقیزها بواسطه عدم شجاعت و جودشان در خانات از جهات دیگر چندان مهم و مؤثر نمیشد.

۴- قیرقیزها که بطور مطلق به قبایل چادر نشین کازاک متعلق میباشند که در منطقه جنوبی خانات، بین خقند و ساریق قل، سکنی دارند. صفت جنگجویی آنها باعث شده است که برای هر گونه دسته بندی بمنظور انجام نقشه های انقلابی خود مترصد و آماده باشند. اگر صحت داشته باشد که دارای پنجاه هزار چادر هستند بنابراین تعدادشان باید برابر با ترکمن های تکه باشد.

۵- قیچاقها بعقیده من اولین نژاد ملت های مختلف ترك را تشکیل میدهند. از میان تمام شعب این خانواده بزرگ که از «کمول» تا «آدریاتیک» پراکنده هستند هیچکدام از حیث قیافه و اخلاق و زبان و عادات باندازه قیچاقها اصالت

مشترك اجدادی را حفظ نکرده اند . ریشه لغوی اسم آنها که رشیدالدین طیبی اینقدر افسانه‌های تاریک درباره‌اش منتشر ساخته است، چندان مورد توجه خواننده نمیباشد. میگویند در زمان قدیم ملت مقتدری به همین نام وجود داشته و قپچاقهای امروز با اینکه بیش از پنج یا شش هزار چادر ندارند ادعا میکنند که دشت قپچاق^۱ (این اسمی است که اسناد تاریخی مشرق زمین برای ترکستان قائل است) را اجداد آنها فتح نموده و محل سکنی قرار داده‌اند. با اینکه عده قپچاقها بسیار ناچیز است معذک ، حتی امروز هم ، نقش عمده و اساسی را در امور سیاسی خقند بازی میکنند . خان‌ها را آنها انتخاب می نمایند و حتی گاهی از سلطنت خلع میکنند و غالباً اتفاق افتاده که وقتی چهار صد الی پانصد سوار آنها شهری را تصرف کرده‌اند کسی در مقام چون و چرا بر نیامده است . در زبان ترکی ای که به آن متکلمند نتوانستم حتی يك واژه ایرانی یا عرب پیدا کنم و لهجه آنها را می توان بهترین تحول زبان مغولی به جغتائی دانست و اصالت قیافه آنها را هم باید بهمین منوال در نظر گرفت . از حیث چشمان مورب و زنج های بدون ریش و بر جستگی گونه کاملاً شبیه به مغولها می باشند و چون غالباً دارای جثه کوچکی هستند بسیار چابک می باشند . قبلاهم تذکر دادیم که از حیث شجاعت به تمام مردم آسیای میانه برتری دارند و بدون چون و چرا اصیلترین نمونه دستجات عظیمی می باشند که از بیخ و بن این قسمت از دنیا را زیر و رو کرده‌اند .

خانات به مناطق مختلف تقسیم می گردد که مانند جاهای دیگر هر کدام بنام مهمترین شهر خود نامیده میشود. بقول خود اهالی پایتخت آن خقند^۲ یا «خقند لطیف» می باشد که در دره زیبائی واقع است . محیط آن شش برابر خیره و سه

۱ - دشت قپچاق بناحیه‌ای اطلاق میشود که تاسرحدات بلغار و در روسیه گسترش مییابد ، و تمام این منطقه را بدان می نامند .

۲ - واژه «خقند» را از «خوب کند» (محل زیبا) یا «ده قشنگ» مشتق میدانند .

برابر بخارا و چهار برابر طهران می باشد . در قسمت جنوب شهر که توقفگاه خان است بتازگی محوطه محصوره ایجاد شده ولی شمال شهر قلعه و سنگر ندارد . بتناسب مساحتش عدد سکنه و خانه های آن چندان قابل ملاحظه نیست . خانه ها دارای باغهای بزرگی هستند بطوریکه برای عبور از مقابل ده تا دوازده منزل يك ربع وقت لازم است . خقندی تصدیق دارد که بخارا بهتر ساخته شده و حقیقتاً هم در نظر اول زیبائیهای معماری همچو شهری نظر انسان را به خود جلب می کند . در خقند بغیر از چهار مسجد و بقایای مختصری از يك بازار وسیع ساختمان سنگی دیگری دیده نمیشود . اشیائیکه باقیمت بسیار نازل بمعرض فروش درمی آید بغیر از پارچه های ابریشمی و پشمی که در خود کشور ساخته می شود تمام ساخت روسیه است . در خود پایتخت زین و شلاق و لباسهای سواری تمام چرم که با سلیقه زینت شده است تهیه میشود و شهرت بسیار دارد .

پس از خقند در درجه اول تاشکند^۱ است که مرکز عمده تجارت خانات محسوب میشود و بطوری که از اطراف برایم نقل کردند فعلاً اقامتگاه چندین تاجر ثروتمند میباشد که با اورنبورگ و « قزلبار » (یتروپاولوفسک) داخل دادوستد عمده هستند . تاشکند که مرکز عبور کالا بین بخارا و خقند و تاتارستان چین میباشد یکی از مهمترین شهرهای آسیای میانه بشمار می آید . روسیه آنرا مورد نظر خود قرار داده باتانی پیش میرود بطوریکه دورترین سرحد آن (قاله رحیم) بیش از چند پله از هم فاصله ندارد . همینکه این محل را که از نقطه نظر نظامی نیز بسیار مهم تلقی میشود بتصرف در آورد دیگر اشغال خانات بخارا و خقند هم برایش باسانی میسر خواهد بود . بعلاوه اشکالاتی را که سر نیزه روس نتواند بر طرف کند نفاق داخلی که بین دو

۱ - تاشکند که بعضی از جرائد آنرا تاشکنت مینامند اخیراً بچنگ روسها افتاده است (مراجعه شود بروزنامه « انوالید » روس مورخ ۳۱ ژوئیه ۱۸۶۵) و آنرا بطور موقت برای تمرکز اسلحه تخصیص داده اند . (یادداشت مترجم)

ملت موجود است و دولت پطرزبورغ آتش آن را دامن میزند بخودی خود از بین خواهد برد.

پس از آن خجند است که در حدود سه هزار خانه و چندین کارگاه «الیجه» (نوعی پارچه نخی) و هجده مدرسه و دو برابر آن مسجد دارد.

مرگلان شهری است قابل ملاحظه که از حیث تعلیمات در خقند در درجه اول قرار گرفته و فعلاً «خواجه بزرگ» رئیس یا مافوق فرقه «مخدوم اعظم» در آن مسکن دارد. در موقعی که امیر فعلی بخارا فاتحانه وارد شهر میشد این شخصیت بزرگ روحانی از خواندن دعای خیر برای او با مناعت هر چه تمامتر امتناع کرده بود و کیفر این جسارت را نتوانسته بودند کنارش گذارند زیرا آن سلطان فاتح جرأت و قدرتی که از آن جلو گیری کند در خود نمی دید.

اندیجان که بهترین اطلس^۱ خانات در آنجا بافته میشود.

نمندگان که قیچاقها اطراف آن اجتماع میکنند.

«حضرت تر کستانا» که قبر مشهور خواجه احمد یاساوی مؤلف کتابی بنام (مشرّب)^۲ در آن واقع است و این کتاب راجع باخلاق و مذهب نوشته شده و حتی امروز هم در بین عشایر و بزرگان خقند رواج بسیار دارد.

«شهر منزل» و «جوست» که بعد از شهر حصار چاقوهاشان خیلی مشهور و در تر کستان طالب بسیار دارد.

«شهر خان» که بهترین ابریشم در آنجا بدست میآید.

و بالاخره «اوش» که در مرز شرقی خانات واقع است و آنرا «تخت سلیمان» هم میگویند و همه ساله عده زیادی زوار با آنجا رومیآورند. نقطه زیارتی تپه ایست در میان شهر «اوش». آنجا در میان خرابه های یک ساختمان قدیمی که از سنگهای

۱- پارچه ابریشمی کلفت و سنگین. ۲- من توانستم یک نسخه ازین کتاب بی سابقه را که بزبان ترکی نوشته شده است همراه بیاورم و قصد دارم آنرا بضمیمه ترجمه اش منتشر سازم.

درشت مربع ساخته شده و بوسیله ستونهای مزیں گردیده است، اول تختی را که در سنگ مرمر کنده شده و بعد از آن نقطه‌ای را که اولین پیغمبر یعنی «آدم» (مطابق تعلیمات اسلام) زمین را با گاو آهن شخم میزده بزائریں نشان میدهند. این افسانه اخیراً در روایت اصلی بسیار بجا گنجانده اند زیرا مقصود مخترع آن این بوده که از نفوذ مذهبی استفاده کند و چادر نشینان را بزراعت و فلاحت عادت دهد.

هر چه باشد این شهر از لحاظ باستانشناسان ما خالی از فایده نیست. خود خرابه‌ها و ستونها مخصوصاً آنطور که برایم شرح دادند تصور می‌رود که اصلشان یونانی باشد. و اگر بجستجوی شرقی‌ترین مستعمرات اسکندر برویم میتوانیم فرض کنیم شهر «اوش» درست همان نقطه‌ایست که آن مقدونی جسور بنائی بعنوان یادبود آخرین نقطه فتوحات^۱ خود در آن برپا کرده است. استقلال سیاسی خانات

۱- «آپین» (Appien) مورخ یونانی در (de rebus Syriacis LVII) از چندین شهر که توسط یونانیها و سلوکوس ایجاد شده گفتگو کرده است، از آنجمله از آخرین حدود سکاها که گویا «پلین» (Pline) در موقعی که میگوید: «در آن سوی سفدیانا شهر تارادا واقع است و در انتهای حدود آن شهر الکساندریا است که بدست اسکندر بزرگ ساخته شده» بان اشاره کرده است، چنین بنظر میرسد که خود این نقطه یا حول وحوش آن منتها حد پیشروی فاتحین نامی باستان بوده است. پلین میگوید: «معبد هائی که هر کول (Hercule) و باکوس (Bacchus) و سیروس و سمیرامیس (Semiramis) و اسکندر برپا کرده اند در آنجا یافت میشد، حدود همه آنها از آن قسمت اراضی شروع میشود بانضمام رود Jaxarte که سیت‌ها آنرا سیلین میخواندند» لذا ملاحظه میشود راجع بشهری که «الکساندر شاتا» (Alexandreschata) نامیده شده اظهار نظر آریین (Arrien) در (Exped. Alexand' 1. IV, C.1,3 et C.IV, 10) با پلین مطابق در می‌آید. در آنجا که میگوید: این پهلو آن شهر را برای در دست داشتن لجام اقوامی که در آن ساحل دیگر شرط استوار شده بودند تعیین کرده بود و سربازان مرخص شده مقدونی و مزدوران یونانی و اشخاص غیر متمدن اطراف را که مایل بودند در آنجا سکنی داده بود. این شهر در سواحل ژا کساراتس بنا شده و بطور کلی باید آنرا شهر جدید خجند دانست. ولی اگر شهر اوش را مکانی بدانیم که ستونهای اسکندر در آنجا برپا شده معلوم نیست تکلیف این فرضیه چه میشود (ك كورتیوس . Q—Curtius VII,6)

بقیه در صفحه بعد

خقند بهمان قدمت استقلال بخارا و خيوه میباشد .
 سلاطین فعلی آن مدعی هستند که مستقیماً از اولاد واحفاد چنگیز خان
 میباشند ولی این مطلب قابل قبول نیست زیرا آن خاندان به توسط تیمور از سلطنت
 بر کنار شد و پس از « بابر » که در خقند آخرین بازمانده تیمور بود ابتدا شیبانیها
 و پس از آن رؤسای دیگر قپچاق و قیرقیز هر يك بنوبت زمام اقتدار را در دست گرفتند .
 خاندان پادشاه فعلی که با امیر بخارا بر سر تاج و تخت در کشمکش است اصلاً اهل قپچاق
 میباشد و هشتاد سال پیش نیست که در رأس امور قرار دارد . اثر نفوذ غرب یا ایران در
 تشکیلات خقند بسیار کم دیده میشود و « یاسای چنگیزی » به تنهایی دارای قوت
 قانونی بوده و مردم از روی میل و رغبت از آن پیروی مینمایند . یکی از تشریفات
 عجیبی که درین جا قابل ذکر میباشد اینست که در موقع تاجگذاری خان را روی
 نمد سفیدی به هوا بلند میکنند و چهار تیر به چهار جهت اصلی پرتاب مینمایند . آیا
 تعجب آور نیست که در موقع انتصاب پادشاهان مجار هم بهمین مراسم بر میخوریم
 زیرا آنجا هم پادشاه جدید با تمام علائم و نشانههای خود بر اسبی سوار شده از تپه تاجگذاری
 بالا میرود و شمشیر خود را به شمال و جنوب و مشرق و مغرب با دست حرکت میدهد .

۲

مدتی است که خقند و بخارا نسبت به یکدیگر در حال خصومت شدیدی بسر
 می برند . باستانهای چند شهر که مدتی در دست قپچاقها باقی بود پس از غلبه خانواده
 شیبانی در ترکستان این دو خانان با یکدیگر آمیخته شد . چندی بعد خقند سر بلند
 کرد و ادعای استقلال نمود و با استفاده از موقعیت با همسایگان خود یعنی کشر و

بقیه از صفحه قبل

و ضمناً با داستان آرین راجع باینکه اسکندر فرمانروای قطعی کشور واقع در آنطرف ژاکسارتس
 شده باشد با شکل میتوان موافق بود . کنت کورس (Quinte Curce VII,6) آنچه را که از معابد
 باکوس بعنوان بناهای یادگاری از سنگ باقی مانده و دارای فواصل متعدد است شرح میدهد
 و میگوید درین آنها هشت درخت بلند که عشقهای به تنه آنها پیچیده سر بر افراشته است .

یارقندوختن که هنوز آزادی داشتند سخت متحد گردید. ولی همینکه این سه دولت ضمیمه امپراطوری چین شد خقندهم از طرف دشمن شرقی مورد تهدید و تصرف واقع گردید و ناچار بر علیه بخارا اسلحه بدست گرفت و جنگی که در موقع توقف من در آسیای میانه جریان داشت و بیداد میکرد دنباله نزاعی بود که بین خان «محمد علی» و رقیبش «امیر نصرالله» در گرفته بود.

بعقیده خقندیها محمد علیخان بزرگترین پادشاه عصر جدید است. درحینی که سرحدات خود را بسط میداد و باعث ترقی داخلی خانات میشد و به این ترتیب شکوه و جلال گذشته را احیاء میکرد در عین حال حس حسادت و طمع همسایه ناکار و بدخواه خود امیر نصرالله را هم بر میانگیخت و ازینکه باخیوه دشمن سرسخت بخارا اتحاد دوستانه بسته بود امیر بیش از هر چیز رنجیده خاطر شده بود. بعلاوه چون از عمو و رقیب امیر که برای نجات خود به خقند پناه برده بود پذیرائی شایان نموده است دیگر هیچ جای آشتی باقی نمانده بود. از اینها گذشته مهمان نوازی ای هم که از «کاپیتن کونولی» نموده مزید بر علت شده بود رویهمرفته موجبات نفاق و اختلاف کم نبود و هر روز احتمال اختلاف میان دو پادشاه شدیدتر میشد.

محمد علی که در سال ۱۸۳۹ روسها را در «شهیدان» شکست داد، یقین داشت نتیجه این عداوت متقابل بشدت بروز خواهد کرد لذا برای پیشدستی در نزدیکی «اوراتپه» از مرزهای بخارا تجاوز کرد و «دیزاق» و سمرقند را مورد تهدید قرار داد. ولی امیر پس از تحریکات بی نتیجه با قوای بیشتری که سیصد نفر چریک جدید تربیت شده هم تحت فرماندهی رئیسشان موسوم به عبدالصمدخان جزو آن بود بر علیه او قیام کرد و محمد علی صلاح را در عقب نشینی تشخیص داد. نصرالله «اوراتپه»

۱- خقندیها درین باب حکایت میکنند که یک دسته قوی قزاق از ساحل راست «جا کسارتس» حرکت کرده پس ازدور زدن شهر «حضرت تر کستانا» به سمت تاشکند پیشروی کرده بود. در بین راه از طرف مردم خقند غافلگیر شد و پس از دادن تلفات بی شمار متفرق گردید.

را محاصره نمود و پس از انقضای سه ماه آن را بتصرف در آورد ولی بواسطه سخت گیری های زیاد اهالی نتوانستند قدرت او را تحمل کنند و محرمانه بامحمد علی سازش کردند و همینکه امیر به بخارا مراجعت کرد بر سرپادگان آنجا هجوم آوردند و تمام افسران و سربازان را از دم شمشیر گذرانیدند .

خبر این فاجعه غضب نصرالله را سخت برانگیخت و قوای خود را بعجله جمع آوری کرد و به سمت «اوراتپه» حرکت نمود محمد علی از نو عقب نشینی اختیار کرده با عده ای از اهالی که از انتقام امیر بیمناک بودند بجزرت در آمد . ولی امیر بهیچوجه خیال نداشت راه فرار را برای او باز بگذارد و قدم به قدم او را دنبال کرد و او را در بن بست قرارداد بطوری که ناچار شد تصمیم بچنگ گیرد. در نتیجه در گیر شدن محاربه در مقابل دیوار های خجند محمدعلی شکست خورده شهر به تصرف مهاجمین در آمد . تاممکن بود خان عقب نشینی کرد ولی چون دریافت که دست از تعاقبش بر نمیدارند و پایتختش مورد تهدید قرار گرفته از رقیب خوش اقبال خود امان خواست و در « کهنه بادام » منجر به مصالحه ای شد که بموجب آن محمدعلی خجند و چند نقطه دیگر را تسلیم کرد . واضح است که شرایط به این سنگینی بایک صلح صمیمانه بهیچوجه سازگار نبود . امیر که در اجرای روش نامطلوب خود بسیار پافشاری بخرج میداد برای اینکه توهین و تحقیر بیشتری به دشمن مغلوب وارد سازد برادر و رقیب محمدعلی را که از چندی پیش در بخارا پناهنده شده بود به حکومت ایالات تسخیر شده منصوب کرده ولی حساب او درست در نیامد و مادر آن دوشاهزاده خقندی میان آنها راصلح داد و قبل از آنکه نصرالله بوئی ازین توطئه ببرد خجند و سایر شهرهای متصرفی به خقند ملحق گردیدند و نتیجه بند و بست این شد که برای خود بجای یکی دودشمن فراهم کرد .

خشم و غضب پادشاه مستبد بخارا که برای گرفتن انتقام بسیار تحریک شده بود

اورا وادار با اقدامات شدید نمود. بغیر از قشون معمولی خود که عبارت از سی هزار سوار و هزار «سرباز» بود، هزار مزدور هم از تر کمنهای سالور و تکه استخدام نمود و با شتاب هر چه تمامتر بجانب خقند حرکت کرد و بطوری بغتةً بر سر محمدعلی هجوم آورد که مشارالیه مجبور شد حتی از پایتخت خود هم فرار کند ولی نزدیک مر گلان بچنگ امیر افتاد و اسیر شد و در ظرف ده روز خود و برادر و^۱ دوپسرش در در مقابل قصر خقند مقتول گردیدند. پس از آن غالب طرفداران عمده او در دست میر غضب جان سپردند و اموالشان ضبط گردید. امیر با غارت بسیار بیخارا مراجعت کرد و نتیجه فتوحات خود را بدست ابراهیم بی که اصلاً مروزی بود سپرد و پادگانی مرکب از دو هزار نفر در اختیار او گذاشت.

هنوز سه ماه سپری نشده بود که قیچاقها که تا آن زمان بی طرف مانده ولی تاب تحمل اقتدار بخارائیهها را نداشتند شهر را تصرف کرده پادگان را به اسارت در آوردند و «شیرعلیخان» پسر محمدعلی^۲ را بر تخت نشاندند. خقندیها برای اینکه از نوغافلگیر نشوند مصلحت دانستند یک قسمت از شهر یعنی اقامتگاه خان را محصور

- ۱ - برای موجه ساختن این عمل قبیح نصرالله شهرت داد که محمدعلی با مادر خودش ازدواج کرده و باید کفاره این عمل شنیع را که عبارت از زنا با محارم باشد با قیمت سر خود پردازد.
- ۲ - شجره خاندان سلطنتی فعلی خقند را از محمدعلی بیعد باید اینطور ترسیم نمود:

محمد علی (۱۸۴۱)

شیر علی

ب - از زن دومش

سارمساق سلطان مراد خدایار

شاه مراد چندین بیچه کوچک

الف - از زن اولش

ملاخان صوفی بیک

سازند و این عمل در اثر کمکهای اجباری اسیران پادگان سابق امیر بزودی جامه عمل پوشید. همه انتظار انتقام را میکشیدند و کمی بعد هنگامیکه پاتزده هزار بخارائی بفرماندهی یکی از تحت‌الحمایه‌های نصراله که مدعی تاج و تخت جدیدالتصرف شیرعلیخان بود، در مقابل دیوارهای خقند رسیدند احدی تعجب نکرد. اما تازه وارد که نامش «مسلمان قول» بود در بین راه با هموطنان خود از در صلح درآمد و درهای شهر را بدون معطلی بروی او باز کردند و با وجود آنکه نصرالله رسماً قول داده بود او را در رأس امور جابدهد معذک بعجله بر علیه حامی خود اسلحه در دست گرفت و باهم‌نژادان خویش متحد شد و بخارائیه‌ها را که همراهش آمده بودند از شهر بیرون کرد.

این چهارشکست پی‌درپی امیر را مأیوس نکرد و لشکر تازه‌ای بفرماندهی شاهرخ‌خان که نامزد ریاست کل قوا بود اعزام داشت. ولی او از آن طرف «اوران‌تپه» تجاوز نکرد بود که خبر رسید امیر در سمرقند بیمار شده و ببخارا مراجعت کرده است و ازین جهت تمام عملیات نظامی متوقف ماند و چند روز بعد بواسطه مردن این شاهزاده دنیا از دست منفورترین پادشاه مستبد سفاک خلاص شد.

از اشخاص معتمد شنیدیم که مرگ نصرالله در اثر شدت غیض و غضبی بود که بواسطه عدم موفقیت در اردو کشی‌های خقند و مقاومت لجوجانۀ «شهر سبز»^۱ باو

۱ - بجای عبدالصمدخان منفور قاتل «کونولی» و «شتودارت» و «نازلی»، آن بدبخت، کيفری را که بسیار مستحق آن بود دریافت داشت. بدین ترتیب که امیر او را به شهر سبز فرستاد و خیانت او هم برایش مسلم شده بود. چون نمیتوانست علناً او را بچنگ آورد هزاران حیلہ‌بکار میبرد که او را بدام بیندازد. عبدالصمد مدتها از دست مقدراتی که در انتظارش بود فرار کرد ولی بالاخره در دام افتاد و چون حدس زده بود درخیمان در اطاق مجاور در سر راهش به کمین نشسته‌اند لذا در جلوی تخت شکم خود راپاره کرد و به این ترتیب بامرگ ارادی آن پادشاهی را که تا این اندازه اخلاقی به‌خود او شبیه بود دچار غضب گردانید.

۲ - «شهر سبز» که نام سابقش «قش» بود مسقط الرأس قیموراست و شهرتش بواسطه استعداد جنگی اهالی آن است.

دست داده بود زیرا پس از سی حملۀ پی در پی و با وجود شش ماه محاصره باز هم درهای خود را بروی او نگشوده بود. در آن موقع شخصی بنام «ولینعمه» در آنجا بجنگ اشتغال داشت که امیر خواهر او را بزنی گرفته بود تا ازین راه نو کر باوفائی هم برای خود فراهم کرده باشد. خلاصه خبر سقوط شهر در حالت احتضار بامیر رسید و با وجود اینکه نیمی از مشاعرش بیشتر کار نمی کرد امر داد برادر زن و تمام اولادش را بقتل برسانند ولی چون موقعیت اجازه نمیداد که دیدگان خود را با این منظره خونین سیراب سازد لذا زن خود را که خواهر «ولینعمه» باشد احضار کرد بیچاره که از امیر صاحب دو فرزند هم بود با ترس و لرز حاضر شد ولی مختصر خم با برونی آورد و فرمان داد نزدیک تخت خواش سر آن زن بیچاره را از تن جدا کنند و آن خونخوار منفور همانطور از آن جسدی که خون زندهای از عروقتش جاری بود تادم واپسین چشم بر نمیداشت و خون خواهر را بجای برادر تماشا میکرد.

۲

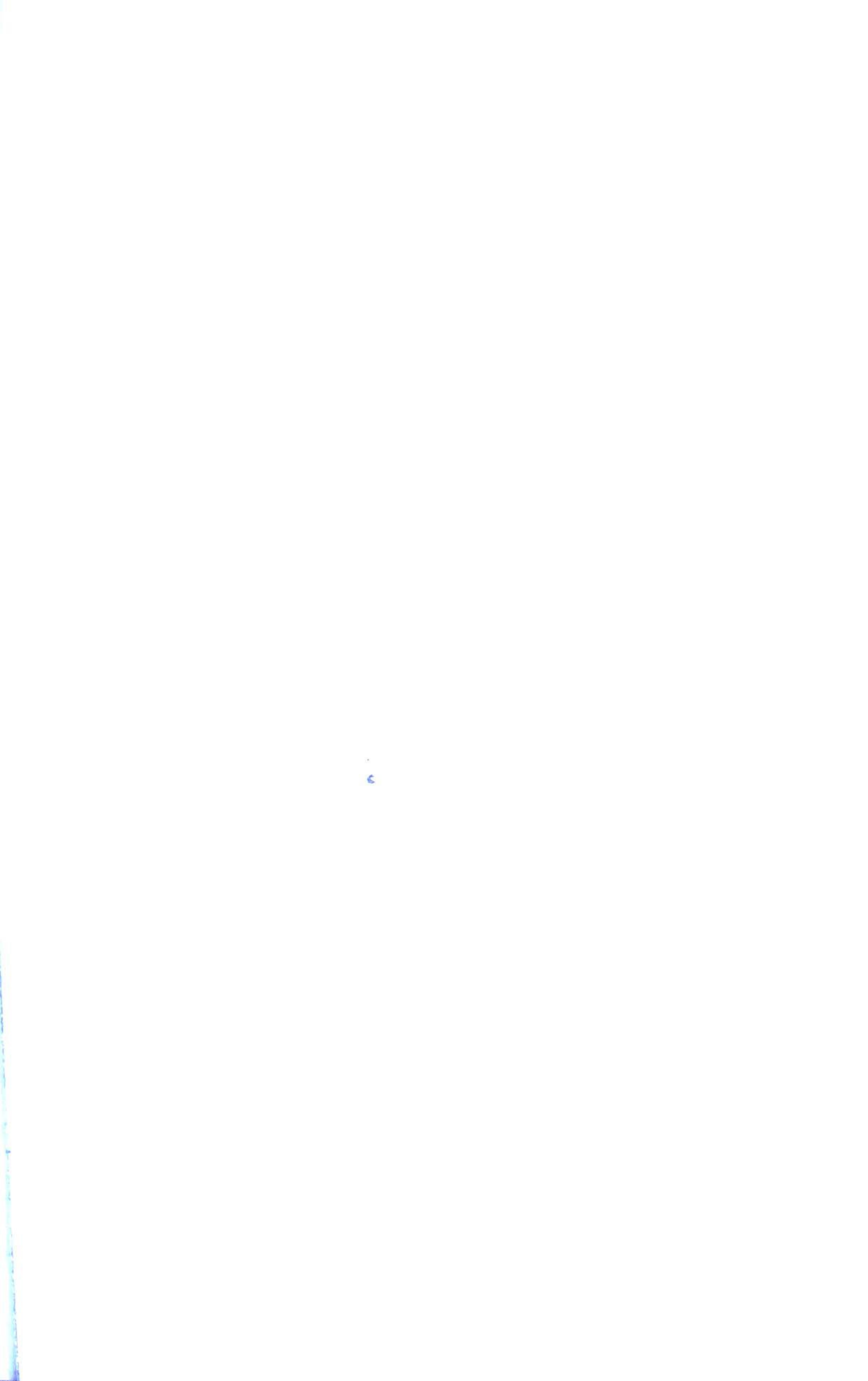
درین اثنا امور خفند تغییر شکل داده بود. بعد از کشته شدن «مسلمان قول» خان جدیدی موسوم به «خدایار» را بر نمود سفید نشانده بودند که از همان ابتدای امر بزرگترین حدت و فعالیت را بخرج داده بود و از چندین جنگ باروسها که همانطور در امتداد جا کسارتس پیش روی می کردند فاتح و سر بلند بیرون آمده بود. در حینی که او در مرز گرفتار بود رقیب جدیدی بنام «ملاخان» در پایتخت تاجگزاری کرده بود. خدایار چون عده کافی برای مقابله با رقیب نداشت صلاح دانست به بخارا فرار کند و برای بدست آوردن تاج و تختی که شخصاً نتوانسته بود از عهده دفاع آن بر آید از امیر مظفرالدین کمک طلبید. این شاهزاده بلافاصله بعد از مرگ پدر ناچار شد یکبار دیگر «شهرسبز» را محاصره کند زیرا با وجود تلافی خونینی که در آخرین اظهار انقیاد از خود بروز داد معذک دوباره علم طغیان بر افراشته بود. بنزدیکی «چراغچی» که سنگری از ملحقات شهر یاغی است

رسیده بود که خبر آوردند حاکم «اوران تپه» که اصلاً اهل شهر سبز است با خفندیها متحد شده و «ملاخان» هم اکنون در رأس متحدین به جانب «جزاق» رو آورده است. مظفرالدین بتحریرك و تشویق این مهمان ناخوانده و حمایت خدایار موقعیت خود را در مقابل «شهر سبز» رها کرد زیرا امید آنرا نداشت که شهر بزودی تسلیم شود و بعجله در رأس پانزده هزار نفر بر علیه خفند بحرکت درآمد زیرا فرمانروای آنجا که ملاخان باشد به لیاقت معروف بود و امکان داشت دشمن سرسختی از آب در آید. به متابعت از سیاست عاری از عاطفه پدر، امیر شخصاً توطئه‌ای ترتیب داد و قاتلینی اجیر کرد تا شر این رقیب خطرناک را از سرش کنند. پس از آن از هر جوی مرجی که بدین ترتیب فراهم شده بود استفاده نمود و پایتخت را بتصرف در آورد و پس از آن که وارث قانونی یعنی «شاه مراد» بنزد قیچان ها فرار کرد خدایار رادر رأس حکومت مستقر ساخت. بیش از چهار ماه سپری نشده بود که قیچاقها بفرماندهی شاه مراد به خدایار حمله ور شدند و برای دومین بار او را مجبور کردند راه بخارا را در پیش گیرد. چون به تحت‌الحمایه او توهین شده و غضبش را هم ناچیز شمرده بودند لذا امیر با عجله قوای آزاد خود را جمع آوری نمود و آشکارا تهدید کرد که قصد دارد از خفند انتقام عبرت انگیزی بگیرد. شکرالله خان را بسر کردگی چهل هزار و محمد حسن بی را با سی عراده توپ از جلو روانه کرد و خودش با مشایعت چند صد نفر از اهل تکه از عقب بحرکت درآمد و چنین وانمود کرد که تا تمام کشور را تا سرحدات چین مطیع نسازد به سرزمین خود مراجعت نخواهد کرد. جاه طلبی و حرص جبللی امیر جوان که در خفند زبانه زد همه بود باعث شد که تصمیم بر مقاومت شدیدی اتخاذ کنند. «علماء» تجاوز کننده به وطنشان را «کافر» اعلام کرده فتوای «جهاد» یا جنگ مقدس بر علیه او دادند. اهالی یکسره اسلحه بدست گرفتند ولی تمام این مجاهدات بی نتیجه ماند و امیر نقطه به نقطه

تمام برنامہ فتوحات خود را بموقع اجرا گذاشت . جدی ترین مانعی که به آن برخورد قیچاقهای زیر فرمان «عالم قول» بودند . در جنگ نهائی که تر کمنها با آنها کردند نمونه موخس دونژاد تانار مقابل هم واقع شدند . چون «عالم قول» در حین جنگ از پادر آمد زنش بجای او فوراً سر کردگی جماعت را بعهدہ گرفت . جنگ مدتی بطول انجامید ولی بالاخره مجبور شدند با امیر کنار بیایند . امیر فاتح تمام توپخانه و مقدار زیادی اسلحه و ثروت را تصرف کرده فوراً به بخارا مراجعت نمود و خانان را به دو شاهزادہ نشین تقسیم کرد . خقند سهم شاه مراد شد کہ قیچاقها این اندازہ باو اظهار اخلاص می کردند و خجند پایتخت خدایار خان قرار گرفت و بطوری کہ گفتیم مظفرالدین پایتخت خود رھسپار گردید، و این موقعی بود کہ من در ۱۵ اوت ۱۸۶۳ اورا ملاقات کردم .

هر چند مدت زیادی از آن زمان نگذشته ولی بدون شك خقند چندین بار دچار هرج و مرج و انقلاب جدید شده است . سابقاً اختلافاتی از این قبیل بین کشگر و ختن و یارقند وجود داشته کہ منجر به تصرف این سه کشور از طرف دولت چین شده است . همینطور هم میتوان پیش بینی کرد کہ با اشغال این سه خانان تر کمین^۱ از طرف روسها به این جنگهای فلاکت بار داخلی خاتمه داده خواهد شد .

۱ - درین مورد . وامبری واقعاً از غیب خبر داده است : در همان موقعی کہ او این سطور را مینوشتہ خانان خقند از طرف «تسار» تصرف شده بودہ است . تا اندازہ ای کہ میتوان باور کرد، طبق آخرین اخبار جنگ بزرگی واقع شدہ کہ روسها منافع حاصلہ از چند جنگ پیش را ہم در آن از دست داده اند . اکنون (ژوئہ ۱۸۶۵) برای ما این طور نمایش میدهند کہ آنها پس از دادن تلفات سنگین مجبور بعقب نشینی بودہ اند . این واقعہ فی حد ذاته فقط یک اهمیت موقتی دارد، زیرا تفاوت زیاد از حیث قوا و مخصوصاً استیلاعت مالی باعث میشود کہ فتح نهائی نصیب روسها گردد و درجاء ہندوستان مرتباً پیش بروند . هر چند این راه طولانی و مشکل و منزل های آن متعدد است معذک اگر انگلیس در صدد نظم و ترتیب صحیح بر نیاید ، این مسافرت بالاخرہ انجام خواهد شد . (یاد - داشت مترجم)



فصل بیستم

از اوش تا کشر- قپچاقهای تبرئه شده - اولین باشگاه چینی- تشریفات مزاحم - دستورالعمل حاجی بلال- ضرب المثل چینی - اداره مضاعف - عدالت باطل- قاصدهائی که کمتر نظیرشان دیده میشود - ازبک و کالموک - تونگانها یا چینی های مسلمان - خشونت شدید تاتارهای چین- سبیل و لباس متحدالشکل دنباله دار- نماز باحیله- روش چینی برای معالجه تعصب- بی منطقی آشکار پیروان اسلام - شهرهای عمده - والاحضرت افق- شهری که بدحفاظت شده .

۱

وقتی مسافری از «اوش» دور میشود باید دوازده روز متوالی راه برود تا در اول خاک چین به کشر برسد و برای رسیدن به آنجا ناگزیر است از مناطق کوهستانی که محل جولان قپچاقها و احشام بی حسابشان میباشد، عبور نماید . میگویند در تمام این سرزمین پهناور، جز در زمان چنگیز خان، هرگز دهی وجود نداشته و اگر هم بوده از یکدیگر بسیار فاصله داشته است و امروز حتی خرابه آنها هم بکلی از بین رفته . فقط از دیدن تلهای سنگ بر روی زمین هائی که سیاه شده و بعضی آثار آتشفانی که خاموش گشته است میتوان پی برد که مسافرین در چه نقاطی توقف کرده اند. قپچاقها با آنکه طبیعتی وحشی و جنگجو دارند معذک هرگز به زوار منفرد حمله نمیکنند و کاروانهای عظیمی که از چین میرسند فقط مالیات معتدلی میپردازند و دیگر احدی مورد هیچگونه توهین قرار نمیگیرد. انسان بفاصله یکروز راه پیمائی

از کشگر به پناهگاهی میرسد که اولین پاسگاه چین محسوب میشود و ده نفر سر بازویك مأمور مالیات در آن اقامت دارند. برای رفتن به جاهای دیگر باید حتماً جوازی از آقاسقل «نمنگان» که جیره خوار مقامات چینی است، در دست داشت. پس از ارائه این گذرنامه مسافر مجبور است به سؤالات مفصلی، راجع به آنچه که در ممالک خارجه دیده و درك کرده است، جواب بدهد. بازرس صورت جلسه را در دو نسخه تهیه میکند و یکی از آنها را به نزدیکترین پاسگاه میفرستد تا صحت جوا بهائی که در آزمایش دوم بهمان قسم داده میشود مورد تصدیق قرار گیرد. این مدرك آخری برای حاکم فرستاده میشود زیرا تمام احتیاطها مربوط به او میباشد. اگر اعتماد بقول حاجی بلال و سایر همراهان داشته باشیم در همچو مواقعی مناسب آنست که انسان بدستور «بل می - من» (نمیدانم) ^۱ پناه ببرد. برآستی کسی را هم مجبور نمیکند به جزئیات جواب بدهد زیرا تقریباً امری است محال و خود بازرس هم ایجاز در کلام را ترجیح میدهد زیرا کارش را سبکتر میسازد.

تاتارستان چین عموماً به این قسمت از سرزمین چین اطلاق می شود که مانند زاویه حاده بوده و از سمت مغرب به فلات مرکزی آسیا میرسد. و از سمت شمال محدود است به دستجات عظیم قیرقیز و از جنوب شرقی به بدخشان و کشمیر و تبت. معروف است که سرزمین میان «ایلی» و «کهنه ترخان» از چندین قرن پیش ضمیمه امپراطوری آسمانی بوده ولی کشگر و یارقند و آقسو و ختن بیش از

۱ - چینی ها ضرب المثالی دارند که باین دستور کاملاً وفق میدهد میگویند: «بجی دویبی خاله جیدوتنی خاله» Bedjidu yikha -le Djidu shi Kha-le یعنی نمیدانم يك کلمه است. میدانم ده کلمه. و باید آن را اینطور تفسیر کرد: وقتی شما گفتید نمیدانم دیگر کلمه دیگری از شما انتظار ندارند. ولی اگر بگوئید میدانم آنکه از شما سؤال کرده است پرسش های خود را چند برابر میکند و شما باید ده مرتبه بیشتر حرف بزنید.

پنجاه سال نیست که بآن ملحق شده‌اند. این چند شهر دائماً بر علیه یکدیگر در جنگ بودند تا اینکه رهبران عمده آنها بدور ابراهیم بی رئیس یارقند جمع شده خواستند به این اختلافات که هر لحظه تجدید میشد خاتمه بدهند. و درین باب بطور قطع از چین استمداد جستند و چینی‌ها، پس از تردید بسیار، فرمانروائی را که بآنها پیشنهاد شده بود پذیرفتند و از آن زمان درین مناطق با سبک مخصوصی که با اداره سایر ایالاتشان بکلی مغایرت دارد حکومت میکنند.

۲

اداره: از منبع موثق اطلاع دارم (زیرا حاجی بلال که بیش از همه دوستان دیگر بمن اطلاعات داد اول روحانی حاکم آقسو بود) که هر یک ازین ایالات تابع دو نوع حکومت است یکی چینی و لشگری و دیگری تاتار - و مسلمان که مأمور کارهای کشوری میباشد. نماینده هر دو قسمت از حیث رتبه مساوی میباشد ولی تاتار باندازه‌ای دست نشانده چینی است که حتی ارتباط خود را با پکن بدست او انجام میدهد. فهرست مأمورینی که از چین و کانتن آمده و در قسمت مستحکم شهر مشغول بکارند ازین قرار میباشد.

۱ - «انبان» که از تکمه یاقوت و پیرطاوسی که بر کلاه خود نصب کرده شناخته میشود. حقوق سالیانه‌اش عبارت از سی و شش «یامبو» است (قریب ۸۰۰ لیره انگلیسی یا ۲۰۰۰۰ فرانک) وزیردستان او عبارتند از:

۲ - «دا - لوئی» ها که سمت منشی گری دارند و چهار نفر میباشد که اولی مأمور مراسلات و دومی مأمور مخارج و سومی مأمور کیفر جنائی و چهارمی مأمور پلیس داخلی میباشد.

۳ - «جی - زو - فانگ» مأمور بایگانی.

۱- یامبو سکه نقره حجیمی است که دارای دودسته یادستگیره بوده و بشکل وزنه‌های ما می باشد در بخارا آنرا با چهل تیل (۵۰۰ فرانک) معاوضه می کنند.

كسانيكه از مظلالم مأمورين پائين تر شكائتي داشته يادر نتيجه قضاوتي كه در باره آنها بعمل آمده خودرا در معرض توهين و خسارت يافته باشند هميشه ودر هر ساعت به عامل عمده چين كه «يا - مون» ناميده ميشود دست رسي دارند. واين از مختصات حكومت چين ميباشد. در مقابل در اداره «يا - مون» طبلي عظيمي قرار داده شده است. شاكي يامراجعه كننده در صورتي كه به يكي از منشي ها كارداشته باشد فقط يك ضربه بان طبلي ميزند ولي اگر تشخيص بدهد كه احتياج دارد به شخص «انبان» مراجعه كند ضربات را تكرر مينمايد و مجبورند چه در موقع روز يا شب وچه در زمستان و تابستان با اين اعلام خطر رسيدگي كنند: و بسيار كم اتفاق مي افتد كه از اداء اين وظيفه شانه خالي نمايند. گاهي از خود مي پرسم آيا اين اخطار پرسر و صدا براي محاكم اروپائي ما كه گاهي اجرائ عدالت در آن بحال خمود و ر كود درمي آيد بسيار مناسب نيست؟

اداره رسيدگي بدعاوي كشوري و دريافت مالياتها و حقوق گمركي و بعضي مشاغل مشابه كه مربوط بمنافع خصوصي خودشان باشد بعهده تاتارهاي مسلمان واگذار شده كه مشاغل رسمي آنها بقرار ذيل است:

- ۱ - «وانگ» يا «حكيم» كه برابر «انبان» وداراي همان اندازه حقوق ميباشد.
- ۲ - «خزانه چي» (كه تاتارها «قازناجي» تلفظ ميكنند) كه مأمور بازيني و بازرسي درآمدهاي همگاني ميباشد.
- ۳ - «ايشك آقا» نگهبان درها، نوعي مأمور تشريفات يا پيشخدمت رسمي و ناظر كر.

- ۴ - «شانگ بيگي» منشي و مترجم و عامل تحت فرمان كه مقامات چيني و مسلمان توسط او ارتباط برقرار ميكنند.
- ۵ - «قاضي بك» قادي «ياقاضي».

۶ - «اورتنك بگی» رئیس پست که مسئول تمام چاپارخانه‌های يك منطقه است. ترتیب برقراری ارتباطات پستی درین کشور به «چاپار» ایران بسیار شباهت دارد. دولت بعضی از راهها را اجاره میکند و رئیس پست موظف است مراقب باشد که دهقانان آن نواحی همه جا اسبهای خوب برای رفع احتیاجات عمومی حاضر و آماده داشته باشند. از کشر تا کمول چهل منزل راه است و معمولاً «ارتنگ» آنرا در شانزده روز طی میکند ولی در مواقع بسیار لازم میتوان آنرا استثنائاً به مدت دوازده حتی ده روز هم تقلیل داد. از کمول تا پکن هم شصت منزل است که میتوان بهمان ترتیب پانزده روزه آنرا انجام داد. بنابراین پست بین کشر و پکن برای طی کردن صد منزل فاصله این دو شهر بیش از یکماه در راه نمیماند.

۷ - «باج گیر» مأمور وصول عوارض گمرک.

سکند: قسمت اعظم اهالی چهار ایالت تاتارستان چین مسکن ثابت دارند و به امرزراعت مشغول میباشند. خود اهالی که جمعیت آنجا را تشکیل میدهند خویشتن را از بك میخوانند ولی بایك نگاه میتوان پی برد که اصل آنها تاتار میباشد. در تاتارستان چین هرگز از بکهای حقیقی مانند آنچه در بخارا و خیوه دیده میشود، وجود نداشته است. بطوریکه در کشور حاجی بلال مفهوم میشود، این واژه بمعنی نژاد مختلفی است که قیرقیزها و کالموکها؛ در موقع آمدن از شمال باتوأم شدن با اهالی بدوی ایرانی نژاد، بوجود آورده اند. بهمین جهت مشاهده میشود هر جا اهالی

۱ - پستی ها که تقریباً تمامشان کالموک هستند قادرند این مسافتهای عظیم را (سی روز و شب متوالی) چندین مرتبه در ظرف یکسال پیمایند. سوارهای اروپائی ما حتماً از زیر بار چنین وظیفه طاق فرساشانه خالی میکنند. سواری شارل دوازدهم بین «دموتیکا» (Demotika) و «سترالسوند» (Stralsund) و سواری آن قاصد ترك که هشت روزه از «سیگتوار» Szigetevar مجارستان تا «کوتاهیا» (Kutahia) را برای رساندن خبر مرگ «سلیمان زیبا» طی کرد از جمله وقایعی بشمار میرود که در تاریخ جاویدان مانده است. موضوع اولی را در کتاب شارل دوازدهم تالیف ولتر و دومی را در «سعدالدین تاج التواریخ» میتوانید پیدا کنید.

قدیم متر ا کم تر بوده اند) اکنون بکلی از میان رفته اند (نمونه اصلی ایرانی بر تیره های دیگر غلبه دارد. بعد از این از بکهای دروغین؛ کالموکها و چینی ها هستند، کالموکها شغلشان بدست گرفتن اسلحه است و زندگی ایلیاتی دارند. و چینی ها که به تجارت و صنایع یدی مشغولند، جز در شهرهای عمده جای دیگر دیده نمیشوند و اقلیت ناچیزی را تشکیل میدهند، بالاخره باید «تونگانیها» یا «تونقنیها» را اسم برد که از «ایلی» گرفته تا ماوراء کمول در تمام کشور پراکنده هستند. اصلشان چینی و از حیث مذهب مسلمان و پیرو فرقه «شافعی»^۱ میباشند. تونکانی یا تونقنی در لهجه تاتارهای چین دقیقاً معنی «به آئین جدید گرویده» را میدهد (این همان «دونمه» ترکی عثمانی است). چنین روایت میکنند که این يك میلیون چینی، در زمان سلطنت تیمور، توسط عربی از اهل دمشق به دین اسلام گرویده اند و این عرب که بدنبال آن فاتح بزرگ تا آسیای میانه آمده بود بعداً به تاتارستان چین هم مسافرت کرده خود را صاحب معجزه قلمداد کرده بود. این «تونگانیها» که به تعصب توأم با خشونت مشهورند از حیث نفرتی هم که از سایر هموطنان غیر مسلمان خود دارند، دارای معروفیت تام میباشند و باینکه از سمت شرق در آخرین حدود مسلمانها سکنی دارند معذالك رقم بزرگی حاجی همه ساله به مکه روانه میکنند.

تا آنجا که من توانستم تشخیص بدهم، توده تاتارهای چین مردمان درستکار و محبوبی هستند و اگر واضحتر بگوئیم تقوی و پرهیزکاریشان تا به سرحد بلاهت و نفهمی میرسد. از لحاظ تشبیه آنها با سایر جمعیتهای آسیای میانه، مثل این است که انسان بخوآهد بخارائیهها را با مردم پاریس یا لندن مقایسه کند. آرزو و امیالشان بسیار ساده میباشد و رفقای راه من غالباً با چنان شوق و شغف فراوانی از خانه های

۱ - سنیها به چهار «مذهب» یا (فرقه) تقسیم میشوند: حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی. تمام این چهار فرقه دارای یکنوع احترامند و هر کس یکی از آنها را بر دیگری ترجیح بدهد گناهکار محسوب میشود.

فلاکت بار خود صحبت می‌کردند که هر امر محظوظ می‌ساختند. شکوه و جلال و اسرافهائی که در ترکیه و ایران و حتی در بخارا دیده‌اند مثل این است که مورد تنفر آنها می‌باشد، و باینکه حکومتشان در دست مردمی است که از حیث مذهب و زبان با خودشان تفاوت دارند، معذک این طرز حکومت را به آنچه مسلمانها در هر سه خانات رواج داده‌اند ترجیح می‌دهند. بعلاوه هیچ معلوم نیست که از چینی‌ها شکایتی داشته باشند. از سن پانزده به بالا باستثناء «خواجه‌ها» (اولاد پیغمبر) و ملاهائی که جزوهیئت روحانیون می‌باشند، هر فردی در سال مالیات سرانه‌ای بمبلغ ثابت پنج تنقه (۳/۷۵ فرانک) به دولت می‌پردازد. سربازگیری^۱ میشود ولی اجباری در میان نیست و بعلاوه افواج مسلمان حق دارند بغیر از همکیشان کس دیگر را به صفوف خود راه ندهند. از موضوعات جزئی مربوط به لباس^۲ متحدالشکل گذشته هیچگونه گرفتاریهای دیگر اداری برایشان فراهم نمیشود. ولی مأمورین عالیرتبه کارشان به این آسانی فیصله نمی‌یابد و مجبورند لباس رسمی در بر کرده سبیل بلند و دنباله دار بگذارند. بعلاوه ناگزیرند به این امتیاز اجباری تن در داده در هر عید در معابد چینی حاضر شوند و با سه مرتبه سائیدن پیشانی بر خاک، احترامات لازم را به تمثال فرمانروای کل اداء نمایند. مسلمانها اظهار میدارند که درین گونه موارد که هموطنانشان بواسطه جاه و مقام خود مجبور به این فداکاری میشوند در بین انگلستان خود لوله کوچکی از کاغذ که نام مکه روی آن نوشته شده، پنهان میکنند و بواسطه این حيله و تردستی کوچک، تعظیمی که میکنند مبدل به اداء احترام نسبت به شهر مقدس

۱ - برایم نقل کردند که چهار ایالت تانارستان چین در حدود صد و بیست هزار سرباز میدهد که در میان چهار حکومت نشین بعنوان پادگان تقسیم میشوند. بعضی که بانیزه و شمشیر مسلحند نامشان «چان پینگ» و بعضی دیگر که تفنگ دارند «شووا» نامیده میشوند.

۲ - مثلاً توقع دارند که: اولاً - روپوش علفی آبی رنگ تا زانو بلند باشد و این لباس منافی میل مسلمانها است که میترسند با چینی‌ها مشتبه شوند. ثانیاً - که سبیلها به حال طبیعی نمو کنند و این اصولاً برخلاف دستورات اسلام است.

پیغمبر عرب میشود، نه برای امپراطور کشور آسمانی.

همانطور که میتوان حدس زد روابط اجتماعی بین چینی‌ها و مسلمانها بر شالوده صلح خواهی گذاشته شده است. گرچه مجال بنظر میرسد که بین عناصر به این ناجوری دوستی متقابل برقرار شود معذلك چین استنباط میگردد که هیچگونه عداوت مخصوصی هم بین این دو نژاد که در ردیف هم قرار گرفته‌اند، وجود ندارد چینی‌ها که در اقلیت هستند طوری رفتار میکنند که حکمفرمائیشان محسوس نشود و مأمورین رسمی با کمال بیطرفی کار خود را انجام میدهند. بعلاوه چون از گرویدن به مذهب رایج چندان خوششان نمی‌آیند لذا مواظبند که مسلمانها با کمال دقت دستورات پیغمبر را بموقع اجرا بگذارند، و به این جهت هر نوع تخلفات مذهبی را شدیداً بمجازات میرسانند. اگر مسلمانانی در اداء نماز سهل‌انگاری کند فوراً چینی‌ها او را ملامت میکنند و میگویند: بین تاچه اندازه حق ناشناسی، ماصدها خدا داریم و باوجود این از عهده ارضاء آنها بر می‌آئیم و تو يك خدا بیشتر نداری و معذلك وظیفهات را نسبت به او انجام نمیدهی. بطوری که مشاهده کردم خودم مالاها هم با اینکه مراعات قوانین کنفوسیوس را نمیکنند معذلك به عملیات صادقانه مأمورین چینی احترام میگذارند. تاتارها در عوض از تحسین اربابهای خود راجع به کردانی و مهارت آنها خسته نمیشوند و موقعی که از اعمال «جنگ کافر» (کافر های بزرگ) یعنی چینی‌های خالص^۱ لذت میبرند جلوی ابراز احساسات آنها را به آسانی نمیتوان گرفت، مسئله عجیب اینکه تمام فرق مختلف اسلام، اعم از آنهائیکه بیشتر در سمت مغرب سکنی دارند یا ایلات نیمه وحشی که بزحمت در

۱ - تصرف پکن بوسیله قشون انگلیس - و فرانسه از نظر آنها مخفی نمانده بود و موقعی که از حاجی بلال سؤال کردم چگونه این مطلب را با قدرت کامله ای که به چینی‌ها نسبت میدهند میتوان وفق داد بمن جواب داد که فرنگیها متوسل به حیل شدند و به این وسیله که آنها را وادار به کشیدن تریاک کردند همه را بی‌حس نمودند و آنوقت بدون برخورد با مقاومت وارد شهری شدند که اهالی آن بخواب رفته بودند.

اعماق شرق دور دیده میشوند و تر کها و عربها و ایرانیها و تاتارها و ازبکها تماماً عادت دارند معایب خود را مورد انتقاد قرار داده و ریشخند نمایند و در عوض از ملکات و استحقاق ملل غیر مسلم تمجید و تکریم بعمل آورند. آنچه رامن خودم درین باب به چشم دیدم با آنچه شنیده بودم کاملاً باهم و فق میدهد. آنها میگویند که حس صنعت دوستی و انسانیت و میل به راستی تمام از صفات « کفار » است ولی بلافاصله، مانند آن فرانسوی بعد از جنگ « رزباخ »^۱ میگویند: خدا را شکر که من^۲ مسلمانم. شهرها: از مراکز جمعیتی، که فهرست آن را در موقع ذکر طرق و شوارع متعدد تاتارستان شرح خواهیم داد، آبادتر از ختن و یارقند و قابل ملاحظه تر « تر فان ایلی » و کمول است؛ و آفسوو کشر از لحاظ احترام مذهبی قابل ذکر میباشد. درین شهر اخیر که به داشتن صدوپنج مسجد (با احتمال قوی کلبه های گلی که برای خواندن نماز ساخته اند) و دوازده مدرسه مباحثات میکند، مقبره « حضرت آفاق » پیشوای مقدس تاتارستان چین واقع است. حضرت آفاق یعنی « والاحضرت افق » و مقصود ازین لقب آنست که وسعت استعداد و قبولیت عامه آن حضرت مآب را برساند و الا اسم حقیقی او « خواجه صدیق » و وجودش باعث ترقی احساسات مذهبی نزد تاتارها بوده است. میگویند در زمان سابق کشر خیلی مهمتر و جمعیتش زیادتر بوده است. این انحطاط فقط در اثر هجوم « خقندی خواهها » روی داده که همه ساله شهر را غافلگیر میکنند و چینیها را بداخل قلاعشان میرانند و با کمال راحتی بعمل غارتگری خود ادامه میدهند تا اینکه پادکان محصور شده از یکن کسب تکلیف کند و پس از دریافت دستور صریح شروع به حمله نماید. به این ترتیب خقندی خواهها که یکدسته ماجراجوی مفلوک و گرسنه هستند، سالیان دراز است که شهر را مورد نهب و غارت قرار میدهند و معدک در نظر اهالی ساده لوح آنجا چینیها همان چینی یعنی موجودات منزله از گمراهی و قادر مطلق میباشند.

۷

فصل بیست و یکم

روابط آسیای میانه با روسیه و ایران و هند - زوار - راجع به اروپا چگونه فکر میکنند - حج خریدن - نوع جاده ها در سه خانات .

۱

از بین تمام دول خارجی که با آسیای میانه ارتباط دائم دارند هنوز روسیه مقام اول را حائز میباشد .

الف - کاروانهایی که از خیوه حرکت میکنند به سوی هشترخان و اورنبورگ رهسپار میشود و از آنجا چندین تاجر ثروتمند همه ساله تا «نیژنی نوگورود» و حتی تا «سن-پترسبورگ» پیش میروند .

ب - مکاتبه و ارتباط دائم که مخصوصاً در فصل تابستان دارای فعالیت خاصی میشود، بین بخارا و اورنبورگ برقرار است. مسافرت بین این دو نقطه از همه جای بیشتر است و پنجاه تا شصت روز طول میکشد و بر حسب موارد استثنائی ممکن است این راه طولانی تر یا کوتاهتر بشود و اگر اغتشاشاتی اضافه بر معمول بین قیرقیزها وجود نداشته باشد حتی کوچکترین کاروانها هم میتواند به این مسافرت اقدام نمایند .

ج - از تاشکند هم قافله هائی به اورنبورگ و قزلجار (پتروپاولوفسک) رهسپار میشود. پیمودن فاصله بین تاشکند و نقطه اولی در مدت پنجاه تا شصت و تا نقطه

دومی پنج‌جاه تا هفتاد روز طول میکشد و هیچ قافله‌ای به این اندازه مسافر جمع نمیکند زیرا جاده‌ای به این خطرناکی وجود ندارد .

د - قافله‌های خقند، که همیشه مشایعین متعدد دارد، بیشتر از جاده نمندگان و آق‌سوبه «پولات» (سیم‌پالاتینسک) تردد می‌نماید و چهل روزه آن راه را طی میکند. مسافرین منفرد میتوانند از سرزمین قیرقیزها بدون مزاحمت عبور کنند بشرط آنکه خود را درویش معرفی نمایند. و بسیاری از همقطارهای من از راه «سیم‌پالاتینسک» و اورنبورگ و غازان و قسطنطنیه به مکه رفته بودند .

تاحال فقط از ارتباط آسیای میانه با منطقه شمالی صحبت کرده‌ام . این ارتباط با سمت جنوب به آن پایه و اساس نیست . خیره معمولاً یکی دو قافله کوچک از راه استرآباد و دره گزبه ایران روانه میکند . بخارا فعالیت بیشتری بخرج میدهد ولی در طی دو سال اخیر هیچ کاروانی از طریق مرو به مشهد حرکت نکرده است زیرا تکه‌ها بکلی راه را بند آورده‌اند . غالباً از هرات عبور مینمایند و بسته به این که مسافرین قصد ایران یا افغانستان یا هند را داشته باشند، کاروانها منشعب میشوند. راه کابل که از کارشی و بلخ میگردد، در درجه دوم اهمیت قرار دارد زیرا موانع دائمی وجدی بواسطه شیب تند کوه‌های هندو کش در کار است و بهمین جهت دو سال میشود که ازین راه خیلی به ندرت عبور و مرور بعمل می‌آید .

بغیر ازین گزارشها ، که بمقیاس بزرگتری تدوین شده ، ناچاریم از روابط نادر و ناپایداری که بین مجهولترین مناطق ترکستان و منتهای آسیا توسط زوار منفرد یا گدایان برقرار میشود؛ بحث کنیم . هیچ چیز قابل توجه تر ازین ولگردان نیست که از آشیانه محقر خود ، بدون دیناری در جیب، حرکت میکنند و پانصد تا ششصد فرسخ و گاهی بیشتر را در ممالکی می‌پیمایند که حتی اسم آن را هم نمیدانند و از میان مللی عبور می‌نمایند که از حیث زبان و شکل و عادت و اخلاق بهیچوجه

به نژاد خودشان شباهت ندارند. يك نفر دهقان فقیر^۱ آسیای میانه در تحت تأثیر خوابی که دیده بدون معطلی راه عربستان را پیش میگیرد و گاهی تا حدود غربی امپراطوری ترك پیش میرود و اگر فایده‌ای هم نبرد ضرری هم نکرده‌است زیرا میل کرده دنیا را ببیند و کور کورانہ دنبال دل خود میرود. از کلمه دنیا مقصودم دنیای اوست که از چین شروع میشود و در منتهای ایالات عثمانی خاتمه مییابد اینگونه ولگردان قبول دارند که در اروپا بسیار چیزهای قشنگ پیدا میشود ولی عقیده دارند که آنجا بواسطه سحر و افسون و ظاهر سازی شیطانی خراب شده‌است و اگر ریسمانی را هم هادی آنها قرار بدهند که بوسیله آن راه خود را از نو پیدا کنند معذک جرأت نخواهند کرد درین عمارت پیچ در پیچ (لابیرنت) خطر ناک خود را به مهلکه بیندازند.

بوسیله تجربه شخصی دریافتیم که هر چه بیشتر انسان به قلب ترکستان داخل بشود به اشخاص بیشتری بر میخورد که حاضرند به این اقدامات مشکل و زیارت‌های خسته کننده اقدام نمایند. بطور متوسط حاجیهائی که همه ساله از خیوه حرکت میکنند تا پانزده هزار نفرند و در بخارا سی تا چهل هزار نفر میشوند. در صورتی که در خقند و تاتارستان چین این عدد به هفتاد و هشتاد هزار بالغ میگردد. و اگر میل مفراط ایرانیها را هم که بد زیارت اماکن مقدس مانند مشهد و کربلا و قم و مکه دارند طرف توجه قرار دهیم از این تعصب زیادی که هنوز در تمام آسیا نسبت

۱ - اگر کلمه فقیر را ذکر میکنم برای این است که اغنیا ندرتاً بختگی و ناملایمات زیارت تن در میدهند: ولی میتوانند برای خود جانشین تعیین کنند زیرا همیشه اشخاصی یافت میشوند که بجای آنها عهده دار زیارت بشوند. بقدر لزوم وجوه در اختیار این نمایندگان گذارده میشود و آنها را روانه مکه میکنند و در آنجا ضمن خطابه نام موکل را بجای نام خود که وکیل هستند ذکر می کنند، ولی خودشان ثوابی نمیرند مگر آنکه پس از مرگ کلمه حاجی را روی لوحه سنگ قبرشان حک میکنند.

باین پرسه های مذهبی بروز داده میشود تعجب خواهیم کرد . نطفه این حس مقاومت ناپذیر، که در زمانهای سابق باعث مهاجرت این نژادهای باستانی گردید بدون تردید درین قسمت از دنیا هنوز محفوظ مانده و اگر دیوار های محکم نفوذ تمدن مغرب زمین از همه طرف آن را احاطه نکرده بود معلوم نیست چه انقلاباتی باز هم دنیا را مورد تهدید قرار میداد .

۲

جاده های خانان خیره و ممالک مجاور

از خیره به گمش تپه

الف- «اورتایلو» که راه میانه سه جاده است و در اول این کتاب ذکر آن شده همانست که خودم از آن عبور کردم و با اسب در مدت چهارده تا پانزده روز میتوان آنها را طی کرد. منازل میان راه عبارت است از:

- ۱- آق یاپ ۲- مدامین ۳- شور گل (دریاچه) ۴- قافلانقیر ۵- دهلی آنا
- ۶- قهرمان آنا ۷- قویمات آنا ۸- یتی سیری ۹- جناق ۱۰- اولوبالکان
- ۱۱- کیشیک بالکان ۱۲- قورن طاقی (سلسله کوه) ۱۳- قزل تا قیر ۱۴- بقدا یلا
- ۱۵- اترک ۱۶- گمش تپه.

ب- جاده ای که «تکه لو» نامیده میشود و با اسب در ظرف ده روز میتوان آن را طی کرد . فهرست نقاطی را که در آن توقف بعمل می آید به این ترتیب ذکر میکنند:

- ۱- مدامین ۲- دودن ۳- شاه صنم ۴- اورتا کوجو ۵- آلتی قویروخ
- ۶- شیرالار ۷- شین محمد ۸- سازلیک ۹- اترک ۱۰- گمش تپه .

این راه گویا بواسطه امان تر کمنها مورد تاخت و تاز قرار میگیرد و مسلماً دلیل انتخاب این راه از طرف آنها از آن جهت است که سرعت میتوانند مسافت مهمی را طی کرده نقل و انتقال پیدا کنند .

از خیره به مشهد

به دو طریق میتوان به آنجا رسید: یکی از راه هزار اسپ و دره گز که بسمت

جنوب از وسط صحرا عبور میکند (یکنفر سوار میتواند این مسافت را در ده منزل انجام دهد). دیگری از راه مرو که منزلهای عمده و چشمه‌هایی که در سر راه آنجا دیده میشود بقرار ذیل است:

۱- داری^۱ ۲- ساقری ۳- نمک آباد ۴- شقشوق ۵- شور کن ۶- آق‌یاب ۷- مرو

از خیوه به بخارا (شاهراه)

از	به	فرس فرسنگ
خیوه	خانقا	۶
خانقا	شوراخان	۵
شوراخان	آق‌قمیش	۶
آق‌قمیش	توی بویون	۸
توی بویون	تونوک‌لو	۶
تونوک‌لو	اوج‌اجاق	۱۰
اوج‌اجاق	قره‌قول	۱۰
قره‌قول	بخارا	۹
جمع		۶۰

از خیوه به خقند

بدون آنکه از بخارا عبور کنند میتوان از وسط صحرا به آنجا رسید. در شوراخان از خانات خیوه خارج میشوند و معمولاً پس از ده یا یازده روز مسافرت به خجند میرسند بعلاوه میتوان راه را کوتاه کرد به این ترتیب که از سمت جنوب روبه «جیزاق» را دورزد، و این همان ترتیبی است که کونولی باتفاق یکی از شاهزادگان خقند که در خیوه باوبرخورده بود درپیش گرفت.

۱- داری فقط يك روز از خیوه فاصله دارد.

از خیوہ تا قونگرات و سواحل دریای آرال

تاش یا فرس .	به	از
۴	ینگى اور گنج	خیوہ
۶	گورلن	ینگى اور گنج
۳	ینگى یاپ	گورلن
۳	ختائى	ینگى یاپ
۴	مانقیت	ختائى
۱	قپچاق	مانقیت
۲	قانلى	قپچاق
۲۲ (صحرا)	خواجه ایللى	قانلى
۴	قونگرات	خواجه ایللى
۴	حکیم آتا	قونگرات
۵	چورتان قول	حکیم آتا
۱۰	بوز آتاو	چورتان قول
۵	کناردریا	بوز آتاو

این راه رویہمرفتمہ ہفتاد وسہ تاش» میشود کہ وقتی راہ خیللى بد نباشد
در دوازده منزل میتوان آنرا طی کرد
از خیوہ بہ قونگرات از طریق «کهنہ»

تاش یا فرس .	به	از
۳	غزوات	خیوہ
۷	تاش-ہاوس	غزوات
۲	قوق چک	تاش-ہاوس
۷	قزل تاگیر	قوق چک
۶	پرسو	قزل تاگیر
۹	کهنہ اور گنج	پرسو
۶	خواجه ایللى	کهنہ اور گنج

بطوریکه قبلاً گفتیم ازین نقطه آخری تا قونگرآت چهار «تاش» راه است، بنابراین رویهمرفته چهل و چهار تاش میشود ولذا جاده به درازی راهی که از طریق «گورلن» باید طی کرد نمیشود: در عوض این راه کمتر مورد توجه میباشد و عبور و مرور از آن کم است زیرا اولاً ناامن و ثانیاً بواسطه عبور از صحرا خستگی و دردسر فراوان دارد.

از خیوه به «فتنک»

تاش یا فرس °	به	از
۳	شیخ مختار	خیوه
۳	باغات	شیخ مختار
۲	ایشان چپه	باغات
۲	هزار اسپ	ایشان چپه
۶	فتنک	هزار اسپ
۱۶		جمع

اگر عدد هزار^۱ و هفتاد و سه «تاش» را که عبارت از جمع فواصل بین خیوه و سواحل دریای آرال است (مراجعه شود به صفحه قبل) به این عدد بیفزائیم یقین حاصل میکنیم که جیحون در تمام خاک خانات بیش از هشتاد و نه تاش یا فرس خراہ طی نمیکند.

۱- گویا عدد هزار در متن زیادی چاپ شده است.

۳
جاده های خانان بخارا او کشور های همجوار
از بخارا به هرات

تاش یا فرس.	به	از
۳	خوش رباط	بخارا
۵	تقندر	خوش رباط
۵	چرچی	تقندر
۵	قره هندی	چرچی
۷	قرقی	قره هندی
۸	زید (چاه)	قرقی
۱۰	اندخوی	زید
۵	بات قاق	اندخوی
۸	میمنه	بات قاق
۴	قیصر	میمنه
۶	نارین	قیصر
۶	شیفتو	نارین
۶	قلعه ولی	شیفتو
۴	مرغاب	قلعه ولی
۳	در بند	مرغاب
۸	قلعه نو	در بند
۹	سر چشمه	قلعه نو
۶	هرات	سر چشمه
۱۰۸		جمع

یکنفر سوار این راه را در مدت بیست یا بیست و پنج روز می تواند طی بکند.

از بخارا به مرو

اول باید به «چارجوی» رفت که آغاز سه جاده مختلف است.

الف- از «رفاطاق» که چشمه ای در آنجا وجود دارد و فاصله اش چهل و پنج

تاش است.

ب- از «اوپ حاجی» که فاصله اش چهل فرسخ است و دو چشمه در آن جایافت میشود .
ج - از « یول کویو» این جاده بیش از همه در سمت مشرق واقع میباشد طول آن پنجاه فرسخ است .

از بخارا به سمرقند (جاده معمولی)

فرسنگ پاره سنگ	به	از
۵	مزار	بخارا
۶	قرمینه .ر.	مزار
۶	میر	قرمینه . ر .
۵	کته گرگان	میر
۶	داول	کته گرگان
۴	سمرقند	داول
۲۴		جمع

يك ارابه دو چرخه با بار این مسافت را در مدت شش روز بپایان میرساند.
يك نفر سوار که کاملاً مجهز باشد همین راه را سه روزه میپیماید و قاصد ها فقط دو روز در راه معطل میشوند ولی شب و روز در حر کنند .

از سمرقند به قرقی

فرسنگ	به	از
۳	رباط هاوس	سمرقند
۶	نایمن	رباط هاوس
۴	شور قودوق	نایمن
۵	قارشی	شور قودوق
۳	فیض آباد	قارشی
۶	سنگ سولاق	فیض آباد
۶	قرقی	سنگ سولاق
۲۴		جمع

از سمرقند به خقند از طريق خجند

از	به	فرسنگ
سمرقند	ينگی قورگان	۳
ينگی قورگان	ديزاک	۴
ديزاک	ضامن	۵
ضامن	جام	۴
جام	ساوات	۴
ساوات	اوراتپه	۲
اوراتپه	ناآو (Nau)	۴
ناآو	خجند	۴
خجند	قاراق چيقوم	۴
قاراق چيقوم	محرم	۲
محرم	بشارق	۵
بشارق	خقند	۵
جمع		۴۶

اين مسافرت با ارا به هشت روزه انجام ميشود و اگر از اوراتپه مستقيماً
 به محرم بروند راه خيلي کوتاهتر ميشود. طی کردن اين قسمت فقط هشت ساعت
 وقت لازم دارد و شش «تاش» صرفه جوئی ميشود.

از سمرقند به تاشکند

از	به	تاش
سمرقند	ينگی قورگان	۳
ينگی قورگان	ديزاک	۴
ديزاک	جيناس	۱۶
جيناس	زنغی آتا	۴
زنغی آتا	تاشکند	۶
جمع		۳۳

از منابع موثق اطلاع حاصل کردم که از آنجا بیعد باطی پنج روز راه به اولین قلعه روسی میرسند که يك پاسگاه قزاق در آن برقرار میباشد.

۴

جاده های خانات خقند

از خقند به اوش (بخط مستقیم)

ناش	به	از
۵	قراول تپه	خقند
۳	مر گلان	قراول تپه (در نقشه فقط قراول نوشته شده)
۴	شری خان	مر گلان
۳	انديگان	شری خان
۴	اوش	انديگان
۱۹		جمع

ارابه های دوچرخه این مسافت را در چهار روز انجام میدهند.

از خقند به اوش (از راه نمندگان)

ناش	به	از
۳	بی بی اویده	خقند
۲	شری منزل	بی بی اویده
۴	قیر قیز قور گان	شری منزل
۴	نمندگان	قیر قیز قور گان
۳	اوش قور گان	نمندگان
۵	گمش تپه	اوش قور گان
۴	اوش	گمش تپه
۵		جمع

از تاشکند به نمنگان بغير از اين دو راه اصلی از طريق کوهستان هم میتوان رفت ولی در آنصورت انسان با گذر گاههای خطرناکی مصادف میشود که عبور از آن مستلزم کوشش و زحمات فوق العاده میباشد . فاصله بیش از چهل و پنج میل نیست ولی طی کردن آن ده روز طول میکشد .

انسان در طی راه از محلّهای ذیل عبور میکند: «توی تپه» و «قره ختائی تیلاو» و «خوش رباط» و «ملا میر» و «بابا طرخان» و «شهیدان» (همانجا که روسها از محمد علی خان شکست خوردند) و «قمیش قورگان» و «پونگان» و «حرمسرای» و «اویگور» و «پوپ» و «زننگ» و «جوست» و «توره قورگان» و «نمنگان» .

۵

جاده های تاتارستان چین

فاصله بین کشگر و یارقند راسی و شش میل (باتاش) حساب میکنند که کاروان و ارا به هفت روزه آن را پیاپیان میرساند .

مسافری که از کشگر حرکت کند روز سوم در محلی بنام «ینگه حصار» توقف میکند که پادگان قابل توجهی در آنجا مستقر میباشد .

از کشگر به آقسو هفتاد میل راه است و کاروان در مدت دوازده روز این راه را طی میکند .

از آقسو به اشتربان که در جنوب واقع است مسافرت دو روز طول می کشد .

اگر باز هم به سمت مشرق پیش برویم در مدت بیست و شش روز مطابق جدول

ذیل بکمول میرسیم :

روزراه	به	از
۳	بای	آق سو
۱	سارام	بای
۲	کوچه	سارام
۲	شیار	کوچه
۴	بو گور	شیار
۳	قورلی	بو گور
۸	کهنه تورفان	قورلی
۳	کمول	کهنه تورفان
۲۶		جمع

اگر دوازده روز هم که برای طی کردن مسافت بین کشگر و آق سولازم است به آن اضافه کنیم رویهمرفته مسافت از کشگر به کمول سی و هشت روز راه میشود.



فصل بیست و دوم

زراعت - میوه جات و حبوبات - تربیت احشام - نژاد اسب - سه قسم شتر - خرها - کارخانه ها - الیجه - بافنده خیاط - چرم منقش - ساغری - کاغذ ابریشم - اسلحه و چاقوسازی - قالی بافی و نمده مالی - ترقی تجارت - چرا روسیه در امر تجارت بر انگلیس برتری دارد - روابط با ایران و افغانستان و چین - حاجی ها از نظر تجارتنی .

۱

زراعت : رویهمرفته این سه خانات که مانند واحه های دیگر در صحرای عظیم آسیای میانه از یکدیگر مجزا هستند فوق العاده حاصلخیز میباشند . با وجود آنکه عمل زراعت عموماً به طرز بدوی انجام میشود معذک میوه جات و گندم بقدری فراوان است که در بعضی نقاط میتوان عنوان زیاد از حد برای آن قائل شد . وصف عالی بودن میوه جات خیره را قبلاً گفته ایم . با وجودیکه ازین حیث بخارا و خقند را با آنجا نمیتوان در عرض هم قرارداد معذک باید ازعان کرد که در هر سه کشور انگور های بسیار جالب (که برده نوع تقسیم میشود) و انار های اعلی و مخصوصاً زرد آلو های خوب یافت میشود که بمقادیر زیاد به ایران و روسیه و افغانستان صادر میگردد . حبوبات و غلات که در همه جا بدست می آید بر پنج قسم مختلف است : گندم سفید و جو و « جو قری » و ارزن (تاریق) و برنج . میگویند در بخارا و خیره که این دانه ها بطور طبیعی می-

۱-Holcus saccharatus

روید بهترین گندم و بهترین « جوقری » عمل میآید . و در عوض خقند از حیث ارزن معروفیت بسیار دارد . از حیث جنس درهیچ جا جوبه این مرغوبی پیدا نمیشود و بهمین جهت آن را منحصرأ بمصرف علیق اسبها میرسانند باین ترتیب که گاهی مخلوط با « جوقری » بآنها میدهند .

پرورش دهندگان تر کمن فقط به سه قسم حیوان علاقه دارند : اسب و گوسفند و شتر .

از لحاظ مردم آسیای میانه اسب يك نوع « وجود ثانی خودشان »^۱ محسوب می شود و نژاد های مختلفی دارند که بواسطه صفات عالیشان تمیز داده میشوند ، راجع به طرز پرورش و تربیت و همچنین اقسام مختلف آن ممکن است چندین کتاب بدرشته تحریر درآورد ولی این مطلب بکلی از موضوع مطالعات من خارج میباشد و من بشرح مختصری از آن اکتفا میکنم . نژاد و خانواده اسبهای تر کمنی تقریباً باندازه شاخه های نژادی خود این چادر نشینان بسط دارد و تقسیم بندی ذیل ممکن است مورد توجه قرار گیرد .

الف - اسب تر کمنی : درین جافرق عمدهای بین نژاد تکه و یموت وجود دارد ، صفت ممیزه نژاد یموت که مشهور ترین نوع آن « کوراوغلی » و « آخال » است بلندی فوق العاده قدشان میباشد (۱۶ تا ۱۷ پالم)^۲ . دارای استخوان بندی سبک و کله زیبا و روش باوقار و سرعت فوق العاده است ولی اصالت ندارد . و نژاد یموت از حیث جثه کوچکتر ولی ساختمان هیكلشان دارای شکوه خاص و علاوه بر سرعت فوق العاده قوه و قدرتشان بی نظیر^۳ است . بطور کلی اسب تر کمنی از هیكل کشیده و دم تنک و زیبائی سرو گردن (که متأسفانه تمام یالش رامیچینند) و پوست ظریفش که دارای جلوه خاصی است تشخیص داده میشود . این صفت اخیر را

۱- alter ego ۲ - نام دو مقیاس طول یکی ۰.۲۲۵ / متر و یکی ۰.۲۹ / متر و یک مقیاس قدیم

ایطالیا که در مناطق مختلف تغییر میکرد . ۳ - یکی ازین اسبها را دیدم که یکنفر تر کمن با اسیری که برترک داشت قریب سی ساعت متوالی چهارنعل سوار آن بود .

مدیون آنست که چه در زمستان و چه در تابستان با چندین جل نمدی اورا محفوظ میدارند. و اما ارزش پولی آن بسته بخوبی و بدی از صد تا سیصد دوکا تغییر میکند. ولی در هر صورت بهای آن از سی دوکا کمتر نمیشود.

ب - اسب ازبک شبیه به یموت است ولی استخوان بندیش جمع تر و بنا برین دارای قدرت بیشتری است. مانند «هاک»^۱ های انگلیسی سروگردنش کوتاه و کلفت و برای مسافرت مناسبتر است تا برای جنگ یا «الامان».

ج - اسب کازاک نیمه وحشی است و دارای جثه کوچک و موهای بلند و سر قوی و پاهای درشت میباشد. بندرت میشود با و علوفه دستی بدهند زیرا عادت کرده است شخصاً رزق خود را چه در زمستان و چه در تابستان از محل های بلاصاحب به دست بیاورد. اسب بارکش یا گاری را که خفندیها تربیت میکنند دور گه میباید یعنی از اسب ازبک و کازاک بوده و فقط بواسطه قوتش طالب دارد. ازین چهار نژاد اصلی فقط اسب اصیل تر کمن بایران صادر میشود. و برعکس اسبهای ازبک بیشتر راه افغانستان و هند را پیش میگیرند.

در همه جا گوسفند از جنسی است که می توان آن را «دنبه دار» نامید و زیباترینشان گوسفند های بخارا میباشد و گوشت آنها بهترین گوشتی است که من در شرق خورده ام.

سه قسم شتر دیده میشود: اول آنکه یک کوهان بیشتر ندارد، دوم آنکه دوتا دارد و این همان است که ما آنرا بلخی^۲ مینامیم و فقط در بین قیرقیزها پیدا میشود. و بالاخره سوم که «نر» نامیده میشود و ما بمناسبت آندخوی قبلا نکر آن را کرده ایم.^۳

در خاتمه روا نیست نام خرها را که تا این اندازه بمن خدمت کردند از قلم

۱-Hack-۲ Bactrienne ۳- رجوع شود به فصل ۱۲.

بیندازم. خرهای بخارا و خیوه از همه بیشتر طالب دارند و تعداد زیادی از آنها همه ساله با حاجی‌ها راه ایران را پیش میگیرند و به بغداد و دمشق و حتی مصر هم صادر میشوند.

۲

کارخانه‌ها: در دوستان سال قبل موقعی که تجار اروپا به ترکیه کمتر دسترس داشتند کارخانه‌های محلی «انگورو» (آنگورا) و «بروس» و دمشق و حلب مسلماً فعالیت بیشتری داشتند. آسیای میانه هنوز هم از ترکیه آن روز از ما دورتر و مجزاتر میباشد و تجار ما با آنجا روابط بسیار نادر و ناقابلی دارند. از این جهت قسمت اعظم اشیاء خانگی و ملبوس در خود آن کشورها تهیه میشود و لذا صنایعی در آنجا وجود دارد که ما آنرا بطور خلاصه شرح میدهیم:

کارخانجات آسیای میانه بالاخص در بخارا و کارشی و ینگلی اورگنج و خقند و نمگان تمرکز دارد. پارچه‌های مختلف ابریشمی و کتان و پنبه‌ای و همچنین اشیاء چرمی که بمصرف محلی میرسد درین شهرها ساخته میشود. پارچه‌ای که عمده‌ترین نقش‌ها را بازی میکند و مصرفش از همه بیشتر است «الیجه» نام دارد و مرد و زن آن را یکسان بکار میبرند. درخیوه آن را از پنبه و ابریشم خام و در بخارا و خقند از پنبه خالص میبافند. چون درینجا خیاطها شغل خاصی ندارند لذا بافنده پارچه خودش قیچی و سوزن را هم بکار میاندازد و محصولات خود را بشکل لباس دوخته تحویل میدهد. در مدت توقف ما در بخارا مسئله گرانی ملبوس باعث شکایت عموم شده و نرخ آن در بازار بطریق ذیل تعیین شده بود:

لباس‌های	درجه اول	درجه دوم	درجه سوم
خیوه‌ای	۳۰ تنقه ^۱	۲۰ تنقه	۸ تنقه
بخارائی	۲۰	۱۲	۸
خقندی	۱۲	۸	۵

۱- بازهم یادآور میشویم که تنقه برابر ۷۵ سانتیم است.

بغیر از لیجه پارچه های ابریشمی و شالهای پشمی برای عمامه و پارچه های علفی خشن و پست برای مصرف عموم و بالاخره یکنوع چلوار منقوش با رنگ قرمز سیر هم تهیه میشود که در ترکستان و افغانستان آن را بعنوان روپوش تختخواب مورد استفاده قرار میدهند .

کارگران این دو کشور چرم را بامهارت خاصی عمل میآورند و حاجت بتذکر نیست که پوست ساغری (ساغری واژه تاتار است) را که سبزرنگ و دارای برآمدگی های کوچک است از ما بهتر درست میکنند. ترکمنها مقداری چرم از روسیه وارد مینمایند و بمصرف ساختن مشک میرسانند ولی کفش ها و سریراق اسبان خود را با پوستهای بومی میسازند. نوع عالی این گونه اشیاء در بخارا و خقند بعمل میآید و در خیوه فقط چرم زرد کلفتی درست میشود که بدرد پاشنه و روی کفش میخورد. ظریف ترین آن را برای تهیه «مسخ» (که در خود کفش بجای جوراب استعمال میشود) و خشن تر را برای «قوش» که جانشین گالوشهای ما باشد بکار میبرند .

کاغذی که در بخارا و سمرقند ساخته میشود در تمام ترکستان و ممالک مجاور شهرت بسیار دارد . ماده اولی آن ابریشم خام میباشد و چون بسیار نازک و کاملاً صاف است از همه کاغذهای دیگر برای نوشتن خط عربی مناسبتر میباشد. و چون معادن خیلی بندرت دیده میشود لذا صنعت فولاد و آهن هم چندان رواج ندارد مگر بطور استثناء ولی با این حال تفنگهای خالدار هزار اسپ و شمشیر و خنجر حصار و کارشی و جوست شهرت عظیم دارد .

یکی از صنایع مهم آسیای میانه که محصول آن از راه ایران و قسطنطنیه به اروپا میرسد عبارت ازقالی است که منحصراً در اثر مهارت زنهای ترکمن بوجود میآید. صرف نظر از درخشندگی رنگ و استحکام بافت، تعجب در این است که این کارگران چادر نشین بیچاره تا این اندازه در طراحی و قرینه سازی صاحب ذوق

هستند و در بسیاری از موارد نسبت به کارگران ما مزیت و برتری دارند. بافتن قالی باعث تولید کار برای عدّه زیادی از دخترها و زنهای جوان میباشد. یکنفر عاقله زن در رأس آنها قرار گرفته این عمل مشکل و پیچیده را اداره میکند. ابتدا باسیخک - هائی نقشه جزئی کار را در روی خاک ترسیم میکند و در حالی که چشم خود را به این طرح دوخته نقاط مختلف نقش منظور را توضیح میدهد .

نمد مالی راهم نباید از نظر دور داشت ، زنهای قیرقیز درین صنعت مخصوصاً شهرت فراوانی دارند .

۳

تجارت : بطوری که در فصل مربوط به طرق و ارتباطات بیان کردیم روسیه است که با آسیای میانه مبسوطترین و مرتبترین روابط را دارد. و باز هم روسیه است که با آنجا از قدیمترین زمانها و با بزرگترین مقیاسها به امر تجارت مشغول میباشد و این موضوع دائماً رو به تزايد میروود و ازین لحاظ بخصوص بدون رقیب مانده است . از روی اطلاعات ذیل که در صحت آن جای تردید نیست میتوان به ترقیات فوق العاده ای که درین ایام در امر تجارت حاصل شده است ، پی برد^۱ در کتابی^۲ که در سال ۱۸۴۳ منتشر شده است «م. دوخانیکف» اظهار میدارد که پنج تاشس هزار شتر همه ساله برای حمل کالا مورد استفاده قرار گرفته است و واردات آسیای میانه به روسیه باید به سه یا چهار میلیون روبل (دوازده تا پانزده میلیون فرانک) بر آورد شود. و در مقابل صادرات نسبی که در ۱۸۲۸ به ۲۳۶۲۰ لیره (۵۹۰۵۰۰ فرانک) بالغ میشد در سال ۱۸۴۰ به ۶۵۶۲۰۵ لیره و ۱۶ ش. (۱۶۴۱۸۹۵ فرانک) ترقی کرده است . این ارقام شامل سالهای ۱۸۲۸ تا ۱۸۴۵ میشود.

۱- رجوع شود به حاشیه شماره ۲ صفحه بعد . ۲- ترجمه انگلیسی این کتاب موجود است که توسط بارون بود (baron Bode) بعمل آمده و در سال ۱۸۵۰ بوسیله «مادن» (Madden) منتشر شده است .

«م.ت. ساویل لوملی»^۱ منشی سفارت انگلیس در سن پترزبورغ در گزارشی که با کمال

۱- M. T. Saville Lumley - ۲ - گزارش زیر جزئیاتی را که برای اثبات این مطلب لازم است بدست میدهد و ماتصور میکنیم خلاصه آن را باید در پائین این صفحه شرح دهیم .

صادرات به لیره

جمع	خفند	خیوه	بخارا	
۲۲۹۵۵۴	۳۷۵	۱۵۲۱۰	۲۱۳۹۶۹	سکه طلا و نقره
۴۹۶۷۵	۲۰۴۳	۱۸۵۶	۴۵۷۷۶	مس
۱۰۲۴۳۷	۱۰۹۷۹	۹۳۳۱	۸۲۱۲۷	آهن، وادوات فلزی و فلزات دیگر
۲۲۳۱۸۱	۷۵۵۹	۵۸۹۱۵	۱۵۶۷۰۷	پنبه و پارچه های پنبه ای
۷۸۳۱۲	۱۹۷۶	۲۵۸۶۹	۵۰۴۶۷	پارچه های پشمی
۱۵۴۲۰	۷۱	۴۷۹۹	۱۰۵۵۰	پارچه های ابریشمی
۱۲۳۵۳۳	۴۰۶۹	۳۷۹۲۱	۸۱۵۴۳	چرم
۹۸۸۱	۸۲۶	۴۶۰	۸۵۹۵	ظرف چوبی
۶۷۲۳۲	۳۹۳	۱۷۹۰۴	۴۸۶۳۵	رنگ
۱۱۵۰۱۲	۲۰۳۰	۱۷۵۶۷	۸۵۴۱۶	کالا های متفرقه
۱۰۱۴۲۳۷	۳۰۶۱۲	۱۹۹۸۳۰	۷۸۳۷۸۵	جمع

واردات به لیره

۴۱۲۱۵۰	۲۷۱۸	۷۶۲۵۵	۲۳۳۱۷۷	پنبه خام و نخ پنبه ای
۶۰۱۸۰۲	۱۴۱۸۰	۸۸۹۶۰	۴۹۸۶۲۲	پارچه های نخی
۲۰۶۹۱	۱۶۰	۳۰۸۸	۱۷۴۴۳	ابریشم خام و پارچه های ابریشمی
۱۸۰۲	۵۲	۱۳۲۲	۴۸	پارچه های پشمی
۳۳۵۵۹	۷	۲۶۲۰۱	۷۳۵۱	روناس
۱۶۰۰۶۵	۱۹۹۵	۶۲۹۷	۱۵۱۷۷۳	پوست و پوست بره
۱۸۵۵۹	—	۷۰۳	۱۷۸۵۶	احجار قیمتی و مروارید
۴۴۸۱۴	۱۶۸۸۳	۲۱۴۷	۲۷۷۸۴	میوه خشک
۲۴۲۴۲	—	—	۲۴۲۴۲	شال کشمیر
۲۸۰۵۷	۳۹۴۱	۴۴۵۲	۱۹۶۶۴	کالا های متفرقه
۱۳۴۵۷۴۱	۳۹۹۳۶	۲۰۹۴۲۵	۱۰۹۶۳۸۰	جمع

بقیه در صفحه بعد

دقت و مهارت راجع به تجارت روسیه با آسیای میانه تهیه کرده است، به اطلاع ما میرساند که در مدت ده سال بین سنوات ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ صادرات به ۲۳۷۱۴۰ لیره (۲۵۳۵۵۹۲۵ فرانک) و واردات به ۱۳۴۳۷۴۱ لیره (۳۳۶۴۳۵۲۵ فرانک) ترقی نموده است.

گذشته از این اطلاعات يك نگاه به بازارهای بخارا و خیوه و کارشی کافی است که انسان پی به اهمیت این شعبه از تجارت روس بیرون بدون کوچکترین اغراق میتوان تصدیق کرد که هیچ خانه و حتی هیچ چادری در آسیای میانه یافت نمیشود که مقداری اسباب ساخت روسیه در آن وجود نداشته باشد. مهمترین تجارت عبارت است از آهن های گداخته شده که بالاخص در ساختن دیگچه و پارچ بکار میرود و از سیبری جنوبی و مخصوصاً از کارخانه های کوه اورال وارد میکنند. بیش از سه هزار شتر فقط در زیر همین يك قلم کالا میباشد که در بخارا و تاشکند و خیوه مورد معامله قرار میگیرد، پس از آن در درجه دوم آهن ساخته و پرداخت نشده و مفرغ و پارچه های نخ روسی و پارچه های کتان و موصلی و سماور و اسلحه و چاقو و غیره است. چون قیمت ماهوت گران است چندان مشتری هم ندارد و لذا بندرت پیدا میشود. اجناس فوق از بخارا و کارشی نه تنها به بقیه نقاط ترکستان بلکه به میمنه و هرات و قندهار و کابل هم حمل میشود. درست است که این دو شهر اخیر به پشاور و کراچی نزدیکترند ولی در آنجا کالاهای روسی را با وجود اینکه جنسشان از کالا های انگلیسی پست تر است معذک ترجیح میدهند. این موضوع ممکن است اسباب تعجب شود ولی معذک مطلب بسیار ساده است.

برای شرح و بسط بیشتر به گزارش دبیرخانه سفارت و وزارت مختار اعلیحضرت راجع به کارخانه ها و تجارت و غیره چاپ سال ۱۸۶۲ صفحه ۳۱۳.

(Reports by her Majesty's secretaries of embassy and legation on the manufactures, commerce, etc. 1882, No. V. p 313) مراجعه شود.

اونبورگ و کراچی از بخارا يك اندازه فاصله دارد و ممکن بود این شهر اخیر که جزو خاک انگلیس - و - هند بشمار میآید اولین مرکز تجارت بریتانیا قرار گیرد و رفتن از آنجا با آسیای میانه از راه هرات بسیار آسانتر است تا عبور از صحرا های بین روسیه و سه خانات مرکز آسیا. بنابراین اگر تجارت انگلیس تحت الشعاع تجارت روس قرار گرفته است بعقیده ناچیز من باید دلایل ذیل را در آن ذیمدخل دانست :

۱ - روابط تجارتي روسیه و تاتارستان از چندین قرن پیش بوجود آمده و حال آنکه کشور اخیر با انگلستان نسبتاً تازه دادوستد پیدا کرده است و چنانکه میدانیم شرقیها در حفظ عادات عادی و قدیم خود بی اندازه پافشاری دارند .

۲ - روسها که دارای مرز مشترك و متصل هستند بسلیقه و احتیاجات ساکنین آسیای میانه بهتر آشنا میباشند و ازین لحاظ از صاحبان کارخانه بیرمنگام و منچستر و گلاسگو بیشتر تجربه دارند و این عقب ماندگی وقتی جبران خواهد شد که مسافری اروپائی بتوانند درین سرزمینهای که امروز کوچکترین دیدار آن با اینهمه مخاطرات توأم است آزادانه حرکت کنند . ازین نقطه نظر افغانستان هم در عرض بخارا قرار دارد .

۳ - جاده هرات که برای عبور و مرور بسیار مناسب میباشد این عیب را دارد که بواسطه تشکیلات اصولی حکومت که پایه اش بر چپاول قرار گرفته تاجر خارجی را رم میدهد . در این خصوص آنچه باید بگوئیم قبلاً گفته ایم و حاجت به شرح و بیان تازه نمیشد^۱ . بغیر از روابط تجارتي با روسیه ، ترکستان مناسبات دیگری هم با ایران دارد که فعلاً تا مدتی متوقف شده است و از راه هرات پشم گوسفند و میوهجات خشک و مواد رنگرزی و بعضی پارچه های بومی ارسال میشود

۱- رجوع شود به فصل ۱۴ .

و در عوض مقدار زیادی تریاک^۱ مشهد و بعضی اجناس انگلیسی از قبیل قند و انواع چاقو که توسط تجارتخانه «رالی» و شرکاء وارد میشود دریافت میدارد. بین مشهد و بخارا جاده‌ای وجود دارد که میتوان ده روزه آن را طی کرد ولی کاروانها مجبورند از هرات دور بزرگی بزنند که سه مقابل طولانی‌تر است. از کابل به بخارا یکنوع شال‌پنبه‌ای می‌آورند که راه راه سفید و آبی دارد و تاتارها آن را «پوتا» و افغاقها «لونگی» می‌نامند و معمولاً آنرا برای عمامه‌های تابستانی بکار می‌برند. شاید هم کار انگلیس باشد که از راه پیشاور می‌آورند و استثنائاً خوب بفروش میرسد زیرا مطابق سلیقه اهالی بومی میباشد. علاوه برین کابلی‌ها نیل و چند قسم ادویه می‌آورند و با چلوار روسی و چای و کاغذ مبادله مینمایند.

باچین فقط مختصری تجارت چای و چینی میشود ولی نوع آن بکلی با اروپا تفاوت دارد. چینی‌ها ندرتاً پا به سرحد می‌گذارند و تقریباً تمام ارتباطات با سه خانات بوسیله کالموک‌ها و مسلمانها انجام میگیرد.

در خاتمه این فصل ناگزیرم به تجارتی که حاجیها با ایران و هند و عربستان و ترکیه مینمایند چند کلمه بیان کنم. شاید خواننده تصور کند مزاح میکنم ولی در نتیجه تجربیات شخصی یقین حاصل کرده‌ام که این زوار گدا تجارت نسبتاً مهمی را انجام میدهند. وقتی از آسیای میانه به هرات می‌آئیم پنججاه یا شصت نفر رفقای سفر من از بخارا پنج تا شصت قواره حریر و قریب به دوهزار چاقو و سی

۱- افیون که آنرا «تریاک» می‌نامند در جنوب شرقی ایران به این طریق ساخته می‌شود: روی سر نیم‌رس خشخاش از سه طرف شکافهای طولی در ساعت معینی در شب وارد می‌آورند، فردای آن شب ماده‌ای مانند شب‌نم در روی شکافها ظاهر می‌شود و قبل از طلوع آفتاب باید آنرا جمع کنند و آنرا جوشانده تریاک بدست می‌آورند. شاید بنظر عجیب بیاید اگر بگوئیم که از سه شکافی که به سرخشخاش وارد شده مواد مختلفی خارج می‌شود ولی چیزی که مسلم می‌باشد این است که مایعی که از شکاف وسطی خارج می‌شود از بقیه بیشتر طالب دارد.

تکه ابریشم نمندگان و مقدار زیادی «دایی»^۱ خقند و غیره همراه خود آوردند و من تازه از یک قافله و یک راه صحبت میکنم. راجع به واردات هم نباید حاجیها را از نظر دور داشت زیرا مطمئناً ورود قسمت اعظم چاقوهای اروپائی به آسیای میانه عمل همین ولگردان مفید میباشد.

۱ - عرق چینی که عمامه را روی آن می پیچند .

فصل بیست و سوم

برتری روحانی بخارا - اتحاد لازم ولی غیر ممکن - ترسی که افغانستان تلقین کرده بود - مرگ دوست محمد - جشن های سلطنتی بهمین مناسبت - افغانها مرتد اعلام شدند - سیاست اصولی تر کمنها - سیاست عاقلاندهای که خیوه ایها طرح ربزی کردند - يك ضرب المثل عرب - مناسبات تشریفاتی با ترکیه - يك امپراطوری که سرنگرفت - ایران و توران - اعتبار ازین رفته - دوروئی روس و خونسردی شرقی .

۱

مناسبات داخلی : طبق آنچه قبل از ارجاع بوقایع آخرین ساعات خیوه و خقند شرح دادم بخوبی میتوان حدس صحیح زد که روابط داخلی خانان مختلف از چه قرار است . و من بعضی وقایع را که میتواند بازهم وضعیت عمومی را روشنتر سازد درین جا دسته بندی میکنم .

اول از بخارا شروع میکنیم . این خانان که حتی قبل از اسلام هم دارای تفوق بود علی رغم انقلاباتی که بعد از آن روی داد بازهم برتری خود را حفظ کرده است . و هنوز بعنوان مهد تمدن آسیای میانه به آن مینگرند . نه خقند و نه خیوه و نه خانان کوچک جنوب حتی خود افغانستان هم يك روز ب فکر نیفتادند که برتری روحانی بخارا را انکار نمایند . آنها ملاحی « بخارای شریف » و دستورات مذهبیشان را تمجید و تجلیل میکنند ولی این شور و شعف بهمین جا خاتمه می یابد زیرا امیر

های بخارا هر چه بیشتر مساعی بکار بردند که بوسیله نفوذ مذهبی بر اقتدار سیاسی خود بیفزایند نه تنها در خانان بلکہ در شهرهای آزاد هم بطور قطع سعی آنها بی-نتیجہ ماند. سیاستمداران سطحی ممکن است از جنگهایی که امیر نصرالله بر علیہ خیوہ و خقند راہ انداختہ اینطور نتیجہ بگیرند کہ بخارا حاضر است بہر قیمتی شدہ يك اتحاد تدافعی برای جلو گیری از استیلای روس تشکیل بدهد. ولی این فرضیہ اساسی ندارد و بخارا ہر گز چنین نقشہ ای در سر نہ-رورانندہ واردو کشی های امیر ہم تاخت و تازی بیش نیست منتہا بامقیاس بزرگتر. ومن یقین دارم اگر روسیہ برای عملی کردن نقشہ های خود بعجلہ رو با آسیای میانہ حرکت کند ہر سد خانان بعوض اینکہ برای جلو گیری از خطر بہ یکدیگر کمک کنند در نتیجہ نفاق داخلی خودشان وسیلہ اضمحلال^۱ خود خواهند شد. بنابراین خیوہ و خقند را باید دشمن آشتی ناپذیر بخارا دانست، ولی این دولت واہمہ ای از آنها ندارد و تنہا رقیبی کہ روز بروز برای او خطرناکتر شدہ سیادتش را در آسیای میانہ تہدید میکند همانا افغانستان است و بس.

حاجت بہ تذکر نیست کہ این نگرانی^۲ هیچگاہ بشدت آنموقع نرسیدہ بود کہ دوست محمد خان فاتحانہ بسوی سواحل جیحون پیشروی میکرد. امیر نصرالله بخوبی میدانست کہ آن افغانی کپنہ کارہر گز ممکن نبود نیرنگ شرم آور اورا موقعی کہ پسرش از بخارا^۲ درخواست مهمان نوازی کردہ بود عفو کند، علاوہ بر این چون شہرت یافتہ بود کہ دوست محمد بانگلیسہا از در آشتی در آمدہ واجیر آنها شدہ است امیر يك لحظہ بہ شک افتادہ بود کہ مبادا بریتانیای کبیر برای انتقام قتل موحش^۳ «کونولی» و «ستودارت» اورا آلت قرار دادہ باشد. با اینگونہ افکار تاريك راجع

۱- در عین حال باید خاطر نشان ساخت اگر حوادث اخیر (مہ و ژوئن ۱۸۶۵) بہ نتیجہ خوب رسیدہ است و فرمانروای خقند موفق شد موقتاً از پیشرفت قشون روسی جلو گیری کند این بعلت کمک نفرات بخارائی بودہ است. (یادداشت مترجم) ۲- مراجعہ شود بہ تاریخ افغانستان «تالیف» فریبہ، صفحہ ۳۳۶.

به مقدرات آتیه کشورش بود که آن سلطان مستبد تاتار در قبرس را زیر شد. نگرانی های پسر هم در موقع جلوس براریکه سلطنت از پدر کمتر نبود . مظفرالدین در خقند بود که خبر مرگ دوست محمد به او رسید و کسی که این خبر خوش را آورده بود هزار تنقه بعنوان مژدگانگی دریافت نمود و همان روز بطور ناگهان مجالس شادی عمومی برپا ساختند . امیرموقع را مغتنم شمرد و با ازدواج با دختر کوچکتر خدایارخان تعداد قانونی زنهای خود را به چهار نفر رسانید . درست است که این وحشت از میان برخاسته ولی يك حس احترامی جانشین آن شده است زیرا بخارا بخوبی میداند که افغانها در نتیجه اتحاد با انگلستان قادر بر این هستند که چندین هزار سرباز منظم که با استعمال اسلحه کاملاً آشنا هستند براهیندازند .

باعلم به برتری افغان و یقین بر اینکه قدرت جنگ با او را نخواهد داشت دولت رقیب سیاستی اتخاذ کرده و آن اینست که حتی المقدور بوسیله تحریکات متوالی مخالفت خود را به منصفه ظهور برساند و موفق شده است به آسانی در تمام تر کستان متحد جدید انگلیس را مرتد معرفی نماید و در سنوات اخیر نتیجه این نوع تکفیر این بوده است که از میزان تجارت با کابل بمقدار معتناهی کاسته شود . قبلاً گفتیم که تکه ها و سالورها مرتباً مزدور بخارا میباشند .

در مدت محاصره هرات وقتی فرمانروای کهنه کار افغان میدید که تر کمن ها با وجود اینکه از عطایای او بهره مند بودند معذک خطوط ارتباط او را تهدید و تا در داخل صفوف او پیش آمده عده ای را با سارت میبردند بسیار دچار تعجب میشد . بلاشک دشمنان حقیقی خود را که سکه های طلا و «تیلاهای» بخارا باشد بکلی از یاد برده بود زیرا در حقیقت تر کمنها همیشه طرفدار کسی هستند که بیشتر پول میدهد . و با این ترتیب سیاست داخلی بخارا را میتوان تجزیه و تحلیل نموده .

خیوه در نتیجه جنگهای داخلی باخراج گزاران خود یعنی یموتها و چاودورها و کازا کهها که همیشه در حال طغیان و عصیان هستند بسیار ضعیف شده است. و از حیث تعداد نفوس هم بخارا بر آن برتری دارد و تنها مانعی که برای تسخیر خیوه وجود دارد همانا شجاعت مردم از يك است. بطوریکه نقل میکردند اول کسی که ب فکر عقد يك اتحاد تدافعی، در مقابل قدرت روز افزون روس در آسیای میانه افتاد، اللہ قلی بود. با احتمال قوی در نتیجه تلقین « کونولی » بود که یکی از سفرای او به بخارا و خقند پیشنهاد يك کمک عتقابل را در مقابل دشمن مشترك نمود. بخارا نه تنها از زیر بار هر گونه تعهدی که میخواستند از او بگیرند شانه خالی کرد بلکه تاحدی هم نسبت به موافقت با روسیه تمایل نشان داد. ولی در عوض خقند و همچنین شهر سبز و حصار (این دوشهر در آن موقع با امیر مشغول جنگ بودند) خود را به قبول پیشنهاد های خیوه علاقمند نشان دادند ولی اتحاد منظور هر گز از دائره آمال خارج نشد و بدون^۱ نتیجه ماند، اشکالی که برای عملی کردن این آرزو در میان بود بوسیله يك ضرب المثل عرب بخوبی واضح و آشکار شده و اهالی آسیای میانه بر طبق آن به آسانی میتوانند تصویر محو نشدنی سجدیه ملی خود را مشاهده کنند. و آن ضرب المثل متداول بقرار ذیل است: «برکت خدا در روم و انصاف در دمشق و علم در بغداد ولی کینه و بغض در ترکستان»^۲.

خقند هم در نتیجه نزاع دائمی بین قپچاقها و قرقیزها و کازاکها دچار همان ناملایمات خیوه میباشد. بعلاوه اگر ترسوئی فوق العاده از بکهای ساکن آنجا را هم در نظر بگیریم، دیگر تعجب نخواهیم کرد که چگونه وسیعترین و پر جمعیت ترین قسمت این سه خانات دائماً دستخوش جاه طلبی بخارائیهها میباشد.

۱- باید به یکی از یادداشتهای قبل مراجعه کرد تا معلوم شود وقایع چگونه خلاف پیش بینی های مسافر جوان را به ثبوت رسانید. (یادداشت مترجم)

۲- البرکة فی روم، المروت فی شام، العلم فی بغداد، البغض والعداوة فی ما وراء النهر.

۲

روابط خارجی: آسیای میانه به عنوان يك جامعهٔ سیاسی با ترکیه و ایران و چین و روسیه دارای روابط خارجی نمیشد. سلطان قسطنطنیه را رئیس مذهب و خلیفه میدانند و چون مرسوم بوده است که هر سه خان ترکستان در قرون وسطی از مالک الرقاب خود یعنی خلیفهٔ بغداد بعنوان احترام یکی از مناصب بزرگ دربار منصوب شوند لذا این رسم قدیمی امروز هنوز بجای خود باقی میباشد و این شاهزاده‌ها در موقع جلوس بر اریکهٔ سلطنت خود را موظف میدانند که توسط سفارت فوق العاده‌ای که به استانبول میفرستند این امتیاز افتخاری را که به پیشینیانشان اعطاء میشد برای خود تحصیل نمایند. و روی همین اصل خان خیره عنوان «ساقی کبیر» و امیر بخارا عنوان «رئیس» (نگهبان مذهب) و خان خقند عنوان «حسابدار» پیدا میکنند.

این مشاغل درباری همیشه طرف توجه کامل قرار داشته‌اند و برایم نقل کردند که این صاحبان مقام همه ساله یکبار وظیفهٔ مرجوع خود را عملاً انجام میدهند ولی دیگر بهیچوجه پیوستگی به استانبول ندارند و نتیجهٔ دیگری هم از آن حاصل نمیشود. سلطانها هم بنوبهٔ خود هیچگونه نفوذ سیاسی در خانات سه گانه ندارند. راست است که از لحاظ سکنهٔ آسیای میانه اسم روم (که منظورشان ترکیه است) دارای همان اعتبار و درخشندگی رم قدیم است و هر دو را نظیر هم میدانند ولی شاهزاده‌ها گول این تخیلات واهی عامه را نمیخورند و چنانچه باب عالی مواظب نبود که همیشه با فرمان اعطای منصب و «اجازه نماز» هدیه‌ای که چند صد یا چند هزار «پیاستر» ارزش داشته باشد ضمیمه نماید هرگز حاضر نبودند از روی میل زیر بار تفوق سلطان بروند. در خیره و خقند هنوز فرمان «صاحب اختیار کل» را با تشریفات خاص و ادب و احترام میخوانند شکر الله بیک مدت ده سال در قسطنطنیه

نمایندهٔ خانات خیوه بود. خقند هم در زمان سلطنت ملاخان (بیش از چهار سال نمیشود) سفیری بنام «میرزاجان» به آنجا فرستاده بود. طبق رسوم قدیم گاهی چندین سال متوالی، مخارج این نمایندگان بعهدۀ دولت بود و باوجود اینکه این تحمیل با عسرت بودجهٔ فعلی امور خارجه بهیچوجه سازگار نیست، معذک از طرف سلطان پذیرفته میشود زیرا برای اثبات ادعای سلطۀ روحانی او بر تمام آسیا ضروری تشخیص داده شده است. زمانی فرا رسید که فرمانروایان عثمانی میتوانند نفوذ سیاسی خود را تا این مناطق دوردست که قبل از سلطنت پطر کبیر لحظه‌ای از خمود مخصوص بمشرق زمین بیرون آمده بود، بسط بدهند. آل عثمان بعنوان يك خاندان سلطنتی ترك میتوانند از این عناصر متجانس که بدون تردید از حیث زبان و مذهب و تاریخ رویهم جامعهٔ مشترکی را تشکیل میدهند ایجاد يك امپراطوری بکنند که از سواحل آدریاتیک تا مرزهای چین امتداد داشته باشد. بدیهی است تشکیل يك چنین امپراطوری برای آل عثمان بمراتب آسانتر بود از اینکه «رومانف» بزرگ بخواهد باوجود مصالح ناجور و نافرمان که بایستی در مقابل آنها گاهی بزور و گاهی بهحیله متوسل شد اقدام بهسازمان آن بنماید. اجزای مکمل آن امپراطوری عظیم ومهیّب که ممکن بود در آن زمان بوجود آید و ازترکیه فعلی مسلماً بهتر از عهدهٔ مقاومت بارقیب های شمالی برآید، عبارت بود از سکنندۀ ناطولی و آذربایجانی ها و ترکمن ها و ازبک ها و قیرقیزها و تاتارها.

با وجود همسایگی نزدیک، بندرت اتفاق میافتد که خیوه و بخارا با ایران اقدام بمبادلهٔ سفیر بنمایند. همینقدر که این کشور رسماً آئین تشیع را پذیرفته کافی است که يك دیوار مفرغی بین او و این دو ملت متعصب کشیده شده باشد و این نظیر همان چیزی است که در سیصدسال قبل در موقع بروز آئین «پروتستان» بین دو فرقهٔ عیسویت در اروپا بوجود آمده بود. علاوه برین کینهٔ مذهبی هر گاه

بر طبق روایات تاریخی دشمنی دیرینه نژاد ایرانی و تورانی راهم در نظر بگیریم آنوقت درك خواهیم کرد که چه ورطه اخلاقی این دو ملت بزرگ را که طبعاً برابر هم قرار گرفته اند از یکدیگر جدا میسازد. ایران که قاعده بایستی تر کستان را با مزایای تمدن جدید آشناسازد کوچکترین اعمال نفوذ را هم در مقدرات این کشور نمینماید و قادر نیست سرحدات خود را در مقابل تر کمنها حفظ کند و در نتیجه شکست ننگینی که در موقع اردو کشی بر علیه بخارا در مرو خورده (قبلادر این موضوع گفتگو کرده ایم) بکلی اعتبار خود را از دست داده است. و در خانان سه گانه بسیار کم از آن ملاحظه دارند و تاتارها میگویند «وقتی بایرانیها يك سر و دو چشم دادند (یعنی عقل) قلب بآنها ندادند (یعنی جرأت)».

روابط سیاسی چین با آسیای میانه بقدری نادر و ناچیز است که ارزش تذکار را ندارد و منتها قرن به قرن اتفاق میافتد که ارتباط موقتی بین آنها برقرار شود. امیرها گاهگاه يك نفر مأمور رسمی به (کشگر) میفرستند. ولی چینیها برای دیدن بخارا هرگز دل بدربار نمیزنند. امپراطوری مرکز غالباً با خقند داخل مذاکره میشود ولی نزد مسلمانهای غیر متمدن جز مأمورین مادون کسی را نمیفرستد.

ولی موضوع روسیه غیر از این است و چون دیرزمانی میشود که این کشور مالك ایالاتی است که مجاور شمال صحاری تر کستان هستند لذا احتیاج بداشتن يك تجارت دامنه دار اورا بالاخص متوجه اوضاع خانان سه گانه نموده و در نتیجه ابراز يك سلسله مجاهدات و مساعی چنین دریافته است که بغیر از اشغال قطعی خاک هر سه خانان راه حل دیگری وجود ندارد. پیشرفت های روسیه هم با اینکه در حقیقت بواسطه موانع طبیعی که بین آن کشور و مستملکات آتیه اش وجود دارد تا حدی دچار کندی شده است معذک از همین عقیده سرچشمه میگیرد. آن کشور وسیع تاتار که «ابوان واسیلیویچ» (۱۵۰۵-۱۴۶۲) آرزوی آنرا میکرد

و تصمیم گرفته بود به ایالات روسی خود ملحق کند، فقط همین سه خانان را کسر داشت. لذا نقشه تصرف آنرا از زمان پتر کبیر به بعد تمام سلاطینی که بنوبه به تخت سلطنت رسیدند با قدرت هر چه تمامتر ولی بدون سر و صدا تعقیب میکردند. این سیاست از نظر خود خانان ها هم مخفی نیست و شاهزادگان و مردم آنجا بخوبی بخطری که تهدیدشان میکند واقفند و چنانچه در مقابل يك امنیت ظاهری و اغفال کننده خود را بخواب میزنند فقط در اثر لایابالیگری شرقی است که آنهم زائیده اصول يك مذهبی میباشد که پایه اش بر جبر و تفویض قرار گرفته است. غالب سکنه آسیای میانه که راجع باین مبحث با آنها صحبت کردم بهمین اکتفا میکردند که بگویند تر کستان از دو جنبه تحت محافظت قرار دارد: اول بواسطه وجود مقدسین بی شماری که در خاک آن به حال استراحت ابدی خفته اند. دوم بواسطه صحاری بی پایانی که دور آنرا احاطه کرده است.

بغیر از چند نفر تجاری که در روسیه اقامت داشته اند معلوم نیست که بقیه توده مردم نسبت به دگرگون شدن اوضاع فعلی بی علاقهگی نشان بدهند. آنها هم با وجود اینکه مانند سایر هموطنان خود از هر که مسلمان نیست متنفرند معذک از تمجید حس عدالت خواهی و روح انضباط که از مشخصات « کفار » است خود داری نمیکند.

فصل بیست و چهارم

رقابت انگلیس و روس - خونسردی بریتانیائی - مسئله اجتماعی، مسئله تسخیر - انگلیس به قهقرا و روسیه بجلومیرود - سه کشتی بخاری دریای آرال - در ساحل ژا کسارتس - درمرزهای خقند - مناظر بعدی و خاطرات سی سال پیش - پرووسکی^۱ و ویتکوویچ - پینه دوزی که از کفش بلندتر نیست^۲ - خدا حافظی درویش از خوانندگانش .

از موقع مراجعتم بانگلیس شنیدم که رقابت بریتانیای کبیر و روسیه را در خصوص آسیای میانه یک توهم پوچ و باطل تصور میکنند و اظهار میداشتنند : ازین پس با ما ازیک موضوع خاتمه یافته که دیگر باب روز نیست صحبت نکنید . ایلات ترکستان هنوز دارای زندگانی وحشی و اخلاق خشن و غیر متمدن میباشند . بنابراین ما باید مأمون باشیم که روسیه این وظیفه پر خرج و شایان تقدیر یعنی متمدن کردن این مناطق دوردست را بعهدہ گرفته است و کوچکترین دلیلی وجود ندارد که انگلستان نسبت بچنین سیاست ترقی خواهانهای حسد بورزد یا چشم طمع داشته باشد. هنوز هم وقتی بیاد مظلومی که در ترکستان خود شاهد عینی آن بودم میافتم ترس و دهشت وجودم را فرامیگیرد و درموقعی که میخواستم شرح این مسافرت را درین جا بطور خلاصه نقل کنم مدتی با خود مجادله میکردم که بفهمم آیا من باید از همان نقطه نظر سیاسی اشخاصی که با من بدینگونه

۱- Perowski et Vitkovitsh-۲ Nesutorultracrepidam

صحبت می‌داشتند با اوضاع بنگرم؟ شکی ندارم که تمدن عیسویت بدون چون و چرا از همه تمدنهای دیگر که تا کنون روابط جامعه بشریت را برقرار نگاهداشته‌اند شریف‌تر می‌باشد و برای آسیای میانه هم موهبت بزرگی بشمار می‌رود ولی در عین حال نمیتوانم دریابم که انگلستان با در دست داشتن هند چگونه ممکن است پیشرفتهای تدریجی روسیه را در شرق با خون سردی تلقی کند و بعقیده من اهمیت سیاسی مسئله بر جنبه اجتماعی آن می‌چربد.

دوره تخیلات واهی سپری شده و مانسبت به روسها آنقدر بدبین نیستیم که تصور کنیم موقعی خواهد رسید که قزاق روس و سپاهی انگلیس و هند که در مرزهای مربوط پیاسداری مشغولند بهم برخورد دست باسلحه ببرند. تصور میکنم که تصادم این دو هیولای بزرگ در آسیای میانه که از سی یا چهار سال پیش فکر سیاستمداران خیال پرست ما را بخود مشغول کرده است باز هم مدتی بتعویق افتد. ولی در عین اینکه وقایع بکندی پیش می‌رود معذک انحرافی برای رسیدن بهمان مقصد پیش نمی‌آید. بنابراین اجازه می‌خواهم با آرامش خاطر یک نفر تماشاچی بی‌غرض توضیح بدهم که اگر انگلستان بخواهد راجع به ترقیات روسیه در مرکز آسیا بی‌علاقگی نشان بدهد حقا بایستی مورد ملامت قرار گیرد.

اول این سؤال پیش می‌آید که آیا روسیه دائماً به فکر راههای جدیدی بسمت جنوب می‌باشد یا نه. پس از اثبات این موضوع باید فهمید این مساعی دائم فعلاً تا کجا پیشرفت کرده است. این اقدامات بیش از بیست و پنج سال نیست که توجه عموم را بسوی خود جلب کرده است اشغال افغانستان توسط انگلیسها و اتحاد روس و ایران که منجر به اردو کشی بر علیه خیوه شد اولین قدمی است که باعث مذاکرات سیاسی بین هیئت وزیران سن پترسبورغ و لندن در خصوص ترکستان گردید. پس از آن تاریخ تاحدی آرامش جای کشمکش اولیه را گرفت. بریتانیای

کبیر در نتیجه عدم توفیق در اجرای نقشه‌هایش به داخل مرزهای خود مراجعت کرد ولی روسیه بدون سروصدا به پیشروی ادامه داد و در اثر تغییر و تبدیل‌های مهم، مرزهای خود را در سمت ترکستان پیش برد.

مثلاً در مغرب آسیای میانه نزدیک دریای آرال و اطراف آن، نفوذ مسکو روبه‌تزايد گذاشت و باستثنای مصب جیحون تمام قسمت غربی دریای آرال سرزمین روس شناخته شده است. الساعه در روی خود این دریا سه کشتی بخاری وجود دارد که خان خیوه اجازه داده است تا «قونگرات»^۱ پیش بروند. میگویند آن‌ها فقط برای حمایت از صید ماهی به آنجا آمده‌اند ولی به اقرب احتمال مقاصد دیگری دارند و در خیوه هیچکس تردید ندارد که اغتشاشات اخیر قونگرات و همچنین اختلاف روز افزون قزاقها^۲ و ازبک‌ها به نحوی از انحاء مربوط بوجود این کشتی‌ها می‌باشد که برای ماهیگیری بکار می‌روند.

در عین حال این موضوع از ساخت و پاخت‌های درجه دوم محسوب میشود و عملیات حقیقی را باید در ساحل چپ‌جا کسارتس جستجو کرد. درین جا امروز بداولین پاسگاه‌های روس‌ها بر می‌خوریم که تحت حمایت یک سلسله سنگر و قلاع متصل بهم تا «قاله رحیم» یعنی سی و دو کیلومتری تاشکند، جا آمده‌اند. بطوری که قبلاً تذکر دادم این شهر است که از حیث اهمیت باید کلید آسیای میانه نامیده شود. این جاده که کمتر از همه از صحرا عبور می‌کند از چندین نقطه نظر دیگر هم خوب انتخاب شده است. بلاشك يك قشون را درین جا خوب میتوان غافلگیر کرد

۱- اگر کشتی‌های روسی در جیحون ازین نقطه بالاتر نمی‌روند فقط بواسطه پشته‌های ماسه‌ای است که در آن جای خود را عوض کرده موانع ایجاد می‌کنند و من تعجب می‌کنم چگونه بورنس (Burnes) اظهار داشته که کشتی رانی درین جا آسان است. بنا بر قول ملاحانی که تمام عمر خود را روی جیحون گذرانده‌اند و من شخصا شهادت آنها را شنیدم، پشته‌های ماسه‌چنان سرعت تغییر جا می‌دهند که عملیات و مشاهدات یک روز قبل برای فردا بی‌حاصل می‌باشد ۲- Kasak

ولی هر چه باشد خطر آن از عناصر لجام گسیخته سایر جاها کمتر است. از طرف دیگر در مرز های شرقی خقند یعنی آن طرف نمندگان هم روسها بیش از پیش نزدیک میشوند. در همان زمان خدایارخان چندین فقره نزاع بین خقندیها و فرزندان تشنه بفتوحات مسکو درین سرزمینها درگیر شده بود.

بنا برین پیشرفتهای دائمی نقشه روسیه را در آسیای میانه نمیتوان مورد شك و تردید قرار داد. اگر منحصراً منافع عمومی تمدن را در نظر بگیریم ناگزیر باید طالب این موقعیت باشیم و آرزو کنیم آنی به تعویق نیفتد. ولی آنوقت این سؤال دقیق و پیچیده پیش میآید: که نتایج بعدی يك چنین توسعه ای چه خواهد شد. باشکال میتوان درك کرد که آیا روسیه بالحق بخارا قانع میشود یا اینکه میخواهد جیحون را مرز قطعی مستملکات بعدی خود قرار دهد. بدون این که بخواهم داخل ملاحظات سیاسی بشوم بهمین تذکر اکتفا میکنم که زمامداران سن پترزبورغ پس از اینهمه فداکاری که در طول سنوات متمادی با پشتکار هر چه تمامتر از خود بروز داده اند شاید تنها واحه های ترکستان را کافی ندانند. دلم میخواست در سیاست باندازه ای جسارت داشتم که اظهار بکنم: همینکه روسیه این سرزمینها را بتصرف در آورد آید چار و سوسه نخواهد شد که خود یا نمایندگانش تا افغانستان و هند شمالی جلو بروند. زیرا درین کشور هاتحریکات همیشه ثمرات خوبی بیار آورده است. از همان زمانی که ستونهای قشون روس بفرماندهی «پرووسکی» در ساحل غربی دریای آرال تمرکز یافت سایه شوم خود را تا کابل گسترده بود و از همان زمانی که شبح «ویتکوویچ»^۱ درین شهر و در قندهار نمایان شده بود گمان میکنم نظیر این مشکلات راپیش بینی می کردند پی باهمیت آن برده بودند. آیا آنچه تا حال واقع شده است در صورتی که

۱- اسم آن مأمور روس که کابینه سن پترزبورغ در سال ۱۸۳۸ با مبالغه کزافی به افغانستان فرستاد تا تحریکات ضد انگلیسی را تسهیل کند چنین بود.

ضرورت ایجاب کند دیگر بهمان صورت برای دومین بار تکرار^۱ نخواهد شد؟
 برای اثبات این مدعا که انگلستان بواسطهٔ تعمدی که در نادیده انگاشتن
 خطرات بعدی بخرج داده و در نتیجه تصرف آسیای میانه ممکن است او را بطور دردناکی
 غافلگیر کند، گمان میکنم باندازهٔ کافی بحث کرده باشم. اما اینکه شیر بریتانیا
 و خرس روسیه برای تصرف این مناطق دوردست مستقیماً دست بگریبان بشوند یا اینکه
 این طعمهٔ مشترک را از طریق مسالمت بین خود تقسیم کنند که پیش بینی آن از
 عهدهٔ درویش حقیری که اوقاتش منحصرأ مصروف مطالعات زبان شناسی میگردد
 خارج است. ضرب المثل لاتینی میگوید «پینه دوزی که از کفش بلندتر نیست»^۲ و عقل
 راهنمائی میکند که بیش ازین از حوصلهٔ خوانندگان خود سوء استفاده نکنم.

۱- در موقعی که این سطور را مینویسیم یکی از مخبرین دبلی تلگراف از سن پترسبورغ به آن
 روزنامه مینویسد (۱۰ سپتامبر ۱۸۶۴) و خبر می دهد که روسها هم اکنون تاشکند را گرفته اند.
 ممکن است در صحت این خبر تردید کرد ولی کاملاً مسلم است که قشون «تزار» در آن راه بحرکت
 آمده اند. (یادداشت مؤلف)

روزنامه های پاریس مربوط به ۸ مارس ۱۸۶۵ یادداشت ذیل را منتشر کرده اند که بخوبی نشان
 می دهد که مسیو وامبری ناچه اندازه راجع به تجاوز به سمت آسیای میانه از اغراق گوئی اجتناب کرده،
 روزنامه انوالید روس حاوی فرمانی است از طرف وزارت خارجهٔ روس راجع به تشکیلات ایالت جدید
 آن دولت که می گویند: «آن ایالت تشکیل خواهد شد از تمام سرزمین های مجاور شاهزاده نشین
 های آسیای میانه از دریای آرال گرفته تا دریاچه «ایسیق قول». ایالت جدید توسط حکمرانی که
 در آن واحد فرمانده قوای پادگان هم باشد اداره خواهد شد» شروع آن اردو کشی که میگویند
 فعلاً به نتیجه نرسیده است ازین قرار بود ولی موضوع بطور مثبت مدلل نگردید «انوالید» روس
 در شماره های اوائل ژویه خود گزارش میدهد که زدو خورد جدید که کاملاً بنفع قشون اعزامی «تزار»
 تمام شده در گیر است. این روزنامه بعد از آنهم خبر رسمی دیگری منتشر کرد که تاشکند اشغال شد،
 و «موقتاً» در تصرف خواهد ماند. (یادداشت مترجم)

۲- کنایه از کسی است که بخواهد در اموری که صلاحیت ندارد مداخله بکند.

پایان

فهرست افلام

آل عثمان ۵۳۰	آشوراده ۶۴،۶۲،۵۵،۵۴	آ
آلمار ۳۴۵،۳۲۸	۹۶،۶۷،۶۶	آتابای ۳۹۲،۱۱۷،۷۳
آلمان ۱۸۲	۳۹۷،۱۱۳	آتالیق ۴۶۶
آیدوست ۴۴۷،۴۴۳	آغامحمدخان ۴۱۸	آتالیق ها ۴۲۷
آنابولاغی ۳۸۶	آقاخان ۵۰	آتامراد قوش بیگی ۴۲۳
آناطولی ۵۳۰	آق اوی ۴۰۲	آتانیاز ۳۹۰
آندخوی ۳۱۲،۳۱۱	آقت ۴۴۰	آپین ۴۷۹
۵۱۵	آقاسقل ۲۴۱،۶۲	آجی بك ۳۸۹
آنکورا ۵۱۶	آقامیش ۴۳۲،۲۰۷	آخال ۵۱۴،۳۸۷
آیران ۲۲۱	آقچه ۳۲۰	آخچه ۲۵۴
آئین پروتستان ۵۳۰	آق در بند ۴۴۴	آخوند ۴۲۹
آواز و اشعار آذربایجان	آق در بند و جاملی ۴۳۴	آخوند بابا ۴۳۳
۴۱۸	آقسو ۲۸۵،۲۵۸،۴۴،۳۳	آچام آیلی ۴۳۳
	۵۱۱،۵۱۰	آداجی ۴۶۷
الف	آق شور ۳۹۰	آدم ۴۷۹
ابدال ۳۸۵	آق قیش ۵۰۳	آدریاتیک ۴۷۵،۴۲۵
ابن مسلم ۴۱۹	آق قوم ۴۳۴	آدشم ۳۹۰
ابراهیم بی ۴۹۱،۴۸۳	آق قوبروق ۲۴۴	آذربایجان ۴۱۸
ابوالخیرخان ۴۷۰	آق مسجد ۴۲۲	آرال ۵۰۵
ابوالفیض خان ۴۷۰	آق باب ۵۰۲،۴۳۳،۱۶۵	آرگونوت ها ۶۱
ابوبکر ۲۴	۵۰۳	آرناها ۴۳۱
ابوحنیفه ۲۴۸	آلاشا ۳۸۷	آریق قاراجا ۳۸۸
اترار ۲۷۷	آلاجاگوز ۳۸۸	آریگ قزلی ۳۹۲
اترك ۱۲۴،۱۱۶،۹۷،۹۵	آلاچیق ۷۴	آز ۴۴۰
،۴۱۲،۳۹۱،۱۵۰	آلنائی ۱۱	آستراخان ۳۱۲
۵۰۲ و بسیاری از	آلتون تخماق ۱۰۴	آسیا ۲۷۷
صفحات دیگر	آلتی قوبروخ ۵۰۲	آسیای میانه ۱۸۰،۷۰،۲۹
اچمایلی ۴۴۰،۳۲۴	آلچین ۴۳۵،۴۳۴	۵۲۰،۴۱۹،۳۶۷
احمدخان ۲۱	آل علی ۳۸۵،۳۸۴،۳۱۴	۵۳۷،۵۳۵،۵۲۹
ارتاسپاهی ۴۶۶	۳۹۳	آشاقی سپاهی ۴۶۶
ارتنک ۴۹۳		
اردو فوج ۳۸۶		

الیاس ۱۰۷،۹۵،۹۳،۹۰	اشکانیها ۲۳	ارزازی ۳۸۵،۳۸۴،۲۹۱
۱۰۹	اشون ۴۴۰	۴۶۸،۳۹۳
امام رضا ع ۲۸۰،۲۷۸	اشیم ۴۳۴	ارس لر ۴۳۳
امام قرقی ۳۰۴	اصفهان ۲۲۹،۲۲	ارقلی ۳۸۹
امامقلی خان ۴۷۰	۳۴۸،۲۸۳	ارک ۲۷۵
اماموردیخان ۳۵۵	اصلو ۳۸۵	ارگ آتا ۴۱۷
ام البلاد ۴۶۹	افراسیاب ۴۶۸	ارنازار ۴۴۳
امان دردی ۱۳۰،۱۲۲	افغانها ۵۴	اروپا ۲۴۴،۲۳۱،۲۰
امان خوجه ۳۸۹	افغانی ۲۳۰	۳۲۳،۲۸۹،۲۷۲
امان جلیک ۱۴۷	افغان ۳۶۳،۳۰۶،۲۹۸	۳۵۲،۳۴۴،۳۲۴
امبار ۴۳۵	افغانستان ۳۳۷،۳۱۴	۵۱۶،۴۳۶،۴۱۸
امرعلی ۳۹۲	۳۴۸،۳۴۳	۵۱۷
اموق تماچ ۳۹۲	۵۱۳،۳۵۴	ازبک ۳۱۴،۵۳،۲۹،۲۴
امیرالامراء ۲۰۷	۵۱۷،۵۱۵	۴۹۳،۴۴۰،۳۳۰
امیر ۲۵۴،۲۲۳،۳۳	۵۲۶،۵۲۱	۵۱۵ و بسیاری از صفحات دیگر.
امیربخارا ۳۲۱،۲۹۷	۵۳۶،۵۳۴	ازبک خیره ای ۴۴۱
۵۲۹،۴۴۸،۳۷۲	و بسیاری از صفحات دیگر.	ازقیل ۲۴
امیر سعید ۴۴۷،۲۷۶	اقنسیر ۳۸۷	ازبک های خیره و خند و یارقند
امیرشاه مراد ۴۷۱	اقوام تاتار ۴۱۸	۴۴۰
امیر حیدر ۳۱۳	اقیز ۳۹۰	اسب ترکمن ۴۰۹
امیر مظفرالدین ۲۸۶	اکنای ۲۶۷	اسبهای بموت ۴۱۰
امیر محمد ۵۵	الچیق ۴۴۰، ۲۰۰	استرآباد ۱۳۵،۸۴،۳۷
امیر محمد تریاکی ۱۰۴	الدرد پتینگر ۳۶۰	۴۳۹،۳۸۳،۲۵۳
امیر نصراله ۲۷۶،۲۵۱	الکساندریا ۴۷۹	اسرائیل ۲۵۹
۵۲۶،۴۸۱	الکساندر شاتا ۴۷۹	استانبول ۱۷۰،۲۵،۲۱
افغان ۴۹۱	الوار ۳۴۲،۳۲۴	۱۹۸،۱۸۳،۱۷۱
انجیل ۱۵۵،۱۱۴	اله قلی ۵۲۸	۵۲۹،۳۷۹،۳۰۳
اندخوی ۳۱۵،۳۱۴،۲۴	اله قلیخان ۴۴۶،۳۳۶	اسکندر ۴۷۹،۸۰،۷۹
۳۴۵،۳۲۰،۳۱۶	۴۴۷	اسکندر بزرگ ۴۷۹
۵۰۶،۳۸۵	اله قلی حان مدرسه سی ۴۲۵	اسکندر ذوالقرنین ۸۲
اندیجان ۴۷۸	اله نظر ۱۰۹	اسلامبول ۱۸
اندیقان ۲۶۱	اله نظربای ۱۶۶	اسن ابلی ۴۱۷
اندیکان ۵۰۹،۴۷۴	اله وردی ها ۴۱۸	اسمعیل افندی ۳۷۶،۳۲۳
انگلیس ۴۸۷،۶۷،۴۸	الیجه ۲۳۲	اشتربان ۵۱۰
۵۲۲	الیزابت بول ۳۲۷	اشعار مخدومقلی ۴۱۲

ایلسالور ۴۱۸	ایشان ایوب ۳۲۸،۳۲۲	انگلستان ۵۳۳،۵۲۱،۲۹۹
ایل قارا ۳۱۱	ایشان حسن ۲۹۸	۵۳۴
ایل گوکلان ۱۴۲	ایشان چہ ۵۰۵،۴۳۳	انوالید ۴۷۷
ایل کونراد ۴۴۴	ایشک آقا ۴۹۲	آواز بخشی ۴۱۰
ایلی ۴۹۴،۴۹۰	ایشکیلی ۴۴۰	اوتیش ۳۸۸
ایمانوس ۴۷۳	ایران ۴۹،۳۷،۲۰	اوج اجاق ۵۰۳
ایمد ۲۰۰	۹۵،۸۰،۵۰	اوج حاجی ۵۰۷
ایناق ۴۶۶	۲۲۳،۲۲۱	اوجو ۳۹۰
ایناقها ۴۲۷	۲۳۱،۲۳۰	اوفن ۳۰۲
اینکا کلی ۴۴۳	۲۶۷،۲۴۴	اولوبالکان ۵۰۲
ایوان واسیلیویچ ۵۳۱	۲۷۸،۲۷۱	اوراتپہ ۴۸۱،۴۶۷
	۳۰۲،۲۹۹	۴۸۴،۴۸۲
	۳۲۳،۳۰۷	۵۰۸،۴۸۶
ب		اورتایلو ۵۰۲
باباجان ۳۴۱،۷۳	۳۵۳،۳۲۶	اورکنج ۴۳۱،۲۰۰
باباطر خان ۵۱۰	۳۷۰،۳۶۳	اورکنج چاپانی ۴۳۶
بابر ۴۸۰	۴۲۲،۳۹۶	اورنبورک ۱۹۰،۴۴،۲۹
باب عالی ۵۲۹	۴۳۶	۴۴۸،۴۳۶
بایسا ۴۹	۵۱۳،۴۶۹	۵۰۰،۴۹۹
بات قاق ۵۰۶	۵۲۲،۵۱۷	اورتاکوجو ۵۰۲
باتور ۴۱۴	۵۲۹	اوستیورت قازاقی ۴۴۴
باتورخان ۳۴۴	وبسیاری از صفحات دیگر.	اوش ۴۷۸،۲۹۳،۴۸
باج گیر ۴۹۳	ایرک آتا ۴۱۷	۵۰۹،۴۸۹،۴۷۹
باختریان ۴۷۳	ایری سماج ۳۹۲	اوش قورگان ۵۰۹
باخزر ۳۷۰،۵۴	ای کله سی ۲۴۴	اوگورج علی ۳۹۲
بارانکا ۱۵۹	ایگدیر ۳۸۵	اوگوز ۳۹۲
بارقزی ۳۲۰	ایلات تکه ۳۶۹،۱۱۶	اولویوکوج ۴۲۲
بارون بود ۵۱۸	ایلات ترکمن ۳۸۷	اون باشی ۴۶۶،۴۲۸
بارون فن پروکش اوستن ۳۸۰	ایلات ترک ۴۱۸	اون تون توروک ۴۴۳
	ایلات ترکستان ۵۳۳	اونکوت ۳۸۹
	ایلات ساریق ۳۶۹	اویس قرہ عین ۲۰۲
بارون فن مینوتولی ۲۰	ایلات سالور ۳۶۹	اویس قرا عینی ۴۳۵
بازارلی چای ۴۳۹، ۲۶۷	ایلتزرخان آرناسی ۴۳۲	اویگور ۵۱۰،۴۴۰
بازارهای نشینی ۴۳۶	ایلتزرخان ۴۴۶،۴۴۵	ایبکچی ۴۲۲
بازویاپ بویو ۴۳۴	ایلخانی ۴۱۸	ایتالیا ۲۱
باستیر مالی ۴۳۴	ایل آتابای ۸۰	ایچ قلعه ۴۲۲
باستیر مالی و نیگانکالشی ۴۳۵	ایل آل علی ۳۱۴	
	ایل تکه ۱۴۷	

تھا وہ	عذرا شریف	۲۲۹.۲۰۲
سی سر تیرا		۲۵۱.۲۳۱
بورن		۲۹۰.۲۵۸
بورن حوق	عذرا کوچک	۳۸۵
بورس ۵۱۸-۳۵۱-۵۷	حت انصر	۳۸۶
۵۳۵.۵۷۱	عطش	۵۱۸۰۵۱۲۰-۳۸۸
بورہ	حختن	۵۷۰.۳۲۰۰۲۹۹
بور		۵۹۰.۵۷۳
بوسفور	خرجان	۳۳۳
۳۲۲.۱۸۳	خرجان درو رو	۳۳۳
۳۸۰	خرنہ	۵۵۲
بوق برون من شہ	کک	۳۸۷
بوگور	ردو- لابت	۱۸۳
بولومار	تر	۳۵۱
بہ لہین	ترتی	۳۵۰
۲۶۲.۲۳۷	روس	۵۱۶.۲۷۶
۲۶۶.۲۶۳	روس	۲۷۹
۲۹۰	برک نانی کیر	۵۳۳.۵۲۶
بہ الدین نقشبند	براجی	۳۸۵
بی	برباب بوبو	۵۳
بی بلاغی	بشاریق	۵۴۳
بی سی او بندہ	بشارق	۵۰۸
بیجنیک	بغداد	۵۱۶.۳۶۵
بیت المقدس	بقاجا	۳۸۷
۲۴۸.۲۵	بقال	۴۶۷
بیت جاکچی	بقال بازاری	۴۲۲
بیراج	بقدا بلا	۵۰۲.۱۲۸
بیرجند	بلخ	۳۲۰.۳۰۶.۳۰۵
بیرقولاق	۴۶۹	
۴۴۰	بلخی	۵۱۵
بیرمنگام	بلژیک	۲۰
۲۹۸.۲۳۱	بلو کوبل	۶۵
۵۲۱.۳۷۴	بلیسی مجار	۴۶۵
بیکدلی	بمبئی	۳۲۲
۳۸۹	بغداد	۲۳۸
پ	بندر عباس	۲۴۶
باشب		
۴۲۵		
باشج		
۳۹۸		
بارس		
۲۴		
باریس		
۴۹۴.۱۸		

تبریز ۲۲۹، ۲۳۱، ۳۰۳ ۳۷۹	تاتارستان ۲۳۲، ۴۹۷ ، ۵۲۱	پانک ۳۸۹ پتروپاولوفسک ۴۷۷، ۴۹۹ پرسو ۳۸۵، ۴۴۲، ۵۰۴ پرماناچا ۴۳۴ پرماکاز آق مسجد ۴۳۳ پروانه جی ۴۶۶، ۴۶۷ پروتستان ۲۴ پروس ۲۰ پرووسکی، ۵۳۶ پرهوک ۳۱۴ پریشہ ۴۳۳ پست ۱۷، ۲، ۳۰۲، ۳۵۴، ۳۸۰ پسینک ۴۳۳ پشون ۲۴۵ پطرز بورغ ۴۷۸ پطر کبیر ۵۳۰، ۵۳۱ پتروپاولوفسک ۴۷۷، ۴۹۹ پکن ۲۸۵، ۴۹۱، ۴۹۳ ۴۹۷، ۴۹۶
تبلسک ۳۲۷ تپاز ۳۸۸ تخت سلیمان ۴۷۸ تد ۱۹۸ تدین ۳۹۲ تربت جام ۳۷۰ تربک ۳۱۳، ۳۱۴ ترستامغالی ۴۴۳ ترنان ایلی ۳۹۷ ترکان شیرازی ۴۱۸ ترکستان ۲۴، ۳۱، ۳۳، ۴۳، ۸۵ ۲۳۴، ۲۸۴ ۵۰۰، ۲۸۶ ۵۲۰، ۵۱۷ ۵۳۵، ۵۳۱ و بسیاری از صفحات دیگر.	تارارها ۲۸۵، ۴۰۵ تاتارهای مسلمان ۴۹۲ تاتارهای نکائی ۴۳۶ تاجیک ۲۴، ۲۰۰، ۲۵۱ ۲۸۳، ۲۹۸ ۴۴۴، ۳۱۴ و بسیاری از صفحات دیگر. تارادا ۴۷۹ تاریخ ارامنه ۲۸۲ تاریخ افغانه ۵۲۶ تاریخ طبری ۴۶۹ تاز ۴۴۰ تاش ۲۶۶، ۴۳۲ تاشاچاک آق صفی-کوه ۳۸۸ تاشایاک ۴۳۳ تاش قالی ۴۳۴ تاشکند ۳۲۸، ۴۷۷، ۴۹۹ ۵۱۰، ۵۰۸ ۵۳۵، ۵۲۰ ۵۳۷ تاش هاوس ۴۳۴، ۴۳۵ ۵۰۴، ۴۳۶	بلین ۴۷۹ بن توس ۲۶۷ پنجه باشی ۴۶۶ پنچ ده ۳۳۵ پوپ ۵۱۰ پوچاز ۲۴۵ پوشتاها ۲۹۴ پولات ۵۰۰ بونکان ۵۱۰ پهلوان ۴۲۲ پیشاور ۵۲۰ پیشدادیها ۴۶۹ پیزارک ۷۳۰
ترکمن ۲۳۱، ۳۹۸، ۳۱۴ ۴۱۹ ترکمنها ۳۸۴، ۴۴۲ ترکمنهای اترک ۱۱۳ ترکمنهای ارزاری ۳۰۴ ترکمنهای تکه ۲۱۰، ۳۱۰ ۳۵۳ ترکمنهای ساریق ۳۳۰ ترکمنهای سالار ۳۳۵ ترکمنهای گوکلان و تکه ۱۱۷ ترکمنهای لب آب ۳۸۵ ترکمن یموت ۱۲۴ ترکیه ۱۸، ۲۳، ۳۰، ۱۸۰ ۱۸۳، ۲۶۷ ۲۹۸، ۳۲۳ ۳۲۷، ۴۳۶ ۵۱۶، ۵۲۲ ۵۲۹ و بسیاری	تاگانروک ۴۴ تالار تیمور ۲۷۵ تالی لاما ۳۱۴ تانارقیزارکا ۳۹۲ تانقری قلی ۴۴۶ تامس مور ۱۶، ۳۹ تایباد ۳۶۹، ۳۷۰ تبت ۲۸۵، ۴۹۰	ت تایبر ۳۸۷ تاپیشدلی ۲۹ تاتار ۲۸۷، ۳۹۸

جازى ۳۸۸	تونوك لو ۵۰۳	از صفحات ديگر.
جافن بن ۲۴۱	توى تپه ۵۱۰	تزار ۵۳۷
جاكسارتس ۴۷۳،۴۶۹	توى تويون ۵۰۳	تسار ۵۳۷،۴۸۷،۶۲
۴۸۵،۴۸۱	توى زيچنى ۴۳۳،۱۶۸	تشار ۱۸۱،۱۷۲
۵۳۵	تويه بويون ۲۰۹	تفليس ۹۸
جام ۵۰۸،۲۹۴،۵۴	تهران ۱۶،۱۵،۱۳	تقنايش ۳۸۸
جان باتيرديقان ۲۱۰	۳۷،۲۳،۱۷	تقندر ۵۰۶
جان قوربانلى ۳۸۹	۴۹،۴۶،۳۹	تقير ۱۲۸
جانى بك ۳۸۷	۲۵۳،۲۲۹	تکه ۲۶۸،۲۵۹،۵۴،۳۵
جرجان ۸۲	۳۲۳،۲۸۵	۳۹۳،۳۸۴
جعفرباي ۳۹۲	۳۵۳،۳۲۷	۵۱۴ و بسيارى
جفتاي ۴۴۰،۴۳۵	۴۷۷،۳۷۹	از صفحات ديگر.
جلال الدين خان ۳۵۹	و بسيارى از صفحات ديگر.	تکه ها ۵۲۷،۳۸۶،۳۷۶
جلائر ۴۴۰	تيرقيش ۴۴۰	تکيه ايشان ايوب ۳۲۱
جلگه هرات ۳۴۷	تيشى ۳۸۶	تلخ گذر ۳۴۰
جمشيدى ۳۵۱،۲۹۹	تيم ۴۲۲	تلگاي جعفر ۳۹۲
جمشيديهها ۳۳۶،۳۳۸	تيمز ۲۶۱	تمبيون ۴۴۳
جمعه مسجدى ۴۲۳	تيمور ۲۸۰،۲۷۷	تمدن عيسويت ۵۳۴
جملی ۴۴۴	۳۵۱،۲۸۳	تمسق ۳۹۲
جناق ۵۰۲	۴۱۷،۳۸۶	تميركازيك ۱۲۷
جناق کويوسو ۱۴۷	۴۷۰،۴۴۶۹	تنگه مرغاب ۳۲۶
جن کتى ۴۳۳	۴۸۰	توبخانه ۱۸۳
جوست ۵۱۷،۵۱۰،۴۷۸	و بسيارى از صفحات ديگر.	توجى ۳۹۲
جهانکير ۲۹۰	تيمور فاتح ۲۸۲	توخسابوي ۴۶۸
جهود ۲۵۹،۲۳۱	تيمور لنک ۲۹۰	تورات ۱۱۴
جيحون ۱۵۹،۱۲۲	تيمورى ۳۵۱	توران ۴۶۹
۲۰۳،۲۰۰	تيمنى ۳۵۱	توراني ۲۳۰
۳۰۲،۲۹۱	تيميل ۶۸،۵۸،۵۷	تورامن ۳۸۹
۴۱۷،۳۱۲		توره قورکان ۵۱۰
۴۴۷،۴۳۱		تورنک ۳۹۰
۵۳۶		توقول ۴۷۰
و بسيارى از صفحات ديگر.		ت . وکاي ۲۳۸
جى - زو - فانک ۴۹۱	ج	توکارماه ۲۴
جيزاق ۵۰۳،۴۸۶،۴۶۷	جاپاقي ۳۸۷	تون تى ۲۴۵
جيناس ۵۰۸	جاتان ۳۸۷	تون تنى ها ۴۹۴
	جاجرود ۴۰	نونکاني ها ۴۹۴
	جاده هرات ۵۲۱	تونوكلو ۲۱۳،۲۱۲،۲۱۰
	جاده های خانات خيوه ۵۰۲	
	جارنيکه نايمانلر ۴۳۴	
چ		
چار آخشيک ۴۳۳		

حاجی نورمحمد ۴۵	و بسیاری از صفحات دیگر.	چاته ۷۴
حاجی ملا عبدالرشید افندی	چینی ها ۲۸۵	چارجوی ۵۰۶، ۴۶۷
۲۰۳		چاقر ۳۸۹
حاجی یعقوب ۲۰۴	ح	چاودور ۳۹۳، ۱۸۵
حافظ ۴۱۸، ۱۵	حاج شیخ محمد ۳۵۹	۳۸۴
حرمسرای ۵۱۰	حاجی اسمعیل ۱۸۴، ۱۸۳	چاودورها ۱۷۳، ۱۶۴
حسام السلطنه ۳۷۲	حاجی احمد ۴۴، ۴۳	۳۸۷، ۱۹۰
حسنقلی ۳۹۱	حاجی احرازقلی ۴۵	۵۲۸، ۴۴۲
حسنقلی لو ۳۹۲	حاجی بلال ۳۴، ۳۳، ۳۰	چنور ۳۸۹
حسن منقلی ۳۰۴	۹۳، ۵۲، ۳۶	چراغچی ۴۸۵
حسین خان ۳۲۴	۱۰۱، ۹۵	چرچی ۵۰۶
حسینقلی ۲۸۷	۱۲۴، ۱۱۰	چرکس بیک ۱۵
حسین قره ۳۸۷	۲۶۵، ۲۵۸	چرکن ۵۸
حصار ۵۱۷، ۴۶۷، ۲۹۸	۴۹۰، ۲۸۵	چقان برقان ۳۹۲
۵۲۸	و بسیاری از	چکه ۳۸۹
حضرت آفاق ۴۴	صفحات دیگر.	چکشلر ۳۹۱
حضرت پهلوان آرناسی ۴۳۱	حاجی رسول ۳۴۹	چلکن ۳۹۱
حضرت کستان ۴۷۵	حاجی رشید ۲۲۹، ۴۶	چمرو ۱۰۴
حضرت ترکستانا ۴۷۸	۳۲۳	چنگیز ۳۵۱
۴۸۱	حاجی سعید ۴۴	چنگیزخان ۴۱۷، ۳۴۱
حضرت شاهزند ۲۷۴	حاجی شیخ سلطان محمد ۴۴	۴۶۹، ۴۱۸
حکیم آئیم ۲۵۴	حاجی صالح ۸۳، ۷۶	۴۸۹، ۴۸۰
حکیم آتا ۵۰۴	۲۲۸، ۲۲۳	چور آفاسی ۴۶۶
حکومت خان ۳۲۴	۲۳۳، ۲۲۹	چورتان قول ۵۰۴
حکومت سن بطرسبورغ ۴۳۹	۲۵۸، ۲۵۷	چولوک چوچوک ۱۳۷
حلب ۵۱۶	۲۶۵، ۲۶۱	چهار اویماق ۳۵۱
حیدر افندی ۳۲، ۲۵، ۱۸	۲۹۲، ۲۸۵	چهارباغ خان ۳۱۱
۳۷۵، ۱۲۰، ۵۵	حاجی صالح خلیفه ۴۵	چهارباغ ۳۵۴
حیدرخان ۵۵	حاجی صدیق ۴۵	چهار شوج ۳۸۵
حیدرشاه ۳۱۴	حاجی عبدالرحمن ۴۴	چی جفتو ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹
خ	حاجی عبدالباقی ۴۵	چیندر ۱۸
خار ۳۹۰، ۳۸۸	حاجی عبدالقادر ۴۵، ۴۳	چیق ساری ۳۹۰
خازیان ۴۳۳	حاجی علی ۴۳	چیلیم ۴۱۰
خاف ۳۶۹، ۳۰۹، ۵۴	حاجی عیسی ۴۳	چیمبای ۴۳۴
خاقانی ۱۵	حاجی غیاث الدین ۴۵	چین ۲۷۱، ۲۶۱، ۲۴۱
خاک میر ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲	حاجی قاری مسعود ۸۴، ۴۵	۴۸۹، ۴۸۷، ۲۸۲
خالاتا ۲۱۳	حاجی قربان ۴۴	۵۲۹، ۴۹۱

خواجہ صدیق ۴۹۷	خدایار ۴۸۶، ۴۸۵، ۴۸۳	خالمراد ۳۲۳، ۳۲۲
خواجہ عبدالانصاری ۳۶۴	خدایار خان ۵۳۶، ۴۸۷	خالیم بک باکالان آل علی
۳۶۵	خدرخان ۹۷، ۶۵، ۶۴	بویو ۴۳۴
خواجہ لرہیمت بابا ۴۳۳	خربوزه اورقینچی ۴۳۶	خانات سه گانه ۵۳۱
خواجہ نفس ۳۹۱	خراسان ۳۷۲، ۳۵۱، ۲۴	خانات اندخوی ۳۰۸
خوارزم ۴۳۱، ۳۱۴، ۱۷۲	۴۶۹، ۳۹۷	خانات خيوه ۴۳۱
۴۴۴، ۴۴۱ و بسياری	خراسانلی ۳۸۷	خانات قوقچک ۳۳۶
از صفحات ديگر.	خزانه چي ۴۹۲	خانات ميمنه ۳۲۴
خوجه اوبان ۲۲۲	خطيبه ۴۱۹	خان آباد ۱۶۵، ۱۶۴
خوجه کندو ۳۲۴	خفیرقاله ۳۲۴	خان جان ۶۹، ۶۸، ۶۲
خورتا ۳۸۹	خقند ۴۵، ۴۴، ۳۳، ۲۶، ۲۴	۷۵، ۷۴، ۷۰
خوش رباط ۵۰۶، ۵۱۰	۲۴۴، ۲۳۴، ۲۲۸	۱۰۳، ۱۰۱، ۹۴
۵	۲۷۱، ۲۵۲، ۲۶۰	۱۲۰
دابي ۵۲۳	۲۸۵، ۲۸۴، ۲۷۳	و بسياری از صفحات ديگر.
داری ۵۰۳، ۳۸۹	۴۷۳، ۴۴۱، ۲۹۳	خان خيوه ۸۶، ۸۴، ۸۰
داز ۳۲۴	۵۰۹، ۵۰۸ و بسياری	۱۶۸، ۱۲۸
دا-لومي ۴۹۱	از صفحات ديگر.	۴۲۸
دانيال بيگ ۴۷۱	خقند لطيف ۴۷۶	و بسياری از صفحات ديگر.
دانوب ۳۰۲، ۱۱	خقندی ۲۳۱	خالاتا ۲۱۷، ۲۱۲
داول ۵۰۷، ۲۷۱	خليل ۴۳۳	خال ملا ۱۳۷
در بند ۵۰۶	خليفه بغداد ۵۲۹	خاندان اتابکان ايران ۴۱۸
دره گز ۵۰۲	خليفه حسين ۲۲۸	خاندان شيبانی ۴۷۰
دره مرغاب ۳۳۵	خليفه نیاز ۳۰۵	خانه زاد ۴۴۴
درمن ۴۴۰	خير آباد ۳۱۶	خانه قلی ۴۴۳
دروازه اورکنج ۴۲۲	خيوه ۸۴، ۳۳، ۲۹، ۲۴	خانقا ۳۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰
دروازه اس محمود آتا ۴۲۲	۱۹۳، ۱۵۸، ۹۴	۵۰۳، ۴۳۱
دروازه پيش قنيق ۴۲۲	۴۳۳، ۴۳۲، ۲۰۰	خانه قلی ۴۴۳
دروازه شيخ لر ۴۲۲	۴۴۸، ۴۳۹، ۴۳۶	خانیکف ۴۷۱، ۲۵۴
دروازه عراق ۳۵۰، ۳۴۸	۵۱۶، ۵۰۲، ۴۷۳	خان محمد علی ۴۸۱
دروازه قندهار ۳۵۰	۵۲۶، ۵۲۵ و بسياری	خان مسجدی ۴۲۳
دروازه گندم قيا ۴۲۲	از صفحات ديگر.	ختن ۲۵۸، ۲۴۱
دروازه هرات ۳۵۳، ۳۵۲	خيوة اصلی ۴۲۲	ختانی ۵۰۴، ۴۴۰، ۲۷۱
درويش خجه ۴۳۴	خيوه ای ۲۳۱	خجالی ۳۸۷
درياچه آت پولو ۴۴۸	خيوه يمودو ۳۹۱	خجه ايلي ۴۳۴
درياچه ايسيق قول ۵۲۷	خواجہ احمد ياساوی ۴۷۸	خجک ۲۸۷
	خواجہ ايلي ۵۰۴	خجه لر ۴۳۵، ۴۳۴
		خقند ۵۰۸، ۵۰۳، ۴۷۹

رفاظاق ۵۰۶
 روح القوانین تسکیو ۱۵۷
 رود اترك ۱۱۸،۸۱
 رود جیحون ۳۸۳،۱۹۷
 رود کابل ۳۱۹
 رود کونور ۳۱۹
 رودکی بخارائی ۴۷۵
 رودگرگان ۸۰،۷۳،۶۸
 ۳۹۱،۹۹
 رود مرغاب ۳۸۶،۳۳۵
 روس ۶۷
 روزنامه انوالیدروس ۵۳۷
 روزنامه های پاریس ۵۳۷
 روزنك ۳۶۹
 روسیه ۳۲۷،۲۴۴،۹۵
 ۴۳۶،۳۹۶
 ۵۱۳،۴۷۴
 ۵۲، ۵۲۰
 ۵۳۱،۵۲۹
 ۵۳۵،۵۳۳
 و بیشتر صفحات دیگر.
 روم ۱۹۳،۶۲،۳۰
 ۳۰۳،۲۷۱
 رومانف ۵۳۰
 رومانف ها ۷۹
 رومی ۱۱۳
 رومیها ۴۳
 رویان ۴۳۵
 دیکستان ۲۴۴،۲۴۳
 ۲۸۹،۲۸۶
 ریگستان سمرقند ۲۸۱
 ز
 زاقار ۴۳۳
 زارلیق ۴۴۳
 زبان تاتار ۱۱
 زبان جفتائی ۴۷۶
 زبان فنلاندی ۱۱
 زبان مجار ۱۱؛ ۱۷

دونگیرچی ۳۹۲
 دوهفته بازار ۴۳۹
 ده بید ۲۸۴
 دهلی ۳۹۰
 دهلی آتا ۵۰۲
 دهنه قره قوسو ۳۸۹
 دیزاق ۴۸۱
 دیزاك ۵۰۸
 دیزگری ۳۹۰
 دیلی تلگراف ۵۳۷
 دیوان ۴۲۷
 دیوان بیگی ۳۰۲،۲۳۳
 ۴۶۷،۴۶۶
 ذ
 ذاکر ۳۸۸
 ر
 رافنك انگریك ۴۳۳
 رافنك دروازه سی ۴۲۲
 رالی ۵۲۲
 راه جز ۵۰
 رباط حوض ۲۹۴
 رباط هاوس ۵۰۷
 رجنت ۳۸۰
 رحمت بی ۲۳۸،۲۲۸
 ۲۶۱،۲۴۲
 ۲۹۱
 رحمت بردی بیگ ۴۳۵
 رحمت بیردی توره ۴۴۶
 رحمن قول ۴۴۶
 رحیم قلی خان ۴۴۶
 رحیم خان ۴۷۱
 رزباخ ۴۹۷
 رشید افندی ۱۳۱،۲۵
 رشیدالدین طبیبی ۴۷۶
 رشید پاشا ۱۹۷
 رضا ۳۷۰
 فن کاستایگر ۱۹

دریای آرال ۴۳۹،۳۸۵
 ۴۴۲،۴۴۰
 ۵۳۵،۵۰۴
 ۵۳۷،۵۳۶
 دریای خزر ۵۴،۵۰،۴۷
 ۱۱۶،۶۳،۶۲
 ۳۸۳،۱۲۰
 دروازه نو ۱۷
 دستور خانجی ۴۶۶
 دشت اوقه ۴۴۸
 دشت قپچاق ۴۷۶
 دشت کویر ۱۴۸
 دکتر ا. بلو ۳۷۹
 دکتر ولف ۲۴۱،۲۴
 ۳۱۴،۲۴۷
 دکما ۴۴۴
 دلی آتا ۱۵۸
 دلیل برون ۱۱۹
 دمشق ۵۱۶،۴۹۴
 دموتیکا ۴۹۳
 دوبوی ترن ۲۴۷
 دوتاره ۴۴۱،۴۱۲،۴۱۱
 دودن ۵۰۲،۱۴۷
 دورانی ۳۲۰
 دوردیس ۷۸
 دوزوتوی ۱۸۱
 دوست محمد خان ۳۰۴،۲۱
 ۳۲۵،۳۲۰
 ۳۴۲،۳۳۶
 ۳۶۴،۳۶۰
 و بسیاری از صفحات دیگر.
 دوست محمد ۵۲۷
 دوشان تبه ۴۰
 دو قره ۴۴۸
 دولت مراد ۳۲۹
 دوناسرداهلی ۱۱

سفارت ترکیه ۱۸،۱۷	سایات ۴۴۰،۴۳۳	زبان مغولی ۴۷۶
۱۲۰،۲۱	سپت چای ۲۴۴	زیور داود ۱۱۴
۳۷۴	ستاره پروین ۱۶	زرافشان ۲۲۵،۲۲۲
سقر ۳۸۶	ستاره قطبی ۱۲۷	۲۸۴
سکاه ۲۶۵،۶۹	ستاره کاروانکش ۱۶	زقیاتچی ۴۶۶
۴۷۹،۴۷۳	ستودارت ۲۳۸،۳۶	زنگی آتا ۵۰۸
سلام قاضی ۴۶۷	۵۲۶،۳۶۴	زید ۵۰۶،۳۱۰،۳۰۸
سلاله مان قشلاق ۴۱۴	سترالوند ۴۹۳	زیبر شیطان اردو میزان
سلتیق آخوند ۷۸	سدا سکندر ۸۲	۴۳۳
سلسله البرز ۴۵	سرابند ۳۴۲	ژاکسارتس ۴۸۰،۴۷۹
سلطان حسین میرزا	سران تاتار ۴۲۱	ژنرال بورووسکی ۳۶۴
۳۵۰،۳۳۹	سربنژامن برودی ۲۴۷	ژنرال بوهرلر ۳۶۴
۳۶۴	سرپل ۳۲۰،۲۵۴	ژوزویه ۱۵۵
سلطان سبز ۳۸۸	سرتیپ پروفسکی ۴۴۸	ژول سزار ۲۰
سلطان سنجر ۳۰۶،۳۰۵	سرتیپ یوسف ۳۷۰	س
سلطان عبدالحمید ۲۷۶	سرتراش بازاری ۴۲۲	سارام ۵۱۱
سلطان عثمانی ۱۸۱	سرچشمه ۵۰۶	سارت ۴۲۷،۱۷۳
سلطان غازی توره ۴۴۶	سردار ۳۰۶	۴۴۳،۴۴۰
سلطان قسطنطنیه ۵۲۹	سردار محمد یعقوب خان	سارق ۲۵۹
سلطان محمود ۶۱، ۹۴	۳۵۴	سارمساق ۴۸۳
۲۷۶	سررادریک مورشیسن	ساری ۵۰،۴۹،۴۰
سلطان محمود دوم ۳۵۲	۱۴	ساری-ار ۴۱۷۲
سلطان محمود توره ۴۴۶	سرزمین قره قالپاقها	ساربدشه ۳۹۰
سلطان مراد ۴۸۳،۳۷۳	۴۳۲	ساریق ۳۸۶،۳۸۴
سلطان مراد میرزا ۳۷۲	سرژوستن ۱۴	۳۹۳
سلوکوس ۴۷۹	سرسر ۴۳۳	ساریق-قل ۴۷۵
سلیمان زیبا ۴۹۳	سرم . بلاک ویل ۳۶	سازلیک ۵۰۲
سمرقند ۵۰،۴۴،۳۰	سرهنگ دلماز ۰،۳۷۰	ساقری ۵۰۳
۲۴۳،۵۱	۳۷۲،۳۷۱	ساقی کبیر ۵۲۹
۲۵۷،۲۵۲	سعدی ۱۵	ساکوها ۴۷۳
۲۷۲،۲۶۰	سعدالدین تاج التواریخ	سالاک ۳۹۲
۲۸۵،۲۸۲	۴۹۳	سالور ۳۸۵،۳۸۴
۳۵۳،۲۹۳	سعیدخان ۴۷۱	۳۹۳
۴۱۸،۳۸۰	سفیدیان ۴۷۳	سالورها ۵۲۷،۳۴۰
۵۱۷،۴۶۷	سفیدیان ۴۷۹	ساقیت ۴۲۹
وبسیاری از		سارات ۵۰۸
صفحات دیگر.		

شکراه خان ۴۸۶	شاگو ۴۴۳	سمیرامیس ۴۷۹
شل ملیک ۴۶۶	شانک بیگی ۴۹۲	سن پطرسبورغ ۱۸
شمع بازاری ۴۲۲	شاه اسمعیل ۴۷۰	۴۹۹، ۱۹۸
شوجان ۳۸۷	شاه باد ۴۳۶، ۴۳۴	۵۳۴، ۵۱۹
شوراخان ۲۰۴، ۲۰۰	شاه باد آرناسی ۴۳۲	۵۳۷، ۵۳۶
۴۳۴، ۲۰۷	شاهرخ خان ۴۸۴، ۲۵۳	سنگ سبز ۲۷۶
۵۰۳	شاهرخ میرزا ۳۶۴	سنگ سولاق ۵۰۷
شوراخان آرناسی ۴۳۳	شاهرود ۳۷۴	سنگ مراد ۲۶۲
شوراقاسا ۴۶۸	شاهزاده سلطان احمد	سنی ۲۴، ۲۵
شورقل ۱۶۰	۳۶۰	سنی ها ۲۴۹
شورقوتوق ۲۱۶	شاه صنم ۵۰۲	سوباشی ۴۲۵
شورقودوق ۵۰۷	شاه عباس ۵۸، ۴۸	سوخته ۳۸۷
شورکن ۵۰۳	۳۴۱	سون خان ۴۱۴
شورگل ۵۰۲	شاه عباس ثانی ۲۷۵	سهیل ۱۶
شوا ۴۴	شاه عباس دوم ۴۷۰	سیاه تپه ۵۳
شوبن ۲۴۴، ۲۳۴	شاه عبدالعظیم ۴	سیبری ۳۲۷، ۱۱۵
شهباز ولی ۴۳۲	شاه مراد ۴۸۶، ۴۸۳	۵۲۰
شهر جرجان ۳۸۸	۴۸۷	سیتها ۴۷۹
شهرخان ۴۷۸	شاه مردان علی ۳۰۵	سید اسد توره ۴۴۶
شهر خیوه ۴۲۱	شاهنامه ۱۸۴	سید محمد ۴۴۶
شهر سبز ۲۹۴، ۳۲۵	شاهنواز ۳۶۰	سید محمد توره ۴۴۶
۴۶۷، ۲۹۷	شبستان آتا ۲۷۲، ۲۷۱	سید محمد خان ۱۷۵
۴۸۴، ۴۶۹	شبش ۳۶۹	سیچمز قره احمد ۳۸۸
۴۸۶، ۴۸۵	شتودارت ۴۸۴	سیحون ۱۱۷
۵۲۸	شرجوی ۴۴۵	سیرچلی ۴۳۳
شهر منزل ۴۷۸	شرح وقایع ۲۴۲	سیروس ۴۷۹، ۴۷۳
شهرنو ۳۷۱، ۳۷۰	شرف جونئی ۳۹۲	سیستان ۳۹۷، ۳۵۱
شهیدان ۵۱۰، ۴۸۱	شرق تجند ۳۸۷	سیکتوار ۴۹۳
شیباقلو ۲۴۴	شری خان ۵۰۹	سیگیرسیقی ۳۸۹
شیبانیها ۴۸۰	شری منزل ۵۰۹	سیلین ۴۷۹
شیرقان ۳۲۰	شعد ۳۸۷	سیمی پالاتینسک ۵۰۰
شیخ ۳۸۵	شغال لر ۴۳۵	ش
شیخاریق ۴۳۳	شفیلد ۲۹۸	شابد ۴۳۲
شیخ باغی ۴۳۳	شق شق ۵۰۳	شابازولی ۴۳۵
شیخ بگی ۳۹۰	شکراه بای ۱۷۰، ۱۶۸	شاتو، مارگو ۱۸۳
شیخلر ۴۳۳	۱۷۲، ۱۷۱	شارل دوازدهم ۴۹۳
شیخ جلال ۲۹۰	۱۹۷، ۱۸۵	شالقر ۴۲۳
	شکراه بیک ۵۲۹	

غ	عالم قول ۴۸۷	شیخ طبرسی ۴۹
غازان ۵۰۰	عباراله بک ۴۴۶	شیخ کریم ۲۶۶
غزوات ۴۳۵، ۴۳۱، ۱۶۷	عباس میرزای معروف ۳۷۲	شیخ لرقلمه سی ۱۶۷
۵۰۴، ۴۴۲	عبدالخاق ۲۶۱	شیخ مختار ۵۰۵
غزوات آرناسی ۴۳۱	عبدالقادر کیلانی ۲۳۸	شیراز ۴۱۸، ۲۲، ۲۱
غضنفر خان ۳۱۵	عبداله بک ۴۴۶	شیرازیها ۳۰۰
غلامعلی ۹۸	عبدالصمد خان ۴۸۴، ۴۸۱	شیر بریتانیا ۵۳۷
غور ۳۳۲	عبدالعزیز تور ۲۳۷، ۴۴۶	شیرجان ۱۰۷
غیلوشا باد بویو ۴۳۳	عبدالقادر ۳۳	شیرعلی ۴۸۳
غیاث الدین جمشید ۲۸۰	عبدالمجید ۱۸۳	شیر علیخان ۴۸۳، ۳۳۶
ف	عبدالمؤمن خان ۴۷۰	۴۸۴
فتنک ۴۳۵، ۴۳۱، ۲۰۰	عبداله بن محمد الاصفهانی	شیر علیخان هزاره ۳۴۲
۵۰۵	۲۷۹	شیرغازی خان مدرسه سی
فتحعلی شاه ۴۱۹	عبداله خان ۴۷۰، ۴۴۶	۴۲۵
فرار ۲۶۶	عبداله خان شیبانی ۲۴۴، ۲۲۵	شیرالار ۵۰۲
فراز ۴۷	عثمان ۲۷۹، ۲۴	شیستو ۵۰۶
فرح آباد ۵۰	عثمانلوی ترکیه ۴۴۱	شیمه ۱۱۴، ۲۴
فرخ خان ۲۰	عثمانی ۱۸	شیکارپور ۳۶۸
فرقه نقشبندیہ ۲۳۷	عرب ۳۹۰	شین محمد ۵۰۲
فرقه مخدوم اعظم ۴۷۸	عربخان مدرسه سی ۴۲۵	ص
فرغانه ۴۷۳	عربستان ۵۲۲، ۵۰۱، ۲۹۸	صابونچی ۴۳۳
فرنکستان ۲۷۱	عقاله ۳۱۷	صاحب اختیار کل ۵۲۹
فریمان ۳۷۱	عشاق ۳۹۲	صحنه ۳۹۲
فریه ۵۲۶، ۳۶۵، ۲۳۸	علامت ۳۸۹	صددوزی ۳۲۰
فیض آباد ۵۰۷، ۳۰۰	علم ۳۸۶	صلاح الدین بغدادی ۲۸۰
فلات ترکستان ۴۱۹	علماء بخارا ۴۲۹	صمدیم ۳۹۲
فهم گذر ۳۴۵، ۳۲۹	علماء خبوه ۴۲۹	صوفی ۱۱۸
فیروز کوه ۴۷، ۴۰	علی (علیه السلام) ۳۰۵، ۲۴	صوفی بیک ۴۸۳
فیروز کوهی ۳۵۱، ۳۳۰	۳۷۲، ۳۰۶	ض
۳۱۹	علی پاشا ۱۶۹	ضامن ۵۰۸
فیسکو ۱۸۱	علی قوشچی ۲۸۰	ط
ق	عمارت دروازه سی ۴۲۲	طبس ۳۱۰
قاپان ۳۸۹	عمر ۴۱۹، ۴۱۱، ۲۴	طرابوزان ۳۷۹
قاجاربه ۴۱۹، ۲۵۳	عیدقربان ۴۲۹	طوق سابای ۴۶۶
قاراق چقوم ۵۰۸	عیدکل ۱۱۲	طوس ۲۷۸
قارشی ۲۷۱، ۲۵۸، ۲۵۲	عید محمد ۱۳۵، ۱۳۱	ع
۵۰۷، ۲۸۱		عالم ۴۲۸

قره سنگر ۱۱۱،۱۱۰	قدیر ۳۸۷	قارمزا قیچاق لر ۴۳۳
قره سو ۲۷۱	قر ۳۹۲	قاریشمز ۳۸۹
قره شور ۳۹۰	قرآن ۲۷۵،۲۳۷	قاضی اردو ۴۲۸
قره شیباقلو ۲۴۴	۳۶۱،۲۸۹	قاضی بك ۴۹۲
قره صوفی ۱۰۴	۴۱۱،۳۹۸	قاضی کلان ۳۱۳،۲۹۷
قره قالی ۴۳۴	۴۲۳	۴۲۸
قره قالیباق ۱۹۷،۱۱۲	و بعضی از صفحات دیگر.	قاضی لر ۳۸۸
قره قالیباقها ۴۴۵،۴۴۲	قران ۱۵۵،۱۱۴	قافلان قیر ۱۶۰،۱۵۹
قره قل ۲۱۸،۲۱۰،۲۰۰	قران طاقی ۱۴۳،۱۳۸	۵۰۲
قره قورساق ۴۴۰	۱۴۷	قافر قندهار ۳۵۱
قره قول ۵۰۳	قراول ۳۸۹	قلا یجی ۳۹۰
قره قول بیگی ۴۶۶	قراول تپه ۵۰۹	قاله رحیم ۵۳۵،۴۷۷
قره گل ۴۶۷	قرخ ۳۴۵،۳۴۳،۳۴۲	قاله ولی ۳۴۵
قره هندی ۵۰۶	قرقچی ۹۰،۸۵،۶۴	قامیش چالی ۴۳۴
قوه یوز مسجدی ۴۲۳	۲۵۸،۱۰۴،۹۶	قانعیق ۳۹۰
قره یوسف ۴۱۸	قرقی ۳۰۱،۳۰۰	قانکلی ۴۳۵
قره یلقین ۴۴۲	۳۰۴،۳۰۲	قانلی ۵۰۴،۴۴۰،۱۹۷
قریه میر ۲۶۸	۳۲۶،۳۰۵	قانلی باش ۳۸۷
قزل آخوند ۸۰،۷۸،۷۷	۳۵۳،۳۴۵	قائن ۳۶۹
۱۱۲،۱۰۸	۷ و بعضی از صفحات	قایی ۳۸۹
۴۱۴،۴۱۱	دیگر .	قبة الاسلام ۳۰۶
و بعضی از صفحات دیگر.	قرما ۳۸۷	قبر تیمور ۲۸۳،۲۷۹
قزل آلان ۱۴۲،۸۲	قرمینه ۲۶۶،۲۵۲	قیچاق ۴۳۴،۲۳۱،۴۱۹
قزل ایباغ ۳۰۴	۴۶۷،۲۶۷	۵۰۴،۴۷۵،۴۴۰
قزل آقین جیق ۳۸۹	۵۰۷	و بعضی از صفحات دیگر .
قزل باش ۳۶۳	قره ۳۹۳،۳۸۸،۳۸۵	قیچاقها ۴۷۴،۲۳۲
قزل تاقیر ۴۴۲،۱۲۸	قره اووی ۴۰۲	۴۸۹،۴۸۶،۴۸۳
۵۰۴،۵۰۲	قره بالکان ۳۸۹	قتائی ۴۳۲
قزلجار ۴۹۹،۴۷۷	قره بلقه ۳۹۲	قتلق مراد ۴۴۶،۴۴۳
قزل سقلی ۳۹۲	قره بوقرا ۸۵	قجاماز ۳۹۰
قزاق ۴۴۵	قره تقین ۴۷۳	قجاییلی آرناسی ۴۳۲
قزاقها ۵۳۵	قره تپه ۵۶،۵۳،۵۰	قجه ۴۳۵
قزیبا ۳۲۱	۱۰۴،۶۸	قجه عبدالخالق ۲۶۱
قسطنطنیه ۴۴،۲۵،۱۳،۱۱	۱۶۳	قجه نیازبی ۴۴۸
۱۶۸،۱۵۵	و بعضی از صفحات دیگر.	قجوق ۳۹۲
۱۸۶،۱۷۴	قره چای ۲۴۴	قچاق خان ۱۱۴،۱۱۳
۳۰۲،۲۷۶	قره ختایی تیلاو ۵۱۰	۱۱۵
		قدمگاه ۲۵۴

قبت ۴۴۰،۴۳۴	قوجه ۲۰۱	۳۵۲،۳۲۲
قيجوان ۲۶۶	قوجه کندو ۳۲۹	۵۰۰،۴۲۷
قيجوانی ۲۶۱	قوچی ۳۹۰	۵۱۷
قيج دوان ۲۶۱	قوره طاقی ۵۰۲	و بعضی از صفحات ديگر .
قيجی لی خنا ۴۴۳	قورسوت ۳۹۰	قشائیا ۴۱۸
قی چیق کاروانسرا ۴۲۲	قورگانچه ۲۹۸	قشقیور ۴۳۵
قیرای - ترکمه ۴۹۲	قورلی ۵۱۱	قشنه ۳۹۲
قیرقیز ۲۰۸، ۲۳۰، ۲۳۱	قوروق ۳۸۹	قشون روس ۵۳۶
۳۲۸، ۳۲۷	قوزه ۳۸۹، ۳۹۰	قصیده شریف ۳۰۵
۵۱۷	قوستنجه ۳۸۰	قصیر ۳۹۰
قیرقیزها ۲۰۹، ۲۶۸، ،	قوش بیگی ۴۲۹، ۱۷۳	قفقاز ۴۱۸
۴۷۵، ۲۸۵	۴۲۷، ۴۶۶	ققچک ۴۳۱-۴۳۲-۴۳۵
۵۱۵، ۴۹۹	قوش بیگی محله سی ۴۲۲	۴۴۲
قیرقیز قورگان ۵۰۹	قو قورتلی ۲۰۰	قلاع باستانی ۸۱
قیر قما ۲۴۴	قو قچک ۵۰۴، ۳۸۵	قلت شو ۳۸۸
قیزاقوز ۴۷۴	قولداولو ۴۳۴	قلعه خالدولی ۳۳۰
قصر ۳۲۴، ۳۲۹، ۵۰۶،	قولان ۴۴۰	قلعه نو ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۵
ك	قولچا ۳۸۷	۵۰۶، ۳۷۰
کابل ۳۸۲، ۲۹۸، ۳۲۶	قول خان ۱۰۷، ۱۰۸	قلعه ولی ۵۰۶
۵۳۶، ۵۲۰	۱۱۱، ۱۰۹	قلندر آبار ۳۷۰
کابینه سن بطرسبورغ ۵۳۶	۱۲۴، ۱۱۶	قلندر خانه ۲۰۱، ۲۰۷
کاپیتن آبوت ۴۴۸	و بعضی از	۳۰۰
کاپیتن کونولی ۴۸۱	صفحات ديگر .	قلیح بای ۴۳۴
کارسالار یارمیش بوبو	قول قره ۳۸۹	قلیح بای آرناسی ۴۳۲
۴۳۴	قوندوز ۳۱۴	قلندر آبار ۳۷۰
کارش ۳۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳	قونگرات ۱۹۷، ۲۹۳	قنجیغالی ۴۴۰
۳۰۰، ۲۹۸	۳۰۱، ۲۹۹	قندهار ۵۳، ۳۲۶، ۳۶۸
۴۶۹، ۴۶۷	۴۴۳، ۳۵۳	۵۳۶، ۵۲۰
۵۱۷، ۵۱۶	۵۰۴، ۴۴۸	قندوز ۳۲۰
۵۲۰ و بعضی	۵۳۵، ۵۰۵	قنکز ۴۴۰، ۴۴۳
از صفحات ديگر .	و بعضی از	قنکور ۳۸۸، ۳۸۹
کاروانسرای داچار ۳۷۰	صفحات ديگر .	قم ۲۷۸، ۵۰۱
کازاک ۴۴۳، ۴۷۵	قهرمان ۳۸۶	قمس ۱۶۴
کازاک ها ۴۷۵، ۵۲۸	قهرمان آنا ۲۱۱، ۵۰۲	قمیش قورگان ۵۱۰
کاشان (مجارستان علیا)	قوهزون ۳۶۹، ۳۷۰	قوام ۳۷۶
۴۱۴	قویمات آنا ۱۵۴	قوام الدوله ۳۷۶
کاظم ابن عباس ۲۷۴	قیات قونگرات ۴۳۲، ،	قربوز ۴۴۱
	۴۳۵	قوتو ۳۹۰

کہنہ بادام ۴۸۲	کفترخانہ ۴۳۴	کافر قالہ ۳۷۰
کہنہ تورفان ۵۱۱	کک بوری ۴۱۳	کالموک ۲۳۲، ۲۸۰، ۲۴
کیات ۴۳۳	کک قاش ۲۷۶	کالموکھا ۴۳۲، ۲۸۵
کیت ۴۳۳	کک قامیش ۴۳۴	۵۲۲، ۴۷۴
کیشیک بالکان ۵۰۲	کلات ۴۴۴	کانتن ۴۹۱
کی کوروس ۴۶۹	کلت ۷۶	کاہریز ۳۷۰، ۳۶۹
کی گشتاسب ۴۶۹	کلاویخو ۲۸۳	کامیشلی کوک ۴۳۴
کیناستر ۲۴۴	کلہ منار ۳۷۱	کابوک ۵۷
کینیک ۴۳۳	کم ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸	کتاب تاریخ میرخوند ۴۴۱
ک	کمول ۴۴۰، ۲۸۵، ۲۴۴	کتاب خاطرات سیاسی م. ۱۰
کارلن ۴۳۲	۵۱۰، ۴۹۷، ۴۷۵	ایستویک ۳۷۰
گازر گیاه ۳۶۵، ۳۶۴	۵۱۱	کتاب راجع بااخلاق و
گازیلی کر ۶۴	کنار دریا ۵۰۴	عادات ۴۲۱
گاوک ۴۳۳	کنت ادوارد کارولی ۴۱۴	کتابہای فاوست ۲۸۲
کبی ۳۴۱	کنت دو گوینو ۱۹	کتابخانہ یونانی - ارمنی
گدار حاجی صالح ۳۰۴	کنت شجن بی ۴۱۴	۲۸۲
گر جیکلی ۳۸۶	کنت کورس ۴۸۰	کنہ باغ ۴۳۳
گرگان ۱۰۸، ۸۲	کنفوسیوس ۴۹۶	کنہ قورگان ۲۷۱، ۲۶۸
گرگان قدیم ۳۸۸	کنگ رودلر ۴۳۴	۴۶۷، ۲۹۷
گرگان یودو ۳۹۰	کو تاہیا ۴۹۳	کنہ قزر ۴۴۰
گرلن ۴۴۳، ۴۳۶، ۴۳۴	کوچہ ۵۱۱	کنہ سپاہی ۴۶۶
گرلن ہزار اسپ ۲۰۳	کوچہ لر ۴۳۳	کنہ گرگان ۵۰۷
گفدیس ۳۸۹	کوراوغلی ۵۱۴	کتلق مراد ایناق مدرسہ سی
گلاسکو ۵۲۱	ک. کورتیوس ۴۷۹	۴۲۵
گل بوی ۲۴۵	کوکبوری ہا ۴۴۲	کت منجی آتا ۴۳۴
گمش تپہ ۶۲، ۵۶، ۵۵	کوکلان ۸۰	کراچی ۵۲۰، ۳۲۲
۷۳، ۶۸، ۶۳	کوه اورال ۵۲۰	کر بلا ۵۰۱
۹۵، ۸۱، ۷۷	کوه اویس قرہ عین ۱۹۷	کرد ۳۸۷
۱۱۶، ۱۰۴	کوه بارخیز ۳۳۸	کردستان ۳۸۷، ۷۳
۱۴۲، ۱۳۰	کوه خواجہ عبدالہ انصاری	کرساگری ۳۸۸
۳۹۱، ۲۱۱	۳۴۷	کزبوی ۵۸، ۵۷
۵۰۹، ۵۰۲	کوهہای ہندو کش ۵۰۰	کشگر ۴۸، ۴۴، ۳۳، ۲۹
و بسیاری از صفحات دیگر.	کونولی ۲۳۸، ۴۷، ۳۶	۴۴۰، ۲۶۷، ۲۴۶
کنبد تریک خان ۴۳۳	۵۲۸، ۵۲۶، ۵۰۳، ۴۸۴	۵۱۱، ۵۱۰ و بعضی
کندم گیاه ۴۳۳	کہنہ ۵۰۴، ۴۴۲	از صفحات دیگر.
کوتری ۳۱۴	کہنہ اورکنج ۴۳۱، ۳۸۵	کشیر ۴۹۰، ۲۸۵
کوٹہ ۱۶	۴۳۵، ۴۳۲	کعبہ ۲۶۱، ۱۸۳، ۱۴۸
	۵۰۴	۲۶۲

Handwritten header text at the top of the page.

Column 1 of handwritten text, containing approximately 25 lines of entries.

Column 2 of handwritten text, containing approximately 25 lines of entries.

Column 3 of handwritten text, containing approximately 25 lines of entries.

م. واتسون ۳۷۵	مقبره پهلوان احمد زمیچی ۴۲۳	مروزی ۲۵۱
م. وامبری ۱۶۸	مقبره تیمور ۲۷۷، ۲۷۳	مرو شاه جهان ۴۶۹
مور ۳۱۹، ۱۵۷	مفتی ۴۲۸	مزار ۵۰۷، ۳۰۶
مور کرفت ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۶	مقبره حضرت آفاق ۴۹۷	مزار شریف ۳۰۵
موزور ۳۱۴	مغول ۴۶۹، ۳۴۱	مزامیر داود ۱۱۴
موصلی ۲۳۷	مغول ها ۲۸۵	مزیان ۳۷۴
مولتانی ۳۶۸، ۲۳۰	مفتی ۴۲۸	مستر آلزون ۱۹
موه اتاق ۳۸۷	مقبره تیمور ۲۷۷، ۲۷۳	مستر ا. ه. استویک ۶۷
مونا ۵۷	مقبره پهلوان احمد زمیچی ۴۲۳	مسجد تیمور ۲۷۵، ۲۷۲
مونس ۴۴۱	م. کنت دوروش شوار ۳۷۵	مسجد حضرت پهلوان ۴۲۳
موی سعادت ۲۸۰	مکه ۷۹، ۲۶، ۲۵	مسجد خرابه سلطانیه ۲۷۵
مهتر ۴۶۶، ۴۲۷	۲۳۷، ۲۲۳	مسجد دیوان بیگی ۲۳۳
مهدیخان ۳۳۶	۲۴۹، ۲۴۸	مسجد شاه اصفهان ۲۷۵
میاخور ۴۶۶	۲۸۵، ۲۷۷	مسجد کلان ۲۴۴
میان قال ۴۶۷	۳۵۴، ۲۹۳	مسکو ۵۳۶، ۶۷، ۶۳
میتن ۴۴۰	۴۹۵، ۴۱۱	مسلمان قول ۴۸۵، ۴۸۴
میر ۵۰۷	۵۰۱	مسیخور ۴۶۸
میراب ۴۴۱، ۴۲۵	و بعضی از صفحات دیگر.	مسیو وامبری ۵۳۷، ۴۴۸
میرزا جان ۵۳۰	ملا اسحق ۳۰۴، ۳۰۰	مشرب ۴۷۸
میرزا الغ بیگ ۲۸۰	۳۵۳، ۳۱۳	مشرق ۳۹۲
میرزا باشی ۴۶۸، ۴۶۶	۳۵۵، ۳۵۴	مشک گز ۲۴۵
میرزا یعقوب ۳۲۷، ۳۲۴	ملازمان ۳۰۴، ۲۵۸	مشهد ۳۵، ۲۹، ۲۱
میرسیدبر که ۲۷۸	ملاخان ۴۸۵، ۴۸۳	۲۵۴، ۳۷
میری قولاً ۲۶۳	۵۳۰، ۴۸۶	۳۲۷، ۲۸۳
مین ۳۲۴	ملاشمس الدین ۲۵۹	۳۶۸، ۳۵۳
مین باشی ۴۲۸	ملاشرف الدین ۲۴۱	۵۰۲، ۵۰۱
مینک ۴۴	ملا کاظم ۱۳۲	۵۲۲
مینک قشلاق ۷	م. لایار ۱۴	مصر ۵۱۶
میخنه ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۰، ۲۲۴	ملالر ۳۹۰	مصلی ۳۶۴
۳۲۳، ۳۲۱، ۳۲۰	ملا میر ۵۱۰	مظفرالدین ۴۸۵، ۴۶۸
۵۰۶، ۳۴۵، ۳۲۵	ملا یوسف ۳۲۲	۵۲۷، ۴۸۷
۵۲۰	منچستر ۵۲۱، ۲۳۱	مظفرالدین خان ۲۵۱
ناآ و ۵۰۸	منشی محمد ۲۷۹	۲۵۴
نادر شاه ۳۴۰، ۲۷۸، ۵۴	منطقه شیراز ۴۱۸	مظلوم خان سلوگر ۴۳۳
۴۷۰، ۴۴۴، ۴۱۸	منسقلان ۳۰۴	معصومه فاطمه ۲۷۸
		معین کاشانی ۲۸۰
		مفتی ۴۲۸

و بعضی از صفحات ديگر.	نوروز ۴۲۹	نارین ۵۰۶،۳۲۹
هر دراکوريش ۳۷۹	نوکره ۳۶۹	نازلی ۴۸۴
هرزقی ۳۸۷	نيکی اورکنج ۵۱۶	ناصرالدين شاه ۴۰۶،۳۷۶
هر کول ۴،۷۹،۱۵۵	وافقان ۲۴۷	ناظر نعیم ۳۶۲
هرودوت ۴۷۳	والاحضرت افق ۴۹۷	نان بازاری ۴۲۲
هری ۳۶۹	وامبری ۱۳۱،۶۷،۱۴	نایمان ۵۰۷،۳۰۱،۴۴۰
هری رود ۳۴۲	۴۸۷	نجف ۳۰۶
هرین ۲۳	وانگ ۴۹۲	نجم الدين ۲۸۱
هزار اسپ ۲۱۱،۲۰۰	وانگ داقسو ۲۶	نخاز ۴۳۵
۴۳۱،۴۲۷	ودکا ۶۴	نخشب ۴۶۹
۵۰۲،۴۳۶	وزارت خارجه روس ۵۳۷	نیزه غاز ۴۳۳
۵۰۵	وزیر ۴۳۵،۴۳۴	نیژنی نوگورود ۴۹۹
هزار اسپ دروازه سی ۴۲۲	ولتر ۴۹۳،۴۲۱	نستور ۱۴
هزاره ایهای کابل ۳۶۷	ولف ۲۳۸	نصراله ۴۸۲،۴۴۸،۲۵۴
هشتر خان ۷۹،۶۳،۲۹	ولقنداز ۴۷۴	۴۸۴،۴۸۳
۴۹۹،۴۳۶	وکیل الدوله ۳۶۹	نصراله خان ۴۷۱
هفته بازار ۴۳۹	ولی محمدخان ۴۷۰	نصرديوان بیگی ۲۸۴
همت آباد ۳۷۱	ولینعه ۴۸۵	نظر محمدخان ۴۷۰
همر ۴۳	ویتکوویچ ۵۳۶	نقشبندی ۲۳۴،۱۷۱
هلاکو ۲۸۱	ویکتور هوگو ۱۶،۱۵	نقشبندی ۲۶۱
هند ۵۲۲،۵۱۵،۳۶۷	۱۹۵،۱۲۷	نقیب ۴۲۸،۴۲۷
۵۳۴	ویشنو ۲۵۹	نقیب الاشراف ۴۲۷
هندشمالی ۵۳۶	ویکونت سترانگفورد ۱۴	نمک آباد ۵۰۳
هندوستان ۳۲۶،۲۹۸،۴۸	وین ۳۷	نکس ۴۴۰،۴۳۵
۴۸۷	هاجاتور ۲۸۲	نکائی ۴۴۰،۴۳۳،۲۷۹
هندوکش ۳۱۹	هاک ۵۱۵	نکائی ایشان کانجیرکالی ۴۳۴
هندي: ۲۹۸،۲۳	هاوش ۴۳۲	نکمان ۴۳۳
هوتن توت ۱۶۶	هانهارت و شرکاء ۲۳۱	نمازچی ۸۳
هونها ۴۰۵	۳۷۹	نمنگان ۲۹۳،۲۸۴،۴۶
هونهاى قدیم ۴۱۴	هدایت ۲۴۲	۴۹۰،۴۷۸،۴۷۴
هیرکانیا ۱۰۳	هرات ۲۹،۲۴،۲۲،۲۱	۵۱۰،۵۰۹،۵۰۰
یاباکی ۳۹۰	۳۰۷،۲۹۱،۲۸۳	۵۳۶،۵۲۳،۵۱۶
یاب قناری ۴۳۲	۳۵۱،۳۲۸،۳۲۱	نوائی ۴۴۱
یاب کناری ۲۰۴	۳۶۳،۳۴۷،۳۳۶	نوراله ۵۵،۵۳،۵۱
یاب ها ۴۳۱	۴۳۹،۴۷۰،۳۸۳	نورالاسلام ۷۸
یانفتک ۳۹۲	۵۲۲،۵۲۰،۵۰۶	نورعلی ۳۹۲

ینقی یاہ ۴۳۵	یساول بیکی ۴۶۸،۴۶۶	یاچی ۳۹۰
ینکہ حصار ۵۱۰	یساولباشی ۴۲۷	یادشی ۳۸۶
ینگی اورکنج ۴۳۲،۴۳۱	یسکا ۴۱۴	یارعلی ۳۹۲
۵۰۴،۴۳۵	یعقوب ۶۲،۶۱،۵۷،۵۶	یارقند ۲۴۶،۴۴،۳۳
ینگی قورکان ۵۰۸،۵۰۴	۶۸،۶۷،۶۶،۶۵	،۴۹۱،۲۸۵
ینوش قالی ۴۳۴	یقنی ۲۳۲	۵۱۰
یورسکا ۱۰۴	یکہ توت ۳۱۵	یارمحمدخان ۳۲۰،۳۱۴
یوز باشی ۳۶۶،۴۲۸	یلقن ۱۶۳	یارمیش آرناسی ۴۳۲
یوسف ۳۸۸	یلنک تش ۲۸۰	یازاگالیک ۳۹۰
یولبارزشاہ ۴۴۴	یلواج ۳۸۶	یاسای چنگیز ۴۸۰
یومورلوتام ۴۳۴	یموت ۷۹،۷۶،۷۳،۳۶	یاش ۳۸۶
یونان ۸۲	۳۹۰،۳۸۴،۱۱۸	یارمون ۴۹۲
یہود ۱۱۴	۵۱۴،۳۹۳	یتدی سری ۱۴۹
یہودی ۲۹۸،۲۳۰	یموتہا ۱۹۹،۱۴۱،۱۱۶	یتی سیری ۵۰۲
ییلالی ۴۳۵،۴۳۲	۳۹۶،۳۹۲،۳۰۶	یرقی ۳۸۷
	۵۲۸،۴۴۲،۳۹۷	یزکا ۸۲

**VOYAGES
D'UN FAUX DERVICHE**

DANS L'ASIE CENTRALE

by

Arminius Vambery

Traduit en Persan par

Fath-'Ali Khajeh-Nūriān



Scientific & Cultural
Publications Company